باز این چه شورش است که در خلق عالم است
باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است

ترکیب بندهای عاشورایی دوران صفوی

سروده شده به اقتفای ترکیب بند آذری طوسی
و محتشم کاشانی در ایران و فرا ایران به ضمیمه‌ی
شناخت نامه‌ی محتشم کاشانی در تذکره های فارسی



بسم الله الرحمن الرحیم

ترکیب‌بندهای عاشورایی
دوران صـــــفـــــوی

سروده‌شده به اقتفای ترکیب‌بندآذری طوسی و محتشم کاشانی در ایران
و فراایران به ضمیمه شناخت‌نامه‌ی محتشم کاشانی در تذکره‌های فارسی

فهرست

«إنَّ الَّذِينَ يَكفُرُونَ بِآيَاتِ الله و يَقتُلُونَ النَّبِيِّنَ بِغَيرِ حقٍّ وَ يَقتُلُونَ الَّذين يَأمُرُونَ بِالقِسطِ مِنَ النَّاسِ فَبَشِّرهُم بِعَذابٍ أَلِيمٍ/کسانی که به آیاتِ الله کفر می‌ورزند [دانسته، آن‌ها را می‌پوشانند] و پیام‌آوران را به غیرِحق می‌کُشَند و کسانی که امر به قسط [رعایتِ تناسب در کلّیّتِ امر] می‌نمایند می‌کُشند، به عذابی دردناک بشارت ده.(آل عمران/آیه‌ی ۲۱)»

مقدّمه

واقعه‌ی جاویدان و خونین کربلا و شهادت امام حسین –علیه آلاف التّحیّهٔ و الثّناء و السّلام– و یاران آن حضرت، بازتابی دیرین، گسترده و عمیق در ادبیّات زبان‌های حوزه‌ی نفوذ اسلام و تشیّع دارد. این حضور و جایگاه در گذر زمان و گستره‌ی سبک‌های گوناگون ادبی، به لحاظ کیفی و کمّی گسترش پیدا کرده و از تنوّع سبکی و گونه‌ای برخوردار گردیده است.

در زمان متمرکز شدنِ حاکمیّتِ سیاسی شیعه در ایران، یعنی دوران صفوی، که همزمان با نمود سبک وقوع و درخششِ سبک طرز تازه در ادبیّاتِ فارسی می‌باشد، در تتبّع و تکمیل میراث کهن ادبیّات شیعی، مدایح و مناقب منظوم اهل‌بیت و چهارده‌معصوم –علیهم السّلام– حضوری درخشان و فراگیر پیدا می‌کند و انقلاب ادبی گسترده‌ای در سراسر جغرافیای سیاسی اسلام و شیعه، چه در حدود قلمرو صفوی و چه خارج از آن، به‌ویژه هند و دکن، رخ می‌دهد. سروده‌های شاعران این دوران، آیینه‌یِ تمام‌نمایِ باورها، عواطف و آرمان‌های ارادتمندان و شیعیان دودمان عصمت‌وطهارت –علیهم السّلام– می‌باشد.

فضل تقدّم سرایش ترکیب‌بندهای عاشورایی، تعلّق به شیخ آذری طوسی –قدّس سرّه–، قریب یک قرن پیش از ظهور دولت صفوی دارد. در اوایل دوره‌ی صفوی، حسّان‌العجم ثانی، شمس‌الشّعرا محتشم کاشانی –قدّس سرّه– به اقتفای ترکیب‌بند شیخ آذری، ترکیب‌بند بی‌نظیری در رثای سالار شهیدان سرود و جایگاهی بی‌بدیل در این زمینه پیش و پس از زمان خود یافت، به گونه‌ای که از آن اوان تا کنون نام او با این ترکیب‌بند و ترکیب‌بندهای عاشورایی با نام او شناخته می‌شوند. در حقیقت محتشم آئینه‌ای صافی و پرجلا پرداخت، که ارادتمندان خاندان و سرایندگان ترکیب‌بند در رثای سالار شهیدان، در آن آئینه نظر کرده‌اند و هریک بر حسب داشته‌ی ذوقی و ادبی و دریافت معرفتی خویش جمال تجلّی حقیقت عاشورا را به گونه‌ای در سلک نظم ترکیب‌بند کشیده‌اند، هرچند به اذعان همگان آن رتبه و قبول عمومی نصیب هیچ‌یک چون او تا به امروز نشده است.

مع‌الاسف به دلایل گوناگون، نظیر آثار باقیمانده‌ی جفای برخی مغرضین نسبت به میراث ادبی گرانسنگ دوره‌ی صفویّه، کتب معدودی که به احصای ترکیب‌بندهای عاشورایی سروده‌شده به تتبع از محتشم کاشانی پرداخته‌اند، از میان انبوه سروده‌های این دوره تنها به ذکر دو سه مورد بسنده کرده‌اند، در صورتی که در این دو و نیم قرن طلایی ادبیّات شیعه، از ایران تا هند، گذشته از انبوه مراثی و مدایح حسینی –علیه السّلام– در قالب‌های گوناگون مثنوی، قصیده، مخمّس، رباعی و ... بسیاری از شعرا به پیروی از محتشم کاشانی، به سرایش ترکیب‌بندهای

عاشورایی پرداخته‌اند که در کتاب پیش‌رو نوزده ترکیب‌بند عاشورایی سروده شده در دوران صفوی ارائه شده است.

احصای این ترکیب‌بندها در یک اثر علیحده از چند منظر حائز اهمیّت فراوان است. نخستین آن، پیشینه‌شناسی ترکیب‌بندهای عاشورایی سروده‌شده پیش از محتشم و پس از او به اقتفای وی تا کنون، که مشتمل بر سروده‌های دوره‌های بعدی به‌خصوص سبک ادبی بازگشت و دوره‌ی قاجار می‌باشد. در مرتبه‌ی ثانی، کثرت تنها یک قالب و گونه از ادبیّات رثا خود به تنهایی برهانی قاطع از عمق ارادت مردمان آن دوران در جغرافیای اسلام به مکتب سیّدالشّهداء –علیه السّلام– است و سوّم این‌که در دوران صفویّه و خارج از قلمرو دولت صفوی، چه در محدوده‌ی دولت هند گورکانی با مذهب رسمی اهل‌سنّت و چه در محدوده‌ی حکومت‌های شیعی دکن نظیر قطب‌شاهی، عادل‌شاهی و نظام‌شاهی، شعرا، چه آن‌هایی که خود اهل آن بلاد بوده‌اند و چه آن‌هایی که به علل مختلف به آن سرزمین‌ها مهاجرت کرده‌اند ارادت مذهبی خویش را در آئینه‌ی این سروده‌ها نمایان کرده‌اند.

تألیف، چاپ و ترجمه‌یِ آثاری ازین دست به زبان‌های ممالک همسایه و کشورهایی که اشتراکات دینی، مذهبی، زبانی، فرهنگی و قومیّتی با کشورمان دارند، در حوزه‌یِ جغرافیایِ سیاسیِ برون‌مرزیِ ایرانِ شیعی –از افغانستان، پاکستان و هندوستان گرفته تا عراق، ترکیّه، جمهوری آذربایجان، لبنان و ...– می‌تواند بسیار موثّر و جذّاب باشد.

این تلاش کوچک امّا مبارک، با نهایت شرمساری و قلّت بضاعت مزجات به آستانِ رفیعِ سالارِ شهیدان و سرورِ آزادگان، امام حسین -علیه السّلام- اهدا می‌گردد.

اسفندماه ۱۴۰۳ ه.ش = رمضان المبارک ۱۴۴۶ ه.ق.

ادبیّات عاشورایی پیش از دوره‌ی صفوی

تاثیر واقعه‌ی کربلا و شهادت امام حسین –علیه السّلام– و یارانش، بر تاریخ اسلام و تشیّع و به تبع آن بر شعائر و مظاهر هنری و تاریخی اعم از ادبیّات بر کسی پوشیده نیست. قرائتِ ادبیِ واقعه‌یِ کربلا، در نزد ادیبان و شعرای مسلمان و شیعه ارتباطی ناگسستنی با قرائات تاریخی، حماسی، کلامی، مذهبی، حکمی، عرفانی، ملّی و ... ازین واقعه دارد.

شناخت ادبیّات عاشورایی، نیازمند شناختی کلّی از پیشینه‌ی ادبیّات شیعی می‌باشد. مدایح، مناقب و سخنان اهل‌بیت –علیهم السّلام– به طور عمومی در ادبیّاتِ منظوم و منثور فارسی پیشینه‌ای دیرین و کم‌وبیش همگام با آن، در گستره‌ی تمامی سبک‌های ادبی و مذاهب اسلامی دارد، و شاخصیت حضور امام علی –علیه السّلام– به طور خاص درین عرصه، بر کسی پوشیده نیست.

آغاز مراثی عاشورایی در ادبیّاتِ عرب را بایستی در نوحه‌های اهل‌بیت –علیهم السّلام– و اسرای دشت کربلا و متاثّرین ازین واقعه در همان دوران جست‌وجو کرد. بار عظیمِ این مصیبتِ دهشتناک و بی‌سابقه در عالمِ اسلام و پیوند خوردن آن با عواطفِ انسانی، تمامیِ عالمِ اسلام را تحتِ تاثیر قرار داد و به صورتِ ویژه به عنوانِ نقطه‌ی عطفی در تاریخِ تشیّع، تأثیری بی‌بدیل در نهضت‌هایِ شیعی و تبعاً ادبیّات عاشورایی برجای نهاد.

اوّلین مقتل، سوگ‌نامه و مرثیه‌ی عاشورایی بازمانده‌ی مستقل در ادبیّات فارسی تعلّق به حکیم کسایی مروزی[۱] شاعر مشهور شیعی‌مذهب سده‌ی چهارم هجری قمری دارد و بازخوانیِ آن ضروری به نظر می‌رسد.

... بیزارم از پیاله وز ارغوان و لاله
ما و خروش و ناله کنجی گرفته مأوا
دست از جهان بشویم عزّ و شرف نجویم
مدح و غزل نگویم مقتل کنم تقاضا
میراثِ مصطفی را فرزندِ مرتضی را
مقتولِ کربلا را تازه کنم تولّا
آن نازشِ محمّد پیغمبرِ مؤیَّد
آن سیّدِ ممجّد شمع و چراغ دنیا
آن میرِ سربریده در خاک خوابنیده
از آب ناچشیده گشته اسیرِ غوغا
تنها و دلشکسته بر خویشتن گرسته
از خان و مان گسسته وز اهلِ‌بیتِ آبا
از شهرِ خویش رانده وز مُلک برفشانده
مولی ذلیل مانده بر تختِ ملک مولی
مجروح خیره گشته ایام تیره گشته

۱– در خصوص وی ر.ک. «کسایی مروزی(زندگی، اندیشه و اشعار او)»، دکتر محمّد امین ریاحی، صص ٦١–١٧؛ «تاریخ ادبیّات در ایران»، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ۱، صص ٤٤٩–٤٤١ و «فرهنگ سخنوران»، دکتر ع. خیّام‌پور، ج ۲، صص ۷٦۳–۷٦۲.

بدخواه چیره گشته بی‌رحم و بی‌محابا
بی‌شرم شمرِ کافر ملعون سنانِ ابتر
لشکر زده برو بر چون حاجیانِ بطحا
تیغِ جفا کشیده بوقِ ستم دمیده
بی‌آب کرده دیده تازه شده معادا
آن کورِ بسته مطرد بی‌طوع گشته مرتد
بر عترتِ محمّد چون ترک غزّ و یغما
صفّین و بدر و خندق حجّت گرفته با حق
خیلِ یزیدِ احمق یک‌یک به خونْش کوشا
پاکیزه آلِ‌یاسین گمراه و زار و مسکین
وآن کینه‌هایِ پیشین آن روز گشته پیدا
آن پنج‌ماهه کودک باری چه کرد ویحک!
کز پای تا به تارک مجروح شد مفاجا
بیچاره شهربانو مصقول کرده زانو
بی‌جاده گشته لؤلؤ بر درد ناشکیبا
آن زینبِ غریوان اندر میان دیوان
آل زیاد و مروان نظّاره گشته عمدا
مؤمن چنین تمنّی هرگز کند؟ نگو، نی!
چونین نکرد مانی، نه هیچ گبر و ترسا
آن بی‌وفا و غافل غرّه شده به باطل
ابلیس‌وار و جاهل کرده به کفر مبدا
رفت و گذاشت کیهان دید آن بزرگ برهان

وین رازهایِ پنهان پیدا کنند فردا
تخمِ جهانِ بی‌بر این است و زین فزون‌تر
کهتر عدویِ مهتر نادان عدویِ دانا
بر مقتل ای «کسایی» برهان همی نمایی
گر هم بر این بپایی بی‌خار گشت خرما
مؤمن درم پذیرد تا شمعِ دین بمیرد
ترسا به زر بگیرد سمِّ خرِ مسیحا
تا زنده‌ای چنین کن دل‌هایِ ما حزین کن
پیوسته آفرین کن بر اهلِ‌بیتِ زهرا[۲]

پس از کسایی، مدایح حسینی –علیه السّلام– و مراثی عاشورایی در ادبیّات فارسی با فراز و فرود در آثار شعرای متشیّعی چون سنائی و سلمان ساوجی و شعرای شیعی‌مذهبی چون ناصر خسرو و قوامی رازی حضور پیدا می‌کند.

در این میان، پُرواضح است که مضامین شیعی گذشته از نقاط مشترک، وجوه تفاوت و نگرش دیگری نیز داشته‌اند، تفاوت این نگرش، به طور عمده در مرجعیّت مطلق اهل‌بیت –علیهم السّلام– و برخورد با مخالفین و ظالمین مشاهده می‌شود، سروده‌های شعرای شیعی، از دیرباز

۲– از قصیده با مطلع: "بادِ صبا درآمد فردوس گشت صحرا/آراست بوستان را نیسان به فرشِ دیبا"؛ «کسایی مروزی(زندگی، اندیشه و اشعار او)»، دکتر محمّد امین ریاحی، صص ٦٥–٧٢.

بازتاب همین آرمان‌ها و باورها بوده است، ابیات زیر از کسایی نمونه‌ای ازین دست می‌باشد.

ای نواصب، گر ندانی فضلِ سرِّ ذوالجلال
آیت «قُربی» نگه کن، وآنِ «اصحابُ الیَمین»
«قل تَعالوا نَدعُ» برخوان، ور ندانی گوش‌دار
لعنتِ یزدان ببین، از «نَبتَهِل» تا «کاذِبین»
گر نجاتِ خویش خواهی، در سفینه‌یِ نوح شو
چند باشی چون رهی تو بینوایِ دل‌رهین
دامنِ اولادِ حیدر گیر و از طوفان مترس
گردِ کشتی گیر و بنشان این فزع اندر پسین
سیصد و هفتاد سال از وقتِ پیغمبر گذشت
سیر شد منبر ز نام و خویِ تگسین و تگین
منبری کآلوده گشت از پایِ مروان و یزید
حقِّ صادق کی شناسد وآنِ زین‌العابدین؟
مرتضی و آلِ او با ما چه کردند از جفا؟
یا چه خلعت یافتیم از معتصم یا مستعین؟
کآن همه مقتول و مسموم‌اند و مجروح از جهان
وین همه میمون و منصورند، امیرُالفاسقین[۳]

۳- از قصیده در مدح امام علی-علیه السّلام- با مطلع "فهم کن گر مومنی فضلِ امیرالمومنین/فضلِ حیدر، شیرِ یزدان، مرتضای پاک‌دین"؛ همان، صص ۸۹-۹۲.

موازیِ سقوطِ حاکمیّتِ مطلقِ اهلِسنّت، با سقوطِ خاندانِ عبّاسی، زمینه برای بسط و گسترش تشیّع و فرهنگِ شیعی(گرایشاتِ متشیّعانه) در ممالکِ اسلامی، و به صورت بارزی همگام و آمیخته با عرفان فراهم شد و رفته‌رفته مدایح و مناقب اهل‌بیت –علیهم السّلام– در ادبِ فارسی نمودِ بیشتری پیدا کرد؛ ثمره‌ی حضور و تأثیر این مدایح در گستره‌ی فرهنگ شیعی–عرفانی حاکم بر ممالک اسلامی و بالاخص جغرافیای ایران، ما را شاهد مدایح آل عبا، دوازده امام و چهارده معصوم –علیهم السّلام– می‌سازد. علاوه بر مدایح علوی و اهل‌بیت –علیهم السّلام– به صورت عمومی، درین دوران به ترتیب مدایح امام حسین –علیه السّلام–، امام رضا –علیه السّلام– و امام مهدی –علیه السّلام– نیز شاخصیّت ویژه‌ای پیدا می‌کنند و شاهدِ حضورِ مدایحِ مستقلی برای ایشان در قالب‌های گوناگون نظم می‌باشیم، سایر ائمّه‌ی معصومین –علیهم السّلام– نیز، غالباً در کنار یکدیگر در مدایح و قسمیّه‌ها ذکر می‌گردند. ادبیّات شیعی را باید در این دوران به دو دسته‌ی تشیّع تولّایی و مذهبی تقسیم‌بندی نمود.

در تشیّع ولایی، شاعر لزوماً بر مذهب امامی یا فقه جعفری نیست، بلکه از ممرِّ پیوند دیرین نحله‌های طریقتی با اهل‌بیت –علیهم السّلام– و به‌ویژه امام علی –علیه السّلام– به عنوان سرسلسله‌ی اصحاب طریقت، گاه چنان قرابتی مابین سروده‌های شعرایی ازین دست با تشیّع مذهبی احساس می‌شود که قابل تفریق با سروده‌های یک شیعی‌مذهب اصیل نیست. خواجوی کرمانی، سلمان ساوجی، کاتبی نیشابوری، عصمت بخارایی و ... را بایستی ازین شعرا به حساب آورد.

اوج گسترش فرهنگ شیعی تولّایی در این میان، به‌وسیله‌ی سیّد نورالدّین نعمت‌الله بن عبدالله کوهبنانی کرمانی، شهره به به «شاه نعمت‌الله ولی»(متوفّی ۸۳۴ ه.ق.)[۴] –قدّس سرّه– و خلفای او صورت پذیرفت. قصیده‌ی زیر نمونه‌ای از سروده‌های تولّایی او می‌باشد که در اصول تشیّع پهلو به پهلوی مذهب شیعه می‌زند و تنها به دلیل ملاحظه‌ی سیاست و حاکمیّت دوران در لفافه‌ی تقیّه فرهنگ شیعی را در سرزمین‌های اسلامی به‌ویژه ایران، هند و دکن گسترش داد.

دم به دم، دم از ولایِ مرتضی باید زدن
دستِ دل در دامنِ آلِ عبا باید زدن
نقشِ حبِّ خاندان بر لوحِ جان باید نگاشت
مُهرِ مِهرِ حیدری بر دل چو ما باید زدن
دم مزن با هر که او بیگانه باشد از علی
ور نفس خواهی زدن با آشنا باید زدن
رو به‌رویِ دوستانِ مرتضی باید نهاد
مدّعی را تیغِ غیرت بر قفا باید زدن
«لا فَتی الّا علی لا سیفَ الّا ذوالفقار»
این سخن را از سرِ صدق و صفا باید زدن
در دو عالم چارده‌معصوم را باید گزید

٤– درخصوص وی ر.ک. «تشیّع و تصوّف تا آغاز سده‌ی دوازدهم هجری»، کامل مصطفی الشیبی، صص ۲۳۸–۲۳۱؛ «تاریخ ادبیّات در ایران»، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ٤، صص ۲۳۲–۲۲۸ و «فرهنگ سخنوران»، دکتر ع. خیّام‌پور، ج ۲، صص ۹٤۷–۹٤٦.

پنج نوبت بر درِ دولتسرا باید زدن
پیشوائی بایدت جستن زِ اولادِ رسول
پس قدم مردانه در راهِ خدا باید زدن
گر بلایی آید از عشقِ شهیدِ کربلا
عاشقانه آن بلا را مرحبا باید زدن
دوستانِ خاندان را دوست باید داشت دوست
بعد از آن دم از وفایِ مصطفی باید زدن
سرخیِ رویِ موالی سکّه‌یِ نامِ علی‌ست
بر رخِ دینارِ دین چون پادشا باید زدن
بی ولایِ آن ولی لاف از ولایت می‌زنی؟
لاف را باید که دانی از کجا باید زدن
ما لوایی از ولایِ آن امام افراشتیم
طبل را زیرِ گلیم آخر چرا باید زدن
بر در شهر ولایت خانه‌ای باید گرفت
خیمه در دارالسّلامِ اولیا باید زدن[5]

شیخ آذری طوسی—قدّس سرّه–[6]، که نخستین ترکیب‌بند عاشورایی، پیش از دوره‌ی صفوی، را سرود از مریدان شاه نعمت‌الله ولی بود.

۵– «دیوان شاه نعمت‌الله ولی»، نعمۀالله بن عبدالله نعمۀالله ولی، ص ۵۳۱.

٦– درخصوص وی ر.ک. مقدّمه‌ی «دیوان آذری اسفراینی»، نورالدّین حمزۀ بن علی ملک طوسی اسفراینی، صص هشتادوشش–بیست‌ونه؛ «تاریخ ادبیّات در ایران»، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ٤، صص ۳۳۳–۳۲۳ و «فرهنگ سخنوران»، دکتر ع. خیّام‌پور، ج ۱،

در کنار این نحله‌ی ادبی، شاهد رشد حضور شاعران و منقبت‌سرایان شیعی‌مذهب پیش از دوره‌ی صفوی می‌باشیم، شاعرانی چون مولانا حسن کاشی، ابن‌یمین فریومدی، ابن‌حسام خوسفی، مولانا لطف‌الله نیشابوری، نظام استرآبادی، سلیمی تونی، و امیر شاهی سبزواری که حسّاسیّت‌های مذهبی آن‌ها در سروده‌هایشان دیده می‌شوند.

ملّا حسن بن محمود کاشانی آملی[۷] از شعرای نیمه‌ی نخست سده‌ی هشتم هجری‌قمری، نمونه‌ی بارز این منقبت‌سرایان شیعی‌مذهب است و همان‌گونه که بعدتر خواهیم دید ترکیب‌بند مشهور هفت‌بندی او در مدح امام علی –علیه السّلام–[۸] بعدها در دوره‌ی صفوی اساس ترکیب‌بندسرایی در شأن ائمّه‌ی معصومین –علیهم السّلام– قرار گرفت. وی معاصر سلطان محمّد خدابنده الجایتو(دوران حکمرانی: ۷۱۶-۷۰۳ ه.ق.) حکمران ایلخانی می‌باشد که توانست در برهه‌ای مذهب تشیّع را در ایران رسمیّت بخشد. سروده‌های زیر نمونه‌ای از اشعار وی در مدح و منقبت ائمّه‌ی

ص ۳. احوال شیخ آذری –قدّس سرّه– به تفصیل در شناخت‌نامه‌ی وی و ترکیب‌بند عاشورایی‌اش خواهد آمد.

۷– در خصوص وی ر.ک. «تاریخ ادبیّات در ایران»، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج۳، بخش ۲، صص ۷۵۱-۷۴۵ و «فرهنگ سخنوران»، دکتر ع خیّام‌پور، ج ۲، ص ۷۵۵.

۸– ترکیب‌بند با مطلع: "السّلام ای سایه‌ات خورشیدِ ربّ العالمین/آفتابِ عزّ و تمکین، آفتابِ داد و دین"؛ «دیوان حسن کاشی»، حسن کاشی، صص ۱۶۳–۱۶۷. به صورت تفصیلی درخصوص این ترکیب‌بند و نظیره‌های سروده‌شده به اقتفای آن ر.ک. کتاب «هفت‌بند هفتاد بند(هفت‌بند حسن کاشی و مجموعه‌ی سیزده هفت‌بند و یک تخمیس و تضمین به اقتفای آن)» به کوشش سعید هندی.

اطهار –علیهم السّلام– و بیان‌گر نقاط تفاوت نگرشی این منقبت‌سرایان با شاعران شیعی تولّایی می‌باشد.

... در کمال و علم و زهد و فضل و اخلاص و ورع
اوّلین چون آخرین و آخرین چون اوّلین
کرده از اصلابِ طیّب نقل با ارحامِ پاک
جمع گشته هر دو با هم، طیّبین هم طاهرین
سیّدِ محشر، شهنشاهِ «لَعَمرُک» کو نهاد
در شبِ اَسری قدم بر فرقِ چرخِ هفتمین
روزِ دارالضّربِ فطرت، نقدِ انسان را نبود
سکّه‌یِ ضربِ امامت، جز امیرالمومنین
گوهرِ دریایِ عصمت، فاطمه، کز رتبتش
آفرین بر جانِ پاکش باد از جان‌آفرین
یازدهِ معصومِ پاک از نسلِ ایشان دان که نیست
در قیامت غیر از ایشان کس شفیع المُذنِبین
وارثِ علمِ امیرالمؤمنین، یعنی حسن
چون نبی پاکیزه‌رای و چون علی پاکیزه‌دین
قوتِ یاقوتش چو از زهرِ زمرّدفام سوخت
جانِ شیرین تلخ شد در کامِ میرِ راستین
وان شهیدِ تشنه‌لب مقتولِ دشتِ کربلا
کرده ایثارِ رضایِ حق روانِ نازنین
گرچه آن دُرِّ ثمین مرجانِ احمد بود، کرد
شمرِ ملعونش روان مرجان از آن دُرِّ ثمین

سالکِ نهجِ هدایت، مقتدایِ شرق وغرب
سیّدِ ساداتِ هفت اقلیم، زین‌العابدین
آنکه تا بنشست بر سجّاده‌ی تقوا نخاست
بعدِ اولادش، دگر، در عصر سجّاده‌نشین
مرکزِ علمِ حقیقت باقر و صادق شناس
منکشف از فضل‌شان اسرارِ علمِ اوّلین
در حریمِ حضرتِ کاظم نگه کن پس ببین
در صفاتِ ذاتِ ایشان، کاظمین و صادقین
چون زِ کاظم بگذری، سویِ خراسان کُن نظر
تا ببینی مرقدِ پاکِ امامِ هشتمین
در خراسان خورآسا کی بُدی رایِ منیر
گر بر آن بقعه نبودی آفتابِ دین دفین
آتشین عنّابِ لعلش کشته شد زآبِ ستم
در عِنَب چون زهر دادش دستِ مأمونِ لعین
دست در ادراکِ فتراکِ تقی زن بعد ازو
زآنکه ایشانند بعد از مصطفی حبل‌المتین
در ریاضت‌خانه‌یِ فضلِ نقی نیکو ببین
تا شود پیدات سرِّ اوّلین و آخرین
قاطعِ کفر و ضلالت، عسگری را دان که بود
کشورِ اسلام را بازویِ او حصنِ حصین
منتظر می‌باش تا کوسِ جلالت در زند
شیرمردِ آخرین بر خصم بگشاید کمین

تا برون آید زِ غیب آن مهدیِ آخر زمان
بخت و دولت بر یسار و فتح و نصرت بر یمین
وانکه زد در دامنِ این چهارده معصوم، دست
از عذابِ دوزخِ او ایمن بُوَد روزِ پسین
آمده در فضلِ ایشان ربعِ قرآن بی‌خلاف
خوانده ایشان را خدا گه صادقین گه صابرین
صدهزاران لعنتِ ایزد بر آن کو ظلم کرد
هر که بود و هر که باشد، ز اوّلین و آخرین
دشمنانِ جاهشان در دوزخ و نارِ جحیم
دوستانِ درگهِ ایشان به جنّت متّکین
من غلامِ حیدر و آنگاه مدّاحیِ غیر؟
خواجگانِ حشر کی معذور دارندم بدین
آن «حسن»نامم که اندر مدحِ دامادِ نبی
می‌کند بر طبعِ پاکم روحِ حسّان آفرین[۹]

نمونه‌ی دیگری ازین دست سروده‌ها اشعار شاعر شیعی‌مذهب دیگر، قطعه‌سرای شهیر، امیر فخرالدّین محمود بن امیر یمین‌الدّین طغرایی فَریُومَدی(متوفّی ۷۶۹ ه.ق.) [۱۰] مشهور و متخلّص به «ابن‌یمین» می‌باشد.

۹. از قصیده با مطلع "ای زِ بدوِ آفرینش پیشوایِ اهلِ دین/وی زِ عزّت مادحِ بازویِ تو روح‌الامین"؛ همان، صص۱۳۹-۱۳۶.

۱۰- در مورد او ر.ک. «تاریخ ادبیّات در ایران»، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج۳، بخش ۲، صص۹۶۲-۹۵۱ و «فرهنگ سخنوران»، دکتر ع. خیّام‌پور، ج ۱، ص ۲۰.

مظهرِ نورِ نخستین، ذاتِ پاکِ مصطفاست
مصطفی کو اوّلین و آخرینِ انبیاست
در صفاتِ ذاتِ پاکش زحمتِ اطناب نیست
گفته شد اوصافِ او یکسر، چو گفتی مصطفاست
چون نبی بگذشت امّت را امامی واجب است
وین نه کاری مختصر باشد، مر این‌را شرط‌هاست
حکمت‌ست و عصمت‌ست و بخشش و مردانگی
کژ نشین و راست میگو، تا زِ یاران این کراست؟
این‌صفات و زین هزاران بیش و عصمت بر سری
با وصیِّ مصطفی یعنی علیِّ‌المرتضاست
جز علیّ مرتضی در بارگاهِ مصطفی
هیچ‌کس دیگر به دعویِ «سَلوُنی» برنخاست
حجّتِ اثباتِ علمش «لو کُشِف» باشد تمام
از فتوّت خود چه گویم، قائلِ آن «هل اتی»ست
او به‌استحقاق امام است و به نصِّ مصطفی
بر سرِ این موجبِ نص نیز حکمِ «انّما»ست
با چنین فاضل زِ مفضولی تراشیدن امام
گر صواب آید تُرا، باری، به‌نزدِ من خطاست
چون گذشت از مرتضی اولادِ او را دان امام
اوّلین زیشان حسن، وانگه شهیدِ کربلاست
بعد از او سجّاد و آنگه باقر و صادق بُوَد
بعد از او موسی نجیِّ‌الله و بعدِ از وی رضاست

چون گذشتی زو، تقی را دان امام، آنگه **نقی**
پس امامِ عسگری کَاهلِ هُدی را پیشواست
بعد از او صاحب‌زمان کز سال‌هایِ دیرباز
دیده‌ها در انتظارِ رویِ آن فرّخ‌لقاست
چون کند نورِ حضورِ او جهان را باصفا
هر کژی کاندر جهان باشد شود یکباره راست
این بزرگان هریکی را در جنابِ ذوالجلال
از بزرگی رفعتی فوقِ سماواتِ العُلاست
بنده خود را گر چه حدٍّ آن نمی‌داند ولیک
دائم از اخلاصِ ایشان کارش انشاءِ ثناست
بر امیدِ آنکه روزِ حشر ازین‌شاهان یکی
گوید این «ابن یمین» از بندگانِ خاصِ ماست
این عنایت بس بُوَد «ابن یمین» را بهرِ آنک
هر که باشد بنده‌شان در این دو دنیا، پادشاست[۱۱]

با گذشت زمان و همان‌گونه که پیش‌تر ذکر شد از پس خلافت عبّاسی و پیش از ظهور دولت صفوی رفته‌رفته مراثی عاشورایی نمودِ بیشتری پیدا می‌کند، به گونه‌ای که عزاداری بر امام حسین –علیه السّلام– و اشک‌ریختن بر مصیبتِ او، در این قرون نه تنها در میان شیعیان که در میان تمامی مسلمانان رواج تمامی داشته است. نمونه‌ی بارز این

۱۱– «دیوان اشعار ابن یمین فریومدی»، محمود بن امیر یمین‌الدّین طغرائی ابن‌یمین فریومدی، صص۳۹–۳۸.

سوگ‌سروده‌ها شعر مشهور سیف فرغانی (متوفّی ۷۴۹ ه.ق.)[۱۲] شیخ و شاعر اهل‌سنّت می‌باشد.

ای قوم درین عزا بگریید
بر کشته‌یِ کربلا بگریید
با این دل مرده خنده تا چند
امروز درین عزا بگریید
فرزندِ رسول را بکشتند
از بهرِ خدای را بگریید
از خونِ جگر سرشک سازید
بهرِ دلِ مصطفی بگریید
وز معدنِ دل به اشکِ چون دُر
بر گوهرِ مرتضا بگریید
با نعمتِ عافیت به صد چشم
بر اهلِ چنین بلا بگریید
دل‌خسته‌یِ ماتمِ حسینید
ای خسته‌دلان هلا بگریید
در ماتمِ او خمش مباشید
یا نعره زنید یا بگریید
تا روح که متّصل به جسم است

۱۲– در خصوص وی ر.ک. «تاریخ ادبیّات در ایران»، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ۳، بخش ۱، صص ٦٤٥–٦٢٣ و «فرهنگ سخنوران»، دکتر ع. خیّام‌پور، ج ۱، ص ٤٨٧.

از تن نشود جدا بگریید
در گریه سخن نکو نیاید
من می‌گویم شما بگریید
بر دنییِ کم بقا بخندید
بر عالمِ پُرعنا بگریید
بسیار درو نمی‌توان بود
بر اندکیِ بقا بگریید
بر جور و جفایِ آن جماعت
یک‌دم ز سرِ صفا بگریید
اشک از پی چیست تا بریزید
چشم از پیِ چیست تا بگریید
در گریه به صد زبان بنالید
در پرده به صد نوا بگریید
تا شسته شود کدورت از دل
یک‌دم ز سرِ صفا بگریید
نسیانِ گنه صواب نبود
کردید بسی خطا بگریید
وز بهرِ نزولِ غیثِ رحمت
چون ابر گهِ دعا بگریید[۱۳]

۱۳- «دیوان سیف‌الدّین محمّد فرغانی»، سیف‌الدّین محمّد فرغانی، صص ۱۷۶-۱۷۷.

انقلاب رواج سوگواری سیّدالشّهدا –علیه السّلام– و ادبیّات عاشورایی پیش از دولت صفوی، با نگارش کتاب «روضهٔالشّهداء» به‌وسیله‌ی ملّا کمال‌الدّین حسین‌بن‌علی واعظی کاشفی سبزواری(متوفّی ۹۱۰ ه.ق.)[۱۴] که در عین داشتن مسلک نقشبندی آثار وی چنان‌که متاثّر از زادگاه او نیز شاید باشد کاملاً متشیّع و گاه کاملاً شیعی به نظر می‌رسد، صورت پذیرفت و از همان زمان تا کنون به ذکر مصیبت امام حسین – علیه السّلام– «روضه» و از مجالس سوگواری به «روضه‌خوانی» نامبرداری می‌شود؛ گزافه نیست اگر گفته شود این اثر سهمی سترگ در پیروزی فرهنگ شیعی در آستانه‌ی تشکیل دولت صفوی و پس از آن داشته است.[۱۵] «مواهب علیه(تفسیر قرآن)»، «فتوّت‌نامه‌ی سلطانی(در آداب فتوّت)»، لبّ‌لباب(منتخب مثنوی معنوی مولانا)، «انوار سهیلی(ترجمه‌ی منظوم کلیله و دمنه)»، و ... از دیگر آثار اوست.

اهمیّت تاریخ و ادبیّات دوره‌ی صفویّه

دوران صفویّه [تصاویر ۹ و ۱۰] بی‌شک دوران طلایی و درخشان رشد و بالندگی تمامی مواریث شیعه، به‌خصوص هنر و ادبیّات شیعی می‌باشد. عدم اعتنا به تاریخ و ادبیّات دوره‌ی صفویّه و طرز تازه را بایستی در چندین علّت ریشه‌یابی نمود. به‌راستی باید دید چرا علی‌رغم اینکه در

---

۱۴. درخصوص وی ر.ک. « تاریخ ادبیّات در ایران»، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ٤، صص ٥٢٦–٥٢٣ و «فرهنگ سخنوران»، دکتر ع. خیّام‌پور، ج ۲، ص ۷۵۵.

۱۵. همچنین درخصوص «کاشفی» و این مطلب به صورت تفصیلی ر.ک. «تشیّع و تصوّف تا آغاز سده‌ی دوازدهم هجری»، کامل مصطفی الشیبی، صص ۳۳۰–۳۲٤.

خود آن دوران حتّی در خارج از قلمرو سیاسی و حاکمیّتی تشیّع، این سبک ادبی از دربار و جامعه‌یِ عثمانی تا دربارهای هند و دکن، و خلاصه سرتاسر جغرافیای اسلام را مجذوب خویش ساخته بود، کم‌کم مورد کم‌مهری و نهایتاً بی‌مهری و بی‌اعتنایی مطلق ادبا قرار گرفت؟ امروزه هیچ کتابخانه‌ای را نمی‌توان در ترکیّه یافت که لااقل چندین نسخه‌یِ خطی از صائب تبریزی[۱۶] و شوکت بخاری[۱۷] در آن یافت نشود.

---

۱۶. مصطفی_نعیما(۱۰۶۵– ۱۱۲۸ ه.ق.) کاتب، واقعه‌نویس، مورّخ، منجّم و ادیب دربار عثمانی و صاحب اثر تاریخی «روضة الحسین فی خلاصة اخبار الخافقین» معروف به «تاریخ نعیما» می‌باشد. این اثر از باارزش‌ترین آثار تاریخی تالیف‌شده در دوره‌ی عثمانی مشتمل بر وقایع سال‌های ۹۸۲ ه.ق. تا ۱۰۷۰ ه.ق. می‌باشد لذا می‌توان اخبار وقایع مرتبط با دوران شاه اسماعیل دوّم تا شاه عباس دوّم صفوی را در آن تعقیب کرد. «علالة المجالس و مجموعة النّفائس» جُنگی از مطالب متنوع و گوناگون منظوم و منثور ادبی، حکمی، تاریخی و ... به سه زبان عربی، فارسی و ترکی است که به‌وسیله‌ی مصطفی نعیما و به خط خود او گردآوری شده است و در کتابخانه‌ی دانشگاه میشیگان آمریکا محفوظ است. ابتدای این نسخه ٤٣ صفحه منتخب از تک‌بیت‌های ناب و مثنوی عبّاس‌نامه‌ی صائب تبریزی می‌باشد. عبارتی که مصطفی نعیما برای مطلع این منتخب استفاده کرده است، بسیار حائز اهمیت وجالب توجّه است و به اندازه‌ی هفتاد من مثنوی حرف و سخن دارد: "سلطان الشّعرای ایران، صائب شیرین‌زبانک بحرِ ذخّارِ عرفان اولان متعدّد دیوانلرندن انتخاب اولونان ابیاتِ لطیفه‌در"(ترجمه: "ابیات منتخب از دیوان‌های متعدد سلطان‌الشّعرای ایران صائب شیرین‌زبان که بحر ذخّار عرفان هستند، می‌باشد.)

عمق نفوذ زبان و ادبیات فارسی دوره‌ی صفوی به صورت مشخّص در قلمرو عثمانی، تعدّد دیوان‌های صائب در عثمانی، آمیخته‌بودن سروده‌های صائب با عرفان و حکمت، و مسلّم بودن استادی صائب، با تعبیر سلطان الشعرای ایران از نکاتی

یا چنانکه شاهدیم، ملّا عبدالقادر بن ملوکشاه بدوانی(۹۴۷-۱۰۰۴ ه.ق.) از متعصّبین، بلکه متصلّبین در تسنّن در «منتخب التواریخ» در حالی که در جای‌جای کتاب تا توانسته در حق شیعیانی چون فیضی[۱۸] و تتوی[۱۹] که در دربارهای سنّی بدون تعصّب گورکانی و شیعی قطب‌شاهی، عادل‌شاهی و نظامشاهی – یا به عبارت بهتر جغرافیای سیاسی شیعی فراایران دوره‌ی صفوی در هند و دکن- حضور داشته‌اند، بی‌محابا بدگویی نموده است. ناچار معترف به نفوذِ بی‌سابقه‌یِ سبکِ طرزِ تازه به‌وسیله‌ی شعرای قدرتمندی چون ثنایی مشهدی و عرفی شیرازی، که هر دو از شیعیان‌اند، گردیده است. چنان‌که می‌گوید:

"او [عرفی] و حسین ثنایی از شعر عجب طالعی دارند که هیچ کوچه و بازاری نیست که کتابفروشان دیوان این دو کس را در سر راه گرفته و

است که از همین تک‌جمله‌ی مصطفی نعیما قابل مشاهده و رویت است. ر.ک. «علالۀ المجالس و مجموعۀ النفایس»، مصطفی نعیما، برگه‌های ۲۵(ر)-۱(ر).

۱۷. در این خصوص و خود وی ر.ک. مقاله‌ی «نقد دیوان چاپی شوکت بخارایی و لزوم تصحیح مجدّد آن»، محمّد بهرامی اصل، ایّوب کوشان، حمیدرضا فرضی، ص ٦٢؛ مقدّمه‌ی «دیوان شوکت بخاری، محمّداسحاق شوکت بخاری، صص ۳۸-۹؛ تاریخ ادبیّات در ایران، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ۵، بخش ۲، صص ۱۳۳۹-۱۳۳۳ و «فرهنگ سخنوران»، دکتر ع. خیّام‌پور، ج ۲، ص ۵۲۷.

۱۸. ر.ک. «منتخب التواریخ»، عبدالقادر بن ملوکشاه بدوانی، ج ۳، ص ۲۰۵.

۱۹. ر.ک. همان، ج ۳، ص ١١٦.

نایستند و عراقیان و هندوستانیان [حوزه‌ی جغرافیای سیاسی شیعی فراایران صفوی] نیز به تبرّک می‌خرند..."[20]

۱. نخستین علّت این امر را شاید در گرایش بیش از حدّ این سبک خصوصاً در شاخه‌ی هندوستانی و دورخیالانِ آن، غموض، تعقید و استعاره‌های بسیار دور از ذهن و گردش طبیعی طبع مردم و ادبا برای بار دیگر به کلام ساده، استوار و خالی از پیچیدگی سبک‌های خراسانی، آذربایجانی و عراقی جستجو کرد.

۲. دوّمین علّت طبیعی این امر را، بایستی در بی‌اعتنایی طبیعی، پنهان و حسودانه‌ی سلسله‌های سیاسی حاکم بعدی، در دوره‌ی نادری، زندی، قاجار و حتّی پهلوی به همه‌ی مواریث فرهنگی، ادبی و هنری این دوره جستجو کرد، جایی که ظلّ‌السّلطان قاجار حاکم اصفهان به دستور مستقیم ناصرالدّین‌شاه قاجار، جدای از اغراض شخصی مضاعف، جهت زدودن یاد و خاطره‌ی صفویّه از اذهان مردم اکثر آثار و ابنیه‌ی باشکوه دوره‌ی صفویّه را تخریب و امحا می‌کند چه انتظاری باید داشت که نسبت به دواوین این دوره که مشحون از مدایح حکمرانان و شخصیّت‌های دوران صفوی، ماده‌تاریخ‌های وقایع دوره‌ی صفوی و ... است، توجّهی نشان داده شود؟! آثار ادبای این دوره که از آن به نهضت ادبی بازگشت تعبیر می‌شود هرچند دارای مواریثی قوی نیز می‌باشد هیچ‌گاه به صلابت و استواری آثار سبک مورد رجوع یا عدول خود دست نیافت.

---

۲۰. همان، ج ۳، ص ۱۹۵.

۳. برخی ادبا و علمای شیعه نیز به غلط، به جهت اینکه مغرضین و معاندین تشیّع و اهل‌سنّت گمان نبرند تشیّع یا ادبیّات شیعی صرفاً زاییده‌ی عصر صفوی است، آگاهانه از ادبیّات چشمگیر این دوره و مدایح اهل‌بیت –علیهم السّلام– در آن دوران صرف نظر و چشم‌پوشی نمودند. شاهد مستقیم این مطلب بدون نیاز به رجوع به هیچ منبعی خالی بودن بسیاری از آثار حکمی، اخلاقی و ... در دوره‌های بعدی از نمونه‌های اشعار شعرا و ادبای دوره‌ی صفوی درین کتب می‌باشد.

۴. سه علّت پیشین در خودانکاری میراث گرانسنگ ادبیّات صفوی، بهانه به دست جامعه‌ی اهل‌سنّت و دشمنان صفویّه و تشیّع در دوران معاصر داد تا با تعجّب تمام دوره‌ی صفویّه را دوران افول ادبیّات فارسی تلقّی و اعلان نمایند. در این میان تاراج بی‌سابقه‌ی نسخ خطی آثار ادبی این مرز و بوم در ایران و همچنین هندوستان و سیاست هدف‌گذاری‌شده‌ی استعمار به‌خصوص انگلیس و تلقینات مستشرقین و کسانی مانند ادوارد براون[۲۱] که پایه‌ریز تاریخ ادبیّات معاصر در دوران پهلوی بودند به راحتی تمام ادبیّات این دوره را بی‌اهمیّت، دوران فقدان شعرای بزرگ و پایان دوران اوج ادبیّات فارسی قلمداد نمودند.

نخستین شاهد بر ارزشمندی تاریخ گرانسنگ دوره‌ی صفوی، کلام گهربار مولانا علّامه سیّد محمّدحسین طباطبایی تبریزی–قدّس سرّه–

۲۱– در این خصوص به صورت تفصیلی ر.ک. «تاریخ ادبی ایران»، ادوارد براون، صص ۳۹–۳۵.

صاحب تفسیر عظیم‌الشّأن «المیزان» درخصوص تاریخ این سلسله‌ی جلیله می‌باشد. چنانکه در کتاب «شیعه در اسلام» می‌نگارد.

"سال ۹۰۶ ه.ق. جوان سیزده ساله‌ای از خانواده‌ی شیخ صفی اردبیلی متوفّای ۷۳۵ ه.ق. که از مشایخِ طریقت در شیعه بود با سیصد نفر درویش از مریدانِ پدرانش به منظورِ ایجادِ یک کشورِ مستقل و مقتدرِ شیعه از اردبیل قیام کرده شروع به کشورگشایی و برانداختنِ آئینِ ملوک‌الطّوایفیِ ایران نمود، وی پس از جنگ‌هایِ خونین که با پادشاهانِ محلّی و مخصوصاً با پادشاهانِ آل عثمان که زمامِ امپراطوریِ عثمانی را در دست داشتند، موفّق شد که ایرانِ قطعه‌قطعه را به شکلِ یک کشور درآورده و مذهب شیعه را در قلمروِ حکومتِ خود رسمیّت دهد. پس از درگذشتِ شاه اسماعیل صفوی پادشاهان دیگری از سلسله‌یِ صفوی تا اواسطِ قرن دوازدهم هجری سلطنت کردند و یکی پس از دیگری رسمیّت مذهب شیعه‌یِ امامیّه را تأیید و تثبیت نمودند. حتّی در زمانی که در اوج قدرت بودند (زمان شاه عبّاس کبیر) توانستند وُسعَتِ ارضیِ کشور و آمارِ جمعیّت ر ا به بیش از دو برابرِ ایرانِ کنونی (سال ۱۳۸۴ ق.) برسانند. گروه شیعه در این دو قرن و نیم تقریباً در سایر نقاطِ کشورهای اسلامی به همان حال سابق با افزایش طبیعی خود باقی بوده است."[۲۲]

حضرت ماتن علّامه در ادامه در بحث «ظهور عرفان در اسلام» می‌نگارد.

۲۲- «شیعه در اسلام»، علّامه سیّد محمّدحسین طباطبایی، ص ۵۹.

"در میان صحابه‌ی پیغمبر اکرم –صلّی الله علیه و آله و سلّم– (که نزدیک به دوازده‌هزار نفر از ایشان در کتب رجال ضبط و شناخته شده‌اند.) تنها علی –علیه السّلام– است که بیانِ بلیغِ او از حقایقِ عرفانی و مراحلِ حیاتِ معنوی، به ذخایرِ بی‌کرانی مشتمل است و در آثاری که از سایر صحابه در دست است خبری از این مسائل نیست. در میان یاران و شاگردان او کسانی مانند سلمان فارسی و اویس قرنی و کمیل‌بن‌زیاد و رشید هجری و میثم تمّار پیدا می‌شود که عامّه‌ی عرفا که در اسلام به وجود آمده‌اند ایشان را پس از علی –علیه السّلام– در رأس سلسله‌هایِ خود قرار داده‌اند و پس از این طبقه کسانِ دیگری مانند طاوس یمانی و مالک‌بن‌دینار و ابراهیم ادهم و شقیق بلخی در قرن دوّم هجری به وجود آمده‌اند که بی‌اینکه به عرفان و تصوّف تظاهر کنند در زیّ زهّاد و پیشِ مردم، اولیایِ حق و مردانِ وارسته بودند ولی در هر حال ارتباط تربیتی خود را به طبقه‌ی پیشین خود نمی‌پوشانیدند.

پس از این طبقه، طایفه‌ی دیگری در اواخر قرنِ دوّم و قرنِ سوّم مانند بایزید بسطامی و معروف کرخی و جنید بغدادی و نظایرشان به وجود آمدند که به سیروسلوک عرفانی پرداختند و به عرفان و تصوّف تظاهر نمودند و سخنانی به عنوان کشف و شهود زدند که به واسطه‌ی ظواهرِ زننده‌ای که داشت فقها و متکلّمینِ وقت را بر ایشان می‌شورانید و در نتیجه مشکلاتی برایشان به وجود می‌آورد و بسیاری از ایشان را به دخمه‌ی زندان یا زیرِ شکنجه یا پایِ دار می‌کشانید.

با این همه در طریقه‌یِ خود در برابرِ مخالفین خود سماجت کردند و بدین ترتیب روزبه‌روز، طریقت در حالِ توسعه بوده تا در قرن هفتم و هشتم هجری به اوجِ وسعت و قدرتِ خود رسید و پس از آن نیز گاهی در اوج و گاهی در حضیض، تا کنون به هستیِ خود ادامه داده است.(به کتب تراجم و تذکرة الاولیاء و طرائق[۲۳] و غیر آن مراجعه شود.)"[۲۴]

"نفوذ و سرایتِ تعلیماتِ معنویِ اهل‌بیت –علیهم السّلام– که در رأسِ آن‌ها بیاناتِ علمی و تربیتِ عملیِ پیشوایِ اوّلِ شیعه، امیرالمومنین علی‌ابن‌ابی‌طالب –علیه السّلام– قرار گرفته بود، با مساعدتی که گرفتاری‌هایِ عمومی طبعاً نسبت به این مقصد داشت، به علاوه‌ی این که پیوسته جمعی از مردانِ خدا که از تربیت‌یافتگانِ این مکتب بودند و در حالِ تقیّد و تستّر زندگی می‌کردند در میانِ مردم بودند و در موردِ مناسب از حق و حقیقت گوشه‌هایی دم می‌زدند، مجموعه‌یِ این عوامل موجب شد که عدّه‌ای در قرن دوّم هجری، از همان اکثریّت، به مجاهدت‌های باطنی و تصفیه‌یِ نفس، تمایل پیدا کردند، این عدّه در خطِّ سیروسلوک افتادند و جمعی دیگر از عامّه‌یِ مردم، به ارادتِ آن‌ها برخواستند و با این که در همان اوایلِ ظهور، تا مدّتی مبتلا به کشمکش‌های شدید بودند و در این راه، هرگونه فشار از قبیلِ قتل و حبس و شکنجه و تبعید را متحمّل می‌شوند ولی بالاخره دست از مقاومت برنداشته پس از دوسه قرن در

۲۳– مد نظر حضرت علّامه کتب «تذکرة الاولیاء» شیخ فریدالدّین عطّار نیشابوری و «طرایق الحقایق» ملّا معصوعلی شیرازی می‌باشد.

۲٤– همان، ص ۹۷.

تمامِ بلادِ اسلامی ریشه دوانیده و جمعیّت‌های انبوهِ دهشت‌آوری را به وجود آورده‌اند.

یکی از بهترین شواهدی که دلالت دارد بر این که ظهورِ این طایفه، از تعلیم و تربیتِ ائمّه‌ی شیعه سرچشمه می گیرد، این است که همه‌یِ این طوایف که در حدودِ بیست‌وپنج سلسله‌یِ کلّی می‌باشند و هر سلسله منشعب به سلسله‌های فرعی متعدّد دیگری است، به استثنایِ یک طایفه[۲۵]، سلسله‌یِ طریقت و ارشادِ خود را به پیشوایِ اوّلِ شیعه منتسب می‌سازند.

۲۵- همین یک سلسله نیز، که سلسله‌ی نقشبندیّه می‌باشد در اصل شیعه‌ی فطری می‌باشند و منکر انتساب مطلق خرقه به اهل‌بیت -علیهم السّلام- نمی‌باشند و هرکس نظر کوتاهی بر مقدّمه‌ی خواجه محمّد پارسا بر کتاب «کلمات قدسیّه» و کتاب «فصل الخطاب» وی داشته می‌باشد می‌تواند کلام محمول بر تقیّه و توریه‌ی وی را دریابد. گذشته بر اینکه علمای شیعه به صورت تفصیلی، از جمله شهید ثالث قاضی نورالله شوشتری در کتاب شریف «مجالس المومنین» و یا ملّا محمّدجععفر کبودرآهنگی در کتاب شریف «مرآة الحق» به این شبهه پاسخ وافی و کافی داده‌اند. در حقیقت منظور از ایجاد سلسله‌ی نقشبندیّه را می‌توان حفظ طریق فطرت در میان عامه‌ی پس از قرن ۸ ه.ق. که تصوّف به همّت بزرگانی چون شاه نعمت‌الله ولی و شیخ صفی‌الدّین اردبیلی، شیخ آذری طوسی، شاه محمود داعی شیرازی، سیّد قاسم‌الانوار تبریزی، شیخ فضل‌الله نعیمی، سیّد نسیمی شیرازی، سیّد محمّد نوربخش و ... -قدّس الله اسرارهم اجمعین- در حال ادغامِ حقیقیِ نهایی با اصلِ خود، یعنی تشیّع و خروج از پرده‌ی تستّر و تقیّه می‌باشد، بوده است. برای کسانی که دوست دارند درین خصوص یک‌جانبه مطالعه نداشته باشند توصیه می‌شود درخصوص ادبیّات ردیّه‌نگاری بر عرفان و تصوّف به صورت عمده در دوران صفوی به «تحفۀ الاخیار» ملّا محمّدطاهرقمی و در دوران قاجار به «خیراتیّه» ملا محمدعلی کرمانشاهی رجوع کنند.

دلیلی ندارد که ما این نسبت را تکذیب نموده و به واسطه‌ی مفاسد و معایبی که در میانِ این طوایف شیوع پیدا کرده، اصلِ نسبت و استناد را انکار کنیم یا حمل بر دکّان‌داری نماییم؛ زیرا اوّلاً سرایتِ فساد و شیوعِ آن در میانِ طایفه‌ای از طوایفِ مذهبی، دلیلِ بطلانِ اصلِ انتسابِ آن‌ها نیست و اگر بنا شود که شیوعِ فساد در میانِ طایفه‌ای، دلیلِ بطلانِ اصولِ اوّلی آنان باشد، باید خطِّ بطلان به دورِ همه‌یِ مذاهب و ادیان کشید و همه‌یِ طبقاتِ گوناگونِ مذهبی را محکوم به بطلان نمود و حمل به دکّان‌داری و عوام‌فریبی کرد... در همه‌ی این مدّت، مقامِ خلافت و کارگردانانِ جامعه، اعتقادِ خوشی در حقِّ اهل‌بیت -علیهم السّلام- نداشتند و آنچه فشار و شکنجه بود، نسبت به دوستداران و منتسبینِ آنها روا می‌دیدند و دوستی اهل‌بیت گناهی نابخشودنی به شمار می‌رفت. اگر مقصود این طوایف از انتساب به آن حضرت، مجرّدِ ترویجِ طریقه‌یِ آن‌ها و جلبِ قلوبِ اولیایِ امور و عامّه‌یِ مردم بود، هیچ دلیلی نداشت که خلفایِ موردِ علاقه و اخلاصِ دولت و ملّت و به ویژه خلیفه‌یِ اوّل و دوّم را رها کرده، به دامنِ پیشوایِ اوّلِ شیعه بچسبند یا مثلاً به امام ششم یا هشتم -علیهما السّلام- انتساب جویند."[۲۶]

گذشته از کلام حضرت علّامه -قدّس سرّه- و گذر از بیانات تمامی علما و عرفای دوران صفویّه درخصوص خدمات سلسله‌ی جلیله‌ی صفویّه و تصوّف، به تشیّع، در دوران صفوی و پیش از آن، شیخ عبّاس

۲۶- شیعه(مذاکرات و مکاتبات پروفسور هانری کُربن با علّامه سیّد محمّدحسین طباطبایی)، ص ۲۴۲-۲۴۴.

قمی –قدّس سرّه– نویسنده‌ی مشهور کتبی چون کتاب ادعیه‌ی شهیر «مفاتیح الجنان»، کتاب «منتهی الآمال» در زندگانی چهارده معصوم –علیهم السّلام– و کتب ارزشمند دیگر که امروز کمتر کسی از آن بی‌خبر است و جلالت شأن او نزد علمایِ امامیّه خدشه‌ناپذیر می‌باشد، و با لحاظ اینکه هیچگونه علقه‌ای به تصوّف ندارد –چنانچه بر خواننده‌ی آثارِ او مشخّص است–، مع‌ذلک بدون هیچ‌گونه تعصّب و تصلّب در جای‌جای کتب خود از کلام عرفایی چون سنایی، جامی و ... و حکمایی چون نظامی و فردوسی استفاده کرده است، در کتاب «منتهی الآمال» و در بیان اعقابِ حضرتِ امام موسی الکاظم علیه السّلام و ذکر سلسله‌ی صفویّه و خدمات ذی‌قیمت ایشان، عباراتی فوق‌العاده ارزشمند در تاریخ تشیّع و صفویّه می‌نگارد. عباراتِ ذیل نه فقط از بابِ تاریخی یا اطّلاعاتی، بلکه بیشتر از جنبه‌ی دیدگاهِ یک عالمِ معتمد و بی‌تعصّبِ شیعی درخصوصِ سلسله‌ی صفویّه، موسّس، تثبیت‌گر و حکمرانانِ آن حائزِ اهمیّتی حیاتی و بی‌نظیر می‌باشد که دقّت در فقراتِ آن نشان‌گرِ اهمیّت بی‌نظیرِ این دوره‌ی تاریخی و آثارِ آن در نگهداری، احیا، تثبیت و اشاعه‌ی مواریثِ تشیّع است.

"حمزهٔ بن الکاظم –علیه السّلام– و ذکرِ بعضِ اعقابِ او

همانا حمزهٔ بن موسی سیّدی جلیل‌الشّأن بوده... عقبش در بلادِ عجم، بسیار است از دو فرزند: قاسم و حمزه... قاسم بن حمزه را عقب از محمّد و علی و احمد است. از اعقابِ محمّدند، سلاطینِ صفویّه. شایسته باشد

که ما در اینجا به ***اسامیِ شریفه‌ی ایشان***، تاریخِ جلوس و وفاتِ ایشان اشاره کنیم. ***به جهتِ ادای بعضِ حقوقِ ایشان.***

«ذکر سلاطین صفویّه‌ی موسویّه»

همانا سلاطینِ صفویّه، قریبِ دویست و سی سال سلطنت کردند، و ترویجِ دین و مذهبِ شیعه‌یِ جعفری نمودند. اوّلِ ایشان شاه اسماعیلِ اوّل بود و هُوَ ابن السّلطان حیدر ابن السّلطان شیخ جنید مقتول بن السّلطان شیخ ابراهیم بن خواجه علی، مشهور به سیاه‌پوش، که در سالِ هشتصد و سی و سه در بیت المقدّس وفات کرد. مزارش معروف شد به مزارِ شیخ العجم. هُوَ ابنُ شیخ صدرالدّین موسی بن ***قطب الأقطاب، برهان الأصفیاء الکاملین، شیخ صفی‌الدّین ابوالفتح اسحاق اردبیلی***، که سلاطینِ صفویّه را به سببِ انتسابشان به او صفویّه گفتند. در سال هفتصد و سی و پنج در اردبیل وفات کرد، و در آنجا به خاک رفت.

نزدِ او دفن کردند جماعتی از اولاد و احفادِ او را، مانندِ شیخ صدرالدّین، شیخ زین‌الدّین، پسرش شیخ جنید، سلطان حیدر، شاه اسماعیل، شاه محمّد خدابنده، شاه عبّاسِ اوّل، اسماعیل‌میرزا، حمزه میرزا و غیرِ ایشان، هُوَ ابنُ سیّد امین‌الدّین جبرئیل بن سیّد محمّد صالح بن سیّد قطب‌الدّین بن صلاح‌الدّین رشید بن سیّد محمّد الحافظ بن سیّد عوض شاه الخواصّ بن سیّد فیروزشاه زرّین‌کلاه ابن سیّد نورالدّین محمّد بن سیّد شرف‌شاه بن سیّد تاج‌الدّین حسین بن سیّد صدرالدّین محمّد بن سیّد مجدالدّین ابراهیم جعفر بن محمّد بن اسماعیل بن ناصرالدّین محمّد بن

شاه فخرالدّین احمد بن سیّد محمّد الأعرابی بن أبومحمّد قاسم بن حمزۀ بن الامام موسی الکاظم علیه السّلام.

شاه اسماعیل در مبدأ امر با جماعتی از مریدانِ خود و مریدانِ آبایِ راشدینِ خویش از بلادِ جیلان خروج کرد. در سال نهصد و شش، در حالی که قریب به سنِّ چهارده سالگی، رسیده بود، جنگ کرد، تا بلادِ آذربایجان را فتح و تسخیر نمود و سلطنت پیدا کرد. سپس امر نمود که مذهبِ امامیّه را ظاهر کنند. چون سنّش به سی و نُه سالگی رسید وفات کرد؛ و فرزندش شاه طهماسب[۲۷] بر اریکه‌یِ سلطنت نشست. این، در روزِ دوشنبه، نوزدهمِ رجب، سالِ نهصد و سی هجری قمری بود؛ که موافق است با کلمه‌یِ «ظلّ»، چنان‌که گفته‌اند:

شاهِ انجم‌سپاه، اسماعیل
آنکه چون مهر در نقاب شده
از جهان رفت و ظِل شدش تاریخ
سایه تاریخِ آفتاب شده

قبرِ آن جناب، در اردبیل در جوارِ مزارِ آبا و اجدادش است. و شاه طهماسب که به جایِ او نشست، پنجاه و چهار سال سلطنت کرد . قزوین، دارالسّلطنه‌یِ او بوده. معاصر بود با محقّقِ کرکی، شیخ حسین بن عبدالصّمد و پسرش شیخ بهایی رحمهم الله تعالی، محقّقِ کرکی که نامِ شریفش، شیخ علی بن عبدالعالی، و ملقّب است به نورالدّین مروّجِ مذهب

۲۷- ر.ک. تصویر ۱۰.

و دین، محقّقِ ثانی بلغه الله فی الجنان الی اقص الاعالی و منتهی الامانی، در عصرِ شاه طهماسب به عجم آمد،[28] شاه مقدمِ او را عظیم شمرد. گفت:

۲۸- شیخ علی بن حسین بن عبدالعالی کرکی(۹٤۰-۸۷۰ ه.ق.)-رحمةالله علیه-، مشهور به محقّق ثانی و محقّق کرکی از بزرگترین علما و فقهای دوره‌ی نخست صفوی می‌باشد که از جبل‌عامل لبنان به ایران تازه تاسیس صفوی مهاجرت نمود؛ وی در دوران شاه اسماعیل صفوی نیز چندین مرتبه به ایران و اردوی قزلباش آمده بود و مورد احترام و محل اعتماد شاه و قزلباشان بود؛ امّا وی در دوران شاه اسماعیل، به دلیلِ برخی تندروی‌ها، که مخالفِ صریحِ منطق و سیره‌یِ اهل‌بیت -علیهم السّلام- است، از اردوی قزلباش خارج گردید.

به جهت تکمله، بایستی گفت ائمّه‌ی معصومین-علیهم السّلام- جهتِ نزاع، اثباتِ مشربِ خود، یا دعوت به ولایت و امامتِ خویش، کسی را دیده نشده جبر یا ایذا نمایند، بلکه بالعکس نه تنها با همه‌ی مسلمانان و بزرگان اهل‌سنّت حشر و نشر داشتند- چنانچه بسیاری از اصحاب امام علی -علیه السّلام- از مهاجرین، انصار و یا تابعین که در جنگ‌ها با وی به فیضِ شهادت نیز می‌رسیدند و امام به آن‌ها ارادت می‌ورزید و از آن‌ها حتّی تعریف و تمجید نموده است، هیچ‌کدام به ولایت و امامت آن‌حضرت نظیر آنچه سلمان فارسی یا ابوذر غفاری یا اویس قرنی -قدّس اسرارهم اجمعین- معتقد بودند، اعتقاد نداشتند، بلکه شیعه‌ی سیاسی بودند و به خلافتِ آنحضرت نظیر خلفایِ پیشین معتقد بودند، امام علیه السلام نیز هیچ کس را جبراً در دوران خلافت خود نه تنها به قبولِ خلافتِ خود -مانند سعدابن‌ابی‌وقاص و عبدالله بن عُمَر که با او بیعت نکردند- بلکه به جبرِ قبولِ ولایتِ خویش به قتل نرسانده بود، کوچکترین مراجعه به خطبه‌ها و نامه‌های کتاب شریف «نهج البلاغه» شاهد صادق همین مدّعا و بی‌نیاز از بحث است؛

شاهدِ دیگر، مطلب نقل‌شده، حاکی از دو سال شاگردی باافتخار ابوحنیفه نزد امام صادق –علیه السّلام– به‌وسیله‌یِ فریقین می‌باشد، چگونه عقل می‌پذیرد با ایذا، غضب و تحقیر کسی را به همراهی و آموزش واداشت؟! و وی را با اجبار به قبول مذهب خود به شاگردی در حدیث و فقه پذیرفت– گذشته از کسانی مانند سفیان بن سعید الثّوری –قدّس سرّه– که در ظاهر از اهل‌سنّت بودند ولی از خواصٍّ اصحابِ اسرارِ امام صادق –علیه السّلام– در مباحث معرفتی به شمار می‌روند و با مراجعه‌ای کوتاه حتّی به کتب حدیثی خود شیعه‌ی امامیّه –گذشته از تذکره‌هایی نظیر «حلیۀ الاولیا» ابونعیم اصفهانی یا «تذکرۀ الاولیا» عطّار نیشابوری– می‌بینیم امام صادق –علیه السّلام– سرّی‌ترین اخبار غیبی مشتمل بر احادیثی در اسرار خفیّه‌ی عالم و حتّی تقیّه را به او با بیان شایسته بودن او برای جواب تعلیم می‌داد.(درین خصوص به عنوان نمونه ر.ک. به دو حدیث «معانی الاخبار»، شیخ صدوق –رحمه الله–،۱– حدیث ٤٧(حدیث ١ باب معنی الحروف المقطّعۀ فی اوائل السّور من القرآن) صص ٧٣–٧٢ و ٢– حدیث ٧٠١(حدیث ٢٠ باب نوادر المعانی)، ص ٦١٦، در مواردی نیز جهت حفظ جان و مال امثالِ او ایشان را به عامه نسبت می‌دادند.

یا کسانی نظیر مفضّل‌بن‌عُمَر جعفی کوفی –قدّس سرّه– که امام صادق –علیه السّلام– صحیفه‌ی شریف و بی‌نظیر «توحید مفضّل» را برای وی انشاد کرده است به جهت حفظ جان و مال او به غلو یا فساد مذهب یا اضطراب در روایت متهم کرده و در کتب رجالی نظیر «الرجال» نجاشی –علیه الرّحمه– یا «خلاصۀ الاقوال» علّامه حلّی –قدّس سرّه– نقل شده لیکن شیخ مفید –علیه الرّحمه– در «الارشاد» و شیخ طوسی –علیه الرّحمه– در «الغیبۀ» او را توثیق کرده و وی از اصحاب اختصاص امام صادق علیه السّلام به شمار می‌رود.(درین خصوص ر.ک. به حاشیه‌ی حدیث ٥٦٢ الکافی، للشّیخ محمّد بن یعقوب الکلینی، ج ٨، ص ٣٨٤ و به صورت تفصیلی ر.ک. «توحید مفضّل(اسرار و شگفتی‌هایِ آفرینش در سخنانِ گهربارِ امام صادق –علیه السّلام–)» به ترجمه و نگارش سیّد ابوالحسن حسینی تهرانی)

یا شهدای سادات رفیع‌الدرجات زیدیّه حتّی شهید بلندمرتبه‌ی صاحب‌عصمت زیدبن‌علی السّجّاد و یحیی‌بن‌زید(قتیل جوزجان) علیهم السّلام یا عبدالله محض بن حسن المثنّی بن الامام الحسن المجتبی، محمّدبن عبدالله محض(نفس زکیّه)، ابراهیم‌بن عبدالله محض(قتیل باخمری) و حسین(صاحب فخ) بن‌علی بن حسن المثلّث ابن حسن الثانی ابن الامام الحسن المجتبی –علیهم السّلام– را که دعبل خزاعی جملگی را در قصیده‌ی تائیه‌ی معروف «مدارس آیات» که برای امام رضا علیه السّلام انشاد کرده، یاد نموده است(ر.ک. «شرح و ترجمه‌ی قصیده‌ی تائیّه‌ی دعبل»، علّامه محمّدباقر مجلسی –علیه الرّحمه–، صص ۱۵۳–۱٤٤؛ ابیات: «قبورٌ بکوفانَ و اُخری بِطَیبَةٍ/و اُخری بِفَخٍّ نالَها صَلَواتِی/و اُخری بارضِ الجُوزَجانِ مَحَلَّها/و قَبرٍ بباخَمری لَدَی الغُرُباتِ)، ائمّه علیهم السّلام جهت حفاظت اطّلاعاتی زمانه و در امان ماندن از شر طغاة و مرده‌ی اموی و عبّاسی و حفظ جان و مال خودشان و ایشان ظاهراً در بین عموم به عدم بصیرت یا ارتباط با خود نسبت می‌دادند(درین خصوص به عنوان نمونه دو متن حدیثی روایت شده در ابتدای کتاب شریف «صحیفه‌ی سجّادیّه» و احادیث روایت‌شده درخصوص ایشان در کتاب شریف «اقبال‌الاعمال» سیّدبن‌طاووس –قدّس سرّه– را تطابق دهید و یا به صورت تفصیلی ر.ک. به احوالاتِ ایشان ذیل اعقابِ امام حسن و امام سجّاد علیهما السّلام در کتاب «منتهی الآمال» (زندگی و شرحِ احوالِ چهارده معصوم سلام الله علیهم)، شیخ عبّاس قمی، صص ۳۹۰–۳۷۳، صص ۳٦۸–۳٦۱ و صص ۷۳۹–۷۲۷ و همچنین درخصوص جنبش‌های سادات و غیر ایشان در عصر امام رضا علیه السّلام که یکی از علل عمده‌ی واگذاری ولایتعهدی از طرف مامون به ایشان بود ر.ک. کتاب «جنبش‌های سیاسی در عصر امام رضا علیه السّلام»)

یا امام علیه السّلام کسی چون جابربن‌یزید جُعفی –قدّس سرّه– صاحبِ سرٍّ خود را جهت حفظ جان او به اظهار سفاهت و دیوانگی دستور می‌دهد.(ر.ک. الکافی، للشّیخ محمّد بن یعقوب الکلینی، کتاب الحجّة، باب انّ الجنّ یاتیهم

شما اولی می‌باشید به مُلک و سلطنت، زیرا که شما نائبِ امام علیه السّلام می‌باشید، و من عمّالِ شما می‌باشم. آن جناب در نزدِ سلطان مرتبه‌ای عظیم پیدا کرد. نقل شده که شاه به خطِّ خود در حقِّ این بزرگوار نوشت:

"بسم الله الرّحمن الرّحیم، چون از مودّایِ حقیقت‌انتمایِ کلامِ امامِ صادق –علیه السّلام–: «اُنْظُرُوا إِلَى مَنْ كَانَ مِنْكُمْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا وَ نَظَرَ فِي حَلاَلِنَا وَ حَرَامِنَا وَ عَرَفَ أَحْكَامَنَا فَارْضَوْا بِهِ حَكَماً فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِماً فَإِذَا حَكَمَ بِحُكْمِنَا فَلَمْ يَقْبَلْهُ مِنْهُ فَإِنَّمَا بِحُكْمِ اَللَّهِ قَدِ اِسْتَخَفَّ وَ عَلَيْنَا رَدَّ وَ اَلرَّادُّ عَلَيْنَا اَلرَّادُّ عَلَى اَللَّهِ وَ هُوَ عَلَى حَدِّ اَلشِّرْكِ[۲۹]» لایح و

فیسالونهم عن معالم دینهم و یتوجهون فی امورهم، حدیث ۷، ج ۱، صص ۳۹۷–۳۹٦)؛ چنین مباحثی بر آشنایان علم جرح و تعدیل پوشیده نیست.

لذا، این تندروی‌ها سبب رنجشِ علمایی مانند محقّقِ کرکی می‌گردد و وی به علل اشاره‌شده و به علل دیگری، قهر کرده و از اردوی قزلباش خارج می‌گردد و تا دوره‌ی شاه طهماسب صفوی به ایران بر نمی‌گردد. حضور و فعّالیّت‌های وی در ایران در تثبیت فقه استدلالی مذهب امامی و رسوم تشیّع و رفع بدعت‌ها و کج‌روی‌های شرعی بی‌بدیل بوده است. درین خصوص به صورت تفصیلی ر.ک. «نقش خاندان کرکی در تاسیس و تداوم دولت صفوی»، دکتر رسول جعفریان، صص ۳۱۹–۱٦۰.

۲۹– ر.ک. «الکافی»، للشّیخ محمّد بن یعقوب الکلینی –رحمه الله–، الجزء السّابع، کتاب القضاء و الاحکام، باب کراهیّة الارتفاع الی قضاة الجور(ج ۷، ص ٤۱۲) ترجمه: «بنگرید از خودتان کسی را در نظر بگیرید که سخنِ ما را روایت کند و در حلال و حرام ما بنگرد و به احکامِ ما معرفت داشته باشد. پس او را به حکمیت بپذیرید؛ زیرا من او را بر شما حاکم نمودم. پس هرگاه طبقِ حکمِ ما داوری نماید و

واضح است که مخالفتِ حُکمِ مجتهدین، که حافظانِ شرعِ حضرتِ سیّد المرسلین‌اند، با شرک در یک درجه است. پس هر که مخالفتِ حُکمِ خاتم المجتهدین، وارثِ علومِ سیّد المرسلین و نائب الائمّهٔ المعصومین علیهم السّلام «لا یَزالُ کَاسمِهِ العلیُّ علیّاً عالیاً»[۳۰] کند، و در مقامِ متابعت نباشد، بی‌شائبه ملعون و مردود؛ و در این آستانِ ملایک‌آشیان، مطرود است و به سیاساتِ عظیمه و تأدیباتِ بلیغه مؤأخذ خواهد شد. کَتَبَهُ طَهماسِبِ بنِ شاه اِسماعیل الصَّفَوِیّ المُوسَوِیّ.[۳۱]

حکایت شده در عصرِ شریفِ او، سفیری از سلطانِ روم[۳۲] بر شاه طهماسب وارد شد. اتّفاقاً روزی جنابِ محقّقِ مذکور، در مجلسِ سلطان تشریف داشتند. سفیر او را شناخت؛ و خواست مابینِ خود و شیخ، بابِ جدلی مفتوح کند. گفت: ای شیخ! تاریخِ مذهبِ شما و اختراعِ طریقه‌یِ شما، نهصد و شش است. که اوّل، سلطنتِ شاه اسماعیل باشد. او مطابق است با کلمه‌یِ «مذهبِ ناحق»[۳۳] در این، اشاره است بر بطلانِ مذهبِ شما. محقّق در جوابِ او فرمود: "ما و شما عرب می‌باشیم، و باید به لسانِ

و حکمِ او را نپذیرد، همانا حکم خدا را سبک شمرده و بر ما رد نموده است و ردکننده‌یِ بر ما، ردکننده‌یِ بر خداوند است و این، در حد شرک است.[ترجمه از مولّف]»

۳۰- ترجمه: «دائماً همانند نامش علی، بلندمرتبه و عالی‌رتبه باد.»

۳۱- ترجمه: «نوشت آن را طهماسب، پسرِ شاه اسماعیلِ صفویِّ موسوی»

۳۲- [=عثمانی]

۳۳- به حسابِ جُمَلِ ابجدی.

عرب تکلّم کنیم. چرا می‌گویی : مذهبِ ناحق؟ بگو «مَذهَبُنا حقٌّ» فَبُهِتَ الذّی کَفَرَ و بَقِیَ کَاَنَّما اُلقِمَ الحَجَرَ.[۳۴]

بالجمله شاه طهماسب در پانزدهم ماهِ صفر سالِ نهصد و هشتاد و چهار در قزوین وفات کرد. از اتّفاقات آنکه جمله‌ی «پانزدهمِ ماهِ صفر» مادّه‌یِ تاریخِ او شده. آثارِ حسنه و سیرتِ مستحسنه‌یِ او را، مجالِ ذکر نیست. بعد از او پسرش، شاه اسماعیلِ ثانی سلطان شد. او بر طریقه‌یِ اهل‌سنّت بود، و با اهلِ ایمان، علما و سادات بدرفتاری می‌نمود، لاجرم سلطنتش طولی نکشید. قریب یک سال و نیم سلطنت کرد و در شبِ سیزدهمِ ماهِ رمضان سالِ نهصد و هشتاد و پنج در مجلسِ طربِ خود، ناگهان خُنّاق کرد و مُرد. آن‌گاه برادرش سلطان محمّد مکفوف، معروف به شاه خدابنده‌یِ ثانی سلطان شد. او ده سال سلطنت کرد پس تفویض کرد سلطنت را به فرزندش، شاه عبّاسِ اوّل، در سالِ نهصد و نود و شش که مطابق است با کلمه‌ی «ظلّ الله» پس شاه عبّاس مدّتِ چهل و چند سال در کمالِ ابهّت و جلالت سلطنت کرد. در سالِ هزار و نه، پیاده از اصفهان به مشهدِ مقدّس مشرّف شد. در بیست و هشت روز این مسافتِ بعیده را، که قریب به دویست فرسخ است، پیاده پیمود. صاحبِ تاریخِ «عالم‌آرا»، این اشعار را در این باب سروده:

غلامِ شاهِ مردان، شاه عبّاس
شهِ والاگُهَر، خاقانِ اَمجَد

۳۴- ترجمه: «مذهب ما حق است؛ پس کافر بهت‌زده گردید چنان‌که گویی سنگ بلعیده است.»

به طوفِ مرقدِ شاهِ خراسان
پیاده رفت با اخلاصِ بی‌حد

و در آخر گفته:

پیاده رفت و شد تاریخِ رفتن
«زِ اصفاهان پیاده تا به مشهد»

مولّف گوید: از شاه عبّاس، خیرات و آثارِ بسیار به یادگار مانده. هرکه طالب است، رجوع کند به کتابِ «عالم آرا» و غیره. میرداماد (ره)[۳۵] در کتابِ اربعهٔ ایّامِ خود فرموده: "پادشاهِ جم‌جاهِ مغفرت‌بارگاه، شاه عبّاس(ره) در تمامیِ مدَّتِ مدید که با داعیِ دولتِ قاهره صحبت می‌داشت، این ایّام را به پاکیزگی و عبادت می‌گذرانید. غسل می‌کرد و روزه می‌داشت. زیارت مأثوره را با فقیر به جا می‌آورد و تصدّقاتِ بسیار می‌فرمود." تا آنکه فرمود: "شب‌ها با جمعی مخصوص از اهلِ علم افطار می‌کرد. بعد از افطار تا قریبِ نصفِ شب به صحبتِ علمی و مباحثاتِ علما با یکدیگر مجلس می‌گذرانید.[انتهی] در شبِ بیست و چهارمِ جمادی الاولی، سالِ هزار و سی و هشت، به مرضِ اسهال، در مازندران وفات کرد.

بعد از او نبیره‌اش شاه صفیِ اوّل، فرزندِ فرزندش، صفی‌میرزایِ شهید، لباسِ سلطنت پوشیده، و چهارده سال سلطنت کرد. در دوازده صفر سال

۳۵– معلّم ثالث، عالم، فیلسوف، حکیم و عارف شهیر دوره‌ی صفوی، میر محمّدباقر بن محمّد حسینی استرآبادی –قدّس سرّه–(متوفّی ۱۰٤۱ ه.ق.)

هزار و پنجاه و سه وفات کرد، و در بلده‌یِ طیّبه‌یِ قم به خاک رفت. قبرِ او در جهتِ قبله‌یِ روضه‌یِ حضرت معصومه –علیها السّلام– واقع است. اکنون داخلِ روضه شده است، که زن‌ها از صحنِ زنانه داخلِ آن مکان می‌شوند، و زیارت می‌نمایند حضرتِ معصومه –علیها السّلام– را. سقف و دیوارِ او مزیّن است به کاشیِ معرّقِ بسیار ممتاز، و از بناهای شاه عبّاسِ ثانی‌ست. در کتیبه‌یِ این بقعه، سوره‌یِ مبارکه‌یِ «یُسَبِّحُ لله» به خطِّ میرزا محمّدرضا امامی، در کمالِ حُسن و خوبی نوشته شده،[36] بعد از او فرزندش شاه عبّاسِ ثانی به سنِّ نه سالگی بر اریکه‌یِ سلطنت قرار گرفت، و مدّتِ بیست و شش سال سلطنت کرد. در سال هزار و هفتاد و هشت، در مراجعه از مازندران به اصفهان، در دامغان وفات کرد. جنازه‌اش را به قُم رسانیدند، و در جوارِ حضرتِ معصومه –علیها السّلام– در بقعه‌یِ بزرگی، جنبِ بقعه‌یِ پدرش او را به خاک سپردند. بعد از او، فرزندش، شاه صفیّ دوّم، در ششم شعبان سال هزار و هفتاد و هشت به تختِ سلطنت آرمید.

محقّق خوانساری[37] در مسجدِ جامعِ شاهی خطبه خوانده، نثارها افشاندند، و او را شاه سلیمان گفتند. آن جناب پادشاهی بود با عدالت. در سال هزار و هشتاد و شش قبّه‌یِ مطهّره‌یِ حضرتِ امام رضا –علیه السّلام–

٣٦– ر.ک. تصاویر ٢ و ٣.

٣٧– استاد الکل فی الکل، آقا سیّد حسین خوانساری(متوفّی ١٠٩٩ ه.ق.) پدر آقا جمال‌الدّین محمّد خوانساری(متوفّی ١١٢٥ ه.ق.) –قدّس اسرارهما– هر دو از بزرگترین مدرّسین مدرسه‌ی چارباغِ اصفهان و عالی‌رتبه‌ترین حکما و علمای پایتخت دوره‌ی اخیر صفوی و صاحب تصانیف عدیده می‌باشند.

را تعمیر کرد، بر تذهیبِ آن افزود.[۳۸] در سال هزار و صد و پنج وفات کرد. در قم نزدیک بقعه‌ای نزدیک بقعه‌یِ شاه عبّاس به خاک رفت. سلطنت به فرزندش شاه سلطان‌حسین منتقل گردید. او آخر سلاطینِ صفویّه بود.[۳۹] متّصل شد دولتِ ایشان به فتنه‌یِ افاغنه و محاصره‌یِ ایشان

۳۸- ر.ک. تصویر ۱.

۳۹- پس از شاه سلطانحسین، شاه طهماسب ثانی که در جریان محاصره‌ی اصفهان گریزانده شد تا سال ۱۱٤۵ ه.ق. و شاه عبّاس ثالث تا سال ۱۱٤۸ ه.ق. به عنوان شاه صفوی حکمران ایران بودند. چند حکومت محلّی از سادات دخترزادگان صفوی در مشهد و سبزوار نیز بعدها شکل گرفت که نپایید.(به عنوان نمونه ر.ک. به کتاب «زبور آل داود» اثر سلطان هاشم میرزا) الغای سلطنت صفویّه برخلاف پندار عمومی نه به دست افاغنه بلکه به دست طهماسب‌قلی‌بیگ نادرخان قرخلوی افشار که به سودای سلطنت، در دستگاه صفویّه از یک نظامی ساده به سپهسالاری و وزارت صفویّه رسید و به این خاندان خیانت کرد اتّفاق افتاد و خاندانی را که دویست سال نفوذ معنوی و طریقتی و دویست و سی سال نفوذ معنوی، طریقتی و سیاسی در ایران داشتند به سال ۱۱٤۸ ه.ق. در شورای دشت مغان از بین برده و آخرین ملّاباشی دولت صفوی سیّد محمّدحسین تبریزی –رحمه الله– را اعدام کرده و تغییر مذهب به اهل‌سنّت داده به جای کلاه دوازده ترک قزلباش کلاه چهارترک به نشان ارادت به خلفای اربعه‌یِ اهل‌سنّت بر سر نهاد و شروع به محو رسوم تشیّع امامی‌مذهب نمود. (به عنوان نمونه ر.ک. به کتب «درّه نادره» و «جهانگشای نادری» هر دو اثر منشی مخصوص نادرشاه افشار میرزا مهدی منشی استرآبادی) هیچ یک ازین اعمال نه از سر تقیّه –که در دوران صفوی و حتّی دوران شاه عبّاس کبیر نیز گاه لعن خلفای ثلاث و همسران پیامبر جهت حفظ مصالحه با عثمانی ممنوع می‌شد.) بلکه به طور رسمی به منظور برگرداندن مذهب و در اصل تیسیر جهانگشایی نادر صورت گرفت و شورای علمای اسلام در دشت مغان و بعدها عراق شاهد صادق همین مطلب است. ضمن اینکه بهانه‌های نادر مانند فتح همدان به وسیله‌ی عثمانی پیشتر در

شهرِ اصفهان را؛ تا آنکه اهلِ شهر مضطر شدند و دروازه‌ها را گشودند. افاغنه به شهر ریختند و خونِ جمله‌ای از اعیان و عُظمایِ دولتِ صفویّه را ریختند. شاه سلطانحسین و برادران و فرزندانش را حبس کردند. این واقعه در سال هزار و صد و سی و هفت[۴۰] بود. پیوسته سلطانحسین در محبس بود، تا سلطان محمود افغان مردود مُرد و سلطان اشرفِ منحوس به جایِ وی نشست. پس به امرِ او، قریبِ پانصد حمّام، مدرسه و مسجد را خراب کردند. چون فتوری در دولتِ خود دید، از اصفهان حرکت کرد. امر کرد شاه سلطانحسین را در محبس هلاک کردند. او را بی غسل و کفن بگذاشت و اهل و عیالِ او را اسیر کرد و اموالش را به غارت برد. این واقعه در بیست و دوّم محرّمِ سالِ هزار و صد و چهل بود. پس مردم

دوران‌های شاه طهماسب و شاه عبّاس کبیر نیز رخ داده بود که بعدها جبران گردید و هیچگاه وزرای باکفایتی مانند اللهوردی‌خان یا حتّی شیخعلیخان زنگنه کُرد اینگونه خیانت‌ها و نمک‌نشناسی‌ها را درخصوص دولت صفوی به عمل نیاوردند. هرچند خود وی و جانشینانش نیز کامیاب نگردیدند و نپاییدند و تنها پسر نیمه‌کوری از وی که دخترزاده‌ی صفوی بود بعدها برای مدّتی جان سالم به در برد و دولت زند نیز عملاً و در ظاهر به وکالت از دخترزادگان صفویّه حکومت می‌کردند. (به عنوان نمونه ر.ک. به کتاب «تاریخ گیتی‌گشا» میرزا محمّدصادق موسوی اصفهانی) و ایران تا استقرار دولت قاجار که خود را از نوادگان دختری صفویّه به حساب می‌آوردند دستخوش تلاطم و غارت درونی و بیرونی بود.(به عنوان نمونه ر.ک. کتب «روضهٔ الصفای ناصری» رضاقلیخان هدایت و «ناسخ التواریخ» لسان الملک محمّدتقی سپهر)

۴۰- در اصل سال ۱۱۳۵ ه.ق.

بعد از زمانی، نعشِ سلطانحسین را به قم بردند و در جوارِ عمّه‌اش، حضرتِ فاطمه -علیها السّلام- نزدیکِ پدرش به خاک سپردند."[41]

تا اینجا تمام شد کلام شیخ بلندمرتبه، شیخ عبّاس قمی از کتاب شریف «منتهی الآمال»، که مشخّص است بر برخی تواریخ عمومی دوره‌ی صفوی مانند کتاب «عالم‌آرای عبّاسی» اسکندربیگ منشی اشراف کامل دارد و آن را مطالعه کرده و بر بد و نیک حوادث آن کاملاً مطّلع است امّا همانگونه که پیش‌تر ذکر شد از لحاظ اینکه گزیده‌ی تاریخ صفوی به‌وسیله‌ی یک عالم منصف و مقبولِ دوره‌ی معاصر ازین سلسله و خدمات آن، که گاهاً با سکوت مطلق برخی دیگر روبروست، می‌باشد بسیار حائز اهمیّت است.

مطلب ارزشمند دیگر اینکه کتاب گزیده‌ی ادعیه‌ی او با عنوان «مفاتیح الجنان» امروزه در هیچ زیارتگاه شیعه‌ای نیست که پیدا نشود و در خانه‌ی هیچ شیعه‌ای نمی‌شود که اهل دعا و قرآن باشد و در آن مفاتیح یافت نشود؛ حُسن توفیقِ خداوندِ متعال درخصوص شاه عبّاس -رحمه الله- و همچنین شیخ بهایی،-قدّس سرّه- از دوران صفوی قابل تأمّل است که بعد از چندین قرن، درین اثر که بنا بود در تمامی جغرافیای تشیّعِ عصر گسترش یابد در ضمنِ ذکرِ زیارتِ امامِ ثامنِ ضامن، حضرت علی‌بن‌موسی الرّضا -علیه آلاف التّحیه و السّلام و الثّنا- ذکر زیارت و عمارت ایشان حرم شریف را، بیاید. چنانکه درین باب می‌نویسد:

٤١- «منتهی الآمال(زندگی و شرحِ احوالِ چهارده معصوم سلام الله علیهم)»، شیخ عبّاس قمی، صص ٩٧٧-٩٧٣.

"صاحب «مطلع الشّمس»[42] نقل کرده که در بیست و پنجم ذی‌الحجّه سنه‌یِ هزار و شش شاه عبّاسِ اوّل واردِ مشهدِ مقدّس گردید، دید که حرمِ مطهّر را عبدالمومن‌خان اوزبکی غارت کرده و سوایِ محجّرِ طلا دیگر چیزی در آنجا نگذاشته و در بیست و هشتم ذی‌الحجّه از مشهر به هرات رفت و هرات را استرداد کرده بعد از نظمِ آنجا رجعت به مشهد نمود یک ماه در آنجا توقّف نموده و صحنِ مقدّس را مرمّت کرده و خدّامِ بقعه‌یِ مبارکه را احسان و رعایت فرموده معاودت به عراق فرمود و در اواخرِ سنه‌یِ هزار و هشت مجدّداً شاه عبّاس به مشهدِ مقدّس رفته زمستان را در آنجا گذرانید و خدمتِ خادم‌باشی‌گریِ آستانه‌یِ مقدّسه را خود متقلّد و مشغول بود چنانچه شبی با مقراض سرِ شمع‌ها را می‌گرفت. شیخِ بهایی -علیه الرّحمهٔ- بالبدیهه این رباعی را انشاد کرد:

پیوسته بُوَد ملایکِ علّیّین
پروانه‌یِ شمعِ روضه‌یِ خُلدآئین
مقراض به احتیاط زن ای خادم
ترسم ببری شهپرِ جبریلِ امین

در سنه‌یِ هزار و نه بنا به نذری که شاه عبّاس کرده بود که پیاده به مشهد برود پیاده به مشهد مشرّف گشت و در بیست و هشت روز آن مسافتِ بعیده را قطع فرمود و صاحبِ تاریخِ «عالم‌آرا» این اشعار در این باب نگاشته:

٤٢- اثر محمّدحسن‌خان صنیع‌الدّوله اعتماد السّلطنهٔ(متوفّی ۱۳۱۳ ه.ق.) از رجال دوره‌ی ناصری عهد قاجار.

غلامِ شاهِ مردان، شاه عبّاس
شهِ والاگُهَر، خاقانِ اَمجَد
به طوفِ مرقدِ شاهِ خراسان
پیاده رفت با اخلاصِ بی‌حد

تا آنکه گفته:

پیاده رفت شد تاریخِ رفتن
زِ اصفاهان پیاده تا به مشهد«۱۰۰۹»

و چون به مشهدِ مقدّس رسید، صحنِ مبارک را وسعت داد و ایوانِ علی‌شیر که درگاهِ روضه‌یِ متبرّکه از آنجا بوده و در یک گوشه‌یِ صحن اتّفاق افتاده بود و بدنما بود در وسط قرار داد و ایوانی مقابلِ آن در طرفِ دیگر بساخت و خیابانی از دروازه‌یِ غربی تا شرقی طرح کردند که از هر طرف به صحن رسیده از میانِ ایوان‌ها بگذشت و چشمه‌ها و قنوات احداث کرده به شهر آورد و نهری از میانِ خیابان و حوضی بزرگ در وسطِ صحن احداث نمود که آب از حوض گذشته به خیابانِ شرقی جاری شود و در بناهایِ مذکور کتیبه‌ها به خطِّ میرزا محمدرضا صدرالکتّاب و علیرضایِ عبّاسی و محمّدرضایِ امامی رسم شد و هم شاه عبّاس قبّه‌یِ مطهّره را به طلا تذهیب کرد چنانچه در کتیبه‌یِ قبّه‌یِ مطهّره به آن اشاره شد و صورتِ آن کتیبه چنین است: «بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحیمِ مِن عَظایِمِ تَوفیقاتِ الله سُبحانَهُ أن وَفَّقَ السُّلطانَ الأعظمَ مَولی مُلوکِ العَرَبِ وَ العَجَمِ صاحِبُ النَّسَبِ الطّاهِرِ النَّبَوِی و الحَسَبِ الباهِرِ العَلَوِیِّ

تُراب أقدامِ خُدّامِ هذهِ العَتَبَهْ المُطَهَّرَهْ اللّاهُوتیَّهْ غُبارُ نِعالِ زُوّارِ هذهِ الرَّوضَهْ المُنوَّرَهْ المَلَکُوتیّهْ مُرَوِّجُ آثارِ أجدادِهِ المَعصومینَ السُّلطانُ بنُ السُّلطان أبُوالمظفَّر شاه عَبّاسُ الحُسَینیّ المُوسَویِّ الصَّفَوی بَهادُرخان فَاستَعسَدَ بِالمَجیی ماشِیاً عَلی قَدَمَیهِ مِن دارِ السَّلطَنَهْ إصفَهانَ اِلی زِیارَهْ هذَا الحَرَمِ الأشرفِ و قَد تَشَرَّفَ بِزینَهْ هذِهِ القُبَّهْ مِن خُلَّصِ مالِهِ فی سَنَهْ ألفٍ و عَشَر و تَمَّ فی سَنَهْ ألفِ و سِتٍّ و عَشَر»[۴۳]؛[۴۴]

به جهت اهمیّت دیدگاه علمای بزرگ شیعه، درخصوص ارزشمندی میراث گرانسنگ دوران صفوی، شایسته و بایسته می‌نماید به ذکر متنی از یک عالم وارسته‌ی این دوره بسنده کنیم.

متن مد نظر از ملّا محمّدباقر بن محمّدمومن سبزواری –قدّس سرّه– شهیر به محقّق سبزواری، که مقامِ شیخ‌الاسلامی و امامتِ جمعه‌ی پایتخت دوره‌ی صفوی را بر عهده داشته است و اندیشه‌های مهمِّ سیاسی او را بایستی در کتاب ارزشمند «روضهْ الانوار عبّاسی» که متهف به نام

٤٣- ترجمه: «به نامِ خداوندِ بخشنده‌ی مهربان؛ از توفیقاتِ بزرگِ خدای سبحان این بود که موفّق داشت پادشاهِ بزرگ و آقای پادشاهانِ عرب و عجم، دارای نسبِ پاکِ نبوی و حسبِ تابناکِ روشنِ علوی، خاکِ قدم‌های خادمینِ این آستانه‌ی پاکِ لاهوتیّه، گردِ این کفش‌های روضه‌ی نورانیِ ملکوتی، و ترویج‌دهنده‌ی آثارِ اجدادِ معصومین، سلطان‌زاده‌ی سلطان صاحبِ ظفر، شاه عبّاسِ حسینی موسوی صفوی بهادرخان، آماده شده به رفتنِ پیاده با قدم‌هایش از دارالسّلطنهْ اصفهان برای زیارتِ این حرمِ شریف و مشرّف شد به زینت کردنِ این قبّه از مالِ خالصِ خود در سالِ هزار و ده و تمام کرد در سالِ هزار و شانزده.»

٤٤- «مفاتیح الجنان»، شیخ عبّاس قمی، صص ٨٣٦-٨٣٥؛ همچنین ر.ک. تصویر ١.

شاه عبّاس دوّم صفوی، در دورانِ اوجِ درخشندگی و بالندگی جامعه‌یِ صفوی از هر حیث، نگاشته است، را جستجو کرد. لحنِ او در این رساله در بابِ احکام و آدابِ فردی و اجتماعی جهت رسیدن به اعتدال و عدالت در جمع جامعه، و استنادِ واقعی و حقیقی، به سِیَر و نمونه‌های تاریخیِ فراوانِ داخلی و خارجی، اعم از پیشاصفوی، دورانِ صفوی و حتّی دولتِ خصمِ عثمانی، بی‌نظیر و شاید کم‌نظیر است. دعوت به ساده‌زیستی حکّام(حتّی شخصِ شاه در مساله‌ی لباس و تجمّلات) و رعایت حال کافّه‌یِ برایا، مظلومان و ضعفا و نهیِ اهل علم از تفسیق و تکفیر یکدیگر بر رؤوس منابر، و نهی از ارتکابِ مناهی و ملاهی نخست از جانب حکّام، علما و قضات و لشکریان و سپس مردم نشان ازین دارد که علیرغم اتهاف این کتاب به سلطانِ دوران در مقامِ یک عالمِ متعهّدِ به دین، نه به دنبالِ ارضایِ نفس و طلبِ جاه و جلبِ نظر وی به جهت عهده‌دار بودن مقامِ دینیِ خود، این کتاب را نگاشته است. تنها ذکرِ فهرستِ نخستینِ این کتاب جهتِ پی بردن به عمقِ ارزشمندی آن پرده‌برداری می‌کند و خواندنِ این کتاب را برای هر عالمِ شیعی که خواهانِ پی بُردن به عمقِ ارزشمندی تمامی مواریث شیعه در دوران صفوی از دیدگاهِ یک فقیهِ متّقی و صاحب‌منصبِ این دوره است، و حتّی الگو بودنِ آن برای جامعه‌ی کنونی، ضروری می‌سازد.[۴۵]

٤٥- به صورت تفصیلی ر.ک. قسمت «مروری بر روضۀ الانوار» مقاله‌ی «گزیده‌ی منابعِ فکر و فقهِ سیاسی شیعه در دوره‌یِ صفوی» کتاب «صفویّه در عرصه‌ی دین، فرهنگ و سیاست»، رسول جعفریان، صص ١٤٦-١٤٥.

"... استشهاد به آیاتِ بیّنه‌یِ قرآنیّه و احادیثِ شریفه‌یِ نبویّه و الفاظِ مبارکه‌یِ حضرتِ ائمّه‌یِ هُدی خصوصاً حضرت امام المشارق و المغارب امیرالمومنین علی‌ابن‌ابی‌طالب –علیهم افضل السّلام و التّحیّهٔ– و آرایِ حکمایِ سابقین و سخنانِ ملوكِ ماضین مذکور باشد و در هر باب حکایاتِ مناسب، بی‌تطویلِ کلام ایراد شود و حسب الحُکمِ الاشرف الاعلی، از تکلّفِ عبارات و ایرادِ استعارات و الفاظِ غیرمأنوس و غریب احتراز لازم داند بر وجهی که مضامینِ آن به اسهل وجهی مفهومِ جمهورِ خواص و عوام تواند شد و این کتاب موسوم شد به «روضهٔ الانوار عبّاسی» و من الله الاعانهٔ فی کلِّ حال و علیه التّوکّل فی المبدأ و المآل[۴۶]، امید از عنایتِ مستعدّانِ روزگار و دانایانِ ادوار آنکه اگر ایشان را نظری بر این شکسته‌بسته اتّفاق افتد لغزش و نقصان بپوشند و در اظهارِ نقص و عیب نکوشند –فَلَیسَ المَعصوم الّا مَن عَصَمَهُ الله–[۴۷] و این کتاب مرتّبست بر مقدّمه و دو قسم مقدّمه در بیانِ حکمت و تدبیرِ الهی در وجودِ پادشاهان و فوائدی که بر آن مترتّب می‌شود و ذکرِ آنکه علّتِ دوام و ثُباتِ مُلك و پادشاهی چیست و تفصیلِ بعضی از اسبابِ زوال و اختلالِ مُلك تا مباشرِ امورِ سلطنت اسبابِ بقا و ثباتِ دولت را ملتزم باشد و از دواعیِ زوال احتراز لازم داند و این مقدّمه مشتمل است بر دو فصلِ اوّل در بیانِ احتیاجِ آدمیان در زندگانی کردن فصل دویّم در بیانِ آنکه علّتِ ثُبات و دوامِ پادشاهی چیست و تفصیلِ بعضی از اسبابِ زوال و اختلالِ

۴۶– ترجمه: «اعانت در هر حال از جانب خداست و توکّل در آغاز و انجام بر اوست.»

۴۷– ترجمه: «پس معصوم نیست مگر کسی که خدا به وی عصمت بخشد.»

مُلک قسمِ اوّل در آنچه بر پادشاه جهت رستگاری و نجاتِ آخرت و ربط بجنابِ احدیّت لازم است تا تحصیلِ آن موجبِ ثواب و رفعِ درجات و نجات از عذاب و انتقامِ الهی بوده باشد و امورِ مذکوره به حسبِ دنیا نیز موجبِ انتظامِ امورِ مُلک و دوامِ ایّامِ سلطنت و اهمالِ آن موجبِ اختلالِ امورِ مُلک و دین و درین قسم چند باب است. بابِ اوّل در ذکرِ بعضی مواعظِ سودمند و تنبیه بر تغیّر و انقلاب و فسادِ دنیا و بیانِ آنکه سببِ آمدنِ آدمی به این جهان چیست و آنکه دارِ دنیا را تحصیلِ زادِ آخرت است و از عقل نیست تکیه بر این دنیا کردن و این جهان را محلِّ آرام و مأوی دانستن بلکه درین چند نَفَسِ معدود که در این جهان جهت آدمی تقدیر شده همّت بر تحصیلِ حیاتِ ابدی و نعیمِ سرمدی مصروف باید داشت و اوقاتِ عُمرِ گرانمایه صرفِ چیزی نباید کرد که آخر بالضّرورهٔ باید گذاشت بابِ دویّم در بیانِ تحصیلِ حقیقتِ ایمان و شناختِ معبودِ حقیقی و مقرّبانِ درگاهِ احدیّت که اصلِ سرچشمه‌یِ نجات و رستگاری‌ست و درین باب بیانِ مراتبِ ایمان و درجاتِ آن به حسبِ زیاده و نقصان می‌شود و درین باب دو فصل است فصلِ اوّل در بیانِ حقیقتِ ایمان و کیفیّتِ معرفتهائی که ضرور است در اصلِ دین فصلِ دویّم در بیانِ اختلافِ مراتبِ ایمان بابِ سیّم در مراعاتِ فرائض و سنن اشاره به اسرارِ نماز و روزه و زکات و غیرِ آن که از ارکانِ ایمان‌اند، بابِ چهارم در توبه و درین باب چند فصل است فصلِ اوّل در فضیلتِ توبه فصلِ دوّم در مقدارِ زمانِ توبه و اندازه‌یِ توبه فصل سیّم در بیانِ حد و معنیِ توبه فصلِ چهارم در بیانِ گناهانِ صغیره و کبیره و اختلافاتی که علما را درین باب هست و بیانِ آنچه حق است در هر مقام فصلِ پنجم در

تفسیرِ بعضی آیات که متعلّق است به توبه فصل ششم در نقلِ بعضی حکایاتِ تایبان بابِ پنجم در ذکرِ بعضی اخلاقِ شریفه‌یِ نفسانیّه و ملکاتِ فاضله‌ای که باعثِ علوّ و شرفِ نفس است و از ملوک و سلاطین به غایت زیبنده است و ذکرِ بعضی اخلاقِ ذمیمه که احتراز از آن لازم است و درین باب چند فصل است فصل اوّل در ذکرِ فضیلتِ عدل، فصلِ دویّم در فضیلتِ شُکر، فصلِ سیّم در فضیلتِ صبر فصلِ چهارم در فضیلتِ توکّل و رضا، فصلِ پَنجُم در فضیلتِ حُسنِ خُلق فصلِ ششم در فضیلتِ حلم و ذکرِ توابعِ آن فصلِ هفتم در فضیلتِ سخا و جود و ذمِّ بخل فصلِ هشتم در فضیلتِ شجاعت فصلِ نهم در فضیلتِ تواضع و مذمّتِ تکبّر؛ بابِ ششم در مراعاتِ حقوقِ اقارب و اباعد و مراعاتِ جانبِ رعایا و زیردستان و خطرِ تعهّدِ حکومت و وجوبِ عدل و احسان و درین باب چند فصل‌ست فصلِ اوّل در حقوقِ والدین فصلِ دوّم در فضلِ صله‌یِ رحم و مراعاتِ حقوقِ خویشان فصلِ سیّم در حقوقِ زوجات و عبید و اماء و همسایگان فصل چهارم در مراعاتِ حقوقِ ملازمان و نوکرانِ قدیم فصلِ پنجم در مراعاتِ حقوقِ مومنان فصلِ ششم در حقوقِ رعایا بر سلاطین و مراعاتِ حقوقِ زیردستان بابِ هفتم در ذکرِ امرِ به معروف و نهی از مُنکَر و تعظیمِ شرع و ملّت و تقویت علما و صلحا و اکرامِ اهلِ دین و درین باب دو فصل است فصلِ اوّل در امرِ معروف و نهیِ منکر فصلِ دویّم در فضیلتِ علم و عقل و بیانِ علوِّ مرتبه‌یِ علما و عقلا قسمِ دویّم در مراعاتِ قواعد و آدابی که پادشاه را در امورِ مُلک و ضبطِ مراتبِ سلطنت و حفظِ معاقدِ دولت و استحکامِ اساسِ پادشاهی و تأسیسِ مراسمِ جهان‌داری لازم است سوایِ آنچه در قسمِ اوّل مذکور شد

و درین قسم چند باب است بابِ اوّل در تعدیدِ آداب و سُنَنِ پادشاه علی سبیل الاجمال و نقلِ بعضی وصایا و سخنان از حکما و ملوک و درین باب چند فصل است فصلِ اوّل در ذکرِ بعضی قواعد که در کُتُبِ حکمتِ عملی که در بابِ امرِ سلطنت مقرّر و مذکور است فصلِ دویّم در وصیّتِ افلاطون و غیر ذلک فصل سیّم در ذکرِ سخنانِ بعضی حُکَماءِ ماتقدّم که در امورِ مُلک ماهِر بوده‌اند بابِ دویّم در آدابِ تدبیر و سلوکِ پادشاه نسبت به طبقه‌ی اهلِ قلم که ایشان علما و فقها و حکمای اهلِ شرع و وزرا و قضاۀ و اشراف و اطبّا و منجّمان و کتّاب و منشیان و محاسبان و مستوفیان و امثالِ ایشانند که قوامِ دین و دولت به وجودِ ایشان مرتبط است و درین باب چند فصل است فصلِ اوّل در تدبیرِ ترتیب و تربیتِ ملوک متعلّقان و مخصوصان و ملازمان را علی الاطلاق فصلِ دویّم در کیفیّتِ آدابِ سلوکِ خدم و اتباعِ ملوک نسبت به ملوک بر سبیلِ اجمال فصلِ سیّم در آدابِ سلوکِ پادشاه نسبت به حکما و فقها و دانشمندان و اصحابِ درس و فتوی و قضاۀ و امثالِ ایشان فصلِ چهارم در تدبیرِ آدابِ سلوکِ پادشاه نسبت به وزرایِ عالیمقدار فصلِ پنجم در آدابِ تدبیرِ اطبّا فصلِ ششم در تدبیرِ منجّمان و اربابِ علومِ تعلیمیّه فصلِ هفتم در تدبیرِ دبیران و منشیان فصلِ هشتم در آدابِ تدبیرِ نویسندگان و مستوفیان و اربابِ دفاتر و محاسباتِ دیوانی بابِ سیّم در آدابِ تدبیر و سلوکِ پادشاه است نسبت به طبقاتِ دیگر غیرِ طبقه‌ی اهلِ قلم و درین باب چند فصل است فصلِ اوّل در طبقه‌ی اهلِ شمشیر فصلِ دویّم در تدبیرِ امرا و عساکر و امیرانِ بلاد و محافظانِ قلاع و حارسانِ سرحدها فصلِ سیّم در ترجمه‌یِ صحیفه‌ای که طاهرِ ذوالیمینین جهت ولدِ خود عبدالله نوشته فصلِ چهارم

در ذکرِ تدبیرِ تجّار و متردّدانِ اطراف و جوانبِ برّ و بحر فصلِ پنجم در تدبیرِ صنّاع و محترفه و جمع‌کنندگان خراج و متوجّهاتِ دیوانی و تدبیرِ اهلِ زراعت بابِ چهارم در ذکرِ بعضی قوانینِ کلّیّه که متعلّق است به مُلك و درین باب چند فصل است فصل اوّل در قانونِ مشاورت در امور فصلِ دویّم در تدبیرِ خزاین و اموال و تقدیرِ معاش و اخراجات و ترکِ اسراف فصلِ سیّم در تدبیرِ اطّلاعِ پادشاه بر احوالِ دشمنان و دوستان و مراسمِ جاسوسان و خبرگیران و تبذیر و تعدیلِ احوالِ سپاهی و عمّال و رعایا درین امور فصلِ چهارم در تدبیرِ فرستادنِ ایلچیان به جانبِ پادشاهان و تدبیرِ سلوكِ پادشاهان با ایلچیان و رسولانِ پادشاهان بابِ پنجم در تفسیرِ عهدی که حضرتِ امام المشارق و المغارب امیرالمومنین علی‌ابن‌ابی‌طالب جهت مالكِ اشتر نوشته در قوانینِ حکومت؛»[۴۸]

همین مقدّمه، بیان‌گر گویای تمدّن‌سازی فرهنگ شیعه، با تمامی ابعادش، در جامعه‌ی دولت صفوی آن روزگار می‌باشد. ذکر سروده‌ای از فقیر دهلوی، شاعرِ هندیِ فارسی‌سرا، که ذکرش به تفصیل در ترکیب‌بند عاشورایی او خواهد آمد، در این باب مغتنم به نظر می‌رسد.

گویند که در عجم به اقبال
نسلِ صفویّه تا دوصد سال
پیرایه‌یِ تاج و تخت بودند
سرمایه‌یِ جاه و بخت بودند

۴۸- «روضة الانوار عبّاسی»(در اخلاق و شیوه‌یِ کشورداری)، ملّا محمّدباقر سبزواری، صص ۵۹-۵٤.

زآن تاجورانِ معدلت‌فن
ایران شده بود رشکِ گُلشَن
از عدل به عهدِ آن بزرگان
چوپانی پیشه کرده گرگان
آهوبره خفته در برِ شیر
بالینِ گوزن از سرِ شیر
ظالم چو کمر به ظلم بسته
چون تیر به خاک و خون نشسته
از کس به کسی نرفته بیداد
زآتش به خسی نرفته بیداد
شاهان به اطاعت ایستاده
سر بر خطِ حکمشان نهاده
هر یک چون مهر در دمِ حرب
بگرفته به تیغ شرق تا غرب
صد تاخت به روم و زنگ برده
وز رویِ فرنگ رنگ برده
از غزنین تا حدودِ بغداد
ایران همه گشت ایمن‌آباد
با فتنه نماند هیچ توشه
در چشمِ بتان گرفت گوشه
در دهر نماند شور و غوغا
جز در سرِ عاشقانِ شیدا

زر جایِ گیا زِ خاک می‌رست
چون خوشه گهر زِ تاک می‌رست
از دولتِ آن بلندنامان
گردید اکسیر خاکِ ایران[۴۹]

امّا جهت ورود به بحث درخصوص شعر و ادبیّات دوره‌ی صفویّه و ادبیّات عاشورایی این دوره، لازم است پیش‌تر گریزی بر سبک‌های ادبی این دوره، نحله‌های گوناگون هریک و شعرای مطرح آن زده شود.

مکتب وقوع

سبک وقوع، شیوه‌ی جدیدی از سرایش اشعار، بیشتر در قالب غزل بود که به جهت نوجویی و خروج از اغلاقات گفتاری، و به کار بردن ادبیّات عامه یا گفتار محاوره، در آثار شعرای پیشین نیز گاه یافت می‌شود و به صورت پررنگ‌تر حدود نیم قرن پیش از دوره‌ی صفوی، در زمزمه‌هایی از کلام اهلی شیرازی و فضولی بغدادی و در اصل با تلاش بابافغانی شیرازی به وجود آمد که بعدتر زمینه‌ی پیدایش سبک مسمّی به «طرز» گردید. "این مکتب تازه را که برزخی است میانِ شعرِ دوره‌یِ تیموری و سبک معروف به هندی «زبان وقوع» می‌گفتند، ... یعنی شعرِ ساده‌یِ بی‌پیرایه و خالی از هرگونه صنایع لفظی و اغراقاتِ شاعرانه، بلکه صاف و صریح زبانِ حال بود و بیانِ واقع"[۵۰]؛

۴۹– «مثنوی واله و سلطان»، میر شمس‌الدّین فقیر دهلوی، صص ۵۹–۵۸.

۵۰– «مکتب وقوع در شعر فارسی»، احمد گلچین معانی، ص ٤–۳.

لسانی شیرازی، شهیدی قمی، ثنایی مشهدی، حضوری قمی، شرفجهان قزوینی، شریف تبریزی، ولی‌دشت بیاضی، میلی مشهدی، علینقی کمره‌ای، نوری اصفهانی، مظهری کشمیری و ضمیری اصفهانی و ... از شعرای مطرح این سبک هستند. امّا درین میان کلام و دیوان‌های دو شاعر شهیر، یعنی وحشی بافقی و محتشم کاشانی نمودی فراگیرتر و ماندگارتر در تاریخ یافته است.

بسیاری از شعرای این سبک نظیر وقوعی تبریزی و وقوعی نیشابوری حتّی تخلّص وقوعی را برای خود انتخاب نمودند.

استاد احمد گلچین معانی(۱۳۷۹-۱۲۹۵ ه.ش.) در تذکره‌ی ارزشمند «مکتب وقوع در شعر فارسی» شرح حال شصت‌وسه تن شاعر و منتخب اشعار دویست و هفتاد و پنج تن از شعرای این سبک را ارائه نموده است.

طرز تازه

موازی با نمود سبک وقوع، سبک سرایش جدیدی که از قرن دهم شروع به شکل‌گیری و تکوّن نمود و در قرن یازدهم ظهور کامل یافت، در نزد شاعران این سبک با نام «طرز» یا «طرز تازه» و در نزد متاخّرین با عناوینِ انتسابیِ هندی یا اصفهانی، نامبردار شده است. این سبک، سبک تجدّد و نوآوری در کلام، مضمون‌سازی، خیال‌بندی و تشبیه است. منظور از این تشبیه برقراری شباهتی مستقیم یا غیرمستقیم بین انواعِ سطوحِ ادراک و یا مصادیقِ سطحی از ادراک می‌باشد به همین سبب بالا بودن بسامدِ استعاره، تشخیص، تمثیل و حسّ‌آمیزی در این سبک از

شاخصه‌های اصلی آن است. استاد محمّد قهرمان، مصحّح شهیر دیوان صائب، در کلامی مختصر در مورد این سبک، می‌نویسد: «طرز، همان سبک اصفهانی یا هندی است که بر پایه‌ی تخیّل و مضمون‌یابی است و از تمثیل، معادله‌پردازی، تشبیه، استعاره، تشخیص، جناس، ایهام و مراعات نظیر استفاده می‌شود که مضمونِ نو نیز خمیرمایه و اصل آن است.»[۵۱]

به بیان استاد محمّدرضا شفیعی کدکنی "هریک از ویژگی‌های این شیوه‌یِ شاعری، که در ایران به نام «هندی»، «اصفهانی» یا «صفوی» خوانده شده، با مقدّماتی خاص و با حرکاتی تاریخی و اندک تأثیراتِ جوِّ جغرافیایی و عواملی ازین‌گونه، آغاز شده بود و برای مردمِ محیط و روزگارِ او جلوه‌ای طبیعی و خوشایند داشت ... اسلوب هندی، به طورِ طبیعی نتیجه‌یِ گریز از ابتذالی است که در عصرِ تیموری بر شعرِ فارسی حاکم بوده است."[۵۲]

استاد شمس لنگرودی در تحلیلی کلّی، در باب عنصر اصلی سبک هندی، یعنی تخیّل می‌نگارد: "جوهر شعر را خیال تشکیل می دهد نه کلام، و اشعار سبک هندی(اصفهانی) سرشار خیال است؛ خیالی دقیق، باریک، عمیق و پیچیده، و عموماً مبتنی بر محسوسات و مشهودات؛

۵۱. «مجموعه‌ی رنگین گل(گزیده‌ی اشعار صائب تبریزی)»، به انتخاب و توضیح محمّد قهرمان، ص ٤.

۵۲- «شاعر آینه‌ها(بررسی سبک هندی و شعر بیدل)»، دکتر محمّدرضا شفیعی کدکنی، صص ١٦-١۵.

خیالی تجسّمی و ملموس که ظرفیّت فراوانی نیز برای ترجمه دارد، و کشف آن هم شور و حیرت عظیمی را باعث می‌شود."[53]

به تعبیرِ رسای دکتر حسین حسن‌پور آلاشتی: "در بررسی شعرِ این عصر به خوبی درمی‌یابیم که ذوقِ زیبایی‌شناسیِ شاعران و مخاطبان مفتون و مسحور لحظه‌های لذّت‌بخشِ شاعرانه است؛ این لحظه‌ها که از کشف و ابداع‌های تخیّلی و ایجاد تناسب‌های لفظی و خیالی مایه می‌گیرد، بیشترین توجّهِ شاعران را به خود معطوف ساخته است. شاید بتوان غلبه‌یِ تصویرگرایی بر شعرِ این عصر را محصولِ این لذّت‌طلبی در هنرِ شعر از سویِ شاعران و مخاطبان دانست."[54]

قالب اصلی سبک‌هندی غزل، و به بیانِ دقیق‌تر، «تک‌بیت» است، زبانِ حاکم بر سایر قالب‌های ادبی نظیر قصیده نیز درین دوره در نحوه‌ی ایرادِ کلام و خلقِ معانی و جنبه‌های ذوقی-فکری به غزل آن دوره مایل است و از طنطنه و صلابت قدیم فاصله گرفته، به روانی، سادگی و لطافت نزدیک می‌شود.

قرار دادن تمامیِ شاعران این سبک در یک رده، کاری صعب و بلکه اشتباه است، گاه بینِ سبکِ سرایش و سخن دو تن از شاعران این سبک، تفاوت و حتّی اختلاف بسیار مشاهده می‌شود، بعضاً یک شاخصه، ظهور

۵۳- «گردباد شور جنون(سبک هندی و کلیم کاشانی)»، محمّد شمس لنگرودی، ص ۸٤.

۵٤- «طرز تازه(سبک‌شناسی غزل سبک هندی)»، دکتر حسین حسن‌پور آلاشتی، ص ۲٦.

پررنگ‌تری در سبک یک شاعر پیدا می‌کند، نظیر عرفی شیرازی و ظهوری ترشیزی که ربّ‌النوعِ استعاره‌اند.

به طور کلّی دو شاخه‌ی اصلیِ طرز تازه، نازک‌خیالانِ متقدّم و دورخیالانِ متأخّر می‌باشند و برخی شعرا در فواصل مشخصاتی این دو مکتب حضور دارند.

برخی از دیوان‌های معاریف طرز تازه مانند سالک‌قزوینی، اثر شیرازی، نوعی‌خبوشانی و ... تنها یک‌بار و گاهاً بدون تصحیح متقن، بلکه تنها از روی یک‌نسخه‌ی خطّی چاپ شده‌اند و بعضاً نایاب‌اند. به دلیل کثرت شعرای این سبک و برداشت‌ها و رویکردهای نادرست مخالفین این سبک، بسیاری از دواوین شعرای آن حتّی یک‌بار نیز، هنوز چاپ نشده‌اند، و دسترسی به بسیاری از نسخ خطی این دواوین، به دلایل عدیده‌ای در مجموعه‌ها و کتابخانه‌های داخلی و خارجی دشوار می‌باشد. برخی از مدایح درخشان و زیبای ائمّه‌ی معصومین –علیهم السّلام– در لابلای نسخ خطّی دواوین شعرای گمنام یا کمترشناخته شده‌ی این طرز است. غزل زیر از «ناصح»[۵۵] و منتخب قصیده‌ی زیر از «نجیب»[۵۶] در مدح امام حسین –علیه السّلام– شاهد همین مدّعاست.

۵۵– وی غیر از ناصح تبریزی، شاعر شهیر، هم‌عصر و مصاحب صائب تبریزی که منتخب اشعارش در بیاض صائب(منتخب اشعار شعرا به‌وسیله‌ی صائب و به خط شکسته‌نستعلیق خود او) آمده است، می‌باشد.

۵۶– وی غیر از نورالدّین محمّد نجیب کاشانی و شیخ نجیب‌الدّین رضا تبریزی اصفهانی می‌باشد که دیوان اشعار هر دو به چاپ رسیده است.

ای دل! شهی که شاهِ شهیدانِ کربلاست
باشد حسین، آن‌که دل و جانِ مصطفاست
از نورِ او چراغِ مه و مهر روشن است
بدرِ جمالِ او مهِ تابانِ مرتضاست
سروِ قدش نهالِ گلستانِ فاطمه
رنگِ عذارِ او گُلِ بستانِ «انّما»ست
آن ناکسان که آب نمودند از او دریغ
در آتشِ سقر همه را روزِ حشر، جاست
آن دل‌سیه که قصدِ حیاتش زِ ظلم کرد
نی جاهِ آن فزون شد و نی قدرِ این بکاست
روحش به عرش رفت، تنش گر به خاک ماند
در ماتمش سرای جهان، تعزیت‌سَراست
«ناصح»! زِ بهرِ قتلِ شهنشاهِ دین، حسین
گر خونِ دل زِ دیده فشانی، تو را رواست [۵۷]

بر آن سرم که اگر دل شَوَد حریفِ ندیم
زِ مدحِ شاه صفحه را کُنَم چو دستِ کریم
ادب گَزَد لب و من منفعل که شَه گفتم
بلی، بر اهلِ سخن واجب است رسمِ قدیم
امید هست که شوید لباسِ سهوِ مرا

۵۷- «دیوان ناصح»، ناصح، برگه ۸(ر)

به آبِ لطفِ خود آن گوهرِ محیطِ قدیم
چراغِ خلوتِ ایمان، گلابِ گلشنِ حق
حسینِ تشنه که کوثر به او کُنَد تعظیم
کسی که آب به رویِ تو بست دِی، امروز
به جایِ نُقل شَرَر می‌خورد زِ خوانِ جَحیم
زِ روشناییِ رایِ تو پُر عَجَب نَبُوَد
که نبض گیرد زِ نور، فکرِ حکیم
به روضه‌یِ تو به تدریج جا کُنَد خورشید
که دیر می‌گذرد آب در لباسِ جسیم
از آن زمان که لبت شربتِ شهادت یافت
زمانه بی‌کس گردید و آفتاب، یتیم
دلی که از تو ندارد فروغ بی‌درد است
تهی زِ خلعتِ معنی‌ست خطِّ بی‌تعلیم
به طورِ قدر بر عجز دست و پا زده است
به خاکِ مرگ مریزاد دست و پایِ کلیم
عبیرِ خُلقِ تو آن مُشک‌بوی غالیه‌ای‌ست
که تا به حشر کشد پای از دیارِ شمیم
به تخت‌وتاج مقیّد نبوده‌ای هرگز
که تخت پیشِ تو خاک است و مُشتِ خس دِیهیم
دمی که چون الفِ آب، تشنه‌لب ماندی
هنوز چرخ زِ خجلت فکنده سر چون جیم
زِ خویش خیلِ ملایک درونِ روضه‌یِ تو

نَفَس نیارَد یک‌لحظه راست کرد، نسیم
زِ شرمِ قدرِ بلندِ تو خصمِ بی‌سروپا
همیشه زیرنشین است چو نقطه‌یِ جیم
ستاره نُقل فشاند به پایِ زائرِ تو
که دستِ مور به جلوست در سرایِ کریم
چه نسبت است به موسی، عصایِ کلکِ تو را
به پایِ او نرسد با هزار دست کلیم
چراغِ خلوتِ دل پرتو از جمالِ تو یافت
زِ نورِ عطرِ بلی، روشن است کاخِ شمیم
خدایگانا گر هند را به من بخشند
گمان مبر که برآید زِ دستِ من تسلیم
به رویِ بالش همّت نشسته‌ام خندان
کمندِ وحدتِ گوشم نشد صلایِ کریم
خورم زِ آبله‌یِ دستِ خویشتن روزی
نیم چو غنچه که باشم وظیفه‌خوارِ نسیم
شکسته‌رنگیِ فقری به من عنایت کن
نه نار می‌طلبد از تو خاطرم نه نعیم
مپوش دیده‌ی سقفت به زشت‌روییِ من
که داغِ آینه کِی می‌شود جمالِ زخیم
هوایِ کویِ تو در سر مراست، چندانی
که بویِ گُل نشناسم به صد چراغِ شمیم
مدایحِ تو نگفتم چنان‌که می‌باید

که مورِ لنگ ندارد به کف عصایِ کلیم
چو کار بر کَرَمِ توست، بیمِ آتش نیست
مقرّر است که دوزخ بُوَد بهشتِ کریم
همیشه تا که به عطّارخانه‌یِ دوران
یکی حکیمِ زمان‌ست و دیگری‌ست سقیم
رخِ حریفِ تو با شربتِ شفا مقرون
مرض به پیکرِ خصمِ تو باد در تعظیم[۵۸]

مکتب نازک‌خیالان و تمثیل

طرزِ تازه، نخستین بار در مکتب نازک‌خیالان و بستر مکتب وقوع تکوّن و شکل‌گیری یافت، چنان‌چه بابافغانی را مجتهد فن تازه شمرده‌اند و تمثیل، اسلوب معادله یا ارسال‌المثل نمود بیشتری در آن دارد. یافتن شباهت بین مفاهیم مجرّد و محسوس، مجرّد با مجرّد و محسوس با محسوس از عمده‌ی اسباب مضمون‌سازی در این مکتب به شمار می‌رود. روشنی و فصاحت کلام، وضوح ترکیبات و تصاویر در این مکتب نسبت به مکتب دورخیالان بسیار بیشتر است. نظیری نیشابوری، کلیم کاشانی، طالب آملی، ظهوری ترشیزی، قدسی مشهدی، سلیم تهرانی، وحید قزوینی و ... از شعرای مطرح این عرصه‌اند و صائب تبریزی متعادل‌ترین و ماندنی‌ترین شعرِ این سبک را به ارمغان آورده است.

۵۸- «دیوان نجیب» نجیب، برگه‌های ۱۰۹(ر)-۱۰۷(ر).

مکتب دورخیالان و استعاره

نوجویی بیشتر و پرواز در استعاره‌های دور و دراز و دیریاب بودنِ معنی، سبب پیدایش مکتب دورخیالان گردید که احتیاج به تامّل و یافت معنی در آن نمودِ بیشتری دارد، ابهام و غموضِ معنایی برای خوانندگان آن عصر جذابیّت جدیدی به همراه داشت. انتزاع و تجرید در خلق تصاویر بدیع و بعیدی که کشفِ باتلاشِ آن متضمّن ایجاد شور در خواننده گردد از شاخصه‌های این مکتب، که به خیال‌بندی شهره گشت، می‌باشد. شعرای مطرح این عرصه اسیر شهرستانی، زلالی خوانساری، نجات اصفهانی، غنی کشمیری و ... می‌باشند و شوکت بخاری و بیدل دهلوی توفیق بیشتری در قبول سخن این سبک در تاریخ ادبیّات یافته‌اند.

ادبیّات عاشورایی در دوره‌ی صفوی

"اینکه بعضی سرودن قصیده‌های دینی(منقبت‌گویی) و رواج آن را درین عهد تنها معلول وضع عهد صفوی می‌دانند، درست نیست. البتّه وضع سیاسی آن دوره و سعی در اشاعه‌ی اعتقاد مذهبی شیعه و تأیید و ترویج نهایی آن طبعاً کار را به ترغیب شاعران در سرودن قصیده‌ها و ترکیب‌ها و ترجیع‌های فراوان در منقبت اهل‌بیت می‌کشانید، ولی چنانکه بیش ازین در شرح حال شاعران سده‌ی نهم و آغاز سده‌ی دهم دیده‌ایم، این کار به دست چند تن از بزرگان شعرای آن روزگار پایه و بنیاد استوار یافت و چون به دوران صفوی رسید مقتضیّات زمان به اشاعه‌ی بیشتر آن یاوری کرد و چنان شد که کمتر شاعری را می بینیم که قصیده ساخته و ترکیب و ترجیع پرداخته و ستایش‌نامه‌های مشهوری از پیامبر اسلام و

امامان شیعه ترتیب نداده‌باشد. حتی چندین تن از شاعران را می‌شناسیم، که ترکیب‌ها یا ترجیع‌هایی به‌اسم دوازده امام ترتیب داده و همه آنان‌را به‌ترتیب، هریک را دربندی، ستوده‌اند[۵۹] و این غیر از قصیده‌هایی‌ست که جداگانه در ستایش پیامبر و منقبت امامان، خاصه نخستین و هشتمین و دوازدهمین از آنان، ترتیب داده و دیوانهای خود را بدان‌ها آراسته‌اند."[۶۰] "چنین بنظر می‌آید که شاعران این کار را زکاتِ طبع و قریحه‌ی خود به‌شمار می‌آوردند و از گزاردن آن به‌عنوان یک وظیفه‌یِ محتومِ دینی، غفلت نداشتند."[۶۱]

پیشتر عنوان شد که طرز تازه با «تک‌بیت» شناخته می‌شود و رجوعی هر چند کوتاه به تذکره‌ها و منتخب اشعار شعرای قدیم و جدید این سبک، نشانگر این مطلب است، چنان‌که سبک خراسانی را با قصیده و سبک عراقی را با غزل می‌شناسیم. واقعه‌ی کربلا –علیه السّلام–، در دستگاه مضمون سازی شاعران طرز تازه، به وفور مورد استفاده قرار گرفته است. کلیدواژه‌های فرهنگ عاشورا به دو طریق مستقیم و غیرمستقیم در اشعار شعرای این سبک نمود یافته‌اند. در بهره‌گیری مستقیم هدف شاعر ترسیم قرائت یا روایتی از خود این ماجراست. ابیات زیر نمونه‌هایی از سروده‌های شاعران این سبک در این مقوله می‌باشند.

۵۹– مانند نظیری نیشابوری و تأثیر تبریزی.[مولّف]

۶۰– «تاریخ ادبیّات در ایران»، دکتر ذبیح‌الله صفا،ج۵، ص ۶۰۷.

۶۱– همان، ص ۶۲۲.

اگر چه آب، روزی، بسته شد از کربلا امّا
کنون خاکش به جایِ بستنِ آن آب، می گردد[۶۲]
خورد خاکِ کربلا خونِ شهیدان را و باز
هست سبز از دانه‌یِ او گلشنِ سجّاده‌ها[۶۳]
وحید قزوینی

کردند چو کوفیان سویِ شام روان
بر نیزه سرِ حسین، شاهِ دو جهان
لرزید فلک که شد قیامت برپا
یک نیزه برآمد آفتابِ تابان[۶۴]
سرخوش لاهوری

برو در کربلا، دیگر مپرس از رمزِ استغنا
شهیدِ نازِ او از تیغ می‌خواهد دمِ آبی[۶۵]
کیست درین انجمن، محرمِ عشقِ غیور؟
ما همه بی‌غیرتیم، آینه درکربلاست[۶۶]
بیدل دهلوی

٦٢- «دیوان وحید قزوینی»، میرزا محمّدطاهر وحید قزوینی، ج ۲، ص ۱۳۳۸.
٦٣- همان، ج ۲، ص ۱۰۵۸.
٦٤- «کلمات الشّعراء»، محمّدافضل سرخوش، ص ۱۷۷.
٦٥- «دیوان بیدل دهلوی»، عبدالقادر بیدل دهلوی، ج ۲، ص ۱۳۷۱.
٦٦- همان، ج ۱، ص ٤۱۱.

کسی به روز جزا، سرخ‌رو تواند شد
که خاکِ پایِ شهیدانِ کربلا باشد
شود به راهِ یقین، پیرِ دستگیر تُرا
امامِ سُبحه گر از خاک کربلا باشد[۶۷]
غنی کشمیری

تسبیح ما ز خاکِ شهیدانِ کربلاست
زیبد ز زخمِ تیغ، به گردن ردایِ ما
بسکه دایم حبِّ اهلِ بیت دست‌آویزِ ماست
در پیِ تسبیحِ خاکِ کربلا افتاده‌ایم[۶۸]
فانی کشمیری

برعکسِ وصیّتِ نبی، امّتیان
کردند چه‌ها به اهلِ بیتِ قرآن
بستند به نوکِ نیزه چندین مصحف
کردند سرِ حسین بر نوکِ سنان[۶۹]
آزاد بلگرامی

۶۷- «دیوان غنی کشمیری»، محمّدطاهر غنی کشمیری، ص ۸۱.
۶۸- پادشاه است حسین(نمونه‌هایی از مناقب و مراثی حضرت امام حسین-علیه السّلام- در هند و سند)، به‌کوشش عبدالرّضا موسوی، ص ۳۴.
۶۹- «کلّیّات آزاد بلگرامی»، میر غلام‌علی آزاد بلگرامی، ص ۶۳۵.

امّا در بهره‌گیری غیرمستقیم، کلیدواژه‌های عاشورایی در ارتباط با مضمون‌سازی و هدف ثانوی جهت تبیین مقصود مد نظر سراینده مورد استفاده قرار می‌گیرد. این سروده‌ها گاه می‌توانند عرفانی، حکمی، مذهبی، اجتماعی و یا حسب‌حال فردی باشند.

آسوده‌یِ کربلا به هر فعل که هست
گر خاک شود نمی‌شود قَدرَش پست
بر می‌دارند و سُبحِه‌اش می‌سازند
می‌گردانند از شرف دست به دست[۷۰]
فضولی بغدادی

بر راهِ حق که می نگرم یک حسین بیش نیست
آفاق کربلا شد و مردم همه یزید[۷۱]
نظیری نیشابوری

آبِ مروّت از قدحِ هیچ کس مجوی
خود را حسین و رویِ زمین کربلا شناس[۷۲]

۷۰- «دیوان اشعار فارسی مولانا حکیم ملّا محمّد فضولی بیاتلی»، محمّد بن سلیمان فضولی بغدادی، ص ۳۳۰.

۷۱- «دیوان نظیری نیشابوری»، محمّدحسین نظیری نیشابوری، ص ۵۰۰.

۷۲- «دیوان اشعار صائب تبریزی»، میرزا محمّدعلی صائب تبریزی، ج ۲، ص ۲۲۷۰.

هر لَختِ دل شهیدیست، دست از حیات شُسته
دامانِ اشک‌ریزان، صحرایِ کربلائی‌ست[۷۳]
در غبارِ خاطرِ ما، ناله هایِ خونچکان
همچو بویِ خون به خاکِ کربلا، پیچیده است[۷۴]
پاک‌طینت را کمالی نیست دانشور شدن
هیچ حاجت نیست خاکِ کربلا را زر
صائب تبریزی

جهان ز آبِ وَرَع، دشتِ کربلا شده است
فتاده شرع در او خوار، چون حسینِ شهید[۷۶]
واعظ قزوینی

سینه ی ما جانگدازان کربلایِ حسرت است
آرزویِ کُشته‌ای هر سو شهید افتاده است[۷۷]
دانش مشهدی

۷۳- همان، ج ۱، ص ۹۹۸.

۷۴- همان، ج ۱، ص ۷۱۰.

۷۵- این بیت را سرخوش لاهوری در تذکره‌ی خویش ضمن ابیات صائب نقل کرده است؛ «کلمات الشّعراء»، محمّدافضل سرخوش، ص ۱۱۹.

۷۶- «دیوان ملّا محمّد رفیع واعظ قزوینی»، محمّدرفیع واعظ قزوینی، ص ۴۸۰.

۷۷- «صیّادان معنی(برگزیده‌ی اشعار سخن‌سرایان شیوه‌ی هندی)»، محمّد قهرمان، ص ۵۴۳.

مدّعی نگذاشت تا تیغش به حلقِ من رسد
کربلایِ عشق را شاهِ شهیدان تشنه است[78]
شاپور طهرانی

نیست زاهد را غرض، تحصیلِ مُهرِ کربلا
بهرِ اثباتِ صلاحِ خویش، محضر می‌کند[79]
مخلص کاشانی

با کعبه چه کار، اگر معاشی ندهند
مهمانیِ زنده، مرده لاشی ندهند
زآن گشته به کربلا مجاور زاهد
کاندر سرِ گورِ شمر آشی ندهند[80]
حزین لاهیجی

گفتی که به عالمم تمنّایی نیست
از من بشنو که از تو پروایی نیست
زان ساکنِ کربلا شدستی، کامروز

۷۸- «دیوان شاپور طهرانی»، ارجاسب بن خاجگی شاپور طهرانی، ص ۲۲۸.
۷۹- «دیوان مخلص کاشانی»، میرزا محمّد مخلص کاشانی، ص ۱٤۲.
۸۰- «دیوان حزین لاهیجی»، محمدعلی بن ابی‌طالب حزین، ص ٤۹۰.

در مقبره‌یِ یزید حلوایی نیست[۸۱]
محوی همدانی

هر کجا بینم دِلی خونین، زیارت می کنم
سینه‌یِ پُرداغ، دشتِ کربلا باشد مرا[۸۲]
سیّدای نسفی

ای متاعِ دَرد در بازارِ جان انداخته
گوهرِ هر سود، در جیبِ زیان انداخته
در چمن هایِ محبّت هر قَدَم چون کربلا
از نسیمِ عشوه، فرشِ ارغوان انداخته[۸۳]
عرفی شیرازی

ناله را اوجِ وای‌وایی هست
گریه را موجِ های‌هایی هست
می‌کند انتخابِ گوهرِ اشک
دیده در فکرِ رونمایی هست
خضرِ من گشته عشق در راهی

۸۱- «کاروان هند»، احمد گلچین معانی، ج ۲، ص ۱۲۵۷.

۸۲- «دیوان سیّدای نسفی»، میرعابد سیّدای نسفی، ص ۱٦۹.

۸۳- «کلیّات اشعار مولانا عرفی شیرازی»، جمال‌الدّین محمّد عرفی شیرازی، ص ۱۳۵.

که به هر گام کربلایی هست
ابتدایی برایِ عشق بگوی
تا بگویم کش انتهایی هست[۸۴]
ظهوری ترشیزی

بس که خود را بسته‌یِ دامِ بلا می‌خواستم
محنتِ آسایشِ درد از دوا می‌خواستم
یادِ آن ذوقِ شهادت، کز هجومِ بیخودی
زخمِ تیغ از سایه‌یِ بالِ هُما می‌خواستم
ما و عشقِ دوست می‌گشتیم در صحرایِ دل
سرزمینی بهرِ طرحِ کربلا می‌خواستم[۸۵]
اسیر شهرستانی

بویِ خونِ کشتگان می‌آید از صهبایِ من
آب و خاکِ صاغرم باشد ز دشتِ کربلا[۸۶]
شوکت بخاری

جهان خونریزبنیاد است، هُش دار
سرِ سال از محرّم آفریدند[۸۷]

۸٤- «دیوان ظهوری ترشیزی(غزلیّات)»، نورالدّین محمّد ظهوری ترشیزی، ص ۸۱.
۸۵- «کلّیّات میرزا جلال اسیر»، میرزا جلال اسیر شهرستانی، ص ۳۵۹.
۸٦- «دیوان شوکت بخاری»، محمّداسحاق شوکت بخاری، ص ٤۹۰.

از هجومِ اشک، در گردِ ستم خوابیده‌ام
جیب و دامانم ز جوشِ این شهیدان کربلاست[88]
بیدل دهلوی

ادبیّات عاشورایی در قلمرو صفوی

اگر چنان‌چه کسی بخواهد جمیع سروده‌های عاشورایی و مدایح امام حسین –علیه السّلام- در دواوین شعرا و کتب تذکره قلمرو صفوی را، اعم از مثنوی، قصیده، غزل، قطعه، رباعی و ... احصا نماید، بی‌هیچ‌شک به تألیف دانش‌نامه‌ای چندجلدی خواهد انجامید.

این که در دوران صفویّه نسبت به ادبیّات، شعر و شعرا التفاتی نمی‌شده است به همین جهت تمامی شعرا به هند می‌رفته‌اند، تهمتی است که بعد از دورانِ صفویّه به آن زده شده است. بالعکس در این دوره گذشته ازین‌که خود شاهان و شاهزادگان صفوی اهل شعر و ادب بودند و حتّی خود شعر می‌سرودند، عموم مردم، به شعر اقبال داشتند و بسیاری از صاحب‌منصبان درباری حتّی، تا پایه‌ی وزیر اعظم و حکمرانان ممالک محروسه‌ی ایران نظیر ابراهیم میرزا جاهی صفوی(تاریخ شهادت: ۹۸۴

۸۷- «دیوان بیدل دهلوی»، عبدالقادر بیدل دهلوی، ج ۱، ص ٥٥٤.

۸۸- همان، ج ۱، ص ٤٣٠.

ه.ق.)[۸۹]، حسن‌خان شاملو(متوفّی حدود ۱۰۵۰)[۹۰]، راقم مشهدی(متوفّی حدود ۱۰۹۰ ه.ق.)[۹۱] و ... از شعرای مطرح به شمار می‌روند و خود ادب‌پرور و ادب‌دوست بوده‌اند.

۸۹- پسر بهرام میرزا و نواده‌ی شاه اسماعیل اوّل صفوی است که در شعر «جاهی» تخلّص می‌کرد و در خوشنویسی، نقّاشی و موسیقی استادی مسلّم بود؛ وی حکمران خراسان در دوران شاه طهماسب صفوی و حامی شعرایی نظیر ثنایی مشهدی، میلی مشهدی، ولی‌دشت بیاضی، میرمنشی و پسرش قاضی‌احمدقمی و ... بوده است. در خصوص وی ر.ک. «تاریخ ادبیّات در ایران»، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ۵، بخش ۱، ص ٤۹۹، بخش ۲، صص ۷۳۰، ۷۷۸ و ۸۲۸ و بخش ۳، ص ١٦٧٨ و «فرهنگ سخنوران»، دکتر ع. خیّام‌پور، ج ۱، ص ۲۰٦.

۹۰- پسر حسین‌خان شاملو که هر دو امیرالامرای خراسان در دوران شاه عبّاس اوّل تا دوران شاه صفی صفوی بوده‌اند، وی با تخلّص «حسن» علاوه بر کاردانی در کارهای حکومتی، مردی ادیب، شاعر و خوشنویس و در نستعلیق نام‌آور بوده است. شعرایی همچون فصیحی هروی، مشرقی طوسی، اوجی نطنزی، ناظم هروی و ... در ملازمت او تربیت شده‌اند. در خصوص وی ر.ک. «تاریخ ادبیّات در ایران»، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ۵، بخش ۲، صص ۱۱۱٤-۱۱۱۱ و فرهنگ سخنوران، دکتر ع. خیّام‌پور، ج ۱، ص ۲۵۸.

۹۱- میرزا سعدالدّین محمّد بن خواجه غیاث‌الدّین مشهدی، با تخلّص «راقم» که مدّتی وزارت هرات و سپس وزارت کل خراسان را بر عهده داشت و گروهی از شاعران مانند احسان مشهدی، عظیمای نیشابوری، شوکت بخاری و ... در کنف حمایتش به سر برده و او را می‌ستوده‌اند. در خصوص وی ر.ک. «تاریخ ادبیّات در ایران»، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ۵، بخش ۲، صص ۱۳۳۰-۱۳۲٦ و «فرهنگ سخنوران»، دکتر ع. خیّام‌پور، ج ۱، ص ۳٦۵.

ذکر مولانا صائب تبریزی –قدّس سرّه– و ملک‌الشّعرایی وی در دوران شاه عبّاس ثانی صفوی خواهد آمد، شاعر معاصر وی میرزا محمّدطاهر وحید قزوینی(۱۱۱۲–۱۰۱۵ ه.ق.)[۹۲] با تخلّص «وحید» مجلس‌نویس و شاعر طراز اوّل طرز تازه، نویسنده‌ی کتاب «جهان‌آرای عبّاسی» و سراینده‌ی مثنوی «رزم‌نامه‌ی فتح قندهار» در دوران شاه عبّاس ثانی صفوی که در دوران شاه سلیمان صفوی به وزرات عُظمی کل ایران رسید، نمونه‌ای دیگر ازین شعراست.

گذشته از تمامی این مباحث، تمامی شعرایِ آن دوران، به غرض و جهت کسب صله یا منصب به شعر و ادبیّات نمی‌پرداخته‌اند.

سخنوران طرازِ اوّل طرز تازه‌ای چون ملّا محمّدرفیع واعظ قزوینی(۱۰۹۰–۱۰۲۷ ه.ق.) –قدّس سرّه– با تخلّص «واعظ» و صاحب کتاب ارزشمند اخلاقی «ابواب الجنان» و سراینده‌ی مثنوی حماسی پرشور «رزم‌نامه‌ی شاه اسماعیل اوّل و شایبک‌خان اوزبک» و همچنین ملّا عبدالرّزّاق فیّاض لاهیجی –قدّس سرّه– با تخلّص «فیّاض» صاحب کتاب ارزشمند کلامی «گوهر مراد» در اعتقادات هر دو از علما، عرفا و شعرای طراز اوّل دوران صفویّه به شمار می‌روند که دلیل پرداخت آن‌ها به شعر و شاعری توقّع صله و پاداش از حکومت نبوده است یا به طمع کسب

۹۲– درخصوص وی ر.ک. درخصوص وی ر.ک. تاریخ ادبیّات در ایران، «دکتر ذبیح‌الله صفا»، ج ۵، بخش ۲، صص ۱۳۵۱–۱۳٤٦ و فرهنگ سخنوران، دکتر ع. خیّام‌پور، ج ۲، صص ۹۸۰–۹۷۹ و مقدّمه‌ی «دیوان وحید قزوینی»، میرزا محمّدطاهر وحید قزوینی، صص پنجاه‌ونه تا یک‌صد و بیست‌وپنج.

ثروت و جاه به هند سفر نکرده‌اند. همچنین حکما و عرفای سخنوری چون شفایی اصفهانی –قدّس سرّه– ، برای صله و یا توقّعِ دریافتِ پاداش یا منصب از کسی، شعر نسروده‌اند.[۹۳]

شوکت بخاری–قدّس سرّه– که مدّتی از عمر خویش مورد حمایت میرزا سعدالدّین راقم مشهدی وزیر خراسان قرار داشت، بعدها دربار را رها کرده و تا تمامیِ پایانِ عمرش در تنهایی، انزوا و عزلت و بدون توقّع منصب و صله در حوالی اصفهان به سر برد، دیوانِ معرفت‌طرازِ او از سروده‌هایِ شاعرانِ طراز اوّل سبکِ دورخیالانِ طرزِ تازه می‌باشد و کلام او به مرتبه‌ای جهان‌گیر می‌گردد که شعرش همان‌طور که ذکرش پیش‌تر در مفتتح مبحث اهمیّت تاریخ و ادبیّات دوره‌ی صفوی گذشت، سرمشق شعرای سبک هندی در ایران، هند و حتّی قلمرو عثمانی و زبان ترکی بوده است. وی در یکی از قصایدِ شاهکارِ خود[۹۴] که در مدح امام رضا – علیه السّلام– می‌باشد، می‌سراید.

... خواهم که نقشِ بوسه‌یِ رنگینِ خود کنم
گلمیخِ آستانِ شهِ کشور، رضا
حلمش به باغ گفت به شبنم حدیثِ شرم
بشنید آفتاب و عرق کرد از حیا

۹۳– ذکر این‌سه عارف جلیل‌القدر در ضمن ترکیب‌بندهای آن‌ها خواهد آمد.

۹٤– ر.ک. قصیده با مطلع: "از بس که ریخت رنگِ جنون بر سَرَم هوا/سودا به پای بست زِ مغزِ سرم حنا"، «دیوان شوکت بخاری»، محمّداسحاق شوکت بخاری، صص ۵۰۷–۵۰۰.

جودش چو وا کُنَد گره از رشته‌یِ گُهَر
موهوم‌تر شود رگِ ابر از رگِ هوا
پروانه شمعدان کُنَد از چشمِ خویشتن
بهرِ حریمِ روضه‌یِ آن قبله‌یِ وفا
پُرنور روضه‌ای که سوادش چو توتیا
هم‌چون دو دیده هر دو جهان را دهد ضیا
طاقش چو ابروانِ بُتان، بندرِ نگاه
وآن هم چو چشمِ عاشقِ حیران، همیشه وا
طاقی که عقده‌یِ دو جهان را به یک نَفَس
دایم بُوَد به ناخنِ ابرو، گره‌گشا
باشد به رویِ اهلِ سعادت، گشاده‌رو
از هم دو تخته‌یِ درِ او، چون کفِ دعا
گلدسته‌ها چو مصرعِ رنگین، گران‌اساس
سقفش چو فکرهایِ متین، آسمان‌بنا
ابرویِ طاقِ او که هلالِ سعادت است
مانَد به موجِ چشمه‌یِ خورشید از ضیا
بالد به خویش روح و شود همچو تن، عیان
از بس که صحنِ روضه‌اش افتاد جان‌فزا
پیوسته لوح‌هایِ مقابر در او به هم
چون تخته‌بندِ آینه‌هایِ بدن‌نما
پُر از خَطِ شکسته‌یِ موجِ لطافت است
حوضش، که بست صفحه‌یِ دیباچه‌یِ صفا

از جویِ آبِ جدولِ سیمین به دورِ او
لوحش زِ عکسِ گنبدِ زرّین، عرش‌سا
سقفش که آشیانه‌یِ مرغِ سعادت است
آید برون زِ بیضه‌یِ قندیلِ او هما
از یک نگاه گرم به یک بار می‌شوند
قندیل‌ها، چو گوهرِ دل، آب، از حیا
بنشسته از نگاه به قندیل‌ها غبار
چون گردِ خط به غبغبِ خوبانِ دلربا
باشد به چشمِ صاف‌دلان قدرشان فزون
گوهر بُوَد زِ گردِ یتیمی گران‌بها
از بس چو برگِ گُل به سرِ هم فتاده‌اند
چون غنچه پُرگل است حرم از کفِ دعا
روشن میانِ روضه ضریحِ منوّری
چندان که برده خطِ شعاعی ازو ضیا
تا روضه‌یِ تو کرده سعادت‌نگارِ چرخ
صدبار بسته خامه‌یِ مو از پَرِ هُما
بشکسته‌اند آینه‌یِ آفتاب را
تا ریختند رنگِ چنین آهنین بنا
همچون نگاهِ گرم زِ مژگانِ اهلِ دل
روشن بُوَد زِ پنجره‌اش نورِ کبریا
نوری چنان که از لمعاتش به دشتِ خوف
ظاهر بُوَد به خلقِ خدا، جاده‌یِ رجا

از مدحِ غایبانه دلِ من گرفته است
ای خامه مطلعی که کنی از غمم رها
می‌خواهم از دو مصرعِ دیگر گشادِ دل
دل را شود دو ناخنِ دیگر گره‌گشا
ای کائنات را به درت رویِ التجا
وی نقشِ بوسه بیش به راهت زِ نقشِ پا
از رشکِ محرمِ حرمِ کبریایِ تو
پوشد حرم زِ اطلس بخت، سیه‌قبا
از بس هجومِ راهروان موج می‌زند
نقشِ جبین به راهِ تو چون موجِ بوریا
یا وارث‌الخلافهٔ و یا هادی‌الأُمم
یا قدوهٔ‌الولایهٔ و یا احسن‌الهُدی
صدگونه عرض دارم، فرما اجازتم
ریزم به معرضِ کرمت، رنگِ مدّعا
از فیضِ نوبهارِ ریاضِ قبولِ تو
می‌خواهد آب و رنگِ اجابت، گُلِ دعا
زین پیش‌تر که تیرگیِ غربتم نبود
خاکِ وطن به دیده‌یِ من بود توتیا
پیدا نبود زنده‌دلی همچو من که بود
از آبِ رویِ خویش مرا چشمه‌یِ بقا
ناگاه گشت آتشِ سودا حیات‌سوز
شد موی‌مویِ من مژه‌یِ دیده‌یِ فنا

چون نرگس از کدوی سرم مغز برشکفت
چشمک به نوبهارِ جنون زد که خوش بیا
من یک سپند و شش جهتم دشتِ آتش است
ای ملتجا به کویِ تو آوردم التجا
تا کی بُوَد به علّتِ عصیان، دلم اسیر
از همّتِ ائمّه‌یِ معصوم، ده شفا

قصیده‌ی زیر از شاعر نابینای شیرازی، ملّا شفیعای شیرازی، متخلّص به «اثر» شهره به آخوند شفیعای اعمی شیرازی، -که ذکر و ترکیب‌بند عاشورایی او نیز بعدتر خواهد آمد-، قرائتی حکیمانه و عارفانه در مدح امام حسین -علیه السّلام- و حرم او ارائه می‌دهد.

به قیدِ هستیم ای آسمان مساز اسیر
که من به تنگ‌گرفتن نمی‌کنم شب‌گیر
به طبعِ آن‌که چشیده‌ست زهرِ منّت را
کشنده ترزِ تلافی‌ست بخششِ تقصیر
متاعِ شهرتِ این قومِ عاری از معنی
بجز لباسِ قلمکار نیست چون تصویر
زِ حرفِ حق همه را قفل بر زبان امّا
کلیدِ عقلِ عدویِ منند در تزویر
مرا نماند دگر حجّتی درین دعوا
مگر به حجّتِ قاطع شود صلاح پذیر
چه حجّت؟ آتشِ شمشیرِ سرورِ شهدا

دُرِّ محیطِ ولایت، امیرِ عرش‌سریر
چراغِ دیده‌یِ نورِ خدا، حسینِ شهید
که باشد از غمِ او، خونِ دیده دامنگیر
چرا ستاره چشمش به جایِ اشک نریخت
در آن نفس که عیان دید چرخِ پُرتزویر
زِ پا فتاده محبّان و مانده او تنها
چو چشمِ ریخته مژگان به گردِ فتنه اسیر
فرشته با مژه روبَد غبارِ درگهِ او
که سویِ خُلد برد جیبِ جورِ عبیر
به مُهرِ خاکِ ضریحش چنان قوی‌حالند
موالیان که کسی مِهر را کند تسخیر
تو دست شسته زِ دنیا و مُنعم از تو به فقر
که مس طلا کند و نیست خود طلا، اکسیر
زِ بس به گوهرِ وصفِ تو شرح شد آیات
خزانه‌ای‌ست کتاب از جواهرِ تفسیر
اگرنه قطعه‌ای از روضه‌یِ تو بُوَد بهشت
چرا جوان شدی از فیضِ رفتنِ او پیر؟
حریرِ دولتِ دارایِ فقر می‌بافند
به اهتمامِ تو در کارخانه‌یِ تقدیر
سپرده‌ام دمِ خود به تربتِ تو مسیح
که ذرّه‌ای‌ست از آن جسمِ مرده را اکسیر
چه غم زِ تشنگیِ حشر زآنکه کوثر هست

به شیعیانِ تو مخصوص همچو عیدِ غدیر
به غیرِ دامنِ پاکِ تو نیست، دسترسم
ببین به لطف به این مشتِ خاکِ دامن‌گیر
نه شیوه‌یِ من تنهاست از درِ تو سوال
نظر به لطفِ تو دارند عالمی چو فقیر
«اثر» به شیوه‌یِ خاصان کفِ نیاز برآر
کز انتظارِ دعایِ تو شد اجابت، پیر[۹۵]

سروده‌ی زیر یکی از سه قصیده‌ی میرزا سیّد جلال‌الدّین محمّد بن میرزا مومن شهرستانی(۱۰۵۸-۱۰۲۹ ه.ق.)[۹۶] متخلّص به «اسیر» شاعر شهیر و نجیب‌زاده‌ی طراز اوّل ایرانی طرز تازه، شاخه‌ی دورخیالان، در مدح امام حسین –علیه السّلام– می‌باشد.

موجه‌یِ آبِ بقا در لُجّه‌یِ خون جا کُنَد
یادِ ابرویت اگر گُلگَشتِ چشمِ ما کُنَد
گر بداند لذّتِ بیداریِ ما را زِ رشک
صبحدم صد جلوه در هر پرده‌یِ شب‌ها کُنَد
سایه‌یِ هر خارِ مژگانی غزالی می‌شود
گر به این شوخی گذر از دامنِ صحرا کُنَد
چون بلند افتد مذاقِ امتحانِ روزگار

۹۵- دیوان شفیعای شیرازی اثر، شفیعای شیرازی، صص ۲۲۴-۲۲۰.
۹٦- درخصوص وی ر.ک. «تاریخ ادبیّات در ایران»، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ۵، بخش ۲، صص ۱۲۲۳-۱۲۱۲ و «فرهنگ سخنوران»، دکتر ع. خیّام‌پور، ج ۱، ٦۲-٦۱.

در خیالی هر که می‌بینی به رنگی جا کُنَد
عرض و طولِ دشت را مستور سازد از شراب
تلخ و شورِ بحر را از قطره‌ای رسوا کُنَد
سخت‌جانی در محبّت، عرضِ طاقت بردن است
گرد برخیزد زِ جا چون عشق استیلا کُنَد
روزگارِ پُرفنون گر طفل را بیند مریض
مطلبش در امتحان از بیضه‌یِ عنقا کُنَد
زین نظرتنگان زِ بس گم‌گشته وسعت از میان
چون قضا خواهد که با دست‌ودلی سودا کُنَد
روزگار اندازد اوّل صد گره در کارِ ما
عقده‌ای از خاطرِ فرسوده‌ای تا وا کُنَد
گر شَوَد طی راهِ این وادی به توفیقِ خدا
شوقِ من اوّل طوافِ کعبه و بطحا کُنَد
مجمعِ خورشید می‌باید که از تاثیرِ شوق
کارِ مجنون سایه‌یِ هر خارِ این صحرا کُنَد
هرکه سرشارِ محبّت شد به هجران مبتلاست
آن‌که از من می‌گریزد گو به چشمم جا کند
در نظر آرَد چو چشمِ حالِ شاهِ کربلا
کربلایی طرح در هر دامنِ صحرا کُنَد
تشنه‌لب، دریادل، آن شاهِ حسین‌ابن‌علی
آن‌که با تیغِ ظفر چون روی در هیجا کُنَد
از سرِ دشمن زِ خونِ خصم در یک دستبرد

کوه را گرداب سازد بحر را تل‌ها کُنَد
آن‌که گر در خواب بیند رمحِ عالم‌سوزِ او
آسمان از بیم در چشمش تخلّل‌ها کُنَد
خشک‌لب بحری که جودش می‌تواند بی‌گزاف
دستِ دریابخش را دهقانِ صد صحرا کُنَد
چون صبا پُر کرده از دریوزه‌یِ احسانِ او
برگِ زرها را بدامانِ چمن زرها کُنَد
مصلحت‌بین شد شهادت، ورنه از نیرویِ قَدر
آسمان کی می‌تواند با سگش غوغا کُنَد[۹۷]

غزل زیر از میرزا محمّد کاشانی(متوفّی ۱۱۵۰ ه.ق.)[۹۸] متخلّص به «مخلص» در توصیف کربلا، بیان حرمت تربت کربلا و تسبیح تربت می‌باشد. مخلص کاشانی از شاعران موفّق طرز تازه در اواخر دوران صفوی و عصر شاه سلطانحسین و از مصاحبان شیخ محمّدعلی حزین لاهیجی‌ست که بنا به دعوت و حمایت اعتمادالدّوله محمّدمومن خان شاملو از کاشان به اصفهان مهاجرت کرد و تا آخر عمر همانجا زیست.

زِ تربت صحّتِ جاوید ده در کربلا خود را
مداوا کن زِ هر دردی، درین دارالشّفا خود را
دلم از بس که دارد مضطرب، شوقِ طوافِ او

۹۷- «کلّیّات میرزا جلال اسیر»، میرزا جلال اسیر شهرستانی، صص ۲۸-۲۷.
۹۸- در خصوص وی ر.ک. «تاریخ ادبیّات در ایران»، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ۵، بخش ۲، صص ۱۳۸۹-۱۳۸٦ و «فرهنگ سخنوران»، دکتر ع. خیّام‌پور، ج ۲، ص ۸۲۷.

مکرّر از پیِ تکلیف می‌افتم به پا خود را
وطن از بس در آن ارضِ مقدّس آرزو دارم
نمایم شکرِ حق، بینم چو در کرب و بلا خود را
به تن هر استخوانم چون هلالِ عید می‌بالد
که شاید با سگِ آن در، نمایم آشنا خود را
تو باش ای همنشین، گر انتظارِ همرهان داری
که من از شوق نزدیک است بگذارم به جا خود را
زِ آوازِ جرس هرکس به منزل رفته، می‌داند
که رهزن می‌تواند کرد اینجا، رهنما خود را
مناسب از برایِ سبحه نبود، رشته‌یِ پیچان
بکش در زندگی «مخلص»، به خاکِ کربلا خود را[۹۹]

از یک منظر نیز می‌توان گفت اشعار عاشورایی دوران صفوی در زمینه‌ی یکی از سبک‌های ادبی وقوع یا طرز تازه–خواه نازک‌خیالان یا دورخیالان– و یا صرفاً جهت بیان معارف و معانی، به قرار یکی از سبک‌های پیشین عراقی یا خراسانی و ساده از آرایه‌های لفظی سروده شده است. چرا که شعرایی از علما و عرفا بودند که از شعر صرفاً جهت بیان معارف الهی و معانی ذوقی و شهودی استفاده می‌کردند.

این‌که برخی وانمود کرده‌اند در تاریخ و ادبیّات این دوران، خبری از عرفان و آثار معرفتی نیست، گزافه‌ای دیگر از صفویه‌ستیزان و یا معاندین مغرض عامه مانند میرمخدوم شریفی است. گذشته ازینکه در این دوره

۹۹– «دیوان مخلص کاشانی»، میرزا محمّد مخلص کاشانی، صص ۸۹–۸۸.

نیز معرفت و حکمت جزئی جدایی‌ناپذیر از تاریخ و ادبیّات فارسی، ایران و تشیّع می‌باشد و جدای از سروده‌های عرفانی شعرای این دوره در دواوین شعری در قالب‌های غزل، قصیده و رباعی و... —خواه سراینده خود عارف بوده باشد و سروده‌ی او بیان دریافت شهودی و معرفتی او باشد و یا از رهگذر اندیشه‌های مرتبط با عرفان نظری درین خصوص شعر سروده باشد- آثار ادبی عرفانی این دوره را بایستی از چند منظر مدّ نظر قرار داد.

آثار حکمی و عرفانی علیحده در قالب مثنوی که از موفّق‌ترین نمونه‌های آن می‌توان به مثنوی‌های «مظهر الاسرار»، «جوهر فرد» و «خزائن الملکوت» عبدی‌بیگ نویدی شیرازی، «گوهر شهوار» عبدی گنابادی، «زبدةالاشعار» قاسمی گنابادی، «خلد برین» وحشی بافقی، «جنّةالاخیار» ضمیری اصفهانی، «مجمع‌الابکار» عرفی شیرازی، مثنوی‌های «نقش بدیع» و «اسرار مکتوم» غزالی مشهدی، «منبع الانهار» ملّا ملک قمی، «مطمح‌الانظار» روح‌الامین شهرستانی، مثنوی‌های «حُسن گلسوز»، «شعله‌ی دیدار» و «میخانه» زلالی خوانساری، «ناز و نیاز» نجاتی گیلانی، «معراج الخیال» ملّا علیرضا تجلّی شیرازی، «انیس العارفین» قاسم اردستانی و ... اشاره کرد.

امّا موفّق‌ترین مثنوی‌های عرفانی این دوران را بایستی «مظهر الآثار» و «نمکدان حقیقت» دانست. «مظهر الآثار» اثر هاشمی کرمانی است که به گواهی تذکره‌نگار هندی مولوی احمدعلی آغا احمد(۱۲۹۰-۱۲۵۵ ه.ق.) در تذکره‌ی «هفت‌آسمان(تألیف‌شده به سال ۱۲۸۵ ه.ق.)» :

"قدوه‌ی صوفیان صفّهٔ صفا و سرحلقه‌ی سلسله‌ی اهل وفاست، «مظهر الآثار» از نتایج آن فاضلِ نحریر است که در سلک نظم کشیده و بسیاری از مراتب تصوّف را در آنجا درج نموده است که قوّتِ طبع و علوٍّ فطرتش را برهانی‌ست ساطع، راقمِ حروف آن مثنوی را دیده و الحق فیض‌ها برده است."[100]

مثنوی‌های «نمکدان حقیقت»، «مجمع‌البرحین»، «مهر و محبّت» و «دیده‌ی بیدار» آثار منظوم مثنوی شفایی اصفهانی می‌باشند، که به گواهی رضاقلیخان هدایت(۱۲۸۸-۱۲۱۵ ه.ق.)، تذکره‌نگار شهیر دوره‌ی قاجار، در تذکره‌ی «ریاض العارفین(تألیف‌شده به سال ۱۲۶۰ ه.ق.)»:

"باده‌یِ معرفت چشیده، مثنویّاتِ متعدّده دارد و از جمله مثنوی به بحر حدیقه موسوم به «نمکدان حقیقت» که الحق کمالِ فصاحت و بلاغتِ حکیم از آن ظاهر است و از غایتِ لطف بعضی آن را از حکیم سنایی دانسته‌اند و نسخه‌یِ آن متداول است"[101]

گفتنی‌ست مولوی آغا احمدعلی احمد تذکره‌ی سودمند «هفت‌آسمان» را در سال ۱۲۸۵ ه.ق. با هدف تالیف کتابی جامع در دسته‌بندی مثنوی‌های فارسی بر اساس هفت وزن عروضی متداول مثنوی در زبان فارسی، شروع کرد، اما پس از نگاشتن مقدّمه و بخش اول آن(آسمان اول در بحر سریع)، درگذشت و این کار ناتمام ماند. وی در

۱۰۰- «هفت آسمان»، مولوی آغا احمدعلی احمد، صص ۹۱-۹۰.

۱۰۱- «تذکره‌ی ریاض العارفین»، رضاقلی‌خان هدایت، ص ۳۵۷.

مقدّمه‌ی این کتاب شرح حال ۱۵ تن از مثنوی‌سرایان زبان فارسی را آورده و در متن کتاب ۷۸ مثنوی در بحر سریع و سرایندگان آن‌ها را معرّفی کرده است [۱۰۲] و جا دارد تکمله‌ای بر این اثر نگاشته گردد.

درین موضع، به تناسب موضوع، ابیاتی از مثنوی «محیط کونین» شاعر و عارف شهیر ایرانی، محمّدابراهیم قزوینی(۱۰۸۴-۱۰۲۱ ه.ق.)[۱۰۳] متخلّص به «سالک» را درخصوص زیارت بارگاه و حرم مطهّر امام حسین –علیه السّلام– نقل می‌کنیم. سالک قزوینی این مثنوی را به اقتفای «تحفهٔ العراقین» خاقانی و بر همان وزن، در شرح حال مسافرت‌ها و مشاهدات خویش سروده است. وی در مدّت عمر خود دوبار به هند سفر و سیاحت کرده و با شاعران مطرح آن دیار نظیر کلیم کاشانی و قدسی مشهدی و همچنین شاهزادگان و امرایی چون شاهزاده مرادبخش‌میرزا گورکانی مصاحبت و معاشرت نموده است. پایان عمر او در ایران سپری شد و در قزوین بدرود حیات گفت.

گشتم چو نسیم، دشت‌پیما
دیگر نشناختم سر از پا
بر چهره زِ شورِ چشمِ گریان
چون دانه‌یِ سبحه اشک غلطان

۱۰۲– ر.ک. «هفت آسمان»، مولوی آغا احمدعلی احمد، صص ۷-۱.

۱۰۳– در خصوص وی ر.ک. «تاریخ ادبیّات در ایران»، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ۵، بخش ۲، صص ۱۳۰۱-۱۲۹۳ و «فرهنگ سخنوران»، دکتر ع. خیّام‌پور، ج ۱، صص ٤٣٠-٤٣١.

جان خضرِ رهِ امیدِ من شد
دل محملِ ناقه‌یِ بدن شد
هر نقشِ قدم مرادِ لیلی
هر سایه‌یِ ابر، جبرئیلی
چون سیلِ سرشک، راه‌پویان
هر مو به تنم حسین‌گویان
تا چشم به گنبدش گشادم
چون نقشِ قدم زِ پا فتادم
جسمم که بنایِ درد و غم بود
اشک آمد و چون غبار بربود
در مزرعِ آخرت چه کارد؟
آن دیده که خونِ دل نبارد
چشمم همه زین مصیبتِ عام
غلطیده به خون چو چشمِ بادام
بلبل به چمن چرا نموید؟
گُل چهره به خون چرا نشوید؟
آن روز کجاست کاین ثناگو
مالد کفِ خونِ خویش بر رو
در دامنِ قاتلت زَنَد چنگ
با دشنه‌یِ آهِ آتشین‌رنگ
ریزد خونش اگرچه ننگ است
قاضی‌ست خدا چه جایِ جنگ است

صد لعن بدان سگانِ بدرگ
سگ گفتم و می‌گریزم از سگ
سگ بهتر از آن لعینِ بی‌دین
کاو زخم زَنَد بر آلِ یاسین
بر ریشه‌یِ نخلِ سست لعنت
بر سکّه‌یِ نادُرُست لعنت
زآن روز ملک نکرده از بر
جز لعنِ یزید و ردٍّ دیگر
جانی که چنان تنی گزاید
در حشر به تن چسان درآید
ای گشته فدا هزار جانت
از بهرِ سزایِ قاتلانت
حشرِ حسد و جزایِ مطلق
واجب شده بر اراده‌یِ حق
حق چون نکشد زِ قاتلت کین
ای جدِّ تو خاتم‌النّبیّین
پرورده‌یِ دوشِ مصطفایی
دردانه‌یِ تاجِ انّمایی
از تشنگیِ تو در قیامت
ای منبعِ جاریِ امامت
شاید که موالیانِ حیدر
لب تر نکنند زآبِ کوثر

داغم که چگونه گوهرِ ناب
بی‌تشنه‌یِ کربلا خورد آب
تا برگِ گلش شد از عطش چاک
چون آب فرو نرفت در خاک
تسنیم طپیده از تب و تاب
بر خاک چو ماهیانِ بی‌آب
بر رخ زده بسکه سیلیِ تر
گردیده کبود رویِ کوثر
خورشید به لعل‌پاره در سنگ
بی آن لبِ لعل چون دهد رنگ
بی آن نفحاتِ مویِ مشکین
چون نافه به بو رسید در چین
بی‌قامتِ او که طوبی‌آساست
چون سرو به باغ می‌شود راست
گر ماه زَنَد دم از نکویی
بی آن گُلِ رو، زهی دورویی
از ماتمِ آن امامِ مظلوم
بر خلق شده‌ست روزِ خوش شوم
بر شیعه‌یِ او گذشته بی‌قال
ده روزِ محرّمش چو ده سال
چرخی که زِ گردش‌ست فیروز
گردیده کبودپوش از آن روز

تا رو بتراشد از تغابن
شد ماهِ نووش به شکلِ ناخن
بر چرخ همیشه شور و شین است
اورادِ مَلَک حسین‌حسین است
ایزد به دو کون داد کامم
گردید چو کربلا مقامم
دیدم حرمِ امامِ اکرم
بر عرش زِ منزلت مقدّم
رو داد چو دولتِ سجودم
کف بر رخِ زردِ خویش سودم
کردم چو قلم به سررسیده
طوفِ حرمش به پایِ دیده
گردی که به پلکِ دیده چیدم
در دیده چو توتیا کشیدم
چون عجز رخم به آستان سود
از فخر سرم به آسمان سود
کامی که به طوف می‌گشادم
بر چشمِ فرشته می‌نهادم
خود را به دو کون محترم کرد
هر کس که طوافِ این حَرَم کرد
این خاکِ مقدّسِ حسین است
طوفش به دو دیده فرضِ عین است

مدفون برِ این امامِ معصوم
هفتاد و دو تن شهیدِ مظلوم
خونین‌کفنان چو برگِ لاله
پیچیده کلاله بر کلاله
نازک‌تنشان ندیده راحت
از زخمِ یزیدیان جراحت
بر سینه‌یِ خاک اگر نهی گوش
خونِ شهدا خروشد از جوش
خونی که ستم زِ ظلم بیند
از جوش چگونه می‌نشیند
خونِ شهداست زیرِ افلاک
هر لاله که روید از دلِ خاک
باشد به یقین خطِ معنبر
هر سبزه که از زمین زَنَد سر
برگی که به شاخِ سرخِ بید است
انگشتِ فتاده‌یِ شهید است
شد مشکلِ هر مرادم آسان
از طوفِ مقدّسِ شهیدان
زان خلدِ برین و بیتِ معمور
دل خوش کنم این حدیثِ مشهور
او را که به کربلا گذار است

با آتشِ دوزخش چه کار است[۱۰۴]

امّا نوع خاصّی از مثنوی‌سرایی با عنوان «ساقی‌نامه» در این دوران رواجی دیگرگون و متداول پیدا می‌کند که گاه متضمّن عرفانی‌ترین و شورانگیزترین معارف الهی‌ست و از موفّق‌ترین نمونه‌های آن می‌توان به «ساقی‌نامه‌ی حکیم پرتوی شیرازی»، «ساقی‌نامه‌ی امیدی رازی»، «ساقی‌نامه‌ی نوعی خبوشانی» و «ساقی‌نامه‌ی میر رضی‌الدّین آرتیمانی» اشاره کرد. ساقی‌نامه‌های دوره‌ی موخّر، درازآهنگ‌تر می‌گردد و مشتمل بر معانی، مضامین و موضوعات گوناگون می‌گردد که از موفّق‌ترین نمونه‌های آن «ساقی‌نامه‌ی ظهوری ترشیزی» و «ساقی‌نامه‌ی ملّا طغرای مشهدی» می‌باشد.

ملّا عبدالنّبی فخرالزّمانی قزوینی(۱۰۴۱-۹۹۸ ه.ق.) در «تذکره‌ی میخانه(تألیف‌شده در سال‌های ۱۰۲۳-۱۰۲۸ ه.ق.) که آن را در هند متهف به نام سردارخان خواجه یادگار از امرای دربار جهانگیرشاه گورکانی تألیف نموده و به احصای ساقی‌نامه‌های سروده‌شده از ابتدا تا زمان خود و بیان احوال سرایندگان آن‌ها پرداخته و ۹۰ ساقی‌نامه[۱۰۵] احصا کرده است، و استاد احمد گلچین معانی(۱۳۷۹-۱۲۹۵ ه.ش.) تذکره‌ی دیگری در تکمله بر آن به نام «تذکره‌ی پیمانه(ذیل تذکره‌ی میخانه)» در ذکر ساقی‌نامه‌ها و احوال و آثار ساقی‌نامه‌سرایان تالیف نموده است و ۶۲

۱۰۴- «دیوان سالک قزوینی»، سالک قزوینی، صص ٥٢٦-٥٢٣.

۱۰۵- ر.ک. «تذکره‌ی میخانه»، ملّا عبدالنبّی فخرالزّمانی قزوینی، صص ۱۰-۹.

ساقی‌نامه[۱۰۶] را که در «تذکره‌ی میخانه» نیامده و یا پس از او سروده شده است، آورده است.

به عنوان نمونه ابیاتی چند از ساقی‌نامه‌ی شاعر شهیر میر محمّدهاشم کاشانی(۱۰۲۱-۹۸۰ ه.ق.)[۱۰۷] متخلّص به «سنجر» فرزند میرحیدر معمّایی کاشانی(متوفّی ۱۰۲۵ ه.ق.)[۱۰۸] متخلّص به «رفیعی»، که مطرّز به نام امام حسین –علیه السّلام– است، نقل می‌گردد. وی در جوانی به اقتفای پدر به هند کوچ کرد و ابتدا در دربار اکبرشاه گورکانی نام برآورد و سپس به بیجاپور مهاجرت نموده در دربار ابراهیم عادل‌شاه ثانی به عزّت و احترام زیست و زمانی که نام‌آوری او به مرتبه‌ای رسید که شاه عبّاس صفوی او را به معاودت به ایران فرا خواند و بازگشتش را از حکمران عادل‌شاهی خواست، قبل از عزیمت به ایران در چهل‌ویک سالگی از دنیا رفت.

الهی! به یأسِ خراباتیان
الهی! به عجزِ مناجاتیان
به فعلی که ناجی ازو گشت نوح
به قولی که مقبول شد زآن نَصُوح
به مستانِ از خویشتن شُسته دست

۱۰۶- «تذکره‌ی پیمانه»، احمد گلچین معانی، ۶۱۷-۶۱۵.

۱۰۷- «تاریخ ادبیّات در ایران»، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ۵، بخش ۲، صص ۹۳۷-۹۳۱ و «فرهنگ سخنوران»، دکتر ع. خیّام‌پور، ج ۱، ص ۴۷۰.

۱۰۸- در خصوص وی ر.ک. «تاریخ ادبیّات در ایران»، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ۵، بخش ۲، صص ۹۳۱-۹۲۸ و «فرهنگ سخنوران»، دکتر ع. خیّام‌پور، ج ۱، صص ۳۹۲-۳۹۱.

سر از پا ندانانِ روزِ الست
به گُم‌کرده راهانِ شب‌هایِ تار
به دریانوردانِ دور از کنار
به میزان‌بلندانِ انصاف‌سنج
به اندک‌معاشانِ بسیاررنج
به کم‌دستگاهانِ پُرآرزو
به پُرآبرویانِ کم‌آب‌جو
به شوریده‌خوابانِ شبگیرها
به زوداعتراضانِ تقصیرها
به پشمینه‌پوشانِ راهِ حجاز
به یکتاقبایانِ جایِ نماز
به اجرِ سحور و به فیضِ صبوح
به سامانِ جسم و به تجریدِ روح
به خلوت‌گرایانِ طاعت‌گزین
به اندیشه‌مندانِ روزِ پسین
به کامل‌مریدانِ ردّ و قبول
به پاک‌اعتقادانِ دینِ رسول
که لب‌تشنه در وادیِ محشرم
رسانی به سرچشمه‌یِ کوثرم
مگر ساقیِ بزمِ پُرشور و شین
دهد جامِ لطفم به یادِ حسین[۱۰۹]

۱۰۹- «دیوان سنجر کاشانی»، میر محمّدهاشم سنجر کاشانی، صص ۴۲۸-۴۲۷.

امّا گریزی بر مهم‌ترین نحله‌های معرفتی این دوران ضروری به نظر می‌رسد. علمای نحله‌ی عرفانی، حکمی و فلسفی اصفهان، یعنی شیخ بهاءالدّین‌محمّد بن عزّالدّین‌حسین بن عبدالصّمد حارثی عاملی جبعی[۱۱۰] با تخلّص «بهائی» مولّف کتاب «کشکول» و سراینده‌ی مثنوی‌های عرفانی «نان و حلوا» و «شیر و شکر»، معلّم ثالث، میر محمّدباقر بن محمّد حسینی استرآبادی[۱۱۱] متخلّص به «اشراق» و شهره به میرداماد و سیّد ابوالقاسم بن صدرالدّین میرزابیک استرآبادی[۱۱۲] شهره به میرفندرسکی–قدّس اسرارهم اجمعین– می‌باشند که موفّق‌ترین حاصل آن نمود حکمت متعالیه در آثار صدرالمتألّهین صدرالدّین‌محمّد بن ابراهیم قوامی

۱۱۰– درخصوص وی ر.ک. در خصوص وی ر.ک. «ریاض العلماء و حیاض الفضلاء»، لمیرزا عبدالله الافندی الاصفهانی، ج ۵، صص ۹۷–۸۸؛ «تاریخ ادبیّات در ایران»، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ۵، بخش ۱، صص ۳۵۲–۳۵۰ و بخش ۲، صص ۱۰۴۷–۱۰۳۹ و «فرهنگ سخنوران»، دکتر ع. خیّام‌پور، ج ۱، ص ۱۴۷.

۱۱۱– در خصوص وی ر.ک. «ریاض العلماء و حیاض الفضلاء»، لمیرزا عبدالله الافندی الاصفهانی، ج ۵، صص ٤٤–٤٠؛ «تاریخ ادبیّات در ایران»، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ۵، بخش ۱، صص ۳۰۹–۳۰٦ و «فرهنگ سخنوران»، دکتر ع. خیّام‌پور، ج ۱، ص ٦٤.

۱۱۲– در خصوص وی ر.ک. «ریاض العلماء و حیاض الفضلاء»، لمیرزا عبدالله الافندی الاصفهانی، ج ۵، صص ۵۰۲–٤۹۹. «تاریخ ادبیّات در ایران»، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ۵، بخش ۱، صص ۳۱٤–۳۱۰.

شیرازی[۱۱۳] –قدّس سرّه– مشتهر به ملّاصدرا با تخلّص «صدرا» صاحب مصنّفات کثیر که مهم‌ترین آن‌ها «الاسفار الاربعة» و «الشّواهد الرّبوبیّة» می‌باشد و آثار دو شاگرد موفّق وی ملا محمّدمحسن بن شاه‌مرتضی کاشانی[۱۱۴]–قدّس سرّه– متخلّص به «فیض» مولّف جامع حدیثی «الوافی» و تفسیر قرآن «الصّافی» و صاحب آثار بسیار عرفانی به نظم و نثر نظیر «المحجّة البیضاء»، «زاد السّالک»، «مشواق» و ... و ملّا عبدالرّزاق بن علی اللاهیجی ثم القمی[۱۱۵]–قدّس سرّه– با تخلّص «فیّاض» از شعرای موفّق طرز تازه و صاحب کتب اخلاقی و کلامی «گوهر مراد» و «سرمایه‌ی ایمان» می‌باشد. از مشاهیر شاگردان این دو نیز باید به ملّا محمّدتقی بن مقصودعلی مجلسی[۱۱۶]–قدّس سرّه– صاحب شرح فارسی نفیس بر «من

۱۱۳– در خصوص وی ر.ک. «ریاض العلماء و حیاض الفضلاء»، لمیرزا عبدالله الافندی الاصفهانی، ج ۵، ص ۱۵. «تاریخ ادبیّات در ایران»، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ۵، بخش ۱، صص ۳۲۵–۳۱۹. «فرهنگ سخنوران»، دکتر ع. خیّام‌پور، ج ۲، ص ٥٥٤.

۱۱٤– درخصوص وی ر.ک. «قصص الخاقانی»، ولی‌قلی بن داوودقلی شاملو، ج ۲، صص ٤۱–۳۹. «ریاض العلماء و حیاض الفضلاء»، لمیرزا عبدالله الافندی الاصفهانی، ج ۵، ص ۱۸۲–۱۸۰؛ «تاریخ ادبیّات در ایران»، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ۵، بخش ۱، صص ۳۳٦–۳۲۸ و «فرهنگ سخنوران»، دکتر ع. خیّام‌پور، ج ۲، ص ۷۲٤.

۱۱۵– درخصوص وی ر.ک. «قصص الخاقانی»، ولی‌قلی بن داوودقلی شاملو، ج ۲، صص ٤۵–٤۳. «ریاض العلماء و حیاض الفضلاء»، لمیرزا عبدالله الافندی الاصفهانی، ج ۳، صص ۱۱۵–۱۱٤؛ «تاریخ ادبیّات در ایران»، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ۵، بخش ۱، صص ۳۲۸–۳۲٦ و «فرهنگ سخنوران»، دکتر ع. خیّام‌پور، ج ۲، ص ۷۲۳.

۱۱٦– درخصوص وی ر.ک. «قصص الخاقانی»، ولی‌قلی بن داوودقلی شاملو، ج ۲، صص ۳۸–۳۷. «ریاض العلماء و حیاض الفضلاء»، لمیرزا عبدالله الافندی الاصفهانی، ج ۵، صص ٤۷.

لایحضره الفقیه» شیخ صدوق -ره- با عنوان «لوامع صاحبقرانی»، رساله‌ی «تشویق السّالکین» و...، و قاضی میرزا محمّد بن محمّدمفید قمی[۱۱۷] متخلّص به «سعید» و «تنها» صاحب شرح نفیس بر «توحید» شیخ صدوق -ره-، رسالات موسوم به «اربعینیّات» و... اشاره نمود. برخی از بزرگ‌ترین علمای سخنور این نحله نیز در عصر حاضر کم‌تر شناخته شده‌اند نظیر ملا رجبعلی تبریزی[۱۱۸] -قدّس سرّه- متخلّص به «واحد» صاحب رساله‌ی «وجودیه» یا ملّا میر محمدباقر سبزواری -قدّس سرّه- که ذکرش پیش‌تر در باب اهمیّت تاریخ و ادبیّات دوره‌ی صفویّه گذشت. تمامی این علما خود سخنور، ادیب و شاعر بوده‌اند و بعدها این مکتب به وسیله‌ی عرفا و علمایی چون آقامحمّد بیدآبادی، ملّا محراب گیلانی، ملّا علی نوری و ... رشد و امتداد پیدا نمود.

یک نحله‌ی معرفتی کم‌تر شناخته‌شده دو عالم عارف و فاضل گرانسنگ علّامه محمّد دهدار شیرازی متخلّص به «فانی» و پسرش علّامه محمود دهدار شیرازی متخلّص به «عیانی» -قدّس سرّهما- می‌باشد که به

۱۱۷- در خصوص وی به صورت تفصیلی ر.ک. «دیوان اشعار قاضی سعید قمی»، محمدسعید بن محمدمفید قاضی قمی، مقدّمه‌ی ۵۳-۱؛ «ریاض العلماء و حیاض الفضلاء»، لمیرزا عبدالله الافندی الاصفهانی، ج ۲، ص ۲۸٤ و «تاریخ ادبیّات در ایران»، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ۵، بخش ۱، صص ۳٤۰-۳۳٦.

۱۱۸- در خصوص وی ر.ک. «قصص الخاقانی»، ولی‌قلی بن داوودقلی شاملو، ج ۲، صص ٤۸-٤٦؛ «ریاض العلماء و حیاض الفضلاء»، لمیرزا عبدالله الافندی الاصفهانی، ج ۲، صص ۲۸۵-۲۸۳؛ «تاریخ ادبیّات در ایران»، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ۵، بخش ۱، صص ۳٤۳-۳٤۰ و «فرهنگ سخنوران»، دکتر ع. خیّام‌پور، ص ۹۹٦.

بیان رسای افضل المتأخّرین، مولانا علّامه حسن حسن‌زاده آملی –افاض الله علینا من انفاسه النّفیسهٔ القدسیّهٔ– در مقدّمه بر رساله‌ی «قضا و قدر» محمّد دهدار "صاحب رساله و فرزند ارجمندش محمود متخلّص به «عیانی» و معروف به دهدار هر دو از دانشمندانِ بزرگِ عالمِ اسلام و از مفاخرِ امامیّه‌اند و هریک را مولّفاتِ عدیده نظماً و نثراً به عربی و فارسی در فنون گوناگون است... از آن جمله «مفاتیح المغالیق» تألیفِ نعم‌الخلفِ او علّامه محمود عیانی است که در موضوعِ خود بی‌نظیر یا کم‌نظیر است."[۱۱۹] علّامه محمّد دهدار مولّف بیش از پنجاه کتاب ارزشمند نظیر «رساله‌ی توحید»، «وحدت وجود»، «تعریف الائمّهٔ الاثنی‌عشر –علیهم السّلام–»، «ایجاز مفاتیح الاعجاز(خلاصه‌ی شرح «گلشن راز» شیخ شبستری اثر شیخ شمس‌الدّین لاهیجی)»، ترجمه‌ی «الاصول‌العشره(اثر شیخ نجم‌الدّین کبری)» به فارسی، ترجمه‌ی «اصطلاحات الصوفیه(اثر عبدالرزاق کاشانی)» به فارسی و ... و پسرش علّامه محمود دهدار صاحب قریب به بیست کتاب شریف مانند «جواهر الاسرار فی الجفر المنقول عن الائمّهٔ الاطهار –علیهم السّلام–»،«اسرار الحروف»، «زبدهٔ الالواح»، «سجنجل الاسماء»، «صحیفهٔ النّور» و ... می‌باشند.

۱۱۹– مقاله‌ی ششم(رساله‌ی «قضا و قدر» محمّد دهدار، با مقدّمه و کوشش حسن حسن‌زاده آملی) «یادنامه‌ی استاد شهید مرتضی مطهّری»، زیر نظر دکتر عبدالکریم سروش، ص ۲۵۹.

یک نحله‌ی قدرتمند معرفتی دیگر استاد الکل فی الکل، ملّا آقا حسین خوانساری[۱۲۰]–قدّس سرّه– صاحب «مشارق الشّموس فی شرح الدّروس» و کتب شروح متعدّد و پسرش ملّا آقا جمال‌الدّین محمّد خوانساری[۱۲۱]–قدّس سرّه– صاحب شرح مطوّل بر «غرر و درر آمدی» و اوّلین رساله‌ی طنز اجتماعی فارسی با عنوان «عقائد النّساء(کلثوم ننه)» می‌باشد که هر دو از مدرّسین عالی حوزه‌ی علمیّه اصفهان بوده‌اند و بیشتر در عرصه‌ی انشاء، ترسّل، ترجمه و شرح آثار ید بیضا و سعی ما لا یُحصی به کار برده‌اند. گاه شاعر عارفی در قالب خاصّی از نظم شهرت دارد، ولی چنان که باید و شاید شناخته نشده است. ملّا کمال‌الدّین استرآبادی[۱۲۲] –قدّس سرّه– متخلّص به «سحابی» را بایستی در زمره‌ی همین سخنوران دانست که در عداد بزرگ‌ترین رباعی‌سرایان عرفانی به تعداد بسیار در زبان فارسی می‌باشد که بسیاری از رباعی‌های وی را به مشاهیر عرفان چون ابوسعید ابوالخیر نسبت داده‌اند. درین میان برخی از علمای عارف بزرگ نیز مانند شیخ شرف‌الدّین محمّد بن محمّدرضا

۱۲۰– درخصوص وی ر.ک. «قصص الخاقانی»، ولی‌قلی بن داوودقلی شاملو، ج ۲، ص ۳٦؛ «ریاض العلماء و حیاض الفضلاء»، لمیرزا عبدالله الافندی الاصفهانی، ج ۲، ٦۰–۵۷. «تاریخ ادبیّات در ایران» و دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ۵، بخش ۱، صص ۳۱٦–۳۱٤.

۱۲۱– درخصوص وی ر.ک. «ریاض العلماء و حیاض الفضلاء»، لمیرزا عبدالله الافندی الاصفهانی، ج ۱، ص ۱۱٤ و «تاریخ ادبیّات در ایران»، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ۵، بخش ۱، ص ۳۱٦.

۱۲۲– در خصوص وی ر.ک. «تاریخ ادبیّات در ایران»، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ۵، بخش ۲، صص ۸٦۵–۸۵۸ و «فرهنگ سخنوران»، دکتر ع. خیّام‌پور، ج ۱، ص ٤٤۱.

تبریزی[۱۲۳] –قدّس سرّه– متخلّص به «مجذوب» صاحب مثنوی‌های مذهبی و عرفانی «شاهراه نجات»، «خزینهٔ الفوائد»، «منهاج الحقایق» و «تأییدات» که اکثر در بیان ترجمه و شرح عرفانی احادیث می‌باشد، علیرغم پُرکاری و علوّ مقام در پرده‌ی اختفا و گم‌نامی مانده است. سروده‌ی زیر غزلی از دیوان اشعارِ وی در مدح امام حسین –علیه السّلام– می‌باشد.

آسمان را سجده‌یِ خاکِ درت مدهوش کرد
روز و شب را طوفِ این در کربلایی‌پوش کرد
گر بُوَد در حشر گردی بر جبین از درگهت
هفت دوزخ را توان با آبرو خاموش کرد
آبرویت کرد آتش را گلستان بر خلیل
خضر هم روزی به یادت جامِ آبی نوش کرد
تا خدا بر دوستانت کرد کوثر، سلسبیل
آبِ حیوان از خجالت شمعِ خود خاموش کرد
منّتِ خاکِ درت تنها نه برتر دیده است
دیده با این سرمه دل را صاف و صاحب‌هوش کرد
آن که چون مهرِ نبوّت جان زِ ابرِ دوش داد
شاهیت را در خورِ عزّت سریر از دوش کرد
بس که پیغمبر به خود بالید بر معراج رفت
چون تو سروی تربیت در گلشنِ آغوش کرد

۱۲۳– در خصوص وی ر.ک. «تاریخ ادبیّات در ایران»، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ۵، بخش ۲، صص ۱۳۲۰–۱۳۱۶ و «فرهنگ سخنوران»، دکتر ع. خیّام‌پور، ج ۲، ص ۸۰۰.

پاک‌گوهر نیست هر کس لعنِ اعدایت نکرد
این نصیحت را صدف در بحرِ دُر در گوش کرد
عزّتش را دید واجب همچو خاکِ کربلا
این غزل را از لبِ «مجذوب» هرکس گوش کرد[۱۲۴]

عالم عارف و شاعر موفّق دیگری که به اندازه‌ی اهمیّتش شناخته نشده است، شیخ حزین لاهیجی-قدّس سرّه- با تخلّص «حزین» صاحب «تذکره‌ی حزین» و سراینده‌ی مثنوی‌های «صفیر دل» و «چمن و انجمن» می‌باشد که ذکرش به تفصیل در ترکیب‌بند عاشورایی او خواهد آمد.

نحله‌ی معرفتی موثّر و پربار دیگر، سلسله‌ی عرفایی چون شیخ محمّدعلی سبزواری[۱۲۵]-قدّس سرّه- متخلّص به «موذّن» مولّف کتاب ارزشمند اخلاقی «تحفه‌ی عبّاسی»، شیخ نجیب‌الدّین رضا تبریزی اصفهانی[۱۲۶]-قدّس سرّه- متخلّص به «نجیب»، «جوهری» و «زرگر» مولّف

۱۲٤- «دیوان مجذوب تبریزی»، محمّد بن محمّدرضا مجذوب تبریزی، ص ۲٤۱.

۱۲۵- درخصوص وی ر.ک. «قصص الخاقانی»، ولی‌قلی بن داوودقلی شاملو، ج ۲، صص ۱۸٦-۱۸٤؛ «عرفان و ادب در عصر صفوی»، دکتر احمد تمیم‌داری، بخش اوّل، صص ۳٤۰-۳۲۸. «ریحانة الادب فی تراجم المعروفین بالکنیة و اللّقب»، علّامه محمّدعلی مدرّس تبریزی، ج ٦، ص ۲۳.

۱۲٦- درخصوص وی ر.ک. مقدّمه‌ی «دیوان اشعار شیخ نجیب‌الدّین رضا تبریزی اصفهانی»، شیخ نجیب‌الدّین رضا تبریزی اصفهانی، صص ۳۳-۱؛ «عرفان و ادب در عصر صفوی»، دکتر احمد تمیم‌داری، بخش اوّل، صص ۳٦٤-۳٤۰؛ «ریحانة الادب فی تراجم المعروفین بالکنیة و اللّقب»، علّامه محمّدعلی مدرّس تبریزی، ج ۲، ص ۳۷۵ و قسمت «نجیب‌الدّین رضا تبریزی و تصوّف» از مقاله‌ی «رویارویی فقیهان و

کتاب شریف اخلاقی «نور الهدایة و مصدر الولایة» و سراینده‌ی مثنوی «خلاصة الحقایق» و مثنوی شریف «سبع‌المثانی(به عنوان تکمله و دفتر هفتم مثنوی مولانا و بیان معارف خارج از پرده‌ی تقیّه)» و ملّا سیّد محمّد قطب‌الدّین نیریزی شیرازی[۱۲۷] –قدّس سرّه– صاحب چهارده تالیف ارزشمند در قالب نظم و نثر به زبان‌های عربی و فارسی در معارف والای الهی که مهم‌ترین آن‌ها کتاب «فصل‌الخطاب(حکمة العارفین)» و «قصیده عشقیّه(در حقیقت عشق الهی)» می‌باشد و بسیاری از فحول علمای امامیّه نظیر ملّا محراب گیلانی، آقا محمّد بیدآبادی، علّامه سیّدمهدی بحرالعلوم، شیخ محمّد لحسایی و شیخ باقر نجفی –قدّس اسرارهم اجمعین– از شاگردان اویند که تا امروز امتداد پیدا نموده است.

سروده‌های زیر دو مثنوی شیخ موذّن خراسانی –قدّس سرّه– در مدح و رثای امام حسین –علیه السّلام– و شهدای کربلا می‌باشد که به دلیل اشتمال بر مضامین بلند و عالی معنوی و عرفانی، از میان سروده‌های عاشورایی در قالب مثنوی دوره‌ی صفوی، عیناً نقل می‌گردد.

صوفیان در دوره‌ی صفوی» کتاب «صفویّه در عرصه‌ی دین، فرهنگ و سیاست»، رسول جعفریان، ج ۲، صص ۵۳۷–۵۳۲.

۱۲۷– درخصوص وی ر.ک. «عرفان و ادب در عصر صفوی»، دکتر احمد تمیم‌داری، صص ٣٦٨–٣٦٤؛ «ریحانة الادب فی تراجم المعروفین بالکنیة و اللّقب»، علّامه محمّدعلی مدرّس تبریزی، ج ٤، ص ٤٦٩ و دو مقاله‌ی «رساله‌ی طبّ‌الممالک در علل و اسباب سقوط صفویان» و «اندیشه‌های سیاسی قطب‌الدّین نیریزی» کتاب «صفویّه در عرصه‌ی دین، فرهنگ و سیاست»، رسول جعفریان، ج ۳، صص ۱۳۸۱–۱۳۰۹.

۱

خداوندا نمی‌دانم چه سازم
که از عصیان همیشه در گدازم
زِ نافرمانیِ نفسِ خسیس، آه
نخواهد یک دمم گردد دل آگاه
به جز شرمندگی نقدیم در دست
نباشد حاصلم، این است پیوست
نثارِ بارگاهِ شهریاری
ندارم تحفه جز امّیدواری
منم آن خسته‌یِ افتاده از راه
که غارتگر بسی دارم به هر راه
نمی‌گویم که جاه و اعتبارم
بده، میده به این درگاه راهم
که می‌ترسم در آن روزِ جگرسوز
نیابی در کفم جز آهِ دل‌سوز
خداوندا به ذاتِ فردِ اوّل،
که باشد در حقیقت فردِ اکمل
به نوری کآن زِ نورِ کبریا بود
همان نوری که اصلِ ماسوا بود
محمّد شاهبازِ قابِ قوسین
کزو گردید پیدا جمله کونین
به شاهی کو درِ علمِ نبی بود

سمیِّ حق، از آن نامش علی بود
به زهرا و دلِ ناشادِ پُرغَم
که بود او سرورِ اصحابِ ماتم
بدان لعلِ زمرّدفامِ الماس
به قلبی کو فرو افتاده در طاس
بدان خاکی که در دشتِ بلا، بیخت
بدان خونی که اندر کربلا ریخت
به تن‌هایی که بُد افتاده بی‌سر
به سرهایی که بُد بر نیزه یک‌سر
به روهایی که بُد چون ماهِ انور
به موهایی که بُد جعدِ معنبر
به آن آهِ یتیمان از دلِ ریش
که افتادند دور از والدِ خویش
به سوزِ آن اسیرانی که از بند
به هر سو بنگری راهی ندارند
نه غمخواری که آید پیشِ ایشان
نه دلداری که گیرد دستِ ایشان
شنیدستم که آن شاهِ شهیدان
به دشتِ کربلا گردید حیران
بنالید و بگفت از اهلِ توحید
کسی باشد که گردد صاحبِ دید؟
کُنَد دفع از حریمِ مصطفی زود

شَوَد زو حیدرِ کرّار خشنود
بُوَد آن کاو رسد ما را به فریاد
که گردد در قیامت زو خدا شاد
کسی باشد که ما را دست گیرد
که حق اندر دو کونش درپذیرد
کسی باشد به این دل‌هایِ بریان
دهد آبی و گردد زاهلِ ایمان؟
جوانان زاهلِ‌بیتش پیشِ آن شاه
همه کشته فتاده، روی چون ماه
چو دید آن آفتابِ اوجِ عزّت
نماندش طاقت و نگذاشت غیرت
بزد خود را بر آن قومِ جفاکار
کزیشان کشته شد بسیار بسیار
ندیده هرگز این چرخِ مقوّس
چنین مردانگی در رزم از کس
چو از آبِ فراتش ره ببستند
به هفتاد و دو زخمش تن بخستند
بیامد تا بیاساید دمی شاه
که افکندند سنگی را به ناگاه
قضا را آمدش بر طاقِ ابرو
که بُد محرابِ احمد از همه رو
چو پُرخون شد مَهَش از زخمِ منکَر

به دامان خواست پاک از دیده و سر
که ناگه کافری تیری سه قلّاب
که آن قلّاب‌ها خورده به زهر آب
بیفکند و بیامد بر دلِ شاه
که آمد از قفا بیرون به ناگاه
چه گویم که رفته‌ست هوشم زِ سر
کزآن بحر رفتم به بحرِ دگر
از آن زخمِ کاری بیامد دلیر
به نامِ خدا و پیمبر به زیر
کشید از قفا تیر را ناگهان
که مانندِ فوّاره شد خون روان
به دستِ مبارک از آن خونِ پاک
گرفت و نبگذاشت کافتد به خاک
چو پُر شد بیفکند بر آسمان
از آن سرخ شد آسمان را کران
از آن پیش هرگز نبودی شفق
چنین کرده بود آسمان را نَسَق
زِ خونی که افشاند از قلبِ پاک
نیفتاد یک قطره بر رویِ خاک
دگرباره خون یک کف، آن نازنین
بمالید بر چهره و بر جبین
بدین حال بیند مرا جدّ و باب

به زهرا نمایم درونی کباب
بگویم که کردند از تن جدا
سری را که بُد بوسه‌گاهِ شما
همان اهل‌بیتی که داده خدا
گواهی به پاکیش در «انّما»
ببردندشان و بکردند اسیر
ز مرد و زن و از صغیر و کبیر
ببردند طفلانِ معصوم را
همان زینب و امّ‌کلثوم را
همان اهل‌بیتی که روح‌الامین
به درگاهشان داشت رو بر زمین
همه رو و موهایِ پُر از غبار
ببردند چون بندگانِ تتار
پس آنگاه گفتا که ای کردگار
زِ اولادِ حیدر شهِ کامکار
به رویِ زمین نیست کس غیرِ من
ببین تا چه کردند اهلِ زَمَن
زِ خونِ دلم سرخ شد آسمان
که گریند خون از غمش انس و جان
چنین دارم از سرورِ انبیا
روایت، که در روزِ عرض جزا
به محشر درآید بتولِ عزیز

به نوعی که گردد عیان رستخیز
خواتینِ جنّت همه همرهش
سیه‌پوش و نالان به پیش و پَسَش
شود امر کِی بضعه‌یِ احمدی
به جنّت درآ و مکن بی‌خودی
بگوید که ای داورِ رازدان
نپایم به آن تا نبینم عیان
حسین و جوانانِ مقتول را
ببینم اسیرانِ معلول را
شَوَد امر کِی بضعه‌یِ مصطفی
ببین بعدِ تو چون شد این ماجرا
ببیند که استاده در قلبِ جمع
حسین و تنی چند بی‌سر چو شمع
کُنَد آه و افغان که کرّوبیان
بنالند کافتد به محشر فغان
حسیناه گوید به عزّ و شکوه
شَوَد آب از نوحه‌اش دشت و کوه
که دریایِ قهّاری آید به موج
شود امر کز قاتلان فوج‌فوج
درآرید در «هَب رَهَب هُم رَئو»
که جایی به دوزخ نباشد چو او
به دم درکشد جمله را در زمان

دگر تا ابد کی بیابند امان
بگویند آن قومِ پُر اضطراب
به ما بیشتر از همه شد عذاب
شود امر کی زمره‌یِ ظالمان
نباشد چو هم عالم و جاهلان
بدانسته کردید دین را خراب
که کردید این جرأتِ ناصواب
دگر دارم از سرورِ صادقان
کزو علم شد منتشر در جهان
که با ما شریکند در درد و غم
که گویا بدیشان رسید این ستم
بگریید ای مومنان زین عزا
بنالید بهرِ شهِ کربلا
زِ چشمِ تو اشکی که ساقط شَوَد
بهشتِ برین بر تو واجب شود
چه می‌گویم که جانم شد معطّل
همان بهتر روم با بحرِ اوّل
«موذّن» بس کن این گفتارِ دل‌دوز
که عالَم شد سیاه از آهِ پُرسوز
همان بهتر که پیش آری دعا را
شفیع آری تو آلِ مصطفی را
بگو یا رب! به حقِّ زینِ عبّاد

به باقر، با شهِ اعلام و ارشاد
به صادق آن که از علمش دو عالم
خلاصی یافت از نارِ جهنّم
به کاظم آن که بُد موسی به نامش
همه کرّوبیان جمله غلامش
به تقوایِ تقی، آن منبعِ جود
که مثلش در جهان نابوده موجود
به شاهِ دین نبی آن کشورِ حلم
به عسکر کاو به حق بُد خازنِ علم
به صاحب‌عصر و صبر و هم به جودش
که عالم هست قائم با وجودش
که بر ما عاصیان یکسر ببخشای
به توحید و به عرفان راه بنمای
از آن روزی که روهایِ سیه را
کنی اسفید، بگدازی گُنَه را
زِ تو دارد «موذّن» چشمِ یاری
که او را کلبِ این درگه شماری
میانِ اهلِ دل جولان نماید
که ایمانش از آن هر دم فزاید[۱۲۸]

۱۲۸- «دیوان موذّن خراسانی»، شیخ محمّدعلی سبزواری خراسانی، صص ۳۷۷-۳۷٤.

۲

خداوندا به خویشم آشنا کن
به دردِ خود درونم را دوا کن
به خلوتخانه‌یِ قُربم بده راه
بُکُن جان را قرینِ «لی مَعَ الله»
به عرفان کن منوّر روحِ پاکم
که تا گردد معطّر جسمِ خاکم
به وصلِ خود دلم را رهبری کُن
چو دل بردی، دلم را دلبری کن
زِ شرعِ مصطفی پُر کن درونم
مزیّن کن بدان خلعت برونم
چراغِ مهرِ حیدر دِه به دستم
بکن از جامِ عشقش مِی‌پَرَستم
نثارِ آلِ پاکش باد جانم
کز ایشان است در محشر امانم
خصوصاً سرورِ آن عترتِ پاک
حسین‌ابن‌علی مقصودِ «لو لاک»
حسین آن کاو دو عالم بُد فدایش
همه پیغمبران روشن زِ رایش
خدا بودش ثناخوان و پیمبر
علی بودش پدر، زهراش مادر
زِ شیرِ مصطفی نشو و نما یافت

از آن کونین را در زیرِ پا یافت
حسین آن کاو شهیدِ کربلا بود
اسیرِ کوفیانِ بی‌وفا بود
شنیدستم که آن خورشیدِ تابان
چو از زخمِ سنان شد زار و نالان
بزد فریاد کی شاهِ شهیدان
بیا پیشم که در پایت دهم جان
سراسیمه درآمد شه به میدان
ندیدش، کرد رو سویِ بیابان
چو یوسف کس نشان نآورد ازو زود
عنان را ذوالجناح از دست بربود
به ناله «یا علی» گویان همی گشت
که ناگه دیدش افتاده‌ست در دشت
میانِ خاک و خون خورشیدِ رویش
پیاده گشت رو بگذاشت سویش
گرفتش در کنار و گفت از اعزاز
پدر را از نگاهی کُن سرافراز
جوان بگشاد چشم و لب بفرمود
که حالا پیشِ جدّم می‌روم زود
که دارم شکوه‌ها زین قومِ خونخوار
پیامِ دیگر اَر باشد، کُن اظهار
بگفت ای نورِ چشم و قوتِ جانم

همین دم از عَقَب من هم روانم
پس آنگه رفت از تن روحِ پاکش
مقرّب گشت جانِ دردناکش
چو دید این حال را شاهِ شهیدان
بنالید و برآورد آه و افغان
زِ جا برداشت، بُرد آن نوجوان را
به سویِ خیمه آن روشن‌روان را
خواتینِ حَرَم کردند فریاد
بدیدش مادر و از پا درافتاد
جهان شد تیره از زاریّ و فریاد
که گویی چرخِ پیر از کار افتاد
همه اهلِ جهان در گریه و سوز
همه اهلِ زمین در آهِ دل‌دوز
رسول و مرتضی و سبط و زهرا
در این ماتم درافتادند از پا
عزیزا هر که دارد خویش و فرزند
بدان فرزند جانش گشته پیوند
اگر روزی خَلَد در پاش خاری
پدر با مادرش آید به زاری
بده انصاف خود ای صاحبِ دید
کدامین کافر این احوال را دید
چه می‌گویم که از غم سینه شد چاک

که ایشان نورِ حقّند و همه پاک
پس از این دور باز افغان درآمد
که شه خود اندر آن میدان برآمد
تنی را کش پیمبر پروریدی
علیّ و فاطمه بر جان کشیدی
به سیصد زخمِ گرز و تیر و شمشیر
زِ اوج آمد فروزان ماه با زیر
عنانِ ذوالجناح از دست بگذاشت
به قبله کرد رو، دل سویِ حق داشت
نمازی کرد و امّت را دعا کرد
سرش را شمرِ سگ از تن جدا کرد
چو دید آن حال، اسب، اشکش روان شد
به خون غلطید، تا خیمه دوان شد
چو آمد ذوالجناح از راه گریان
زِ هر مو قطره‌یِ خونیش ریزان
همه اهلِ حرم پیشش دویدند
زِ پایش خاک در دیده کشیدند
زِ جا برخاست کلثومِ خوش‌اختر
که بود او دختران را میر و سرور
نهاده دست بر پیشانی‌اش باز
که ای اسبِ سبک‌سیرِ سبک‌تاز
چه کردی شاه را؟ تنها چرایی؟

نه آخرِ اسبِ ختم‌الانبیایی؟
چه کردی پاره‌یِ جانِ نبی را؟
چه کردی چشمِ زهرا و علی را؟
چه کردی هم‌برِ دوشِ حسن را؟
چه کردی سرورِ باغِ زَمَن را؟
بنالید و بگفتا یا محمّد!
حسینت را ببین گریان، ایا جد
همان عمّامه کش بر سر نهادی
به یغمایی ببردند اهلِ بادی
فغان از عرش و از کرسی برآمد
چو زین‌العابدینش بر سر آمد
امامِ ماسوا با زینت و زین
نبی را و علی را قرّةالعین
خطابِ بس چنین با دوست کردند
که آرام و قرار از خلق بردند
بسی فریاد و افغان می‌نمودند
که ناگه خیمه را غارت نمودند
تمامِ اهل‌بیتِ مصطفی را
جمیعِ خان و مانِ مرتضی را
اسیر و بی‌نوا بردند یک‌سر
نه از حق شرمشان، نی از پیمبر
چنین فرمود آن شاهِ خراسان

که از قتلِ حسین، آن رنگکِ ایمان
همه مژگانِ ما مجروح گشته
همه اشک از غمش در خون نشسته
عزیزِ ما در این مَه خود ذلیل است
به چشمِ ما جهان دریایِ نیل است
زِ دشتِ پُربلایِ کربلا آه
که اشکِ ما چو خون شد، رنگ چون کاه
ایا ای دشتِ پرشورِ پُر از غم
که دایم هست در تو آه و ماتم
تو ما را تا قیامت خسته داری
عزایِ مصطفی را تازه داری
در این ایّام بابم بود در غم
ندیدش هیچ کس خندان و خرّم
بفرمودی که روزِ جنگ و شین است
که در روزی چنین قتلِ حسین است
مبارک نیست این بر شیعه‌یِ ما
مبادش کار جز اندیشه‌یِ ما
دگر دارم سخن زآن ماهِ تابان
علی موسی‌الرِّضا، شاهِ خراسان
امامِ جنّ و انس و جمله اشیا
وصیّ هشتمی، آن شاهِ بطحا
که با ابنِ‌شبیب آن مردِ مَحرَم

چنین فرمود از ماهِ محرّم
که این مه در زمانِ جاهلیّت
همی بودی عزیز و داشت حُرمَت
نمی‌کردند رو با هم دو لشکر
که بود آن مَه عزیزِ خیر و هم شر
دعایِ زکّریّا روزِ اوّل
قبول افتاد و دادش نسلِ اکمل
به امرِ حق، ملایک دادش آواز
که ای پیرِ به‌حق گردیده دمساز
بشارت می‌دهیمت ما به یحیی
که خواهد بود او پیغمبرِ ما
هر آن کاو روزِ اوّل روزه گیرد
چو زکریا دعایش درپذیرد
ببین کاین امّتِ سختِ جفاکار
نه با مَه داشت نه با مصطفی کار
بکشتند اندرین مَه آلِ پاکش
مبادا راضی از این روحِ پاکش
زنانش را اسیر و بنده کردند
متاعش را سراسر جُمله بردند
همان خانه که قرآن آمد از حق
همان خانه که بود آن قبلهٔالحق
اَیا ابن‌شبیب ار گوش داری

بکن از بهرِ ما افغان و زاری
شهیدِ کربلا را یاد می‌کن
برایش گریه و فریاد می‌کن
که اهلِ ظُلم کشتندش به خواری
سرش از تن جدا کردی به زاری
مثالِ گوسفند آن نازنین را
جدا کردند سر، آن مه‌جبین را
جوانان، زَاهلِ‌بیتش هیجده مرد
که هریک بود در رویِ زمین فرد
ندارد یادِ این چرخِ پریشان
ندیدی در جهان مانندِ ایشان
همه جان‌ها فدایِ شاه کردند
برایِ حق، دلِ آگاه کردند
در آن ساعت تمامِ چرخ و افلاک
زمینِ هفتمین تا مرکزِ خاک
همه گریان و در ماتم نشسته
سیه‌پوشان، درِ شادی ببسته
در آن دم جمعی از خیلِ فرشته
بیامد دید شه را کشته گشته
به دشتِ کربلا حیران و مضطر
همه ژولیده‌مو و خاک بر سر
از آن دم تا قیامت در عزایند

زِ نوحه جمله با برگ و نوایند
بکرد آن‌گاه خون باریدن آغاز
به خاکِ سرخ، همره زآسمان باز
اَیا ابن‌شبیب ای مردِ بی‌رشک
زِ چشمان ار بباری دانه‌یِ اشک
که بر رویت روان گردد کند راه
همان ساعت شود مقبولِ درگاه
گناهانت دگر چیزی نماند
وجودت بی‌گنه دایم بماند
به حق واصل شوی، مانی عنا را
زیارت گر کنی تو کربلا را
اگر خواهی که در جنّت نشینی
به پیغمبر دگر آفت نبینی
بُکُن لعن آن سگانِ پرجفا را
همان خوکانِ بی‌شرم و حیا را
اگر خواهی شهادت پیشِ آن شاه
کنی یادش دلت چون گردد آگاه
بگو ای کاش می‌بودیم همراه
به آن شاهان، همه یک‌سر در آن راه
اگر خواهی که با ما باشی ای یار
به جنّاتی که ما را هست بسیار
بشو غمگین زِ اندوهی که داریم

فَرَح می‌کن زِ شادی‌ها که داریم
تولّا کن به ما، زنهار! زنهار!
تبرّا کن زِ غیرِ ما دوصد بار
که گر دارد به سنگی کس محبّت
شَوَد محشور با او در قیامت
«موذّن» دیگرم طاقت نمانده
زبان زین گفت‌وگو از کار مانده
دگر بس کن همه ذرّاتِ عالم
فغان برخاست زین آشوب و ماتم
زبان دربند کاین نظمِ جگرسوز
به کس نگذاشت آرامی، شب و روز
«موذّن» گفتمت، دارم وصیّت
که در روزِ پسین، در حینِ رحلت
چو جان خواهد کند از تن جدایی
نماند جسم و جان را آشنایی
زبان از گفت و پا از رفت ماند
بجز شرمندگی چیزی نماند
نهند این نامه را اندر کفم باز
بپرسندم زِ علم و از عَمَل باز
بگویم از عَمَل چیزی ندارم
زِ عصیان بس فقیرِ شرمسارم
دلی دارم درونِ سینه‌یِ چاک

زِ مهرِ آلِ حیدر، جوهرِ پاک
بر ایشان خوانم این نظمِ جگرسوز
بگویندم که از این حرفِ دل‌دوز
تو را با صدهزار آزاد کردیم
گذشتیم از گناهت، شاد کردیم
که بهتر از عمل فرموده حضرت
صفایی نیست و صدقِ طویّت
خداوندا به ذاتِ فردِ اکبر
به جانِ مصطفی، زهرا و حیدر
به حقِّ حرمتِ شبّیر و شبّر
به عابد، هم به باقر، هم به جعفر
به کاظم، با رضا، جودِ تقی هم
به تقوایِ نقی و عسکری هم
به صاحب‌عصر و قربِ اعتبارش
به صبرِ شیعه اندر انتظارش
به عشّاقی که دلشان رفته از جا
که نشناسند پا از سر، سَر از پا
به عشّاقی که دلشان رفته از جا
که نشناسند پا از سر، سر از پا
به غیر از تو نظر با کس ندارند
زِ عشقِ تو همیشه بی‌قرارند
اگر دارند رازی، با تو دارند

اگر دارند کاری، با تو دارند
بدان بیمارِ حیرانِ دل‌افگار
بدان بیچاره‌یِ نالانِ نادار
که بر ما عاصیان یکسر ببخشای
به قربِ آلِ حیدرمان بده جای
«موذّن» را بکن روزی تو ایمان
زِ تو دارد امیدِ لطف و احسان
همینش آرزو باشد به محشر
که گردد حشرِ او با آلِ حیدر[۱۲۹]

و امّا سروده‌ی زیر قصیده‌ی شیخ نجیب‌الدّین رضا-قدّس سرّه- در مرثیه‌ی ماه محرّم و واقعه‌ی کربلا می‌باشد.

دیگر محرّم آمد، تا خون شود جگرها
آید زِ دیده آن خون، از راهِ این نظرها
عالم شود سیه‌پوش، در ماتمِ شهیدان
افغان و آه خیزد، از قلبِ این حجرها
شاهِ شهیدِ مظلوم، با اهل‌بیتِ عصمت
بر پایِ خود نمودند، در کربلا سفرها
شد شاحسین مُخبر، از قتلِ مسلمِ زار
گفتند طفلکانش، افتاده دربدرها

۱۲۹- همان، صص ۳۸۲-۳۷۸.

ناگه در آن بیابان، دیدند لشکرِ سعد
آبِ فُرات بسته، بر رویِ آن شجرها
شه خواست تا بگردد، آید به منزلِ خویش
حکمِ قضا درآورد، بازش در آن خطرها
مروانیانِ ظالم، چندین هزار نامرد
شمشیر و نیزه در کف، بر دوشِ خود سپرها
بسته کمر به قتلِ، شاهِ شهیدِ معصوم
یعنی حسینِ مظلوم، نورِ همه بصرها
آبِ فُرات بستند، بر رویِ آلِ احمد
کز تشنگی درافتاد، آتش بدان جگرها
فریادِ العطش را، کرّوبیان شنیدند
افغان در آسمان است، روز و شب و سحرها
عبّاس از پیِ آب، آمد ببرد خیکی
کردند تیرباران، تا ریخت او به برها
آخر شهید کردند، آن شافعانِ محشر
در پیشِ رویِ مادر، آن نوجوان پسرها
کشتند علیِّ اصغر، کشتند علیِّ اکبر
کردی شهید قاسم، فرزندِ آن پدرها
در پیشِ رویِ آن شه، هفتاد تن بکشتند
آن اهل‌بیتِ عصمت، آن بهترین بشرها
آن نونهال‌ها را، کندی زِ باغِ عصمت
از قوّتِ سنان و، از تیر و از تبرها

طاقِ بلندِ حق را، کردی خراب یکسر
آواره‌شان نمودند در کوه و در کمرها
شه را شهید کردند، آن کافرانِ مطلق
منظور مُلکِ ری بود، کردند این هنرها
تا شاحسین افتاد، اندر میانِ میدان
لرزید عرشِ اعظم، دریافت این اثرها
دریایِ عرشِ اعظم، بارید خون به عالم
هرگز ندید گردون، چشمش چنین خطرها
دوزخ به خود خریدند، وآنگه قدم نهادند
آن کافران چو بستند، از کینشان کمرها
حُرّ آمد و فدا کرد، جان را برایِ آن شاه
فرزندِ سعد با شمر، کردند آن ضررها
شد شور و شیون و شین، اهلِ حرم چو دیدند
کآن اسبِ شاه آمد، بی‌شاه در نظرها
غلتید ذوالجناحش، در خاک و خون به میدان
کشته سران و کنده، از کامِ خویش سرها
آمد چو شهربانو، گفتا به اسب، کای اسب
شه را کجا فکندی، در راه در گذرها
افغان و آه برخاست، زاهلِ حرم که لرزید
پشتِ دوتایِ گردون، زآن ناله و اثرها
کندند خیمه‌یِ شاه، بردند کل به غارت
تنها میانِ میدان، با نیزه برده سرها
آن اهل‌بیتِ عصمت، سرها برهنه بردند

پیکِ سحر چو آورد، بر فاطمه خبرها
زهرا به ناله و آه، با نورِ پاکِ احمد
اندر نجف علی بود، لرزان بدان ثمرها
ارواحِ پاکِ ایشان، بنهاده سر به زانو
از دست جسته صبری، از بهرِ آن دُرَرها
آن شامیانِ کافر، مانندهٔ اسیران
سرها برهنه بردند، در راه و در گذرها
در راه بر یتیمان، خون می‌گریست چشمان
چون می‌شدند مُخبر، زآن کوکب و قمرها
از معجزاتِ شاهان، بس کافران مسلمان
گشتند زاشکِ چشمی، کآن ریخت در نظرها
زین‌العباد می‌بود، شاهِ شکسته‌بیمار
ده‌ساله طفل می‌دید، با خویش این ضررها
اندر میانِ مجلس، آن سگ پلید بنشاند
در پیشِ رویِ مردم، آن نازنین گُهَرها
مردِ یهودی آنجا، چون دید این شقاوت
گفتا که من کنیزی، خواهم ازین شکرها
گفتا یزیدِ بدبخت، فرزندِ آلِ احمد
کی بنده می‌توان خواند، از راهِ آن پدرها
گفتا یهود از سوز، کای ظالمِ سیه‌رو
کمتر ز جمله خوکان، بدتر ز خرس و خرها
با اهل‌بیتِ عصمت، امّت کنند این‌ها
رسمان به گردن آرند، در مجلس و نظرها

من اندکی نجیبم، در پیشِ این یهودان
دارند در کفِ دست، مانندهیِ گُهَرها
بشنید زوجِ آن سگ، بیرون دوید سر واز
گفتا که ای تو بدبخت! کمتر زِ خوک و خرها
آلِ عبا به مجلس، بنشاندهای و ما را
در پرده کرده پنهان، از دیدنِ بصرها
لعنِ خدا به ریشت، ای ظالمِ سیهدل
خواهی بُدَن موبّد، در نار چون شررها
در خانهات نمانم، یک لحظه در جهان من
واجب بُوَد کُنَم من، از آتشت حذرها
آن اهلبیتِ عصمت، بستد از آن سگ و بُرد
اندر سرایِ دیگر، دور از چنین بقرها
لعنِ خدا بر آن سگ، هر لحظه کن «نجیبا»
تا این شجر برآرد از بهرِ تو ثمرها[۱۳۰]

صائب تبریزی

امّا به مناسبتِ موضوع کتابِ پیشرو، دریغ است ذکر میرزا محمّدعلی، مولانا صائب تبریزی –قدّس سرّه– یا «صائبا»، شاعر قرن یازدهم هجریقمری، از بزرگترین شاعران ایران و شناختهشدهترین شاعر طرز تازه، و ذکر قصیدهیِ او در مدحِ امام حسین –علیه السّلام– نگردد.

۱۳۰– «دیوان اشعار شیخ نجیبالدّین رضا تبریزی اصفهانی»، شیخ نجیبالدّین رضا تبریزی اصفهانی، ص ۳٤۱.

وی به هند گورکانی نیز مسافرت نموده است و از مدّاحان ظفرخان‌احسن(متوفّی ۱۰۷۳ ه.ق.) حاکم ادیب و شیعی‌مذهب کابل و کشمیر با تخلّص «احسن» بوده است و بعدها که به ایران برگشت و آوازه‌اش جهان‌گیر شد، از زبان شاه عبّاس ثانی صفوی مفتخر به لقبِ ملک‌الشّعرایی گردید. وی در مقام شاعری عارف‌مشرب و شیعی‌مذهب، هم در مقام مدح و توصیف پیشوایان و ائمه دین –علیهم السّلام - با قرائتی حکیمانه و عرفانی برآمده، و هم از مفاهیم و موضوعات مذهبی برای خلق مضامین و معانی بکر، احساسی و تغزّلی بسیار بهره برده است. چنانکه در بسیاری موارد، مفاهیم و مسائل اعتقادی و مسلکی تشیّع را در تک‌بیت‌هایی رسا و جامع با تمام ویژگی‌های طرز تازه به گونه‌ای زیبا ترسیم کرده است، که فوق آن متصوّر نیست، به عنوان نمونه در مدح امام علی –علیه السّلام- و اختصاص عنوان «امیر المؤمنین» به ایشان و تشبیه غاصبین و دیگر منتسبین به آن، به شیوه‌ی اسلوب معادله می سراید.

چون لباسِ کعبه بر اندامِ بُت، زیبنده نیست
جز تو بر شخصِ دگر، نامِ امیر المؤمنین[۱۳۱]

شماره ابیاتی که در آن‌ها صائب از «ذوالفقار»، شمشیر امام علی – علیه السّلام- جهت معنی‌سازی و مضمون‌تراشی بهره برده است زیاده از چهل بیت است، دو بیت زیر نمونه‌ای از همین ابیات‌اند.

۱۳۱- «دیوان اشعار صائب تبریزی»، میرزا محمّدعلی صائب تبریزی، ج ۳، ص ۳٤٦٤.

دل، دونیم از آه چون شد، ذوالفقارِ حیدرست
در جهادِ نفس، این شمشیرِ پُرجوهر برآر[132]

در کفِ عشقِ جوانمرد، دلِ چاک، مرا
ذوالفقاری است که در قبضه‌ی حیدر باشد[133]

کلیدواژه‌هایِ اعتقادیِ نقش‌بسته در جان او به کرّات مایه‌ی مضمون‌سازی و معنی‌پردازی‌های وی شده‌اند و نمایان‌گرِ ارادتِ بی‌شائبه‌یِ وی به اهل الله و خاندان نبوّت‌اند، و به گفته‌ی خود او:

رویِ ما را سرخ خواهد کرد صائب، روز حشر
آلِ تَمغایی که از آلِ عبا داریم ما[134]

در ذیل قصیده‌ی صائب در مدحِ امام حسین –علیه السّلام– به عنوان شاعرِ صاحبِ «کلام جامع»[135] و نماینده‌ی تام طرز تازه، به صورت کامل نقل می‌شود، زیرا دربرگیرنده‌ی تمامی مشخّصه‌های این سبک می‌باشد، از انسجام ساختاری و ارتباط عمودی بین ابیات برخوردار است و قرائتی حکمی، عرفانی و مطابق با عقائد شیعیان دارد، برخلاف بسیاری از آثار این سبک و دوره که قرائت ماتمی صرف ازین واقعه ارائه می‌نمایند.

۱۳۲– همان، ج ۲، ص ۲۱۳۷.

۱۳۳– همان، ج ۲، ص ۱۵۱۷.

۱۳٤– همان، ج ۱، ص ۳۵۵.

۱۳۵– درین خصوص به صورت تفصیلی ر.ک. «سخنی در باب صائب»، سیّد کریم امیری فیروزکوهی، ۲۲–۲۷.

قصیده‌ی صائب تبریزی در مدح امام حسین -علیه السّلام-

خاکیان را از فلک امّیدِ آسایش خطاست
آسمان با این جلالت گویِ چوگانِ قضاست
پرده‌یِ خارست اگر دارد گُلی این بوستان
نوشِ این غم‌خانه را در چاشنی، زهرِ فناست
ساحلی گر دارد این دریا لبِ گورست و بس
هست اگر کامی درین ویرانه کامِ اژدهاست
داغِ ناسورست، هست این خانه را گر روزَنی
آهِ جانسوزست اگر شمعی درین ماتم‌سراست
سختیِ دوران به اربابِ سعادت می‌رسد
استخوان، از سفره‌یِ این سنگدل، رزقِ هماست
نیست سالم دامنِ پاکان ز دست‌اندازِ او
گرگِ تهمت یوسفِ گل‌پیرهن را در قفاست
سنگ می‌بارد به نخلِ میوه‌دار از شش جهت
سرو از بی‌حاصلی پیوسته در نشو و نماست
قرصِ مهر و ماهِ گردون را کسی نشکسته است
از دلِ خود روزیِ مهمان درین مهمان‌سراست
هر زبانی کز فروغِ صدق دارد روشنی
زنده زیرِ خاک، دایم چون چراغِ آسیاست
تیربارانِ قضا نازل به مردان می‌شود
از نیستان شیر را آرامگاه و مُتّکاست
هست اگر آسایشی در زیرِ تیغ و خنجرست

دیده‌یِ حیرانِ قربانی بر این معنی گواست
با قضایِ آسمان سودی ندارد احتیاط
بیشتر افتد به چَه هرکس درین ره با عصاست
کی مسلّم می‌گذارد زندگان را روزگار؟
کز سیه‌روزانِ این ماتم‌سرا آبِ بقاست
نیست غیر از نامرادی در جهان خاکِ مراد
مدّعای هر دو عالم در دلِ بی‌مدّعاست
عارفانی را که سر در جَیبِ فکرت برده‌اند
چون زِرِه صد چشمِ عبرت‌بین نهان زیرِ قباست
لب‌گشودن می‌شود موجِ خطر را بال و پر
لنگرِ این بحرِ پرآشوب، تسلیم و رضاست
زیرِ گردون ما زِ غفلت شادمانی می کنیم
وَرنَه گندم سینه‌چاک از بیمِ زخمِ آسیاست
هر گداچشمی نباشد مستحقِّ این نَوال
درد و محنت نُزلِ خاصِ انبیا و اولیاست
زخمِ دندانِ ندامت، می‌رسد سبّابه را
از میانِ جمله انگشتان، که ایمان را گواست؟
در خورِ ظرف است اینجا هر دهان را لقمه‌ای
ضربتِ تیغِ شهادت، طعمه‌یِ شیرِ خداست
نیست هر نخجیرِ لاغر لایقِ فِتراکِ عشق
آلِ تَمغایِ شهادت خاصه ی آلِ عباست
کی دلش سوزد به داغِ دردمندانِ دگر؟

چرخ، کز لب‌تشنگانِ او شهیدِ کربلاست
آنچه از ظلم و ستم بر قرّةالعینِ رسول
رفت از سنگین‌دلان، بر صدقِ این معنی گواست
مظهرِ انوارِ ربّانی، حسین بنِ علی
آن که خاکِ آستانش دردمندان را شفاست
ابرِ رحمت سایبانِ قبّه‌ی پُرنورِ او
روضه‌اش را از پر و بالِ ملایک بوریاست
دستِ خالی برنمی‌گردد دعا از روضه‌اش
سایلان را آستانش کعبه‌یِ حاجت‌رواست
در رَجَب هر کس موفّق شد به طوفِ مرقدش
بی تردّد جایِ او در مقعدِ صدقِ خداست
در رهِ او زایران را هر چه از نقدِ حیات
صرف گردد، با وجود صرف‌گردیدن بِجاست
چون فتاده‌ست این مصیبت زایران را عُمرکاه
در تلافی، زان طوافش روح‌بخش و جانفزاست
نیست اهلِ‌بیت را رنگین‌تر از وِی مصرعی
گر بود بر صَدرِ نُه معصوم جایِ او، بجاست
کور اگر روشن شود در روضه‌اش نبود عجب
کان حریمِ خاص مالامال از نورِ خداست
با لبِ خشک از جهان تا رفت آن سلطانِ دین
آب را خاکِ مذّلت در دهان زین ماجراست
زین مصیبت می‌کند خون گریه چرخِ سنگدل

این شفق نبود که صبح و شام ظاهر بر سَماست
عُقده‌ها از ماتمش رویِ زمین را در دل است
دانه‌یِ تسبیح، اشکِ خاکِ پاکِ کربلاست
در رهِ دین هر که جانِ خویش را سازد فدا
در گلویِ تشنه‌یِ او، آبِ تیغ، آبِ بقاست
تا بَدَخشان شد جگرگاهِ زمین از خونِ او
هر گیاهی کز زمین سر برزند لعلی‌قباست
نیست یک دل کز وقوعِ این مصیبت داغ نیست
گریه فرضِ عینِ هفتاد و دو ملّت، زین عزاست
می‌دهد غسلِ زیارت خلق را در آبِ چشم
این‌چنین خاکِ جگرسوزی ز مظلومان کراست؟
بهرِ زوّارش که می‌آیند با چندین امید
هر کفِ خاک از زمینِ کربلا، دستِ دعاست
مردگان با اسبِ چوبین قطعِ این ره می‌کنند
زندگان را طاقتِ دوری ز درگاهش کجاست؟
از سیاهی، داغِ این ماتم نمی‌آید برون
این مصیبت هست بر جا، تا به جا ارض و سماست
از جگرها می‌کشد این نخلِ ماتم، آبِ خویش
تا قیامت زین سبب پیوسته در نشو و نماست
گر چه از حجّت بود حلمِ الهی بی‌نیاز
این مصیبت حجّتِ حلمِ گرانسنگِ خداست
قطره‌یِ اشکی که آید در عزایِ او به چشم

گوشوارِ عرش را از پاکیِ گوهر سزاست
زایران را چون نسازد پاک از گردِ گناه؟
شهپرِ روحُ‌الامین جاروبِ این جنّت‌سراست
سبحه‌ای کز خاکِ پاکِ کربلا سامان دهند
بی‌تذکّر بر زبانِ رشته‌اش ذکرِ خداست
چند روزی بود اگر مُهرِ سلیمان معتبر
تا قیامت سجده‌گاهِ خَلق، مُهرِ کربلاست
خاکِ این در شو که پیشِ همّتِ دریادلش
زایران را پاک کردن از گُنَه کمترسخاست
مغزِ ایمان تازه می‌گردد ز بویِ خاکِ او
این شمیمِ جانفزا با مُشک و با عَنبَر کجاست؟
زیرِ سقفِ آسمان، خاکی که از رویِ نیاز
می‌توان مُرد از برایش، خاکِ پاکِ کربلاست
تا شد از قهرِ الهی، طعمه‌یِ دوزخ، یزید
نعره‌یِ "هَل مِن مَزید؟" از آتشِ دوزخ نخاست
تکیه‌گاهش بود از دوشِ رسولِ هاشمی
آن سری کز تیغِ بیدادِ یزید از تن جداست
آن که می‌شد پیکرش از برگِ گل نیلوفری
چاک‌چاک امروز مانند گُل از تیغِ جفاست
آن که بود آرامگاهش از کنارِ مصطفی
پیکرِ سیمین او افتاده زیرِ دست و پاست
چرخ از انجم در عزایش دامنِ پُراشک شد

تا به دامانِ جزا گر ابر خون گِریَد رواست
مدحش از ما عاجزان، «صائب»، بُوَد ترکِ ادب
آن که ممدوحِ خدا و مصطفی و مرتضاست
سالِ تاریخِ مدیحِ این امامُ‌المتّقین
چون نهد جان سر به پایش مدحِ شاهِ کربلاست[۱۳۶]

ادبیّات عاشورایی در خارج از قلمرو صفوی

به دلیل غلبه‌ی مذهب تشیّع در دوره‌ی سبک هندی، غالب شعرای نامدار و غیرنامی این سبک، چه در ایران و چه در محیط بدون تعصّب و همراه با تسامح مذهبی هند و دکن، شیعه و یا متشیّع می‌باشند[۱۳۷] که یا خود اهلِ آن دیاراند یا از ایران بدانجا مسافرت یا کوچ نموده‌اند، خود این مطلب یکی از دلایل بی‌مهری ظالمانه‌یِ مخالفین این سبک، در دوره‌های بعدی می‌باشد و احیای این سبک و میراث ادبی ارزشمند آن در عهد معاصر، گامی مبارک و همسو با احیای مواریث شیعی‌ست. سرایش ترکیب‌بند عاشورایی به وسیله‌ی شعرایی از هند و دکن خود گواه این مطلب است.

استاد احمد گلچین معانی(۱۳۷۹–۱۲۹۵ ه.ش.)، در تذکره‌ی ارزشمند «کاروان هند» اسامی و شرح احوال و ذکر اشعار حدود هفتصدوپنجاه

۱۳۶– برابر با سال ۱۰٦٤ ه.ق.؛ «دیوان اشعار صائب تبریزی»، میرزا محمّدعلی صائب تبریزی، ج۳، صص ۳۵۰۷–۳۵۰۸.

۱۳۷– عرفی شیرازی، طالب آملی، کلیم کاشانی، قدسی مشهدی، نظیری نیشابوری، سلیم طهرانی، حزین لاهیجی، غالب دهلوی و ...

شاعر را که از ایران به ممالک هند و دکن، سفر یا مهاجرت نموده‌اند،[۱۳۸] احصا نموده است. همین امر کافی است تا محقّق و خواننده جهت بررسی این امر و چرایی آن کنجکاو گشته و زوایای مختلفِ این مسأله را مورد بررسی قرار دهد.

گذشته از تمامی عواملی که در هر دوره‌ی تاریخی سبب مهاجرت، سفر یا گریز اعم از مطامع یا مخاوف، تجارت، کم‌مهری یا بی‌مهری، عداوت و ... بوده است، طبعاً در این دوره‌ی تاریخی نیز علما، شعرا و کسان دیگری بودند که به دلیل مخالفت مذهبی شخصی یا فشارِ مذهبی حکومت، از ایران به ممالک دیگر سفر، مهاجرت یا فرار می‌کرده‌اند، نظیر ملّا روزبهان خنجی اصفهانی(حدود ۹۳۰-۸۶۰ ه.ق.) با تخلّص «امین» مولّف آثاری چون «عالم‌آرای امینی(در شرح تاریخ حکمرانی سلاطین آق‌قویونلو و ظهور صفویان)»، «مهمان‌نامه‌ی بخارا(تاریخ پادشاهی محمدخان شیبانی اوزبک)» و ... که در دوره‌ی شاه اسماعیل اوّل به اوزبک کوچ کرد و حتّی با نوشتن نامه به سلطان عثمانی، آن‌ها را به حرب با صفویّه تشویق و تحریض می‌کرد و و یا ملّا میر مخدوم شریفی(متوفّی ۹۹۵ ه.ق.) با تخلّص «اشرف» که در دوران شاه اسماعیل دوّم با دستیاری او، با علمای شیعی درافتاد؛ تمایلات مذهبی شاه اسماعیل دوّم و جانبداری او از اهل سنّت و علمای آن به‌خصوص میر مخدوم شریفی به‌علاوه‌ی تمایلات توسعه‌طلبی ارضی شاه اسماعیل دوّم جهت تیسیر فتح دیگر ممالک اسلامی، و ایذای علمای شیعه سبب تشویش

۱۳۸- ر.ک. «کاروان هند»، احمد گلچین معانی، صص ۱۸-۵.

خاطر مردم، به‌خصوص قزلباشان و علمای شیعه گردید. مقارن قتل شاه اسماعیل دوّم، وی به عثمانی گریخت و کتاب «نواقض الرّوافض» را بر ضدشیعه و تحریکِ سلاطین عثمانی برای جنگ با شیعه و صفویّه نگاشت، امّا تعداد این افراد در مقایسه با علما، شعرا، ادبا، هنرمندان، صنعت‌گران، خطاطان و نقّاشانی که از ایران به دولت گورکانی هند(با مذهب رسمی اهل‌سنّت) یا دولت‌های شیعی دکن(قطب‌شاهی، نظام‌شاهی و عادل‌شاهی) رفته‌اند بسیار بسیار اندک و قابل مقایسه نیست.

درین میان، عالمان و شاعرانی نیز هستند که علیرغم ارتباط با دربارهای سنّی‌مذهب نظیر عثمانی، از مذهب خود دست نکشیده‌اند، نظیر ملّا محمّد فضولی بغدادی(متوفّی ۹۶۳ ه.ق.) شاعر توانمند سه‌زبانه، –که ذکر او به تفصیل در ترکیب‌بندی عاشورایی او خواهد آمد– وی علیرغم ارتباط با سلطان سلیمان قانونی(دوران حکمرانی: ۹۷۴–۹۲۶ ه.ق.) و وزیرش ابراهیم‌پاشا و مدح آنان، از عقاید مذهبی خود دست نکشیده است و قصیده‌ی زیبای زیر در مدح امام حسین –علیه السّلام– از جمله سروده‌های مذهبی او می‌باشد.

رویِ دلم باز سویِ کربلاست
رغبتِ بیمار به دارالشّفاست
گردِ رهِ بادیه‌یِ کربلا
مُخبِرِ مظلومیِ آلِ عباست
زین سبب از دیده‌یِ اهلِ نظر
اشک‌فشاننده‌تر از توتیاست

ذکرِ لبِ تشنه‌یِ شاهِ شهید
شهدِ شفایِ دلِ بیمارِ ماست
آن که به هر خسته‌یِ بی‌دست و پا
نیّتِ طوفِ درِ او هم دواست
آن که پس از واقعه‌یِ کربلا
آرزویِ نصرتِ او هم غزاست
اشرفِ اشرافِ بنی‌فاطمه
سیّدِ آلِ علیّ المرتضاست
پرده‌یِ آرایشِ درگاهِ او
پرده‌کشِ چهره‌یِ جرم و خطاست
کنگره‌یِ قصرِ معلّایِ او
ارّه‌یِ تخلِ بُنِ خصمِ دغاست
آن که به درگاهِ حسینِ علی
روی نهاده به امیدِ جزاست
نیّتش این است که کردم طواف
روضه، جزایِ عملِ من سزاست
می‌شود البتّه خجل گر کسی
پرسد از او روضه‌یِ دیگر کجاست؟
در همه طاعت غرضِ آدمی
مرتبه‌یِ دولتِ قربِ خداست
هرکه طوافِ درِ آن شاه کرد
چون به یقین مدركِ این مدّعاست

دغدغه دارم که در آن نیست رای
دغدغه‌یِ طاعتِ دیگر چراست؟
ای به رضایِ تو قضا و قدر
وی همه کارِ تو به تقدیر راست
بود دلت را به شهادت رضا
نصرتِ دشمن اثرِ آن رضاست
ورنه کجا دشمنِ بدکیش را
تابِ مصافِ خلفِ مصطفاست؟
خصم زِ تدبیرِ ظهورِ فساد
گرچه ثباتِ خود و نفیِ خداست
معجزست این بس که کنون بی‌اثر
آن شده محجوبِ حجابِ فناست
داخلِ آثارِ علاماتِ توست
تا به ابد آنچه به دستِ بقاست
در همه‌یِ مذهبِ حق، مجملاً
قاتلِ تو قابلِ لعنِ خداست
تجربه کردیم بسی در جهان
هیچ دلی نیست که دور از بلاست
بهرِ تو ماتمکده‌ای بیش نیست
خانه‌یِ دل کز غم و رنج و عناست
گریه‌کنان مردمِ چشمِ همه
بهرِ تو پوشیده سیه در عزاست

مردمِ دیده همه ماتم‌زده
دیده‌یِ مردم همه ماتم‌سراست
دوست چه‌سان از تو شود نا‌امید
حاجتِ دشمن چو به لطفت رواست
کارِ «فضولی» به تو افتاده است
چاره‌یِ او کن که بسی بی‌نواست[۱۳۹]

ادبیّات عاشورایی در هند

امّا درخصوص هند مطلب چیز دیگری‌ست، دلیل طبیعی نخست سیل مهاجرت یا سفر خیل علما، شعرا، ادبا و هنرمندان به هند را بایستی ثروتِ‌های سرشار سرزمین اسرارآمیز شبه‌قاره هند و از سوی دیگر نیاز دربارهای ذکرشده به رجال سیاسی، علمی، فقهی، ادبی و هنری دانست. به همین سبب است که فیّاض لاهیجی –قدّس سره– می‌سراید.

حبّذا هند، کعبه‌یِ آمال
خاصه یارانِ عافیت‌جو را
هرکه شد مستطیعِ فضل و هنر
رفتن هند، واجب است او را[۱۴۰]

۱۳۹– «دیوان اشعار فارسی مولانا حکیم ملّا محمّد فضولی بیاتلی»، محمّد بن سلیمان فضولی بغدادی، صص ۸۶–۸۵.

۱٤۰– «دیوان فیّاض لاهیجی»، ملّا عبدالرّزّاق فیّاض لاهیجی، ص ۱۸۰.

کسانی که به هند کوچ می‌کردند، دقیقاً بالعکس ناشر مذهب و اعتقادات شیعی بودند. بسیاری از رجال و ارکان سیاسی و نظامی و حکمرانان ایالات این دولت، از سخنوران و هنرمندان نامی شیعی‌مذهب ایرانی بوده‌اند. آصف‌خان، نوّاب میرزا قوام‌الدّین جعفر قزوینی شیعی‌مذهب(متوفّی ۱۰۲۱ ه.ق.)[۱۴۱] متخلّص به «جعفر» از رجال مقتدر سیاسی و نظامی و در همان حال از شاعران و منشیان زبردست دولت گورکانی هند، و وزیر اعظم اکبرشاه گورکانی(جلال‌الدّین محمّد؛ دوران سلطنت: ۱۰۱۴-۹۶۳ ه.ق.) و جهانگیرشاه گورکانی(نورالدّین؛ دوران سلطنت: ۱۰۳۷-۱۰۱۴ ه.ق.) سنّی‌مذهب بوده است. غیر از دیوان او، مثنوی «نورنامه»[۱۴۲] او را که به نام نورالدّین جهانگیر سروده، بهترین نظیره‌یِ سروده‌شده بر «خسرو و شیرین» نظامی گنجوی دانسته‌اند[۱۴۳]، وی همچنین حامیِ شعرایی بوده است که از ایران به هند کوچ می‌کرده‌اند.

۱٤۱- در خصوص وی ر.ک. «مآثر الامرا»، نوّاب صمصام‌الدّوله شاه‌نوازخان، صص ۱۱۵-۱۰۷؛ «تاریخ ادبیّات در ایران»، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ۵، بخش ۲، صص ۹۲۸-۹۱۹ و «فرهنگ سخنوران»، دکتر ع. خیّام‌پور، ج ۱، صص ۲۱۳-۲۱۲.

۱٤۲- مثنوی‌ای در دوهزار بیت با مطلع: "خداوندا رهی از غیب بنمای/زِ غیبم چشمِ دل بر عیب بگشای" که شهرت او در سخنوری بیشتر رهین همین مثنوی است.

۱٤۳- ر.ک. تذکره‌ی «مجمع النّفائس»، سراج‌الدّین علی‌خان آرزو، ص ۳٤۰-۳۳۸.

یکی دیگر از دولتمردان بزرگ شیعه دولت گورکانی سنّی‌مذهب هند، محمّدبیرم بدخشانی(متوفّی ۹۸۶ ه.ق.)[۱۴۴] ملقّب به «خانِ خانان» و متخلّص به «بیرم» می‌باشد. وی با حمایت و تشویق سخنوران و شاعران، نامی جاوید از خود در تاریخ باقی گذاشته و نام او برای هرکه با تاریخ ادبیّات آن دوران سر و کاری داشته باشد، و در جای‌جای مدایح دواوین شعرا، آشناست. ابیات ذیل منتخبی از دو قصیده‌ی شاهکار او در مدح و منقبت امام علی –علیه السّلام–[۱۴۵] و امام رضا –علیه السّلام–[۱۴۶] می‌باشد.

شهی که بگذرد از نُه سپهر، افسرِ او
اگر غلامِ علی نیست، خاک بر سرِ او
درِ مدینه‌یِ علم، آن‌که از کمالِ شرف
فتاده‌اند سران همچو خاک بر درِ او...
پیِ خطابِ «سلونی» مهندسانِ سپهر
کنند از سرِ خود پایه‌هایِ منبرِ او
اگرچه نیست به «هل أتی» شرفی
بخوان «ولیّکم الله» در برابرِ او
برایِ او شهِ خاور دو بار کرد رجوع

۱٤٤- درخصوص وی ر.ک. «مآثر الامرا»، نوّاب صمصام‌الدّوله شاه‌نوازخان، ج ۱، صص ۳۸٤-۳۷۱؛ «تاریخ ادبیّات در ایران»، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ۵، بخش ۱، صص ٤۷۱-٤٦۹ و «فرهنگ سخنوران»، دکتر ع. خیّام‌پور، ج ۱، ص ۱۵۷.

۱٤۵- «دیوان‌های فارسی و ترکی بیرم‌خان خان‌خانان»، محمّد بیرم‌خان خان‌خانان بدخشی، صص ٦-۱.

۱٤٦- همان، صص ۱۰-٦.

بدان مثابه که خاور نمود مغربِ او
خدا کمالِ عجایب ازو نمود، که بود
ظهورِ «ناد علی» شمّه‌ای زِ مظهرِ او
عمل به علم و شجاعت، برای وجود، به فقر
بُوَد زِ بعدِ پیمبر، همین میسّرِ او
زِ رویِ «لَو کُشِف» و «مَن عَرَف» به نیم‌نظر
وجوهِ صورتِ کونین شد مصوّرِ او
پناهِ کشورِ عصمت، که چشمِ گردشِ دور
ندیده گردِ مخالف به گردِ کشورِ او...
شها، غلامِ تو «بیرم» که از عنایتِ تُست
که گشته سلطنتِ ظاهری میسّرِ او
ولی به خاکِ جنابِ تو رویِ خویش نسود
از آن چه سود که بر چرخ سود افسرِ او

چون برفراخت خسروِ دین رایتِ هُدی
اعلامِ کُفر، نگونسار گشت، جابه‌جا
بنمود مِهر با یدِ بیضا کلیم‌وار
فرعون گشت غرقِ «بلی، انّه طَغی»
پیدا شد از افق، علمِ سرخِ آفتاب
چون پرتوی ز رایتِ سلطانِ اولیا
شاهِ سپهرکوکبه‌یِ عرش‌منزلت
سلطانِ بوالحسن، علیِّ موسیِ رضا

شاهی که در مقامِ صفا همچو مصطفی‌ست
بالانشینِ صدرنشینانِ اصطفا
از راهِ لطف، واسطه‌یِ بختِ بی‌زوال
از رویِ جاه، پادشهِ تختِ کبریا
محوِ صفاتِ اوست، اگر فضل اگر کمال
محتاجِ ذاتِ اوست، اگر شاه اگر گدا
حرفِ ثنایِ اوست، اگر قطعه گر غزل
بهرِ دعایِ اوست، اگر مدح اگر ثنا
گردِ حریمِ حُرمتِ او گشته در طواف
همچون کبوترانِ حرم، روحِ اصفیا
حقّا که نیست آرزویِ ما، سوایِ او
بگسسته‌ایم تارِ تعلّق زِ ماسوا
ای مِهر را زِ نورِ جمالِ تو اقتباس
وی چرخ را به خاکِ جنابِ تو التجا
ای فطرتِ تو کاشفِ اسرارِ «لَو کُشِف»
وی همّتِ تو فاتحِ ابوابِ «لا فَتی»
زوّارِ آستانِ تو را جانِ من نثار
خدّامِ بارگاهِ تو را روحِ من فدا
گر در قضای رفته نبودی رضایِ تو
واجب شدی قضایِ قضاهایِ ما مضی
آن ظالمی که ظُلمِ شما را مباح داشت
وان موذی‌ای که زهر روا داشت بر شما

هم خونِ او بُوَد به جمله مراتب مباح
هم قتلِ او به جمله مذاهب بُوَد روا
شاها به صد امید جهانی زِ هر طرف
آورده‌اند سویِ دَرَت رویِ التجا
در حضرتِ تو یافته‌اند آرزویِ خویش
در کویِ توست خاک‌شدن آرزویِ ما
«بیرم» برآر بهرِ دُعایش کفِ نیاز
کز دستِ چون تویی چه برآید به جز دعا

عبدالله‌بن‌محمّد آمُلی(۱۰۳۶-۹۸۷ ه.ق.)[۱۴۷] متخلّص به «طالب» از شاعران بزرگ، شهیر و طراز اوّل طرز تازه می‌باشد که پس از نام‌برآوردن در ایران، در عهد جهانگیر گورکانی به هند رفت و در آن‌جا نیز به ملک‌الشّعرائی نام برآورد، لکن در اواخر عمر چشم از زخارف دنیوی پوشید و در کنج عزلت و معرفت به وارستگی به‌سر برد. سروده‌ی زیر منتخبی از قصیده‌ی وی[۱۴۸] در مدح امام‌زمان-علیه السّلام- و شکوه نابخردان روزگار است.

طبعم کُند در آتشِ معنی، سمندری

۱٤۷- درخصوص وی ر.ک. «تاریخ ادبیّات در ایران»، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ٥، بخش ۲، صص ۱۰٦۸-۱۰٥٦؛ «فرهنگ سخنوران» دکتر ع. خیّام‌پور، ج ۲، ص ٥۸۰-٥۷۹ و مقدّمه‌ی «کلیّات اشعار ملک‌الشّعرا طالب آملی»ء طالب آملی، صص دو تا هفتادودو.

۱٤۸- «کلیّات اشعار ملک‌الشّعرا طالب آملی»، طالب آملی، صص ۱۱۰-۱۰۷.

وانگه فشاند از پر و بال، آبِ کوثری...
از آتشین طبیعتِ غرّایِ روشنم
معنی چکد چو شعشعه از شمعِ خاوری
چون خامه‌ام سبیل کند عنبرین‌سواد
آهویِ چین خجل شود از نافه‌گُستری...
ابکارِ خاطرم همه مریم‌طبیعت‌اند
عیسی به مهدشان در، بی‌ننگِ شوهری
...با این سیه‌دلان چه زنم لافِ دوستی
کز کینه مهر را نشناسند، از خری...
آدابِ طرزِ نیش‌زدن را چو کژدمان
آورده‌اند با خود از بطنِ مادری
در اشتراکِ جنس با مار بسته‌اند
این زهرپیکران همه عقدِ برادری...
از شرمِ این سیاه‌دلان می‌برم پناه
بر درگهِ امامِ زمان، نقدِ عسکری
مولایِ دین، محمّدِ مهدی، که شرعِ او
داده رواج قاعده‌یِ دینِ جعفری
فتوایِ او که نسخه‌یِ عیسایِ ملّت است
جان‌ها دمیده در تنِ شرعِ پیمبری...
عاجز چنان قوی شده اکنون که روبهان
گسترده‌اند فرش زِ نطعِ غضنفری
جا کرده در جبلّتِ شاهین زِ عدلِ او
وهمی که بود لازمِ طبعِ کبوتری...

بازم به مدحِ او زده سر مطلعی زِ صُبح
کآن نظم می‌کند به گُهَرها برابری
ای شرعِ تو مروّجِ دین پیمبری
زیب از تو یافته روشِ شرع‌گستری
دعوایِ غبنِ عُمر کنند اهلِ روزگار
بر روزگار چون تو نشینی به داوری
گر خَلق با نسیمِ ولایِ تو دم زنند
آفاق را کُنَند یکی گویِ عنبری...
شد دهر را سپیده‌نشان چشمِ انتظار
تا صبح‌وار از افقی سربرآوری
تا چند شامِ کُفر کند عرضِ تیرگی
وز بیمِ صبح دین نکند پیرهن‌دری
وقت است کز نشیمنِ اقبال مستدام
چون خور برون خرامی با تیغِ حیدری
وانگه به سعی بازویِ اسلام برکشی
زین روبهانِ کُفر، لباسِ غضنفری
یک‌چند گردِ معجرشان مغفری به فرق
بنمای معجزی که کند باز معجری
بشکن شکسته‌زورقشان را به موجِ قهر
وانگاه ده به دجله خونشان شناوری
جمعی کزآن میانه به اسلام مایلند
فرمایشان به جادّه‌یِ شرع رهبری

«طالب» رسید وقتِ دعا، دستِ دل برآر
وانگه بدین دعا ختم کن ثناگُستری
گر خطبه‌ای نشانه بُوَد خطبه‌یِ تو را
انجم کند خطیبی و افلاک منبری
شرعت همیشه تازه بُوَد در میانِ خلق
وین رسمِ خوش‌اساس نیابد مکرّری

دیوان اشعار محمّدجان قدسی مشهدی(۱۰۵۶-۹۹۲ ه.ق.) با تخلّص «قُدسی»، شاعر شهیر در دربارِ شاه‌جهانِ گورکانیِ سنّی‌مذهب (شهاب‌الدّین سلطان‌خرّم؛ دوران سلطنت: ۱۰۶۸-۱۰۳۷ ه.ق.) سلطان بزرگ مغولانِ هند، پر از مدایح ائمّه‌ی اهل‌بیت و چهارده معصوم –علیهم السّلام- و خاصّه امام هشتم –علیه السّلام- می‌باشد. گذشته از این که ۳۵ قصیده از جمع ۵۲ قصیده وی تماماً در مدح این امام همام می‌باشد، در یکی[۱۴۹] از چهار ترکیب‌بند خویش(۳ ترکیب‌بند و یک ترجیع‌بند) که در مدح امام رضا –علیه السّلام- سروده است، ضمن بیان عمق ارادت خود به مذهب تشیّع و ایران، می‌گوید.

... چون سخن‌رس نیست در گیتی، سخن ناگفته به
جوهری چون نیست، جایِ لعل در کان است و بس
آنکه دامن می‌کشد گاهی درین کشور مرا

۱٤۹- ترکیب‌بند با مطلعِ "از کسی گر دیده‌ام رو تیغِ جانان است و بس/گر دلِ من می‌خورد آبی، زِ پیکان است و بس" «دیوان حاجی محمّدجان قدسی مشهدی»، حاجی محمّدجان قدسی مشهدی، صص ۲٥۲-۲٦۸.

از طریقِ دوستی، خارِ بیابان است و بس
بهرِ رفتن سر نزد یک نغمه از من ته‌دلی
از تهِ دل آنچه برمی‌خیزد، افغان است و بس
قسمتم خواهی به راهِ کعبه بر خواهی به دیر
قبله‌یِ من درگهِ شاهِ خراسان است و بس...
کعبه جایی دیگر و بُت‌خانه جایی دیگر است
عشق‌بازان را دلِ دیوانه جایی دیگر است...
گر وطن صد سال ریزد خاکِ خواری بر سرم
گر دهم خاکش به خونِ هفت کشور، کافرم...
تنگ‌چشمی‌هایِ گردون کرده بر من کار تنگ
ورنه من هرگز نمی‌نالم زِ تنگیِ معاش
لذّتِ فقر ار بداند، ننگِ دنیا کی کشد؟
پهلویِ آن را که نقشِ بوریا باشد فراش...
ربطِ باطن چون بُوَد، از دوریِ ظاهر چه باک
در خراسانم همان، گر از خراسان می‌روم...
سایه‌یِ دستی زِ خدّامت گر افتد بر سرم
با کلاهِ کیقبادی کی برابر می‌کنم
نامِ قندیلِ حریمت می‌برم، وز تیرگی
صبحِ صادق را وبالِ جانِ خاور می‌کنم
نامه از هر جا فرستم سویِ این در، خود زِ شوق
بال برمی‌آرم و کارِ کبوتر می‌کنم...
از تو دارم آرزویِ بازگشتِ این جناب

آنچنان کز حکمِ جدّت بازگردید آفتاب
قسمتم گر دیر خواهد شد، وَگر بیت‌الحَرام
مدحِ خدّامِ تو خواهد بود وردم صبح و شام
باشد آن روزی که بازآیم سویِ این بارگاه
رویِ خود را شسته بینم بر درت از گردِ راه
می‌کند محروم ازین درگه، منِ دلریش را
چرخ خواهد یافتن آخر جزایِ خویش را

همچنین ابوطالب کلیم کاشانی(متوفّی ۱۰۶۱ ه.ق.) با تخلّص «کلیم» معاصر شاه عبّاس اوّل صفوی، ملک‌الشّعرای دربار شاه‌جهان گورکانی می‌باشد که منتخب قصیده‌ی شاهکار وی در مدح امام علی –علیه السّلام–[۱۵۰] در بیان پایه‌ی والایِ ادبی و معتقدات مذهبی او کافی‌ست.

صبحِ پیری را شفق‌اندود کردی از حنا
قامتِ خم را که می‌آرد برون از انحنا
از وقارِ شیب داری گوشِ سنگینی و بس
از درایِ کاروانِ عُمر، نشنیدی صدا
از خمیرِ زندگی چون مو برونت می‌کشند
تو همین مویِ سفید از ریش می‌سازی جُدا
از خضابت چون تهِ مو باز می‌روید سفید
رنگ بر ریشِ تو دارد خنده‌ی دندان‌نما...
یک شبان‌روز است ای دل! مدّت شیب و شباب

۱۵۰– «دیوان کلیم کاشانی»، ابوطالب کلیم کاشانی، صص ۳۵۵–۳٤۹.

شب به مستی رفت و روزش در خمار، ای وایِ ما
ساکنِ بیت‌اللّهی امّا گر از دست آیدت
خانه را نزدیک‌تر سازی به بازارِ منا
محضِ شید است این که دامن از جهان درچیده‌ای
می‌دمد در خلوتت بویِ ریا از بوریا
در بُنِ هر مو یزیدِ خفته‌ای داری و باز
آهِ حسرت می‌کشی در آرزویِ کربلا...
هرچه در هنگامِ پیری کاسته‌ست از شهوتت
بر بدیِ باطنت افزوده چون خواجه‌سرا
نیست گردی باقی از اکسیرِ عُمر امّا هنوز
می‌نهی عینک که بنویسی رموزِ کیمیا...
رو چو از دنیا نمی‌بینی، تو هم پشتی بکن
دسترس چون نیست آسان، می‌توان زد پشتِ پا...
هیبتِ موسی و علمِ آدم و تقوایِ نوح
گر مصوّر می‌شدی بودی به شکلِ مرتضی
بیشتر نامِ علی مذکور باشد با عظیم
در کلامِ حق ببین تعظیمِ شاهِ اولیا
رتبه‌یِ این اسمِ اعظم بین که در هفت آسمان
علویان را عینِ نامش گشته محرابِ دُعا
آسمان گرنه فروتر بودی از وی گفتمی
آن مسمّا را شده‌ست این اسم نازل از سما
می‌رسد امواج را دائم به دریا سلسله

کیست پاکانِ طریقت را به جز او مقتدا؟!
علمِ او داند شمارِ بحرِ موج و ریگکِ بر
نزدِ دانایان به برهان ثابت است این مدّعا
در حقیقت اوست قرآنِ مبین، لا ریبَ فیه
پس بر او روشن بُوَد هر رطب و یابس بی‌خفا
اهل‌بیتِ سرورِ عالم بُوَد کشتیِ نوح
هست شاهِ اولیا هم کشتی و هم ناخدا
خامه‌ام چون شمع روشن شد که دارد بر زبان
مطلعی در وصفِ آن خورشیدِ اوجِ انّما
جز علی هرکس که دارد در رهِ دین رهنما
راهرو کور است و آن رهبر جُمادی چون عصا
شاهبازِ همّتش چشم از دو عالم دوخته
خاکِ راهش اطلسِ افلاک و فرشش بوریا
تا کسی را با شهِ مردان برابر نشمری
کرده قطعِ این سخن، مقراضِ لایِ «لا فتی»
از عبادت‌های جنّ و انس، بِه یک ضربتش
رتبه‌یِ دیگر فضایل بین که باشد تا کجا
یا امیرالمومنین! درمانده‌ام در کارِ خویش
باز کن این عُقده را ای سرورِ مُشکِل‌گشا
هادیِ راهِ خدا و غالبِ مطلق تویی
رحمتی فرما بر این گمراهِ مغلوبِ هوا
از کرم امروز توفیقِ عبادت ده به من

تا شفاعت بر تو آسان‌تر شود روزِ جزا
تا قسیمِ جنّت و ناری، زِ حبّ و بغضِ خویش
باد احبابِ تو را در صدرِ جنّت متّکا
از خطر مندیش تا از بد بتر ناید به پیش
در بیابان میرد آن کو می‌گریزد از وبا
عاجزی از ساختن با خلق، چون کج‌باطنی
شمع را با راستی از سوختن نَبوَد ابا
صلح با این نفس تا کی؟ گاه جنگی هم بکن
گر نداری کینه، بستان عاریت از اقربا
آن‌چنان شادی زِ جهلِ خود که گویی مختفی‌ست
در حجابِ ظلمتِ نادانی‌ات آبِ بقا
باطنت از جامه‌یِ زَرکَش صفا پیدا نکرد
در درونِ تیره‌ات نگرفت برقِ این قبا
با درونِ تیره و با خاطرِ پُروسوسه
طاعتت وسواسِ بیهوده‌ست و تنظیفت روا
بی‌ریاضت مسندِ پاکان نمی‌آید به دست
راه در چشمی ندارد تا نساید توتیا
زاهد از دنیا نظر بست و به خودبینی گُشود
کَند اگر بُت‌خانه‌ای، کرده‌ست از آن بهتر بنا
کرده‌ای از علم، تحصیلِ غرور، ای بی‌خبر
گشته‌ای بالانشین، فهمیده‌ای تا مبتدا
کسبِ اخلاقِ الهی می‌کنی؟ این عُجب چیست؟

منحصر خود نیست اخلاقِ خدا در کبرِ ما
مجتهد گوید که ایمانِ مقلّد ناقص است
راست گفت ایمان ندارد پیروِ آن مقتدا
غیرِ ساغر چون نمی‌گیرد کفم، خواهم گرفت
با چنین دستی به روزِ حشر دامانِ که را
با همه آلودگی دارم امیدِ مغفرت
از ولایِ سرورِ پاکان علیّ‌المرتضی
آن‌که او را جز خدا و مصطفی نشناخته
مدحِ ما او را نباشد هیچ کم از ناسزا
مصطفی را جز به ارشادِ علی نتوان شناخت
گر به سویِ خانه می‌آیی زِ راهِ در درآ
عالمِ غیب و شهادت را زِ رأیِ او فروغ
نازم آن شمعی کزو روشن بُوَد هر دو سرا

سلیم طهرانی(متوفّی ۱۰۵۸ ه.ق.)، درین بیت برتری ارزش‌های دینی(شالِ منتسب به امام رضا –علیه السّلام– و سبحه منتسب به امام حسین –علیه السّلام–) را نسبت به ارزش‌های دنیوی(ثروت و التفات سلطان هند، اکبر گورکانی) را مطرح کرده است.

خرقه‌یِ من شالِ طوس و سبحه، خاکِ کربلاست
نیست چندان مِنّتی بر من ز هندِ اکبری[۱۵۱]
سلیم طهرانی

آرزوی مجدّدِ زیارت امام‌رضا–علیه السّلام- از آمال ایشان بوده است. چنانکه ملّا محمّدحسین نیشابوری(متوفّی ۱۰۲۳ ه.ق.)[۱۵۲] متخلّص به «نظیری»، شاعر دربار هند گورکانی، در قصیده‌ای[۱۵۳] در مدح آن حضرت و اشتیاق زیارتش می‌سراید.

می‌زد رهم را بَرهَمَن، کفری به رغبت گفته شد
چون یافت در دینم خلل، تاراجِ ایمان خوش نکرد
بهرِ عزیمت طالعم، صد ره به هر در قرعه زد
غیر از حریمِ درگهِ، شاهِ خراسان خوش نکرد
از رغبتِ احسانِ تو، امّید گُل‌گُل بشکفد
صبح اینچنین ایّام را، پر ذوق و خندان خوش نکرد
جُرمی که آدم کرده بود، از آبِ رویت شسته شد
بر رویِ اولادِ بشر، حق خالِ عصیان خوش نکرد
ای جُرم‌شویِ صد جهان، همچون «نظیری» زآبِ عفو

۱۵۱- «دیوان سلیم تهرانی»، محمّدقلی سلیم تهرانی، ص ۳۵۰.

۱۵۲- در خصوص وی ر.ک. صص ش–ن.

۱۵۳- ر.ک. قصیده با مطلع "مرغِ خوش‌الحانِ دلم، غوغایِ رضوان خوش نکرد/هم‌نغمه با مرغی نشد، گُل‌هایِ بستان خوش نکرد" «دیوان نظیری نیشابوری»، محمّدحسین نظیری نیشابوری، صص ۳۷۷–۳۷۳.

آلوده‌یِ عصیان شدم، صدرت مرا زآن خوش نَکَرد
افتادم از لوثِ هوی، دور از طوافِ مرقدت
پروانه‌ی آلوده‌پر، شمعِ شبستان خوش نکرد
از بادِ طوسم تازه کن، در آتشِ هندم مسوز
کز آب و خاکت خاطرم، با آبِ مُلتان خوش نکرد

نظیری، در زمره‌ی شاعرانی‌ست که پیش‌تر گفته شد، به تعبیر استاد ذبیح‌الله صفا "ترکیب‌ها یا ترجیع‌هایی به‌اسم دوازده امام ترتیب داده و همه آنان‌را به‌ترتیب، هریک را دربندی، ستوده‌اند."، وی در دوازده‌بندی که در مدیح دوازده امام[۱۵۴]، سروده است در بند مختص امام حسین – علیه السّلام– می‌سراید:

زان پس، حسین، حجّتِ حق در میان نهاد
منکر زِ جهل، تیرِ حسد در کمان نهاد
حق ز اولیا، مقامِ ذبیح‌اللّهیش بداد
در قبضه‌یِ مشیّتِ خویشش عنان نهاد
حلقی که بوسه‌گاهِ نبی بود، ظلمِ عهد
شمشیرِ زهرداده‌یِ امّت بر آن نهاد
ذبحِ عظیم، اشاره به قتلِ حسین بود
منّت که بر خلیل خدایِ جهان نهاد
تعبیر کرد از آن به بلایِ مُبین خلیل
کاندوهِ کربلایِ حسینش به جان نهاد

۱۵٤– همان، صص ۵۰۰–٤۹۳.

گرچه به صدقِ وعده براهیم را ستود
لیکن حسین شرطِ وفا در میان نهاد
دادش مقامِ صبر و رضا تا شهید شد
با نفسِ مطمئنّه قدم در جنان نهاد
می‌راند در بلا و محن نفسِ جاهدش
تا روح پای بر زبرِ آسمان نهاد
شد حاصلش عذوبتِ روح از عذابِ تن
جانش عزیز گشت چو تن در هوان نهاد
حق، مشهدِ حسین، محلِّ شهود ساخت
فردوس در مکاره و رنجِ جهان نهاد
ابن‌زیادِ سگ به صلاحِ یزیدِ شوم
شمشیرِ جور و کین به صفِ خاندان نهاد
شطِّ فُرات راند زِ طوفانِ کربلا
وآنگه سرِ حسین به خون روان نهاد

شعرای ایرانی در هند، نه تنها تعصّب مذهبی خود را حفظ می‌کردند بلکه هویّت ایرانی و تعصّب میهنی خویش را نیز محفوظ می‌داشتند. میرزا محمّد میرجمله شهرستانی اصفهانی(متوفّی ۱۰۴۷ ه.ق.)[۱۵۵] متخلّص به «روح‌الامین» از شعرایی‌ست که از ایران به هند رفت و در آن‌جا نام

۱۵۵- در خصوص وی ر.ک. «تاریخ ادبیّات در ایران»، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ۵، بخش ۲، صص ۱۱۲۶-۱۱۱۷ و «فرهنگ سخنوران»، دکتر ع. خیّام‌پور، ج ۱، ص ۳۹۸.

برآورد، سپس به ایران بازگشت لیکن چون منصب و التفاتی که از جانب شاه عبّاس متوقّع بود، برآورده نشد دوباره به هند بازگشت و این‌بار اقتدار و آوازه‌اش در هند و دربار شاه جهان گورکانی بلندتر شد، امّا "بنابر تعصّب هرگاه حرفی در بابِ ایران در مجلس می‌گذشت جواب‌هایِ درشت می‌گفت، مشهور است که وقتی پادشاه می‌فرمود که: "هرگاه ایران را بگیرم اصفهان را به اَقطاعِ تو می‌دهم." او در جواب گفته که: "مگر ما را قزلباش به عنوانِ اسیری به ایران بَرَد." [تک‌بیت زیر از او در منقبت بسیار برجسته است:]

هرچه گویم عشق از آن برتر بُوَد
عشق، امیرالمومنین حیدر بُوَد"[156]

در حقیقت روحیه‌ی تسامح و تساهل مذهبی دولت گورکانی بود که دربار آن را محیط پرورش فضل و ادب ساخته بود. حتّی در دوران متعصّب‌ترین سلطان گورکانی هند، یعنی اورنگ‌زیب(محی‌الدّین عالمگیر اوّل؛ دوران حکمرانی: ۱۱۱۸-۱۰۶۹ ه.ق.) که این رویّه را بر هم زده و دوران افول این سلسله را در دوران اوج آن کلید زد، باز شاهد حضور ایرانیان شیعی‌مذهب در ارکان و مناصب دولتی می‌باشیم، چنان‌که مربّی دختر فاضل و شاعر او زیب‌النّساءبیگم(متوفّی ۱۱۱۴ ه.ق.) متخلّص به «مخفی» یک شاعر و ملّای شیعه‌مذهب ایرانی، یعنی ملّا محمّدسعید مازندرانی(۱۱۱۶-۱۰۳۰ ه.ق.) فرزند ملّا محمدصالح

۱۵٦- «تذکره‌ی نصرآبادی»، میرزا محمّدطاهر نصرآبادی اصفهانی، صص ۵۷-٥٦.

مازندرانی و دخترزاده‌ی ملّا محمّدتقی مجلسی اوّل، متخلّص به «اشرف» می‌باشد که به گواهی محمّدافضل سرخوش لاهوری(۱۱۲۷-۱۰۵۰ ه.ق.) در تذکره‌یِ «کلمات الشّعرا»(تألیف‌شده به تاریخ ۱۰۹۳ ه.ق.) : "از خوش‌خیالان زمان است، در عهدِ مبارکِ عالمگیرشاه از ولایتِ ایران به هندوستان آمد. نوّاب زیب‌النّساء بیگم، خلفِ بزرگِ پادشاهِ دین‌پناه، از رویِ قدردانی، دستگیریِ احوالش نموده، در ملازمتِ خود نگاه داشت. معنی‌یابِ خوش‌خیال است، اکثر تلاش به طرزِ ایهام می‌کند، عجب صاحب‌قدرتی‌ست، در خانه‌ی میر معزّ موسوی‌خان دیده‌ام، که نشسته با هم حرف می‌زند و سخنان هم دیگر می‌شنود و می‌خواند قلم برمی‌دارد، مثنوی و غزل و رباعی تازه‌مضمون بر روی کاغذ می‌نگارد گاهی سر به گریبانِ تفکّر فرو نبرده ... یک بیت در منقبتِ حضرت مرتضی –علیه السّلام– بسیار برجسته گفته:

همین نه خویشیِ حیدر، به مصطفی تنهاست
هم اهل‌بیتِ رسول و هم اهلِ بیتِ خداست"[۱۵۷]

همین مطلب نشان‌گر این است که سخنورانِ شیعی‌مذهب در بیانِ اعتقادات خود در محیط هند آزاد بوده‌اند. وی در بیانِ اشتیاقِ زیارتِ امام حسین –علیه السّلام– می‌سراید.

«اشرف» چشمم نور و ضیا می‌خواهد
خاکِ درِ شاهِ شهدا می‌خواهد

۱۵۷– «کلمات الشّعراء»، محمّدافضل سرخوش، صص ۴۰-۳۹.

از شوقِ زیارتِ حسینم، گریان
این طوفان، خاکِ کربلا می‌خواهد[158]

البتّه این مطلب نه به سبب سخاوت یا رضایت اورنگ‌زیب از مذهب شیعه، بلکه به سبب طبیعی حضور ایرانیان شیعی‌مذهب و کثرت آنان در هند و دکن ناشی شده است. ادغام جمعیّتی ایرانیان در هند و دکن به گونه‌ای بوده است که در این میان به شاعرانی برمی‌خوریم که اصالتاً اهل ایران می‌باشند، امّا در هند زاده شده‌اند، نظیر ظهور بیجاپوری که پدرش ظهوری ترشیزی اهل ترشیز خراسان بوده است ولی ظهور در بیجاپور به دنیا آمده و زیسته است و ترکیب‌بند عاشورایی او خواهد آمد. یکی دیگر از این شاعران، میرزا داراب‌بیگ پسر ملّا سامری تبریزی با تخلّص «جویا» می‌باشد که اصالتاً اهل تبریز می‌باشد امّا خود در کشمیر به دنیا آمده است و در دوران اورنگ‌زیب، مورد حمایت حکمران شیعه‌مذهب کشمیر، ابراهیم خان بود و "چون مانند جویا بر مذهب شیعه بود، همکیشِ خویش را از یاوری‌هایِ خود برخوردار می‌داشت."[159] جویا از شاعران موفّق طرز تازه به شمار می‌رود. سیّدعلی حسن‌خان تذکره‌نگار سنّی‌مذهب و نقشبندی مسلک هندی در تذکره‌ی «صبح گلشن» که به سال **۱۲۹۵** ه.ق. تالیف یافته است در مورد جویا می‌نگارد:

"جویا؛ میرزا داراب‌بیگ منشأ اصلش شهرِ تبریز است و مولدِ جویا و برادرش میرزا کامران گویا خطّه‌یِ کشمیرِ مردم‌خیز؛ با سالکِ یزدی و

۱۵۸- «دیوان اشعار اشرف مازندرانی»، ملّا محمّدسعید اشرف مازندرانی، ص ۳۵۸.
۱۵۹- «تاریخ ادبیّات در ایران»، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ۵، بخش ۲، ص ۱۳۵٤.

سالكِ قزوینی و طالب کلیم هم‌بزمی نموده و بعدِ غنی کشمیری اوستادِ مسلّم الثّبوتِ سخن‌سنجانِ آن دیار بوده، علی‌ابراهیم خان حاکمِ کشمیر در مراعاتِ او به دل کوشیدی و در حُسنِ سلوک با وی گرم جوشیدی، به عهدِ عالمگیری در سنه‌ی ثمان عشر و مأئة و الف [= ۱۱۱۸ ه.ق.] با گذشتگان پیوست؛ یادگارش دیوانی متضمّنِ سائرِ اقسامِ نظم، دست به دستِ اربابِ ذوق است."[۱۶۰]

در ذیل منتخبی از دو قصیده‌ی جویا در مدح امام حسین –علیه السّلام– آورده می‌شود.

زِ همّتم نَبُوَد احتیاج با گوهر
که آبله است به کف، چون صدف، مرا گوهر
زِ کاوشِ مژه‌یِ او فزود قدرِ دلم
مگو که سفته چو شد، افتد از بها گوهر
به قطره‌هایِ سرشکم مشابهت دارد
از آن به چشمم می‌آید آشنا گوهر
چو دیده سویِ تو بیند، سرشک افشاند
که هست لایقِ رویِ تو، رونما گوهر
شهِ سریرِ امامت، حسین‌ابن‌علی
که هست در نظرش کمتر از گیا، گوهر
دُرِّ یتیمِ محیطِ نبوّتی، شاها
رسانده است به دریا نسب تو را گوهر

۱٦۰– «صبح گلشن»، سیّدعلی حسن‌خان، صص ۱۱۱–۱۱۰.

نشانده است یدِ قدرت از پیِ ترصیع
زِ جوهرِ چو تو بر تاجِ «انّما» گوهر
به‌جز تو کآمدی از بضعه‌یِ نبی به وجود
که دیده از صدفِ بحرِ کبریا گوهر
مرکّب است وجودِ تو از نبی و علی
زهی اصالتِ ذاتی و مرحبا گوهر
سرشکِ ماتمیانت نشد ازین جهت است
که اعتبار ندارد به چشمِ ما گوهر
سگِ درِ توام ای مقتدایِ عالمیان
کند به پاکیِ ذاتِ من اقتدا گوهر
به جبهه‌ی دلم از فیضِ نورِ بندگیت
برایِ کسبِ صفا آرد التجا گوهر
اگر خموش نشینم، وگر ثنا خوانم
صدف‌صفت دهنم راست کار با گوهر
مُدام آب گره در گلویِ خصمِ تو باد
شود صدف را در کام قطره تا گوهر[۱۶۱]

بُوَد به نورِ ریاضت همیشه دل روشن
که از گُدازِ تن است این چراغ را روغن
چنان زِ آتشِ عشقش گداختم که چو شمع

۱۶۱- «کلّیّات جویا تبریزی»، جویا تبریزی، ص ۱۰۳-۹۹.

نماند غیرِ رگ و استخوان مرا زِ بدن
توان شنید زِ آهم، شمیمِ رخسارت
چو آن نسیم که آرد به دشت رو زِ چمن
یکی‌ست مایه‌ی شادی و غم، که در فانوس
به شمعِ مرده کفن نیست غیرِ پیراهن
نتیجه‌ای زِ جهان نیست غیرِ باد به دست
حباب‌وار به هیچ است، چرخ، آبستن
دلی که کشته‌ی عشق است، زنده‌یِ ابد است
که شمعِ غنچه چو گُل شد فزون بُوَد روشن
به‌خون طپیده‌یِ عشقِ توام زِ صبحِ ازل
که چاکِ پیرهنم چون گُل است جزوِ بدن
برایِ لقمه‌یِ نان آبرو نمی‌ریزم
چو شمع گر شودم استخوان، غذایِ بدن
محبّتِ تو مرا در دلِ ستم‌دیده
چو نشئه در مِی و بو در گُل‌ست و جان در تن
چه حیله‌ها که ندیدم زِ چرخِ بوقلمون
چه کینه‌ها که نورزید آسمان با من
پناه می‌برم اکنون زِ جورِ او به شهی
که حلِّ مشکلم آنجا شَوَد به وجهِ حَسَن
حسین‌ابن‌علی، خسروِ زمین و زمن
فدایِ مرقدِ پاکش من و هزار چو من
جبینِ ماهِ نو از سجده‌یِ درش پُرنور

زِ خاکِ درگهِ او، دیده‌یِ مَلَک روشن
دم از ثنایِ تو می‌زد زبانِ اخلاصم
زِ ساعتی که لبم بود آشنایِ لبن
بُوَد فضایِ وسیعِ جهان، چنان معمور
زِ فیضِ جودِ سخایِ تو یا امامِ زمن
زبانِ وحی‌بیانی کجاست تا که کنم
ثنا و مدحِ حسینِ علی به وجهِ حسن
مجالِ من نَبُوَد مدحِ چون توئی که بُوَد
زبانِ ناطقه اینجا کلیم را الکن
ثنایِ همچو توئی نیست حدِّ ناطقه‌ام
کنم به ذکرِ دعا، بعد ازین، تمامِ سخن
به گردِ مرکزِ خاک‌ست تا فلک دوّار
زِ مهرِ آینه ماه تا بُوَد روشن
حسودِ جاهِ تو را در عزایِ مرده‌دلی
زِ نیلِ بختِ نگون باد رنگِ پیراهن[۱۶۲]

ادبیّات عاشورایی در قلمرو دکن

امّا وضعیّت سلسله‌هایی که میراث‌دار فرهنگی خاندان شیعی دکن بودند و ذکر آن پیش‌تر گذشت، در نشر مواریث مذهب شیعه و هم‌زمان زبان و ادبیّات فارسی دیگرگونه است. محیط دربار و جامعه‌یِ سلسله‌های قطب‌شاهی در گلکنده، نظام‌شاهی در احمدنگر و عادل‌شاهی در بیجاپور

۱٦۲- همان، صص ۱۰۷-۱۰۳.

[تصاویر ۱۲ و ۱۳] گویی جامعه‌ی ایران عهد صفوی در قلب شبه‌قاره هند می‌باشد. حضور عالمان و سخنوران شیعی‌مذهب ایرانی، در نشر فرهنگ و ادبیّات فارسی و همچنین مواریث شیعه‌ی امامیّه در این دوران طلایی بی‌نظیر است.

هندوشاه استرآبادی در «تاریخ فرشته» در ذکر موسّس سلسله‌ی عادل‌شاهی، یوسف عادل‌شاه ساوی(دوران حکمرانی: ۹۱۶-۸۹۵ ه.ق.) هنگام حصر قلعه‌ی جام‌کهندی از زبان او می‌نویسد: "چون در جمیعِ امور از ارواحِ مقدّسه‌ی حضرات ائمّه‌یِ معصومین سلام الله علیهم اجمعین و از روحِ پرفتوحِ شیخِ صفی استعانت نموده و می‌نمایم، یقین که بر اعدا مظفّر و منصور خواهم گردید؛ پس عهد کرد که اگر از آن عقده‌ی مشکله نجات یابد خطبه‌یِ ائمّه‌یِ اثنی‌عشر علیهم السّلام و الصّلاۀ خوانده، مذهبِ شیعه را رواج دهد."[۱۶۳] او پس از متمکّن شدن بر سریر سلطنت به استقلال در بیجاپور "آنچه از سال‌هایِ دراز مرکوزِ خاطرِ عاطرش بود بظهور رسانید و یعنی در سنه‌یِ ثمان و تسعمائۀ [=۹۰۸ ه.ق.] مجلسِ عظیم ترتیب داده و میرزا جهانگیر قمی و حیدربیگ و غیره را که از امرایِ شیعه‌مذهب بودند و سیّد احمد صدری و دیگر علما را که همان مذهب داشتند، حاضر ساخت ...قضا را در همان اوان از ایران خبر رسید که شاه اسماعیل صفوی خطبه‌یِ ائمّه‌یِ اثنی‌عشر خوانده آن مذهب را رواج داد، یوسف عادل‌شاه از استماعِ این خبرِ بهجت‌اثر بیشتر ساعی گشته روز جمعه ماه ذی‌الحجّۀ سال مذکور در مسجد جامع قلعه‌یِ ارگ بیجاپور

۱٦۳- «تاریخ فرشته»، محمدقاسم هندوشاه استرآبادی، ج ۲، ص ٦.

خود حاضر شده و نقیب‌خان که از ساداتِ عظیم‌الشّأنِ مدینه بود بر منبر شده نخست در اذان کلمه‌یِ "اشهد أنّ علیّاً ولی الله" افزود و بعد از آن خطبه به نام نامیِ ائمّه‌یِ اثنی‌عشر سلام الله علیهم و علیهم السّلام و الصّلاهٔ الی یوم القیامهٔ خواند..."[۱۶۴]

چندی بعد نظام‌شاهیان احمدنگر نیز آشکارا به تشیّع گراییدند، چنان‌که بنابه نقل فسائی در «فارس‌نامه‌ی ناصری»: "جنابِ محامداکتساب، شاه حسن انجوی شیرازی که بعد از تحصیلِ کمالاتِ علمیّه به هندوستان رفته، در مملکتِ گجرات توقّف نمود و در سال ۹۲۸ ه.ق. برهان نظام‌الدّین شاه هندی[دوران حکمرانی: ۹۶۱-۹۱۴ ه.ق.] او را از گجرات به ولایت احمدنگر خواسته، مسائل و احکامِ مذهبِ اثنی‌عشریّه را از او بیاموخت."[۱۶۵]

از نام‌آورترین علما، ادبا و شعرای ایرانی، که از ایران به دربار نظام‌شاهیان هجرت نمود و ستاره‌ی اقبالش در آن‌جا درخشیدن گرفت، شاه طاهر بن شاه رضی‌الدّین حسینی خواندی انجدانی دکنی(متوفّی ۹۵۳ ه.ق.)[۱۶۶] متخلّص به «طاهر» می‌باشد که به وکالت برهان نظام‌شاه ترقّی نمود. او در نثر نیز صاحب‌قلم بوده است و منشآتش موسوم به «انشاء

۱٦٤- همان، صص ۱۸-۱۷.

۱٦۵- «فارسنامه‌ی ناصری»، حاج میرزا حسن حسینی فسائی، ج ۲، ص ۹٤۹.

۱٦٦- درخصوص وی ر.ک. «تاریخ ادبیّات در ایران»، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ۵، بخش ۲، صص ٦۷۰-٦٦۲ و بخش ۳، صص ۱٦۳۳-۱٦۲۹ و «فرهنگ سخنوران»، دکتر ع. خیّام‌پور، ج ۲، صص ۵۸۳-۵۸۲.

روح‌افزا» می‌باشد. برادر شاه طاهر، شاه جعفر و پسر شاه طاهر، شاه حیدر نیز در دربار نظام‌شاهی مقرّب و صاحب‌منصب بودند.

خورشاه بن قباد الحسینی(متوفّی ۹۷۲ ه.ق.) مولّف تاریخ مشهور به «تاریخ ایلچی نظام‌شاه» از ایرانیان شیعی‌مذهب بود که به هند و خدمت نظام‌شاهیان رفته بود و از جانب برهان نظام‌شاه به سفارت به دربار شاه طهماسب صفوی(دوران حکمرانی: ۹۸۴-۹۳۰ ه.ق.) فرستاده شد و اثر او به دلیل حضور یک‌ونیم ساله‌ی او در اردوی قزلباش مشتمل بر اطلاعات بسیار سودمندی در باب تاریخ صفویّه، عثمانی و سلاطین هند و ارتباط این دول با یکدیگر می‌باشد.

از میان سه سلسله‌ی ذکرشده تأثیر و تأثّر دولت قطب‌شاهی از تشیّع نمایان‌تر و پابرجاتر بوده است. موسّس این سلسله سلطان‌قلی قطب شاه می‌باشد(دوران حکمرانی مستقل: ۹۵۰-۹۲۳ ه.ق.) که بنابه نقل غلام‌حسین‌خان ملقّب به خان‌زمان خان فرزند محمّدباقر مسیح‌الدوله حکیم‌الممالک دولت آصفجاهیان دکن، در کتاب «تاریخ گلزار آصفیه» که در باب ذکر سلاطین قطب‌شاهی و آصف‌جاهی، امرا و روسای حیدرآباد دکن، در زمان آصف‌جاه چهارم نگاشته شده است:

"مولدش قریه‌یِ سعدآباد از مملکتِ همدان است در بیست سالگی از تسلّطِ قومِ قراقویونلو -بلکه تسلّطِ امیرحسن‌بیگ آق‌قویونلو انقراضِ دولتِ قراقویونلو گشت- و رسیدنِ اذیّت از برادرانِ مخالف ملک و مقام به همراهیِ عمویِ خویش امیر الله‌قلی‌بیگ با اسبانِ عراقی در بلده‌یِ محمّدآبادِ بیدر آمده منظورِ نظرِ خاقانیِ سلطانیِ سلطان محمود بهمنی

گشته شانزده سال در فدویّت و جان‌نثاریش دقیقه‌ای از دقایق فروگذاشت نکرده به خدمتِ تحصیلِ پیشکش قلعه‌ی گلکنده که بنایِ خام بود و یکی از راجه‌هایِ متوسّل راجایان بیجانگر که پای‌تختِ کفّار بوده با ده‌هزار پیاده مفرد مقام داشت مفوّض گردید صاحب «تاریخ قطب‌شاهی» می‌نویسد به وقتِ آمدنِ سلطان‌قلی به سویِ دکن شاه نورالدّین نعمت‌الله ثانی –قدّس الله سرّه العزیز– فرمودند که ای سلطان‌قلی مستظهر باش که از بارگاهِ احدیّت قطری از اقطارِ هندوستان به تو و اولادِ تو حواله کرده‌اند." و دستِ خود بر سر و کتفش مالیده چند اشرفی از زیرِ سجّاده برآورده به او اعطا کردند که: "این اوّلِ فتوح است به امید برو." چون سلطان محمود بهمنی به قول صاحبِ «قطب‌شاهی» در سنه‌ی نهصد و ده هجری لبّیک اجابتِ امرِ الهی گفت و صوبه‌هایِ دکن مثلِ صوبه‌یِ بیجاپور و احمدنگر و ایلچیپور سربرآری نمودند[۱۶۷]، سلطان‌قلی نیز حسب‌الاستدعای امرا و خوانینِ خود عروسِ سلطنت را در قلعه‌ی گلکنده به آغوش کشیده به زورِ بازویِ شمشیرِ خویش مملکتِ دکن از قلعه‌یِ مذکور تا دریایِ شورِ جانبِ شرق قلعه‌جاتِ بسیار به تصرّف خود درآورده و با کفّار جهادها کرده، کلمه‌ی طیّبه در این مملکت تلنگانه که کفرستانِ زمانه بود و هرگز بویِ اسلام به مشامِ ساکنانِ اینجا نرسید جاری ساخت و بت‌خانه‌هایِ بسیار و معابدِ کفّار منهدم کرده مساجد و معابد بنا نهاده موذّنانِ خوشنوا جابجا مقرّر نموده شعارِ عبادتِ معبودِ حقیقی قائم گردانید و قریبِ شصت سال به مُلک‌گیری پرداخته از سرحدِّ گلکنده تا دریایِ شورِ شرقی ... هفتاد قلعه‌یِ رفیعه که در واهمه نگنجد در قبضه‌یِ

۱٦٧– یعنی امرایِ ایالاتِ حکومتِ بهمنی هریک اعلام استقلال کردند.

اقتدارِ خود درآورد ... خطبه‌یِ اثناعشری در تمامِ مملکتِ خود جاری فرمود..."[۱۶۸]

"قطب‌شاهیان برای توازن قوا سعی داشتند روابط خود با کشورهای دور و نزدیک را بر اساس دوستی برقرار نمایند. به همین جهت هرگاه دولت‌های مجاور خود یعنی عادلشاهیان و نظامشاهیان را در خطر می‌دیدند برای حفظ استقلال دکن به یاری آن‌ها می‌شتافتند و برای اینکه از شرِّ گورکانیان هند در امان باشند به لحاظ اشتراک اعتقادات مذهبی که با سلاطین صفوی داشتند دست دوستی به سوی آنان دراز می‌کردند. صفویان نیز که مورد تهدید ترکان عثمانی و گورکانیان هند قرار داشتند دست دوستی آنان را فشرده با اعزام سفیر به دربار آنان و یا پذیرش سفرای قطب‌شاهی بر استحکام این روابط می‌افزودند."[۱۶۹]

یکی از مهم‌ترین شخصیّت‌های مذهبی در این دوران، وکیل‌السّلطنهٔ دولت قطب‌شاهی، ملّا میر محمّدمومن استرآبادی از عالمان عهد شاه طهماسب صفوی و مربّی فرزند او حیدرمیرزا می‌باشد، که بعد از قتل حیدرمیرزا به وسیله‌ی شاه اسماعیل دوّم به هند مهاجرت کرد و در دربار ابراهیم قطب‌شاه مدارج ترقّی را طی نمود. وی در دوران محمّدقلی قطب‌شاه به مقام وکیل‌السّلطنه ارتقا پیدا نمود و مربّی برادرزاده‌ی سلطان‌محمّدقلی قطب‌شاه، یعنی سلطانحمّد قطب‌شاه گردید. او علاوه بر امور کشورداری مجلس درس و بحث نیز داشته است. عالم ذی‌نفوذ

۱٦۸- «تاریخ گلزار آصفیه»، غلام‌حسین خان‌زمان خان، صص ۹-۸.

۱٦۹- «نگاهی به تاریخ حیدرآباد دکن»، مجتبی کرمی، ص ۵۵.

دیگر علّامه شیخ محمّد بن علی بن خاتون العاملی العیناثی مشتهر به علّامه ابن‌خاتون و از علما و فضلای مشهد مقدّس می‌باشد که در فتنه اوزبک در سال ۱۰۰۹ ه.ق. و زمان سلطان محمدقلی قطب‌شاه به حیدرآباد دکن رفت و از خواص و مقرّبان دربار قطب‌شاهی گردید. وی در دوران سلطان عبدالله قطب‌شاه وزیر اعظم گردید. کتاب «الاربعین» شیخ بهایی –قدّس سرّه– را به زبان فارسی متهف به فرمان سلطان‌محمّد قطب‌شاه با نام «اربعین قطب‌شاهی» ترجمه کرده است و همچنین شرح و تکمله‌ای بر کتاب «جامع عبّاسی» شیخ بهائی –قدّس سرّه– در فقه احکام مذهب امامی، دارد و در نشر و ترویج آثار امامیّه همّت بی‌نظیری به کار برده است.

علی‌بن‌طیفور بسطامی یکی از نویسندگان به‌نام این دوره است که کتب بسیاری در زمینه‌ی الهیّات، ادبیات، تذکره‌ها و ترجمه از خود به یادگار گذاشته است. از جمله تألیفات او کتاب «حدائق السّلاطین فی کلام الخواقین» می‌باشد که تذکره‌ای‌ست تاریخی–ادبی و به سال ۱۰۹۲ ه.ق. تألیف شده است. «رساله‌ی معصومیّه»، «تحفه‌ی قطب‌شاهی»، «تحفهٔ الغرائب» و «گنج‌نامه» نام دیگر آثار اوست. وی مترجمی توانا بوده و برخی کتب حدیثی و ادعیه شیعه را مانند «عیون اخبار الرّضا –علیه السّلام–» شیخ صدوق–ره– با نام «تحفه‌ی ملکی» و ترجمه‌ی «مکارم الاخلاق» شیخ طبرسی –ره– را ارائه نموده است. وی همچنین کتاب «مفتاح الفلاح» شیخ بهائی –قدّس سرّه– را نیز که به زبان عربی می‌باشد، با عنوان «منهاج النّجاح» و متهف به نام سلطان عبدالله قطب‌شاه(دوران حکمرانی: ۱۰۸۳–۱۰۳۵ ه.ق.) در سال ۱۰۶۲ ه.ق. به فارسی بسیار روان و

بدیع ترجمه کرده است. این ترجمه‌ی عالی به همّت افضل‌المتأخّرین، مولانا علّامه حسن‌حسن‌زاده‌ی آملی –افاض الله علینا من انفاسه النفیسهٔ القدسیّهٔ– به چاپ رسیده است، و از آن جهت که حاوی مطالب ارزشمند مذهبی، تاریخی و ادبی‌ست منتخبی از مقدّمه‌ی معظّم‌له و مقدّمه و انجامه‌یِ مترجم، نقل می‌گردد.

"«منهاج النجاح فی ترجمهٔ مفتاح الفلاح» یکی از مائده‌های پُرفائده‌یِ آسمانی است که عائد نفوسِ شیّقه و شیفته به کمال می‌گردد. اصل آن اعنی «مفتاح الفلاح» تألیفِ منیفِ ابوالفضائل، مشتهرِ آفاق، علّامه شیخ بهاء الملّهٔ و الدّین است که در وظایفِ اهلِ دیانت به اعمال و آدابِ مُندَوبِ روز و شب به بهتریت نظم و اسلوب تدوین فرموده است. محاسنِ آن غریز و مطالبِ آن عزیز است. هم مشحون به حقایقِ لطایفِ منطقِ سفرایِ الهی در گاهِ راز و نیاز با خداوندِ بی‌نیاز است و هم حافلِ دقایقِ معانی در بیانِ اسرارِ مستسرِّ آیاتِ قرآنی، و ادعیه و اذکارِ مأثوره است... امّا «منهاج النّجاح» شرح و ترجمه‌یِ آن است که به قلمِ بارعِ عالمِ سامیِ امامی، و نویسنده‌یِ نامیِ گرامی، علی‌بن‌طیفور بسطامی از اعلامِ قرنِ یازدهم هجری، در جودتِ تعبیر و عذوبتِ تقریرمصداقِ «انَّ مِنَ البیانِ لَسحراً» است..."[۱۷۰]

۱۷۰– «منهاج النّجاح فی ترجمهٔ مفتاح الفلاح(به ضمیمه‌ی رساله‌ی «نورعلی‌نور در ذکر و ذاکر و مذکور»)»، شیخ بهائی، علی‌بن‌طیفور بسطامی و حسن حسن‌زاده آملی، صص ۲–۱.

و امّا متن نفیس منتخب از مقدّمه و انجامه‌ی «منهاج النّجاح» که مشتمل بر اطّلاعات ارزشمندی از علّامه محمّدبن‌خاتون، عبدالله قطب‌شاه و شیخ بهائی –قدّس سرّه– و خود مترجم می‌باشد.

"داعیِ دولتِ ابدپیوندِ سامی، علی‌بن‌طیفور بسطامی –اصلح الله احوالهما و تحقّق بجوده العمیم آمالهما– که چون کتاب «مفتاح الفلاح» که نگاشته‌یِ خامه‌یِ تصنیفِ خلاصه‌یِ علمایِ عالی‌شأن و یگانه فقهایِ رفیع‌مکان، مهرِ سپهرِ دانش و کمال، محورِ قطبِ فلکِ فضل و افضال، افضل‌المتاخّرین و اکمل المتبحّرین، شیخ الاسلام و المسلمین، بهاء الملّة و الدّین محمّد العاملی –عامله الله بلطفه الخفی– به لغتِ بلندرتبتِ تازی سمتِ تنظیم یافته بود، و برخی از نامردانِ کم‌استعداد از فوایدِ کثیرالعوائدِ آن به بهره نمی‌توانستند رسید، و میوه‌یِ مُراد از شاخسارِ آن نمی‌توانستند چید، بناءٌ علیه‌یِ اشاره‌یِ لازم‌الاطاعهٔ نوّابِ قُدسی‌القاب، علّامه‌یِ زمان، و نقاوه‌یِ فضلایِ دوران، که فکرِ صواب‌اندیشش در تقویتِ احکامِ شریعت، مقتدایِ اصحابِ فضل و کمال و رأیِ عالم‌آرایش در تمشیتِ مهامِ سلطنت پیشوایِ اربابِ جاه و جلال است، آن‌که اگر معلّمِ اوّل به صحبتش می‌رسید ثانیش می‌خواند و اگر معلّمِ ثانی به خدمتش مشرّف می‌گردید اوّلش بر زبان می‌راند.

طراوتِ گُلِ فضل، آبِ گوهرِ دانش
سمیِّ حضرتِ خاتم، خدیوِ اهلِ جهان
شکفته گشته ریاضِ ریاضتش از طبع
شده منیر چراغِ معانیش زِ بیان

زِ روشنیِّ عبارتِ نکاتِ مختصرش
بدان وضوح که فهمند صد مطوّل از آن
هرآن‌که یک‌دو قدم در رکابِ او پوید
شود سرآمدِ مشّائیان زِ طبعِ دوران

به مقتضایِ اندازه‌یِ لطف و مرحمتِ خویش، نه از رویِ استعدادِ این درویش، شرفِ صدور یافت که ... در مقامِ ترجمه‌یِ آن درآمده، به زبانِ فصاحت‌نشانِ عجم که قریب‌الفهمِ اکثرِ اهلِ عالم است، ترجمه نماید، تا شاید مراد، در آغوشِ خواهشِ وضیع و شریفِ هر قبیله و صغیر و کبیرِ هر عشیره درآید و فهمِ معضلاتِ آن به سهولت و آسانی گراید... امیدوار چنان است که ثوابِ آن به ایّامِ خجسته‌فرجامِ پادشاهِ جم‌جاهِ ملایک‌سپاه ... گُلِ حدیقه‌یِ مملکت، قطبِ دایره‌یِ سلطنت،

شهنشاهِ جم‌قدرِ خورشیدرای
زِ سر تا به پا محض لطفِ خدای
ندیده به صد دیده دورِ سپهر
نظیرش در آئینه‌یِ ماه و مهر...

محبّ به اخلاصِ اهل‌بیتِ رسول‌الله، شاهِ گیتی‌پناه، عبدالله... عائد گردد.

... فارغ شدم از ترجمه‌یِ این کتابِ مستطاب ... در اواخرِ دهه‌ی اوّل از ماهِ سیّم از سالِ دوّم از دهه‌یِ ششم بعد از هزار... امیدوارم از کرمِ کریمِ منّان که توفیق رفیقِ ما و سایرِ برادرانِ دینی و دوستانِ یقینی گرداناد به عمل نمودنِ آنچه این کتاب متضمّنِ آن است و مواظبت

کردن به آنچه در آن است و بگرداند آن را از برایِ من ذخیره در روزی که به کار نیاید در آن روز نه فرزند و نه مال"[۱۷۱]

دوران سلطنت عبدالله قطب‌شاه را بایستی دوران طلایی درخشش ادبیّات فارسی و شیعی در دکن به شمار آورد. ملّا الفتی یزدی، شاعری‌ست که به هند سفری داشته و رساله‌ای در عروض و قوافی به «ریاض الصّنایع» و کتابی در تاریخ سلطنت عبدالله قطب‌شاه و وضعیّت حیدرآباد دکن به نام «گلشن قطب‌شاهی» و مثنوی «گلشن دیدار» را متهف به نام سلطان عبدالله قطب‌شاه نگاشته است. ابیات زیر از مثنوی نامبرده در مدح و منقبت پیامبر اکرم –صلّی الله علیه و آله و سلّم–، امام علی –علیه السّلام– و سلطان عبدالله قطب‌شاه مشتمل بر اطّلاعاتی سودمند درخصوص این خاندان و وضعیّت تشیّع و شیعیان در دولت قطب‌شاهی دکن است.

«الفتی» از پستیِ هستی برآ
تا رسی از خاک بر اوجِ سما
خاک شوی در قدم مصطفی
جام ستانی زِ کفِ مرتضی
محکم ازو سلسله‌ی اولیا
شیر خدا، ابن‌عمِ مصطفی
نیست جدا نورِ نبی از علی
لفظ، علی گشته و معنی، نبی...

۱۷۱– همان، بخش ترجمه، صص ٤–۳ و ص ٤٦۲.

ختم چو شد منقبتِ مرتضی
مدحِ شهم شد به زبان، آشنا
خسروِ دین‌پرورِ چرخ‌احتشام
آن‌که علی را بُوَد از جان، غلام
شاهِ فلک‌مسندِ عالم‌پناه
معتقدِ آلِ علی، قُطب‌شاه
دینِ حق از جوهر تیغش عیان
پشت و پناهِ همه‌ی شیعیان...
باد برازنده‌یِ قصرِ شهی
کوکبه‌ی دولتِ عبداللّهی...
قُطبِ شهان، شاهِ سکندرلوا
آینه‌یِ چهره‌یِ لطفِ خدا
شیعه زِ فیضش بَرَد از بس که کام
دم زَنَد از مهرِ علی، خاص و عام
شیعه‌پرستی فنِ هندو شده
خاکِ تلَنگانه علی‌گو شده
بود چو اثنی‌عَشَری، روزگار
از عددِ ساعتِ لیل و نهار
شاه کشید ابلقِ او زیرِ ران
داد زمانه به کفِ شه عنان
از شفقت کرد به گردون نظر

زد چو بروجش دم از اثناعشر[۱۷۲]

همان‌گونه که به وضوح دیده می‌شود، جدا از جنبه‌ی مذهبی آثار، خودِ زبان و ادبیّات فارسی نفوذی چشمگیر در دربارهای دکن داشته است. حسین‌بن‌علی الفرسی مورّخ و شاعر نامی، تاریخ و نسب‌نامه‌ای منظوم به فارسی به سیاق «شاهنامه» فردوسی از تاریخ سلسله‌ی قطب‌شاهی به فرمان سلطان محمّدقلی قطب‌شاه به رشته‌ی نظم درآورده است. «هدیه قطب‌شاهی» تألیف محمّدعلی کربلائی یک فهرست الفبایی‌ست از آیه‌ها با مقدّمه‌ای به فارسی که به نام سلطان عبدالله قطب‌شاه نوشته شده است. محمّدمومن استرابادی رساله‌ای مشهور در علم عروض و قوافی دارد که شاعر شهیر نصیرای همدانی، شاعر دربار قطب‌شاهی شرحی بر آن به نام «لعل قطبی» نگاشته است. ملّا محمّدحسین خلف تبریزی لغت‌نامه‌ی معروف «برهان قاطع» را به نام سلطان عبدالله قطب‌شاه در سال ۱۰۶۲ ه.ق. در حیدرآباد نگاشته است. نظام‌الدّین احمد گیلانی پزشک دربار قطب‌شاهیان کتاب «اسرار الاطبّا» را در خاصیّت داروها و پزشکی متهف به نامِ عبدالله قطب‌شاه به رشته‌ی تحریر کشیده است. محمّدعلی ابن‌حبله رودباری به فرمان عبدالله قطب‌شاه و پیشنهاد وزیرش محمّد الخاتون، کتاب ارزشمند «جامع التّمثیل» را مشتمل بر مثل‌های فارسی به ترتیب الفبایی فراهم آورد.

۱۷۲- «گلشن دیدار»، ملّا الفتی یزدی، صص ٦(ر)-٧(پ) و ٧٦(پ و ر)

امّا در حوزه‌ی شعر، قلمرو حکومت‌های سلاطین دکن، همانند قلمرو حکومت گورکانی محفل شعرا و محل رفت‌وآمد آنان بوده است. ملّا نورالدّین محمّد ظهوری ترشیزی(۱۰۲۵-۹۴۴ ه.ق.)[۱۷۳] ایرانی شیعه‌مذهب را بایستی شاخص‌ترین شاعر قلمرو دکن به شمار آورد که شعر و نثر او مدّت‌ها سرمشق ادبای هند بوده است و به‌خصوص در استعاره ربّ‌النّوع می‌باشد و حقیقتاً او را باید در عداد شعرای شاخص کل تاریخ ادبیّات فارسی دانست که مع‌الاسف چنان‌که باید و شاید شناخته نشده است.[۱۷۴]

اعتراف شاعر هندی نامدار، ناصرعلی سرهندی(۱۱۰۸-۱۰۴۸ ه.ق.) که سنّی‌مذهب و نقشبندی‌مسلک[۱۷۵] می‌باشد درخصوص پایه‌ی ادبی والای ظهوری قابل توجّه است. شیرعلی‌خان لودی در تذکره‌ی «مرآت الخیال»(تألیف‌شده به سال ۱۱۰۲ ه.ق. در عهد اورنگ‌زیب) می‌نگارد:

"و دستگاهِ سخن به جایی رسانیده که امروز خیال‌بندانِ روزگار همه معتقدِ اویند. روزی در مجلسِ شیخ ناصرعلی سهرندی که در خیال‌بندی

۱۷۳- درخصوص وی ر.ک. مقدّمه‌ی «دیوان ظهوری ترشیزی(غزلیّات)»، نورالدّین محمّد ظهوری ترشیزی، صص صدوبیست-بیست‌ونه؛ مقدّمه‌ی «ساقی‌نامه»، نورالدّین محمّد ظهوری ترشیزی، صص ٤٠-١؛ «تاریخ ادبیّات در ایران»، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ۵، بخش ۲، صص ۹۸۸-۹۷۷ و «فرهنگ سخنوران»، دکتر ع. خیّام‌پور، ج ۲، صص ۵۹۷-۵۹٦؛

۱۷٤- در مورد شاخص‌های زبان و بیانِ شعر او ر.ک. «طرز تازه(سبک‌شناسی غزل سبک هندی)»، دکتر حسین حسن‌پور آلاشتی، صص ۱۲۵-۱۱۱.

۱۷۵- وی از مریدان محمّدمعصوم و او مرید مجدّد نقشبندی بوده است.

دعویِ ارجمندی دارد، ذکرِ شعرایِ سلف در میان آمده بود. گفت: "در رویِ زمین بهتر از ظهوری نیامده." شخصی گفت: "چرا اینچنین می‌فرمایید؟ یکی از قدما نظامی گنجه‌ای‌ست که سخنِ او به فهمِ ظهوری هم نرسیده باشد! ناصرعلی گرم شده گفت: "مگو! بلکه ظهوری آن سخن قابلِ فهمیدن ندانسته باشد."[۱۷۶]

خلاصه‌ی زندگی‌نامه ظهوری و خصایص کلام و آثارِ او را بایستی در کلام شاعر و تذکره‌نگارِ هندی، سرخوش لاهوری در «کلمات الشّعرا»(تألیف شده در عهد اورنگ‌زیب) جست که آورده است: "استادِ فن بود. در بیجاپور و دکن، عَلَمِ خوش‌خیالی برافراخته. به نظم و نثر، یدِ بیضا داشت، «خطبه‌ی نورس» و «خوانِ خلیل» و «گلزارِ ابراهیم» به نامِ ابراهیم عادل‌شاه [ثانی؛ دوره‌ی حکمرانی: ۱۰۳۷–۹۸۸ ه.ق.)] بسیار خوب گفته و در «ساقی‌نامه» که به نامِ برهان نظام‌الملک [برهان نظام‌شاه ثانی(دوره‌ی حکمرانی: ۱۰۰۳–۹۹۹ ه.ق.)] گفته، دادِ سخنوری داده، همّت‌خان به شوقِ این، خُمکده قرار داده، قریبِ صد و بیست ساقی‌نامه‌یِ سخن‌سنجانِ تازه‌گو جمع کرده، کلامِ هیچ‌کس بدان نرسیده."

تذکره‌نگار شهیر دیگر هندی، سراج‌الدّین علی‌خان آرزو، در تذکره‌ی «مجمع النّفایس»(تألیف‌شده به تاریخ ۱۱۶۴ ه.ق.) در شرح احوال ظهوری می‌نگارد: "زبدة المتأخّرین و عمدة المتفرّدین، مولانا نورالدّین ظهوری؛ تقی اوحدی گوید: "جامعِ فضایل و کمالات و مستجمعِ اکثرِ حالات است، مدّتی در شیراز بود، قریبِ چهل سال است

۱۷٦– «تذکره‌ی مرآت‌الخیال»، شیرعلی‌خان لودی، ص ٦٣.

که به هندوستان افتاده، در دکن رختِ تمکّن افکنده، در نهایتِ اقتدار و اعتبار بوده ..." فقیر آرزو گوید: ... در شعر طرزِ خاصّی دارد که تا الیوم هیچ کس را دست نداده، غرض که او در این فن یگانه است و طور و طریقِ کلامش تا حال بکر. هیچ‌کس را از متاخّرین آن مایه قدرت نیست علی‌الخصوص در نثر رنگین و مثنوی که هرکه بعدِ او آمده متتبّع و پیروِ اوست. هیچ‌کس را از شعرای متأخّر این پایه گمان ندارم، بلکه بالقوّه هیچ کس به نظر نمی‌آید؛ کلّیّاتِ نظم و نثرِ او بسیار ضخیم است."[۱۷۷]

تنها، ذکر همین یک رباعی از ظهوری در مدح ابراهیم عادل‌شاه ثانی، در نفوذ فرهنگ ایرانی و تشیّع در حکومت عادل‌شاهیان کافی‌ست.

ایوانِ شه است، قبله‌یِ اهلِ سداد
کعبه‌ست بنایی که براهیم نهاد
خوش آن‌که به رویِ دل چو دارایِ دکن
درها زِ درِ مدینه‌یِ علم[۱۷۸] گشاد[۱۷۹]

امّا به‌جهت نشان دادن پایه‌ی سخنوری ظهوری، و نفوذ فرهنگ تشیّع در دکن، منتخبی از ساقی‌نامه‌ی او در مدح، معجزات ولادت و صفت

۱۷۷- «تذکره‌ی مجمع النّفائس»، سراج‌الدّین علی‌خان آرزو، ج ۲، صص ۱۰۰۴-۱۰۰۳.

۱۷۸- منظور از در مدینه‌ی علم، امام علی -علیه السّلام می‌باشد.

۱۷۹- «رباعیات ظهوری ترشیزی»، نورالدّین محمّد ظهوری ترشیزی، ص ٦٧.

معراج پیامبر اکرم –صلّی الله علیه و آله و سلّم– و مدح امام علی –علیه السّلام– نقل می‌شود.

به رویِ زبان شد درِ نعت باز
زهی بخت و دولت، زهی عزّ و ناز
رسانیده از عرشیان مژده بخت
که گویم زِ سلطانِ معراج‌تخت
محمّد شهنشاهِ خیلِ رُسُل
که جزوند پیشش چه جزو و چه کل
چراغِ عرب روشن از رویِ او
چه تُرک و چه تاجیک، هندویِ او
گُلِ باغِ رضوان، خسِ کویِ او
خُتَن نافه‌چینِ خمِ مویِ او
گُلِ خواجگی، خارِ درویشی‌اش
بنازم به گلزارِ درویشی‌اش
زِ فقرش به هر گوشه در افتخار
چو سلمان، سلیمان‌منش صدهزار
به فرق از «لَعَمرُک» برازنده تاج
به نعلینِ او تاج‌ها داده باج
خوش آن شب که از مولدش نورِ طور
عَلَم برد در مکّه بر کوهِ نور
زِ افتادنِ لات و عزّی، شکست،
قضا بر دلِ اهلِ انکار بست

زِ کَسری که در طاقِ کَسرا فتاد
جهان پایه‌ای در دُرُستی نهاد
دَرَد نامه‌اش هر که از کینه‌اش
جگرگوشه‌اش بَردَرَد سینه‌اش
به او گشته منسوب، از رویِ قدر
اگر شقِّ صدر است، گر شقِّ بدر
بُراقَش بر افلاک افکنده راه
نشانِ سُمَش مانده بر رویِ ماه
چو بر توسنِ وحدتش هِی زدند
زِ همراهیش سایه را پی زدند
به کوشش شد از سایه‌یِ خود جدا
جدایی چنین باید از ماسوا
از آن، دست بر خواندن افشانده است
که ناخوانده هر خواندنی خوانده است
به شقِّ قمر شد بنانش عَلَم
قلم گر نگردید از او شق، چه غم
از او خیبرِ کافری بی‌در است
که صاحب‌لوایش شهِ صفدر است
علیِّ ولی، ابن‌عمِّ نبی
که جبریلشان می‌نمود اجنبی
اگر آیه‌ی «انّما» خوانده‌ای
علی را ولیِّ خدا خوانده‌ای

دلِ پاکِ احباب از مهرِ او
لبالب به نور است چون چهرِ او
سپهر از بلندیش در کوتهی
غضنفر زِ شیریش، در روبهی
دمِ ذوالفقارش ضلالت‌زدا
جوانمردیش معنیِ «لافتی»
زِ طاعاتِ خلق ارچه میزان خَم است
زِ یک ضربتِ روزِ خندق کم است
نداری قبول، ار نداری قبول
که در رتبه فرد است، زوجِ بتول
نگیرند اهلِ تعصّب طرف
که حاصل نگردد به کسب این شرف
خدا نفسِ پیغمبرش خوانده است
دگر اشرفیّت به کس مانده است؟
عروسِ جهان چون ندارد وفاق
نیاورده در عقد، دادش طلاق
نباشند آنان کزو خرقه‌دار
بُتِ بَخیه دارند و زُنّارِ تار
به هر مشکلی "یا علی" گفته‌اند
خفی یا جلی "یا علی" گفته‌اند
به بستانِ دل مهرِ آلش بکار

که آری گُلِ سرخ‌رویی به بار[180]

از شعرای مطرح دیگر دکن ملّا ملک‌محمّد قمی(متوفّی ۱۰۲۵ ه.ق.) متخلّص به «ملک» شاعر ایرانی شیعه‌مذهب، که بنابه گفته‌ی شاعر و تذکره‌نویس متعصّب سنّی‌مذهب، ملّا عبدالقادر بدوانی در «منتخب التواریخ»: "به «ملک‌الکلام» مشهور است، وضعِ درویشانه دارد و در دکن می‌باشد." سروده‌ی زیر در وصف امام حسین –علیه السّلام– از اوست.

دل، شرحه‌یِ ماتمِ حسین است
داغِ نمکِ غمِ حسین است
سر بر فلک‌ست ابن‌ادهم
خاکِ رهِ ادهمِ حسین است
او شیری و بیشه کربلایش
عالم سگِ عالمِ حسین است
سر بازی کارِ سرسری نیست
این شیوه مسلّمِ حسین است
بر زمزمه زن که آبِ چشمت
با زمزمه، زَمزَمِ حسین است
دامانِ مسیح و جیبِ مریم
پُر رایحه‌یِ دمِ حسین است
سرسبزیِ مزرعِ شفاعت

۱۸۰– ساقی‌نامه، نورالدّین محمّد ظهوری ترشیزی، صص ۲۴۹–۲۳۸.

از دیده‌یِ پُرنمِ حسین است
از ما صلوات بر روانش
جانِ دو جهان، فدایِ نامش[181]

ملّا رضی دانش مشهدی، ملّا سالک یزدی، روح‌الامین شهرستانی، نویدی اصفهانی، اسدالله وجهی، عارف ایگی، میر حیدر ذهنی، باقر کاشانی و ... از جمله شعرای مطرح دیگر حوزه‌ی دکن به شمار می‌روند.

عزاداری محرّم در هند و دکن

عزاداری ماه محرّم در هند مانند ایران، به‌ویژه در میان سوگ‌سروده‌های عرفا، سابقه‌ای بس طولانی دارد. دو رباعی زیر از خواجه معین‌الدّین چشتی(متوفّی ۶۳۳ ه.ق.)، خود گواه این مطلب است.

شاه است حسین، پادشاه است حسین
دین است حسین، دین‌پناه است حسین
سر داد و نداد دست در دستِ یزید
حقّا که بنایِ «لا اله» است حسین

کاری که حسین اختیاری کردی
در گلشنِ مصطفی بهاری کردی
از هیچ پیمبری نیاید این کار

۱۸۱- «دیوان ملک قمی»، ملّا ملک‌محمّد قمی، برگ ۲۸۶(ر).

در سروده‌های شرف‌الدّین بوعلی‌شاه قلندر عارف دیگر سده‌ی هفتم و هشتم هجری‌قمری نیز آمده است.

بهرِ دنیا آن یزیدِ ناخلف
دینِ خود کرده برایِ او تلف
زالِ دنیا چون درآمد در نکاح
کرد بر خود خونِ آن سیّد مباح
داد یاری همچو کس را پیرِ زال
کرد او را در دو عالم پایمال
چون خوری پس خُرده‌یِ خوانِ یزید
تلخ گردان کامِ خود چون بایزید[۱۸۲]

پیش‌تر گفته شد که دکن، به عنوان قلمروی از شبه‌قاره‌ی هند، به ناحیه سرزمین تحت حکمرانی حکومت بهمنی[۱۸۳] اطلاق می‌گردید، و "بر اساس آنچه از کتاب‌های تاریخی به دست می‌آید، مراسم عزاداری اهل‌بیتِ عصمت و طهارت در دکن از زمان شهاب‌الدّین احمدشاه ولی بهمنی که مذهبِ تشیّع را برگزیده و تحتِ تاثیرِ صوفیِ مشهور هند، سیّد محمّد حسینی معروف به خواجه‌ی گیسودراز ایام محرّم را عزای عمومی

۱۸۲– «پادشاه است حسین(نمونه هایی از مناقب و مراثی حضرت امام حسین – علیه السّلام– در هند و سند)»، به‌کوشش عبدالرّضا موسوی، صص ۳۶–۳۷.

۱۸۳– ر.ک. تصویر ۱۱.

اعلام نموده بود آغاز شد و سپس در دوره‌های دیگر ادامه یافت. بطوری که هم‌اکنون نیز این مراسم در این منطقه برگزار می‌شود."[۱۸۴]

مراسم عزاداری سیّدالشّهداء –علیه السّلام– و یارانش در ماه محرّم، در سده‌های بعد در میان مسلمانان، رونق بیشتری گرفت، چنان‌چه در دوران صفوی، چه در ایران، چه در خارج از آن در هند، به‌ویژه دکن، شاهد برگزاری مراسم عزاداری ماه محرّم می‌باشیم. حسن تعلیل بیدل دهلوی در بیت زیر گواه همین معناست.

بیدل به هر کجا رگِ ابری نشان دهند
در ماتمِ حسین و حسن گریه می‌کند[۱۸۵]
بیدل دهلوی

میرز ا نظام‌الدّین احمد بن عبدالله صاعدی شیرازی در کتاب «حدیقهٔ السّلاطین قطب‌شاهی» که در باب ذکر وقایع چهل و یک ساله‌ی سلطنت سلطان عبدالله قطب‌شاه از ولادت تا سال نوزدهم جلوس او (۱۰۵۳ ه.ق.) بر سریر سلطنت قطب‌شاهی می‌باشد، گزارش مفصّل و حائز اهمیّتی درخصوص شیوه‌ی عزاداری ایّام ماه محرّم، از روز نخست تا روز عاشورا، در دولت شیعی قطب‌شاهی دکن ارائه داده است، و از آن‌جا که دو ترکیب‌بند از نوزده ترکیب‌بند ارائه‌شده از دوران صفوی در این کتاب، اثر خامه‌ی دو تن از سلاطین قطب‌شاهی یعنی محمدقلی قطب‌شاه

۱۸۴– «نگاهی به تاریخ حیدرآباد دکن»، مجتبی کرمی، ص ۸۸.

۱۸۵– «دیوان بیدل دهلوی»، عبدالقادر بیدل دهلوی، ج ۱، ص ۵۵٤.

و جانشین او سلطان‌محمّد قطب‌شاه می‌باشد —و از نظر تاریخ ادبیّات شیعه بی‌نظیر و بلکه کم‌نظیر است.- این گزارش عیناً نقل می‌گردد.

"ذکرِ ماتم و تعزیه داشتنِ شهادتِ حضرتِ سیّدالشّهداء علیه التّحیّهٔ و الثّناء در ایّامِ غم‌انجامِ عاشورا و بیانِ رسوم و قانونِ این عزایِ پررنج و عنا که مخصوصِ سلسله‌یِ علیّه رفیعه‌یِ قطب‌شاهیّه است.

درین سرایِ بوقلمون عیش با غم است
گر گلشن است دهر، خزانش محرّم است
ترکِ طرب کنند خلایق درین عزا
کز ذکرِ قصّه‌یِ شهدا دیده پُرنم است
گردند خلق جمله سیه‌پوش و سوگوار
بر بوریا فقیر و بر اورنگ، گر جم است
رسمِ عزایِ قتلِ جگرگوشه‌یِ رسول
از قطبشاه شهره‌یِ آفاقِ عالم است

رسمی‌ست قدیم و قانونی‌ست مدیم از ابتدایِ سلطنتِ خاندانِ علیّه‌ی عالیه‌یِ قطبشاهیّه خصوصاً از زمانِ خاقانِ جنّت‌بارگاه محمّدقلی قطب‌شاه —طاب ثراه- و درین زمانِ سعادت و میمنت‌مآلِ ابدی‌الاتّصال سلطانِ یوسف‌جمالِ سکندراقبال بر نسبتِ سابق با زواید و لواحق معمول و مرسوم است که چون هلالِ پُرملالِ ماهِ محرّم که مثابه‌یِ شقّه‌یِ علمِ عساکرِ الم و مشابهِ ماهچه‌یِ لوایِ افواجِ کربت و حشمِ غم است از کنارِ آسمانِ کدورت‌بنیان نیلگون غریقِ دریایِ خون مشهودِ ساکنانِ این دیارِ عقیدت‌دثار و منظورِ محبّانِ حیدرِ کرّار و معتقدانِ ائمّه‌یِ اطهار —علیهم

سلام الله بعدد اقطار الامطار- گردد، به جهتِ رسومِ تعزیه‌یِ شهادتِ حضرتِ سیّدالشّهداء و غریبی و بی‌کسی شهیدانِ ستم‌دیده‌یِ دشتِ کربلا بنابر متابعتِ روحِ مقدّسِ محزونِ مصطفایِ معلّی و موافقتِ نفسِ اقدسِ مغموم و مهمومِ مرتضایِ مزکّی و بتولِ زهرا و مرافقتِ قلوبِ پُرملالتِ ائمّه‌یِ هدی –علیهم التّحیهٔ و الثّناء- خسروِ جهان‌دارِ عالم‌مدار از اورنگِ زرنگارِ خورشیدآثار فرود آیند و بساطِ نشاط درنوردیده عیش و عشرت بدرود فرمایند و افسرِ مهرِ شعاع از فرقِ فرقدِ ارتفاع بردارند و لباسِ سلطنت و کسوتِ شهریاری به جامه‌یِ عزا و سوگواری مبدّل سازند و طرب‌سرایِ سینه و دلِ پرشکوه را مأوایِ حزن و اندوه گردانند و امرِ جهان‌مطاع به جمیعِ ممالکِ محروسه صادر فرمایند که در نقاره‌خانه‌هایِ فلک‌رفعت دست از نوازشِ کوس و نقاره و طبل و دمّامه باز دارند و اربابِ ساز و نغمه‌آلات صنعتِ خود در غلاف کرده از ارتکابِ عملِ خود مجتنب باشند و به جمیعِ خوان‌سالاران و چاشنی‌گران حکمِ معلّی شرفِ نفاذ یابد که در مطبخِ خاص و عام مطبخیان و باورچیان ادخالِ لحوم در اغذیه و اطعمه خاصه و خرجی نه‌نمایند و در بازار و محلّات حکم فرمایند که دکاکین تاری و سندی و بنگ و مغیّراتِ حرام و حلال در ایّامِ عاشورا به‌بندند و قصّاب‌ها قارها از بازار بردارند و تنبولیان تنبول نفروشند و کسی مباشرِ خوردنِ گوشت و تنبول نشود و حجّامان در حمامات سر نتراشند و کیسه نمالند بالجمله جمیعِ تکلّفات و لذّاتِ محرّمه و مباحه متروک و ممنوع می‌باشد و احکامِ مذکوره بر جمیعِ مسلم و کافر و طبقاتِ انام درین ایّامِ غم‌انجام در ممالکِ محروسه جاری می‌دارند و از جامدارخانه‌یِ عامره چندهزار دست رختِ سیاه و کبود با

عصاهایِ سبز و سیاهِ آبنوسی که لازمه‌یِ عزا و ماتم است به جمیعِ مقرّبانِ بساطِ گیتی‌انبساط و امرا و وزرا و مجلسیان و به اکثرِ ملازمان و بندگانِ بارگاهِ جهان‌پناه و ذاکران و مدّاحان قسمت می‌نمایند و دو عمارتِ عالی‌اساسِ منیع‌الکریاس یکی درونِ دولتخانه‌یِ گیتی‌نشانه و دیگری در بازارِ دارالسّلطنهٔ ساخته‌اند. صحنِ این دو ایوانِ وسیع را به فروشِ سقرلاطِ سبز و سیاه مفروش می‌نمایند و سقفِ آن را به مخملِ اطلسِ کبود می‌پوشند و دیوان‌هایِ آن ایوانِ کاشی‌کاریِ الوان که ادعیه و دوازده‌امام[۱۸۶] و به طرحی مرغوبِ مطبوع منقوش است، نموده‌اند و در هر یک از این دو عمارت چهارده شُدَّه به اسمِ چهارده معصوم –علیهم سلام الله الملک القیّوم– با سرطوق‌هایِ پولاد و معصّص به طلا و نقره که استادانِ نادر و هنرمندانِ ماهر به طریقِ کارنامه آن‌ها را ساخته‌اند و زربفت‌هایِ چهارده‌ذرعی که سُوَرِ قرآنی و ادعیه‌یِ مأثوره، شَعربافانِ کاملِ سرکارِ عالی به طرحِ دل‌فریب با کمالِ زینت و زیب در آن بافته‌اند بر آن شُدّها پوشیده بر سرِ پای می‌گذارند، و در جدارِ فضایِ وسیعِ آن دو عمارت ده صف طاقچه تعبیه کرده‌اند موازیِ یکدیگر و در هر یک طاقچه جایِ چراغی ساخته‌اند؛ در شبِ اوّل مقرّر است که صفِ اوّل از پایین چراغان می‌کنند و در شبِ دوّم صفِ اوّل و دوّم و در شبِ سوّم صفِ اوّل و دوّم و سیّوم و برین قیاس هر شب یک صف زیاده می‌شود تا در شبِ دهم جمیعِ صفوفِ ده‌گانه روشن و چراغان می‌کنند، چنان‌چه مجموعِ چراغ‌ها از ده‌هزار متجاوز می‌شود، چراغدان‌هایِ بزرگِ برنجی که در هریک صد و دویست شمع و چراغ روشن می‌شود به صورتِ

۱۸۶– ر.ک. تصویر ٤.

اشجارِ پرشاخ ساخته از برابرِ ایوان‌هایِ مذکور گذاشته و شمع‌هایِ کافوری بلندتر از قامتِ آدمی بالایِ ایوان و اطرافِ حوضِ آن چیده هر شب روشن می‌نمایند و سیاه‌پوشانِ عزایِ سیّدالشّهداء و عزادارانِ شهدایِ دشتِ کربلا صبح و شام بلکه علی‌الدّوام در آن مقام حاضر می‌باشند و جمعی از ذاکرانِ خوش‌آواز و خوش‌خوانانِ نغمه‌پرداز مرثیه‌هایِ دل‌سوز و اشعارِ غم‌اندوز به ناله‌هایِ حزین و دلِ اندوهگین می‌خوانند و مستمعانِ عزادار و ماتمیانِ دل‌فگار را به رقّت و گریه درمی‌آورند و مدّاحان مدایح و مناقبِ ائمّه‌یِ معصومین و مطاعنِ اعدایِ دین و دشمنانِ ذرّیّه‌یِ سیّدالمرسلین به آهنگ‌هایِ حزین می‌سرایند، مجلسِ ماتم‌داران از جوش و خروشِ ذاکران گرم و دل‌هایِ عزاداران از آتشِ حُزن و اندوه نرم؛

دل‌ها همه زآتشِ عزا بریان است
چشمان همه‌دم ازین الم گریان است
در سینه همیشه سوز ازین ماتم هست
از دیده همیشه اشک در جریان است

و وقتِ عصر از قصرِ دادمحلِّ اعلی‌حضرت خاقانِ یوسف‌جمالِ سکندراقبال ملبّس به لباسِ بنفش و آل، بر مرکبِ به غایت نرمِ نرم‌رفتار یا بر سنگاسنِ مخمل و اطلسِ سیاه که به جهتِ ایّامِ عاشورا ترتیب داده‌اند سوار شده و جمیعِ مقرّبان و مجلسیان و امرا و وزرا و طبقاتِ چاکران همه سیاه‌پوش و دوش بر دوش همراهِ مرکبِ آسمان‌رنگ به ایوانِ الاوه توجّه می‌فرمایند، و دو مدّاحِ خوش‌آواز بر جانبِ یمین و یسارِ سنگاسنِ آفتاب‌مسکن به خواندنِ مرثیه‌هایی که از جمله وارداتِ طبعِ خسرویّت،

اشتغال می‌نمایند و چون به عمارتِ الاوه می‌رسند از دروازه‌یِ آن ماتم‌سرا پیاده شده برهنه پای به اندرونِ ایوانی که شدّها در آن گذاشته‌اند درمی‌آیند و به دستِ مبارکِ خود تسبیح‌هایِ گِل بر شدّها می‌بندند و وقتِ شام شمع‌هایِ کافوری و چراغ‌هایی که در برابرِ ایوان گذاشته‌اند یک به یک به دستِ مبارک روشن می‌نمایند، درین وقت ذاکران به مرثیه‌خوانی و مدّاحان به خواندنِ مدایحِ حضراتِ ائمّه‌ی معصومین مشغول می‌گردند و بعد از فراغ از گل‌بندی و روشن کردنِ شمع و چراغ، خطیبِ فصیحِ بلیغ پیشِ صفوفِ خدّامِ پادشاهِ گیتی‌پناه ایستاده برایِ ترویحِ ارواحِ شهدایِ کربلا و حصولِ ثوابِ عزایِ شهادتِ سیّدالشّهداء و خلودِ سلطنتِ خسروِ عالم‌آرا به آوازِ بلند و عباراتِ دلپسند فاتحه می‌خوانند و بعد از آن حضرتِ اعلی سجده‌یِ شکرِ توفیقِ این عبادت به جای آورده متوجّهِ قصر و محلِّ دولت‌خانه می‌شوند و مجلسیانِ رفیع‌الشّأن و امرایِ عالی‌مکان در خدمتِ پیشوایِ عالمیان در ایوانِ الاوه قرار می‌گیرند و قصّه‌یِ پرسوزِ واقعه‌یِ کربلا و شدایدِ محن و مصایبِ سیّدالشّهداء استماع می‌نمایند و به جایِ اشک خون از دیده می‌ریزند و بعد از فراغ از مراسمِ تعزیه کندورئی که به غیر از گوشت، انواعِ تکلّفات در اطعمه و اغذیه نموده‌اند صرف می‌کنند و پیشِ هرکس طبقچه از نان‌ریزه که به قرنفل و هیل و نبات و اشیاءِ خوش‌طعم که به منزله‌یِ تینول است می‌گذارند و پیاله‌هایِ شربتِ نبات و قند با گلاب آمیخته در خوان‌هایِ بزرگ گذاشته به مجلس می‌آورند و به تمامِ اهلِ مجلس مکرّر می‌رسانند و ذاکران و مدّاحان به نوبت ذکر می‌کنند و مدح می‌خوانند و تا نصفِ شب مجلسِ تعزیه و ماتم برین وجه داشته می‌شود و همچنین در

الاوه‌یِ بیرونِ دولتخانه‌یِ عالیه که به حواله‌یِ کوتوال شهرست به رسوم و آدابِ تعزیه به طریقی که در الاوه‌یِ اندرون معمول است به عمل می‌آید و در آن الاوه نیز جمعی کثیر از مجلسی و سلاحدار و مردمِ تجّار و جمله‌یِ اهلِ شهر از خواص و عوام جمع می‌شوند و رختِ سیاه بر نسبتِ الاوه‌یِ حضور به مردم قسمت می‌نمایند و کندوری و نانریزه نیز به همان طریق صرف می‌نمایند و جمیعِ اخراجات و تکلّفاتِ این الاوه نیز از سرکارِ فیض‌آثار واقع می‌شود تا نصفِ شب به مراسمِ ماتم و عزا و ذکر و مدّاحی و خواندنِ «روضهٔ الشّهداء»[۱۸۷] اشتغال می‌دارند و در سی چهل محلِّ دیگر، چه در دارالسّلطنهٔ و چه در حوالی و نواحیِ شهر از اقوام و اقربا و منسوبانِ خاقانِ ثریّامکان مثلِ قصبه‌یِ حیات‌آباد و کلثوم‌پور و بالاپور و خیرت‌آباد و لنگرِ فیض‌اثر و فیلخانه و طویله و کارخانجاتِ دیگر رسومِ ماتم و عزاداریِ ایّامِ عاشورا به عمل می‌آورند و کلِّ مایحتاج و انواعِ تکلّفاتِ این الاوها از سرکارِ اشرف سامان می‌یابد و شبِ ششمِ محرّم شدّهایِ الاوه بیرونِ دولتخانه که به حواله‌یِ کوتوال است مقرّر است که به میدانِ دلگشایِ وسیع‌الفضاء دادمحل بیاورند و راسته بازارهایِ راه و اطرافِ میدان را چراغان بکنند و تابوت و گنبدها به غایت زیب و زینت و به انواعِ تکلّفات نقّاشی نموده درون و بیرونِ آن‌ها شمعِ بسیار روشن کرده با شدّها می‌آورند و از چوبِ صور اشجارِ عظیمه و هیاکلِ جسیمه ساخته، آن‌ها را نیز چراغانِ انبوه کرده فانوسِ بسیار و مشاعلِ بی‌شمار پیش‌پیشِ شدّها می‌برند و جمعی کثیر از عرب و عجم و شیعیان

۱۸۷- منظور کتاب مقتل «روضهٔ الشّهداء» ملّاحسین واعظ کاشفی می‌باشد که ذکر آن در پایان قسمت «ادبیّات عاشورایی پیش از دوره‌ی صفوی» گذشت.

و محبّانِ ائمّه‌ی مطهّرِ محترم دورویه شمع‌ها به دست گرفته و ذاکران و مدّاحان در میان به مرثیه‌خوانی و مدّاحی اشتغال می‌نمایند و بدین آئین به تأنّی به میدانِ دادمحل می‌آیند و در پایِ دادمحل چراغان بر دور و شدّها در میان و مجموعِ سیاه‌پوشان و ذاکران بر اطراف می‌ایستند و جوش و خروشِ عزاداران و اهلِ ذکر به طبقه‌یِ چهارم دادمحل که مثابه‌یِ فلکِ چهارم است می‌رسد و در آن شب اعلی‌حضرتِ خاقانِ یوسف‌جمال از بالایِ دادمحل آن مجمعِ پُرچراغ را که مشابه سینه‌هایِ ماتم‌زده پرداغ یا لاله‌زاری که در صحرایِ کربلا شکفته شده باشد، مشاهده نموده از شور و شیونِ عزادارانِ سرورِ شهدا رقّتی فرموده به جهتِ سیاه‌پوشانِ دلفگار خوانِ نانریزه از حضور ارسال می‌دارند و کوتوالِ مذکور با سایرِ خلایق فاتحه‌یِ دوامِ حشمت و خلودِ سلطنتِ خسروِ سکندراقبال خوانده به آئینِ سابق به الاوه مراجعت می‌نمایند و همچنین تا آخرِ ایّامِ عاشورا هر شب از الاوه‌هایِ محلّاتِ مذکور شدّها می‌آورند خصوصاً شبِ هفتم از حیات‌آباد که منسوب به عُلیا جنابِ مریم‌انتساب والده‌یِ مکرّمِ اعلی‌حضرتِ خاقانِ سکندرشان است شدّها و سرطوق‌ها به همان روش با چراغ‌ها و فانوس و مشعلِ بسیار و از چوبِ صورِ متنوّعه و چوب‌بندهایِ مختلفه ترتیب داده با چراغانِ انبوه و چندین هزار آدم از جمیعِ مجلسیان و امرا و وزرا جمعیّتِ عظیمی نموده به اتّفاقِ سرخیلِ شاهی که اهتمامِ این امور به مشارالیه مرجوع است به میدانِ دادمحل درمی‌آیند و جمیعِ دکاکین از بالا و پایین و میدانِ دادمحل را چراغانِ بسیار می‌کنند و اعلی‌حضرتِ خاقانِ یوسف‌جمال از فرازِ دادمحل ملاحظه‌یِ جوش و خروشِ عزاداران و چراغان نموده به همان

دستور نانریزه ارسال می‌دارند و این جماعت بعد از ساعتی مراجعت می‌نمایند و صبحِ هفتمِ محرّم اعلیحضرتِ خاقانِ سکندرحشم به قصرِ فلک‌رفعت ندی‌محل تشریفِ حضورِ وافرالنّور ارزانی داشته در شاه‌نشینِ آن ایوان بر سرِ پای می‌ایستند و حجابِ عظیم‌الشّأنِ فرمان‌روایِ ایران[۱۸۸] و خسروِ بلادِ هندوستان[۱۸۹] را که در دارالسّلطنهٔ‌اند طلب می‌نمایند و جمیعِ مجلسیان و امرا و وزرا و مقرّبان و کلِّ طبقاتِ چاکران همه سیاه‌پوش به توره و تزک در محلّ و مقامِ خود ایستاده می‌شوند و شدّهایِ الاوه‌یِ اندرون و بیرون و شدّهایِ لنگرِ فیض‌اثر و شدّهایِ حیات‌آباد و محلّاتِ مذکورِ دیگر را از دروازه‌یِ دوازده امام به درونِ دولتخانه طلب می‌نمایند و با شدّها کلِّ خلایقِ شهر را بارِ عام می‌دهند و سایرِ انام از کفر و اسلام هجومِ عام نموده در میدان و فضایِ ندی‌محل به کثرت و انبوهیِ روزِ محشر مجتمع می‌شوند و به ترتیب شدّهایِ محلّات را از نظرِ اقدسِ اعلی می‌گذرانند و در آن وقت شور و شیونِ عزا و ماتم به گوشِ ساکنانِ عرشِ اعظم می‌رسد و ناظرانِ صورتِ واقعه‌یِ مصیبت‌زدگانِ دشتِ کربلا و محنت و اسیری و گرفتاریِ سراپرده‌نشینانِ حرمِ محترمِ آن زبده‌یِ آلِ عبا از تابوت‌ها و محفّه‌ها و گنبدها به نظرِ اعتبار درآورده بی‌اختیار اشک

۱۸۸- منظور علم‌های ارسالی دولت صفویّه است.

۱۸۹- منظور علم‌های ارسالی دولت گورکانی است. سلطان قطب‌شاهی به جهت سیاسی هم علم‌های دولت شیعی ایران به دلیل اشتراک مذهبی و هم علم‌های دولت سنّی گورکانی را به جهت همسایگی در شمال مرزهای دولت قطب‌شاهی در مراسم شرکت می‌داده است، ضمن اینکه این علم‌ها خود نمادی از قدرت‌نمایی دولت قطبشاهی بوده است، کما لا یخفی علی اهل السیّاسهٔ.

بر رخسار می‌ریزند و خسروِ گیتی‌پناه از مشاهده‌یِ شور و شیون و تصوّرِ مظلومی و گرفتاریِ سرورِ شهدا در ارضِ کربلا و محرومی از معاون و مددکار در آن دشتِ پُرغدر و جفا رقّتِ تاسّف‌آمیز می‌فرمایند و عاملانِ جامدارخانه‌یِ عامره مامور می‌شوند که شدّه‌یِ هر الاوه را که به نظر در می‌آورند به حضور طلب نموده یک عدّه شدّه‌پوشِ ابریشمی بران بسته خریطه‌یِ زری به خادمانِ آن شدّه عنایت می‌نمایند و شدّهایِ جمیعِ محلّات به تشریف و انعام خسروی مشرّف شده وقتِ ظهر از دولت‌خانه‌یِ گیتی‌نشانه برمی‌گردند و در شبِ هفتمِ محرّم خاقانِ یوسف‌جمالِ سکندراقبال به طریقی که مذکور شد از قصرِ دادمحل به الاوه‌یِ حضور تشریفِ وافرالنّور آورده بعد از فراغِ گل‌بستن و شمع و چراغ روشن نمودن حجابِ عالی‌شانِ سلاطینِ زمان را طلب نموده در مجلسِ تعزیه قرار می‌گیرند و ارکانِ دولت و اعیانِ حضرت و سایرِ مقرّبانِ سریرِ سلطنت همه سیاه‌پوش جابه‌جا در محل و مقامِ خود به خدمت قیام می‌نمایند و قصّه‌یِ مصایبِ شهدایِ دشتِ کربلا و قضایایِ محنت و کُربتِ سرورِ شهدا را استماع می‌فرمایند و دل و دیده را به موافقتِ روحِ مکرّمِ مصطفی و دلِ اندوهگینِ علیِّ مرتضی محزون و گریان می‌سازند و اهلِ مجلس به گریه و شیون می‌پردازند و در شبِ نهمِ محرّم الحرام مقرّرست که شدّهایِ الاوه‌یِ اندرونِ دولت‌خانه‌یِ عالیه را به میدانِ وسیع‌الفضایِ دربارِ خسروی می‌آرند، در آن شب اعلی‌حضرتِ خاقانِ یوسف‌جمال بعد از فراغ از خدمتِ گل‌بستن و شدّها را آراسته نمودنِ شمع‌هایِ کافوری خاصّه را به دستِ مبارک به جمیعِ مجلسیان و مقرّبان و حجابِ عظیم‌الشّأن قسمت می‌نمایند و سپهسالار به کلِّ سلحداران و

عساکرِ نصرت‌نشان تقسیم می‌کند و شمشیرِ خاصّه را به دستِ سرخیلِ شاهی داده با جمیعِ مجلسیان و سرداران و اعیان و اکابرِ رفیع‌الشّأن با جمیعِ چاکرانِ درگاه از اعلی و اوسط و ادنی شمع‌ها به دست گرفته با مشعل و چراغ و فانوسِ بسیار شدّها را از دروازه‌یِ الاوه برآورده به میدانِ دربار روان می‌فرمایند و پیشِ ایوان‌هایِ میدانِ دربار را از رویِ زمین قریب به ارتفاعِ چهارده پانزده ذرع به طرّاحی دل‌پذیر و صورِ فیل و شیر و اشجارِ سرو و غیرهم خوب منبّت نموده و چهار طاقِ آن میدان را که هر یک سر بر فلکِ اخضر کشیده از پائین تا بالا نیز به هیأتِ طاق‌ها و محراب‌ها و اشجار و انواعِ طرّاحی نموده مجموعِ آن‌ها را در آن شب چراغانِ انبوه می‌کند و تمامِ فضایِ میدان را نیز چوب‌بند نموده چراغان می‌کنند و اعلی‌حضرتِ خاقانِ یوسف‌جمال با جمعی از اخصِّ خواص از بالایِ دیوارِ عریضی که از کنارِ آن دیوارِ شدّها را به میدان می‌برند قریبِ پانصد قدم راه از بالایِ دیوار به همراهیِ شدّها روان شده بر بالایِ طاقِ رفیع که از جمله چهار طاقِ میدان است برمی‌آیند آن میدان و آن ایوان‌ها و طاق‌هایِ بلندِ مذکور از پائین تا بالا چراغان شده یک‌باره به نظرِ اشرف درمی‌آرند، خلائق از شریف و وضیع و کبیر و صغیر و ذکور و اناث زیاده از حد و حساب در آن میدانِ عالم‌پهنا جمع آمده تماشایِ آن چراغان و تفرّجِ گلزار و گلستانِ آتشی می‌نمایند.

آسمانِ پُر زِ اختر می‌کشد بر رویِ خود
پرده‌ای از دودهایِ این چراغان زِ انفصال
بر فرازِ این چراغانِ زمین گردیده است
آسمان و اختران تاریک و تیره چون سفال

بدر گشتی زِ اقتباسِ این چراغان بر فلک
می‌شدی مستغنی از خورشید اگر بودی هلال
مهر اگر طالع شدی در این چراغان فی‌المثل
می‌نمودی چون چراغی نزدِ خود وقتِ زوال
فخر دارد بر هما از این چراغان سطحِ ارض
زآنکه دارد صد هزاران اخترِ روشن‌جمال

الحق تا فلکِ گردان به دیده‌یِ مهر و ماه بر فضایِ نگران است. این‌چنین چراغانی در هیچ عهد و زمان ندیده و سیّاحانِ رویِ زمین که تماشابینِ عجایب و غرایبِ عالم‌اندازِ هیچ پادشاهِ ذی‌جاهی این نوع چراغانی خبر نداده‌اند و در کتبِ تواریخ و سیرِ مورّخینِ بلاغت‌گستر از هیچ سلطانِ عظیم‌الشّأنی بیانِ چنین چراغانی نفرموده، بالجمله شدّهایِ مذکور را در میانِ میدان به کثرت و جمعیّتِ عظیم آورده ایستاده می‌نمایند و ذاکران و مدّاحان حلقه‌حلقه شده ذکر می‌کنند و مدح می‌خوانند و قریب به دو ساعت آن چراغان روشن می‌باشند و اعلی‌حضرتِ خاقانِ یوسف‌جمال بعد ازین مراتب به آئینِ مذکور از بالایِ طاق و دیوار با شدّها مراجعت می‌نمایند و مقرّبانِ حضور و همراهانِ وافرالنّور به وظایفِ دعا و فاتحه پرداخته مرخص می‌گردند و صبحِ دهمِ محرّم پادشاهِ یوسف‌طلعت کسوتِ سیاه پوشیده پایِ برهنه را بر خاکِ راه سوده جمیعِ اعیان و امرا و مقرّبان و وزرا و مجلسیان و اکثرِ ملازمان و چاکران همه سیاه‌پوش و برهنه‌پا و جمعی از غلامانِ خاص زاری و شیون‌کنان و فرقه‌ای از غریبان ذاکر و مدّاح مرثیه‌هایِ پرسوز

خوانده پیش‌پیشِ شدّه‌ای که همراه است به جانبِ الاوه‌یِ حضور روان می‌شوند و اعلی‌حضرتِ خاقانِ زمان سینه‌یِ بی‌کینه را بیتِ احزان و دیده‌یِ عزادیده را گریان ساخته و از مقرّبانِ حضور و مردمانِ نزدیک و دور آوازِ نوحه و زاری برخواسته، قریبِ سه‌هزار قدم راه را پایِ برهنه به تأنّی طی نموده تا به مسجدی که متّصلِ ایوانِ الاوه‌یِ حضور است درمی‌آیند و در آن مسجد قرار می‌گیرند و قصّه‌یِ شهادتِ شهدایِ کربلا و گرفتاریِ سراپرده‌نشینانِ حرمِ محترمِ آن زبده‌یِ آلِ عبا و محروم ماندن زِ یار و مددکار در آن صحرایِ پُر کرب و بلا استماع نمایند غریو و غلغله‌یِ نوحه و گریه از خلایق برمی‌خیزد و از تصوّر و شنیدنِ آن مصائب دل‌ها همه خوناب، چشم‌ها مثابه‌یِ سیلاب می‌گردد.

زِ ماتمِ شهدا شور در جهان افتاد
زِ رستخیز به خلقِ جهان گمان افتاد
بیوفتاد زِ فرقِ سپهر، افسرِ مهر
به کربلا چو سرِ شاهِ انس و جان افتاد

و بعد از اتمامِ قصّه‌یِ پرغصّه‌ی شهدایِ کربلا، خطیبِ فصیح، به عباراتِ دل‌پذیر و انشاءِ مسجّعِ بی‌نظیر به آوازِ بلند فاتحه‌یِ ترویحِ ارواحِ شهدایِ دشتِ کربلا و حصولِ ثوابِ تعزیه و ماتمِ حضرتِ سیّدالشّهداء و خلود و دوامِ خسروِ گیتی‌آرا می‌خواند و اعلی‌حضرتِ خاقانی از مسجدِ مذکور برآمده به دولت‌خانه مراجعت می‌نمایند و به زیارتِ حضرتِ سیّدالشّهداء و نمازی که درین روزِ عزا منقول است اشتغال می‌فرمایند و بعد از آن کندوری خاص و عام صرف نموده امرِ معلّی صادر می‌فرمایند

که دویست سیّدزاده‌یِ یتیم که از پدرانِ مهربان مایوس و محروم مانده‌اند پیدا کرده از جامدارخانه‌یِ عامره دویست دست رختِ نفیس و هر یک را زری بدهند تا ثوابِ یتیم‌نوازی در آن روزِ غم‌اندوز عایدِ حال و شاملِ احوالِ خجسته‌مآلِ خسروِ یوسف‌جمالِ سکندراقبال بشود و در کلِّ ممالکِ محروسه‌ی تلنگانه، چه قلاع و بقاع و شهرها و بنادر مقرّر است که در ایّامِ عاشورا در دیوان‌خانه‌ها شدّها بر سرِ پای کرده عمّالِ محال به مراسمِ تعزیه مشغول شوند و مبلغ‌هایِ کلّی به جهتِ اخراجاتِ ایّامِ عاشورا در سایرِ ممالک معیّن کرده و در دفترخانه‌یِ پادشاهی از عهده‌داران و عاملان آن اخراجات محسوب و مجراست و جمیعِ اهلِ اسلام از اعلی و ادنی در منازلِ خود بر سرِ پای کرده در ایّامِ عاشورا رسمِ عزا بجای می‌آورند و از میامنِ محبّت و برکتِ ولایِ مبرّا از شائبه‌یِ ریایِ اعلی‌حضرتِ خاقانِ یوسف‌جمالِ سکندراقبال است که حوادثِ عظمی و بلیّاتِ کبری که به اقتضایِ گردشِ فلکِ گردان و تاثیرِ سیرِ اختران نزول و ظهور می‌نماید به اسهل وجهی بر وفقِ مدّعا و مرام مدفوع و به احسن طرزی بر طبقِ خواهش و کام مرفوع می‌گردد و آثارِ اعتقادِ اعلی‌حضرتِ خاقانِ یوسف‌عذارِ سکندراقتدار و نتایجِ نیّاتِ محبّان و شیعیانِ حیدرِ کرّار و ائمّه‌یِ اطهار که متوطّنانِ این دیارند شاملِ حال و واصلِ هنودِ مطیع‌الاسلامِ این بلادِ مصون از فساد شده است و رسوخِ عقیده‌یِ این جماعتِ بیگانه ملّتِ آشنا سیرت به مرتبه‌ای‌ست که ازواج و نسوان و دختران و پسرانِ اغنیا و فقیرانِ ایشان در ایّامِ عاشورا غسل کرده کسوتِ پاکیزه پوشیده سبوهایِ شربتِ قند و شکر بر سرِ خود گذاشته برابرِ ایوانِ الاوه می‌آیند و شربت به خادمانِ آن‌جا قسمت می‌نمایند و به طریقِ نذر

شدّهایِ طلا و نقره و زر و سیمِ وافر می‌آورند و مطالب و مدّعیّاتِ خود را به نیاز و اخلاصِ تمام استدعا می‌کنند و در آن سال اکثرِ ایشان موصول به حصولِ امانی و آمالِ خود می‌شوند و پسری که در ایّامِ عاشورا متولّد شود مسمّی به حسین می‌نمایند و جمعی از طبقاتِ مسلمان و کافر که ابوابِ بخت و نصیب بر رویِ تعیّش و زندگانیِ ایشان مسدود مانده قفل‌ها بر لبان و دهانِ خود می‌زنند و در برابرِ ایوانِ الاوه به نهایتِ خضوع و غایتِ خشوع مسألتِ فتوحات می‌نمایند. در شبِ دهم محرّم آن قفل‌ها از لبان و دهانِ ایشان به خودیِ خود گشوده، بنوعی که،

بیفتد قفلِ جالی به رهِ جالی

و این صورتِ عجیب از کرامتِ روحِ مقدّسِ حضرتِ سیّدالشّهداء علیه التّحیّهٔ و الثّناء مشهور و منظورِ آشنا و بیگانه‌یِ ملّت و مذهب می‌گردد و در آن سال ابوابِ کامرانی بر وجناتِ زندگانیِ ایشان مفتوح می‌شود.

امید و رجا از حضرتِ خالق‌الاشیا چنان است که ظلالِ عاطفت و رأفتِ خسروِ یوسف‌جمالِ سکندراقبال بر رؤسِ کافه‌یِ انام چه اهلِ کفر و فِرَقِ اسلام تا قیام‌السّاعهٔ و ساعهٔ‌القیام پاینده و مستدام باشد و جمیعِ عبده‌یِ اصنام از تاثیرِ عقاید و نیّاتِ خسروِ بانُنگ و نامِ شرفِ اسلام و سعادتِ وهبِ منزّه از لوثِ اثامِ حضراتِ ائمّه‌یِ کرام –علیهم صوات الله الملک العلّام– دریابند.

از یُمنِ اعتقادِ شهنشاهِ مهرچهر
گردد زِ هندِ تیرگی کفر برطرف
چون مذهبِ ائمّه‌یِ دین رایج از شه است
یابند کافران همه زین دینِ حق، شرف"[190]

آثار تألیف‌شده‌ی قبلی درخصوص ترکیب‌بندهای عاشورایی

کتب

۱. شورش در خلق عالم

اوّلین کتاب تالیف‌شده در خصوص ترکیب‌بندهای عاشورایی که برای بار نخست ارزش اثر محتشم کاشانی و استقبال شعرایِ پس از وی را مورد بررسی و ارائه قرار داده و اهمیّت آن را جلوه‌گر ساخته، اثر حسین درگاهی، محمّدجواد انواری و عبدالحسین طالعی در ۲۰۷ صفحه و قطع وزیری می‌باشد که برای نخستین بار در سال ۱۳۷۳ به چاپ رسیده است. شاعرانی که متنِ ترکیب‌بند آن‌ها در این اثر آمده است ازین قرارند: ۱- محتشم کاشانی ۲- وحشی بافقی ۳- حزین لاهیجی ۴- عاشق اصفهانی ۵- صباحی بیدگلی کاشانی ۶- نیاز اصفهانی ۷- وصال شیرازی ۸- وقار شیرازی ۹- اشراق آصفی ۱۰- هنر جندقی ۱۱-رضاقلیخان هدایت ۱۲- محمودخان ملک‌الشّعرا ۱۳- نیّر تبریزی ۱۴- طرب شیرازی ۱۵- ادیب‌الممالک فراهانی ۱۶- ضیایی ناظم‌الملک ۱۷- مدرّس اصفهانی

۱۹۰- «حدیقهٔ السّلاطین قطبشاهی»، میرزا نظام‌الدّین احمد بن عبدالله صاعدی شیرازی، صص ۵۸-۴۸.

۱۸- غروی اصفهانی «مفتقر» ۱۹- سیّد موسی سبط الشّیخ ۲۰- جلال‌الدّین همایی ۲۱- امیری فیروزکوهی و ۲۲- مشفق کاشانی؛

ازین میان تنها ۳ شاعر از ۲۲ شاعر(تقریباً ۱۴٪) هم‌عصر دوران صفوی، یعنی دوران اوج درخشندگی و بالندگی ادبیّات و هنر مذهبی شیعی می‌باشند. ضمن اینکه در یک اثر علمی، شایسته و بایسته است که شعر شاعری که فضل تقدّم با اوست ذکر شود و علیرغم اینکه در مقدّمه به پیشگام بودن شیخ آذری طوسی –قدّس سرّه- و الهام گرفتن محتشم از او اشاره شده است، ولی متن ترکیب‌بند شیخ آذری طوسی –قدّس سرّه- آورده نشده است. این در صورتی است که با خوانش و تطبیق ترکیب‌بند آذری و محتشم به وضوح می‌توان دید که شالوده و اساس شعر محتشم شعرِ آذری می‌باشد با این تفاوت که شعور و معرفتِ حسینی –علیه السّلام- در شعر آذری نمود بیشتری دارد و احساسات، شور و زیبایی ادبیِ ترکیب‌بند محتشم بیش‌تر است.

مولفین همچنین فهرستی از ۷۹ شاعر دیگر که به سرایشِ ترکیب‌بند عاشورایی دست زده‌اند، ارائه نموده‌اند[۱۹۱] که از این میان نیز تنها: ۱- تبریزی ۲- محمدقلی قطب‌شاه ظل‌الله دکنی و ۳- واعظ قزوینی متعلّق به دوران صفوی می‌باشند(تقریباً ۴٪). در کل مولّفین کمتر از یک درصد

۱۹۱- «شورش در خلق عالم(سیری در ترکیب‌بند محتشم کاشانی و استقبال‌های آن در رثای سیّدالشّهداء علیه السّلام)»، حسین درگاهی، محمّدجواد انواری و عبدالحسین طالعی، صص ۶۰-۵۵.

(۶ ترکیب‌بند از مجموع ۹۳ ترکیب‌بند احصاشده) دوران صفوی را احصا و ارائه نموده‌اند!

۲. گلاب اشک

«گلاب اشک(گلچین مراثی حضرتِ سیّد الشّهداء –علیه السّلام– در قالبِ ترکیب‌بند)» اثری هنری و ادبی‌ست که به خط نستعلیق استاد کیخسرو خروش و مقدّمه‌ی دکتر سیّد یحیی یثربی، برای بار نخست به سال ۱۳۸۰ در ۳۲۷ صفحه و قطع وزیری و با تذهیب نفیس به چاپ رسیده است و دوّمین اثر درین خصوص می‌باشد. شاعرانی که ترکیب‌بندشان در این کتاب آورده شده، ازین قرار است: ۱– محتشم کاشانی ۲– وصال شیرازی ۳– امیری فیروزکوهی ۴– حجّت‌الاسلام نیّر ۵– همای شیرازی ۶– صباحی بیدگلی ۷– ادیب‌الممالك فراهانی ۸– عاشق اصفهانی ۹– حسین متین ۱۰– وحشی بافقی ۱۱– شهاب اصفهانی ۱۲– محمودخان ملك‌الشّعراء ۱۳– شباب شوشتری ۱۴– سروش اصفهانی و ۱۵– امیری فیروزکوهی.

علاوه بر اینکه تقدّم و تاخّر تاریخی شعرا رعایت نشده است[۱۹۲]، باز تنها ۲ شاعر از ۱۵ شاعر، یعنی محتشم کاشانی و وحشی بافقی(تقریباً ۱۴٪) از شعرای عهد صفوی می‌باشند. شایان ذکر است که هر ۶

۱۹۲– مثلاً ترکیب‌بند وحشی بافقی، شاعر هم‌عصر محتشم کاشانی پس از ذکر ترکیب‌بندهای بسیاری از شعرای دوره‌ی قاجار و معاصر آورده شده است. ر.ک. گلاب اشک(گلچین مراثی حضرتِ سیّد الشّهداء –علیه السّلام– در قالبِ ترکیب‌بند)، به مقدّمه‌ی دکتر سیّد یحیی یثربی و خط استاد کیخسرو خروش، صص ۱۹۵–۱۹۳.

ترکیب‌بند عاشورایی وصال شیرازی –که حقیقتاً نیز از بزرگ‌ترین و قدرت‌مندترین شعرای دوران قاجار می‌باشد– و از شهاب اصفهانی و شباب شوشتری هر کدام نیز ۲ ترکیب‌بند آورده شده است. یعنی به لحاظ حجمی تنها ۱۰٪ متعلّق به آثار عهد صفوی می‌باشد.

۳. محتشم‌نامه

این کتاب سوّمین اثر، درخصوص ترکیب‌بندهای سروده‌شده به اقتفای محتشم کاشانی می‌باشد که به‌وسیله‌ی مهدی امین فروغی برای بار نخست در سال ۱۳۹۴ ه.ق. در ۵۴۸ صفحه به قطع وزیری به چاپ رسیده است.

حجم اشعار، کیفیّت بصری و زیبایی طرح جلد و درون کتاب از اثر قبلی جذّاب‌تر است و استفاده از نقّاشی‌های قهوه‌خانه‌ای سبک قاجار با موضوعِ حماسه‌ی کربلا، به وفور بر جذّابیّت بصری آن افزوده است.

شعرایی که متنِ ترکیب‌بندشان در این کتاب آورده شده است ازین قرارند: ۱– محتشم کاشانی ۲– وحشی بافقی ۳– فیّاض لاهیجی ۴– حزین لاهیجی ۵– عاشق اصفهانی ۶– صباحی بیدگلی کاشانی ۷– وصال شیرازی ۸– اشراق آصفی ۹– داوری شیرازی ۱۰– هنر جندقی ۱۱– فدایی مازندرانی ۱۲– سروش اصفهانی ۱۳– رضاقلیخان هدایت ۱۴– همای شیرازی ۱۵– نیاز اصفهانی(جوشقانی) ۱۶– وقار شیرازی ۱۷– وفایی شوشتری ۱۸– محمودخان ملک‌الشّعرا ۱۹– نیّر تبریزی ۲۰– صفایی جندقی ۲۱–طرب شیرازی ۲۲– ادیب‌الممالک فراهانی ۲۳– مدرّس

اصفهانی ۲۴- ضیایی نظام‌المُلک ۲۵- سیّد موسی سبط‌الشیّخ ۲۶- جلال‌الدّین همایی ۲۷- غروی اصفهانی ۲۸- شیخ عبدالسّلام تربتی ۲۹- صغیر اصفهانی ۳۰- امیری فیروزکوهی ۳۱- مشفق کاشانی ۳۲- سیّدعلی موسوی گرمارودی ۳۳- بهاءالدّین خرّمشاهی ۳۴- محمّدحسن زورق ۳۵- علیرضا قزوه؛

باز همان‌گونه که شاهدیم، تنها ۴ ترکیب‌بند از ۳۵ ترکیب‌بند متعلّق به دوران صفوی است! گذشته از اینکه مولّف، در مقدّمه به جایِ اینکه به اصلِ موضوعِ کتاب، یعنی ترکیب‌بندهای عاشورایی بپردازد، بیش‌تر به پیشینه‌ی مراثی عربی قرون پیشین پرداخته است و ضمن اینکه به طور کلّی از فضل تقدّم سرایش ترکیب‌بند به‌وسیله‌یِ آذری طوسی –قدّس سرّه- بی‌اطّلاع بوده، یا از قلم انداخته است.

هنگامی که به قرون طلایی ادبیّات عهد صفوی می‌رسد نگاشته است: "در قرن دهم و تا پایان قرن سیزدهم هجری شاهدِ کاسته شدنِ شور و حماسه در اشعارِ عاشورایی هستیم."![۱۹۳] درحالی که در وجیزه‌ی پیش رو، تنها نوزده ترکیب‌بند زیبای دوران صفوی در ایران و فراایران احصا و ارائه شده است. این در صورتی‌ست که اگر بخواهیم مراثی عاشورایی این دوران را در تمامی قالب‌های ادبی اعم از رباعی، غزل، قصیده، مثنوی و ... احصا و ارائه نماییم، قطعاً اثری به مثابه‌ی «مثنوی هفتاد من کاغذ» خواهد بود.

۱۹۳- محتشم‌نامه(گزیده‌ی ترکیب‌بندهای عاشورایی در استقبال محتشم کاشانی)، مهدی امین فروغی، ص ٤٣.

مقالات

درین‌جا گذری بر گزیده‌ی هشت مقاله‌ی نگاشته شده در باب ترکیب‌بند محتشم کاشانی از میان مقالات تالیف‌شده درین خصوص خواهیم داشت.

۱. مقاله‌ی «نکاتی چند درباره‌ی ترجیع‌بند معروف محتشم کاشانی»

این مقاله به قلم مهدی صدری در نشریّه‌ی وقف میراث جاویدان، تابستان ۱۳۷۷، منتشر شده است. نکته‌ی مهمّی که مولّف رصد نموده است، نخستین سوگ‌سروده‌ی زبان فارسی در قالب ترکیب‌بند در زبان فارسی می‌باشد. وی می‌نویسد:

"تا آن‌جا که نگارنده در این باب جستجو کرده است، ظاهراً محمّد بن علی بن سلیمان راوندی، مورّخ و شاعر و صاحب کتاب «راحهٔ الصّدور» اوّلین سراینده‌ای است که در قالب ترکیب‌بند، مرثیه‌ای سوزناک در پنج بند، در رثایِ علاء الدّوله عربشاه به سال ۵۹۹ ه.ق. ساخته است."[۱۹۴]

عربشاه از سادات بوده و راوندی در دو بند این ترکیب‌بند گریزی به واقعه‌ی کربلا زده است. مطلع ترکیب‌بند راوندی چنین می‌باشد:

۱۹۴- «نکاتی چند درباره‌ی ترجیع‌بند معروف محتشم کاشانی»، مهدی صدری، ص ۹۰.

آه! این چه محنت است که اندر جهان فتاد
آه! این چه واقع است، که از ناگهان فتاد

ترکیب‌بند محتشم نیز در همین وزن عروضی می‌باشد و مولّف کوشیده تا تاثیرپذیری محتشم ازین ترکیب‌بند را به اثبات برساند. مولّف سپس به ذکر ترکیب‌بند ملّا حسن کاشانی در مدح امام علی –علیه السّلام– و ترکیب‌بند محتشم کاشانی پرداخته و برخی از نظیره‌های سروده شده به تتبّع از آن نظیر ترکیب‌بند صباحی بیدگلی پرداخته است، امّا از فضل تقدّم شیخ آذری احتمالاً بی‌خبر بوده است و ذکری از ترکیب‌بند عاشورایی او و تتبّع محتشم ازو نیامده است. نکته‌ی مهم دیگر موجود در این مقاله ذکر متن حُکمِ ملک‌الشّعرایی محتشم کاشانی در کاشان به امر حامی و ممدوح محتشم، پریخان‌خانم دختر شاه طهماسب صفوی می‌باشد که در نسخه‌ای خطّی، نگارش شده به سال ۱۰۸۹ ه.ق.، که در اختیار مولّف بوده است، آمده است و بنابه اهمیّت آن عیناً نقل می‌گردد. "محتشم در مورد رسیدنِ حاملِ این حکم، قصیده‌ای[۱۹۵] در مدحِ پریخان‌خانم با مطلعِ:

دِی قاصدی به کلبه‌یِ این ناتوان رسید
کز مقدمش هزار بشارت به جان رسید

سروده و ضمنِ مدح و ستایش و سپاس از ممدوحِ خود، در دو بیتِ دیگرِ این قصیده، آشکارا به این حُکم اشاره دارد.آن دو بیت این است:

۱۹۵– ر.ک. «کلّیّات محتشم کاشانی»، محتشم کاشانی، صص ۱۷۲–۱۷۰.

بلقیسِ کام‌کار، پریخان، که حکمِ او
تا پای‌تختِ رابعه‌یِ آسمان رسید
توقیعی از عطیّه‌یِ او برکنار داشت
هرجا براتِ بخششِ روزی‌رسان رسید

سوادِ حکمی که به مولانا محتشم نوشته‌اند:

«امرِ علیّه‌ی عالیه شد، آن که بر مرآتِ طباعِ فلک‌ارتفاعِ اهلِ دانش و ضمایرِ خورشیدشعاعِ اربابِ بصیرت و بینش که فرازندگانِ اعلامِ نکته‌دانی و برازندگانِ اورنگِ سخنرانی‌اند صورتِ این معنی عکس‌پذیر است که تا بهارِ عالم‌آرایِ این دولت، گلزارِ عالم را زیب و زینت افزوده و گُلِ روح‌بخشِ راحت‌افزایِ این سعادت از خلوتِ غنچه‌یِ مُراد رخ نموده، پیوسته تربیتِ طبقاتِ حشم و تقویتِ طوایفِ اربابِ حقوق و خدم را بر ذمّتِ همّتِ علیا، فرض و لازم و واجب و متحتّم دانسته، علی تفاوتِ مراتبهم و بتاینِ درجاتهم، ایشان را در ظلالِ مراحم و احسان جای داده به مواهبِ فراوان و عطایایِ بی‌کران، مرحمت می‌نماییم و به مناصبِ بلند و مراتبِ ارجمند رسانیده در انعام و احسانِ این طایفه می‌افزاییم. خصوصاً جمعی که جمالِ حالشان به زیورِ نیک‌نامی و خیراندیشی محلّی و مزیّن، و انوارِ صلاح و سداد و تقوی و رشاد از جبهه‌یِ احوال و آمالشان ظاهر و مبیّن است و شرفِ مدّاحی اهل‌البیت –علیهم السّلام– را طرازِ سایرِ خلعتِ کمالات گردانیده، دستِ ولا چنان‌چه لازمه‌یِ اهلِ تقواست در دامنِ اعتصام و التجایِ برگزیدگانِ «قُلْ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلاَّ الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی(شوری/۲۳)» زده خود را از مدّاحانِ کمین و مدح‌سرایانِ کمترینِ

ائمّه‌یِ معصومین –صلوات الله علیهم اجمعین- می‌شمارند و فکر را از غبارِ ساحتِ عتباتِ عالیاتِ مقدّسات دیده، جان و ناصیه‌یِ جنان را روشن گردانیده، عقودِ دعایِ بِلاریا که مُحلّی به حلیه‌یِ اخلاص است در سلکِ لیالی و ایّام انتظام می‌دهند و صفحاتِ روزگار را به دعایِ دولتِ ابدمقرون موشّح می‌دارند و یک طرفۀالعین عندلیبِ قافیه‌سنجانِ زبان را در گلشنِ ثناگستری فارغ نمی‌گذارند، و نفسی بی‌دعواتِ ماثوره برنمی‌آرند، و هیچ شک نیست که رشحاتِ غمامِ دعایِ مشارٌالیهم در نضارتِ چمنِ این دولت و طراوتِ گلشنِ این دودمانِ ولایت‌منزلت دخیل است؛ زیرا اگر مرآتِ طباعِ صلحا و اتقیا بر حسبِ [آیه‌یِ] کریمه‌یِ «إِنَّ أَكْرَمَكُم(حجرات/۱۳)» مطلعِ انوارِ کرامات و منبعِ آثارِ الهامات است و مقرّر و معیّن که ادایِ حقوقِ داعیانِ خدمتکار و جزایِ طوایفِ خدمتکارانِ حق‌گزار و مراعاتِ صلحایِ عرفان‌شعار و مدّاحانِ ائمّه‌یِ اطهار، موجبِ استمرارِ زمانِ اقبال و باعثِ استقرارِ اوانِ استعلاء و استقلال است، لهذا درین ولا، افادت‌پناه، افاضت‌انتباه، جمیل‌الصّفاتِ ملکی‌ملکات الذّی افاداته قانون حفظ الصحّۀ ابدان و فنون الاشعار افصح الفصحا بلسان العرب و العجم، مولانا کمال‌الدّین، شمائمِ نتایجِ طبعِ سلیمش مانندِ روایحِ گل‌هایِ طری، به مشامِ متمکّنانِ سریرِ سخن‌پروری رسیده و نسایمِ خصایصِ ذهنِ مستقیمش چون فوایحِ بادِ بهاری، حواشیِ چمنِ اشعارِ شعرایِ نام‌دار و سحرایِ بدیع‌الانشایِ غریب‌الاشعار را منضرّ گردانیده، دماغِ جان را به نسیمِ این مژده‌یِ مسرّت‌اثر معطّر گرداند، که نتایجِ افکارِ آن عدیم‌النّظیرِ روزگار، مقبولِ طبعِ حجابِ سپهراحتجابِ ما افتاد. خصوصاً قصاید و اشعاری که مجدّداً رسولِ درگاهِ عرش‌اشتباه

گردانیده بود که به سلاستِ الفاظ و دقّتِ معانی به مرتبه‌ای بود که نقش‌بندانِ کارخانه‌یِ اشعار اعتراف نمودند که احدی از فصحایِ سحبان‌آثار، در هیچ عصر از اعصار غدّار، عذراءِ صحایفِ مقاصد را به مثلِ این خطّی مشکین، زیب و زینت نبخشیده و در هیچ عصر و اوان مشّاطه‌یِ معانیِ رخسارِ صفایحِ مطالب را به چینِ زلفی عنبرآگین مزیّن نگردانیده، سلاستِ الفاظش رشکِ سلسله‌یِ زلفِ خسرو پرویز و عذوبتِ معانیش چون کرشمه‌یِ شیرین شورانگیز.

حروفش منتظم از عقدِ گوهر
عروسانِ چمن را داده زیور
عباراتش چو آبِ زندگانی
در او پیدا جواهر از معانی

بلاتکلّف و بلاشائبه‌یِ تصلّف صورتِ جوهرِ استعدادِ ذاتی و استحقاقِ جبلّیِ او در مرآتِ رایِ خورشیداقتضایِ ما، که به مثابه‌یِ جامِ جهان‌نما جلوه‌گاهِ حقایقِ اشیاست، کما ینبغی مصوّر گردید و سعی‌هایِ مشکوره‌یِ او در خدماتِ مرجوعه به شرفِ امتحان مقرون شد.

خاطرِ خود را مِن جمیعِ‌الوجوه جمع نماید که مجدّداً او را از مدّاحانِ خاص و خاصانِ ذوی‌الاختصاص دانسته، همّت عُلیانهمت بر تربیت و تقویتِ او گماشته، رایتِ کمالش را به اوجِ اعتبار برافراشته‌ایم و علی التّعاقب و التّوالی، سجلِّ ملتمساتش، و صحایفِ تربّصاتش را آناً فآناً، به توقیعِ اجابت و رقمِ قبول موشّح و مزیّن گردانیده و می‌گردانیم؛ و طبقاتِ

اربابِ دین و دولت و اصحابِ مُلک و ملّت و عمومِ منتسبانِ دولتِ ابدمنقاد و متشبّثانِ سلطنتِ همایون‌امتداد، از اعاظم و اعالی و اعیان و اهالیِ اقطار و اصقاع و سایرِ ولات و حکّامِ ممالکِ محروسه لا زالت رایات الاعادی عنها منکوسه سیّما سادات و اهالی و نقبا و اشراف و اکابر و اصاغرِ دارالمومنینِ کاشان، افصح الفصحاِ مومی‌الیه را از اخصِّ خاصّانِ ثناگسترِ بارگاهِ فلک‌احتجابِ ما دانسته، در لوازمِ توقیر و احترام و مراسمِ تعظیم و اکرام کوشیده، صرفِ جهد و طاقتِ خود نمایند و ورودش از وارداتِ غیبی و وجودش از عطیّاتِ لاریبی شمارند، و شرایطِ اعانت و امداد و همراهی و اسعاد به جای آورده، دقیقه‌ای نامرعی نگذارند. سبیلِ شعرایِ نام‌دار و صاحب‌طبعانِ ملیح‌الاداء غریب‌الاشعار و موزونانِ کامل‌عیار آن که مشارٌالیه را مقدم و قدوه‌یِ خود دانسته، اطاعت و انقیادِ او، کما ینبغی و یلیق بشأنه العالی نموده، قصاید و اشعاری که مرسولِ بارگاهِ فلک‌احتجابِ ما گردانیده بر سحبانِ طبعِ سخن‌سنجش عرض نماید تا تمیزِ غثّ و ثمینِ او نموده و به حلیه‌یِ اصلاح محلّی فرموده روانه‌یِ درگاه گرداند، و اگر کسی از جادّه‌یِ قویمِ انصاف و اطاعت انحراف ورزیده، سالکِ طریقِ عناد گردد، حکّام و کلانترانِ آن محال، تأدیب و تعزیرِ او را از جمله‌یِ واجبات و اهمِّ مهمّات دانسته، شکر و شکایتِ افصح الفصحایِ معزّی‌الیه را به غایةالغایة موثّر دانند. مولانایِ مشارٌالیه نیز آن طبقه‌یِ عالیه را به میامنِ انفاسِ متبرّکه به مطلوب رسانیده، ابوابِ هدایت و ارشاد بر رویِ روزگارِ سعادت‌آثارشان گشاید و از

محیطِ ظلمت و حیرت رهانیده به ساحلِ معرفت و بصیرت رساند، در این باب کمالِ اهتمام به جای آرند.»"[۱۹۶]

۲. اشعار پُرآب چشم(ژانر مرثیه، شکل و محتوای کربلانامه‌ی محتشم کاشانی)

این مقاله به قلم کارن جی. رافل، و به ترجمه‌ی ابوالفضل حری در نشریّه‌ی کتاب ماه ادبیّات، بهمن ۱۳۸۶ منتشر شده است. در اصل این مقاله "خلاصه‌ای از پایان‌نامه‌ی کارشناسی ارشد خانم کارن جی. رافل است که عجالتاً استاد گروه مطالعات مذهبی دانشگاه میامی آمریکاست؛ پایان‌نامه‌ی ایشان پنج فصل دارد. فصل اوّل، تاریخچه‌ای کوتاه از عصرِ صفویّه، حکومت شاه طهماسب و شرح حالی کوتاه از زندگی محتشم ارائه می‌دهد؛ فصلِ دوّم، که در اینجا بیش و کم کامل، ترجمه شده است، مرثیه را به منزله‌یِ ژانر معرّفی می‌کند؛ فصلِ سوّم، در معرّفی مرثیه‌یِ محتشم؛ ابتدا پیشینه‌ای از مطالعاتِ مذهبی درباره‌یِ شیعه ارائه می‌شود؛ سپس در بخش «از هفت‌بند تا کربلانامه» مختصری درباره‌یِ مرثیه‌یِ مذهبی سخن می‌راند و در بخشِ نهاییِ فصلِ سوّم از انگیزه‌هایِ چندگانه‌یِ محتشم در سرودنِ «کربلانامه» ذکر به میان می‌آورد. در فصل چهارم، ترجمه‌یِ کاملِ انگلیسیِ کربلانامه آمده است. فصلِ پنجم نیز که تماماً ترجمه شده است، شکل و محتوایِ کربلانامه را بررسی می‌کند. ... [در این] ترجمه فقط بخش‌هایی از پایان‌نامه آمده است. مترجم سعی

۱۹۶- «نکاتی چند درباره‌ی ترجیع‌بند معروف محتشم کاشانی»، مهدی صدری، صص ۹۹-۹۸.

کرده است که با حذف فصل‌های مربوط به پیشینه‌یِ تاریخی و فرهنگیِ مرثیه‌یِ محتشم، بخش‌هایی را ترجمه کند که «کربلانامه» را بیشتر از حیثِ ویژگی‌هایِ درونی، ادبی و زبانی بررسی کرده است."[197]

مولّف در این اثر به بررسی چیستی مرثیه، و تفاوت آن در زبان عربی، پیش از اسلام و پس از آن، در زبان فارسی و مقایسه‌یِ آن با ژانر مرثیه‌ی غربی می‌پردازد.

"مریثه(جمع: مراثی) ریشه در زبان عربیِ پیش از اسلام دارد و به تبعیّت از فرهنگِ شفاهیِ شاعریِ جاهلیّت عبارت بود از نوحه و زاری(شفاهی) بر سرِ درگذشتِ یک عزیز و بزرگداشتِ صفاتِ نیک(رثا) آن فردِ از دست رفته؛... مرثیه به منزله‌ی ژانر شاعرانه قراردادی و بسیار والامد نیز عمل می‌کند. مرثیه‌یِ مذهبی محتشم کاشانی نیز به سانِ مرثیه‌ی عربی پیشااسلامی، به کوتاهیِ زندگی می‌پردازد و به گونه‌ای مشخّصاً محتوا-وابسته، از نقشِ سرنوشت سخن ساز می‌کند... تمایزِ شاعرانِ اولیّه‌ی مسلمان از اسلافِ بی‌دینِ خود به این حقیقت مربوط می‌شود که شاعرانِ مسلمان دیگر از انتقام‌جویی [همانند عصر جاهلی مقرون به نفرین] دم نمی‌زنند و دشمنانِ خود را به آتشِ جهنّم وعده می‌دهند و این در حالی است که تأکید می‌کنند مسلمانان به مقامِ شامخِ شهادت نائل می‌آیند و بهشت مأوایِ آنان است. پس از شهادتِ امام حسین -علیه السّلام- شیعه از مرثیه برای نکوداشت و زنده نگاه داشتنِ

۱۹۷- «اشعار پُرآب چشم(ژانر مرثیه، شکل و محتوای کربلانامه‌ی محتشم کاشانی)»، کارن جی. رافل، ص ٧٦.

خاطره‌یِ حوادثِ کربلا استفاده کرد... واژه‌یِ مرثیه در زبانِ فارسی در اصل به اشعاری اطلاق می‌شود که به یادِ شخصِ از دست رفته سروده می‌شود، از صفاتِ خوبِ او ذکر به میان می‌آید و در مرگِ او آه و افسوس به راه می‌افتد، این مرثیه‌ها برایِ چهره‌هایِ ملّی، اعضایِ خانواده و دوستانِ نزدیک و چهره‌های مذهبی و خصوصاً امام حسین –علیه السّلام– نیز سروده می‌شوند، مرثیه بر خلاف مرثیه‌ی کلاسیک(غربی) بر اساسِ شکلِ آن تعریف نمی‌شود، مرثیه مقوله‌ای مضمونی در شعرِ فارسی محسوب می‌شود. در این نوع تعریف سه نوع مرثیه‌ی فارسی [ارائه می‌شود]، نوعِ اوّل، در سوگِ چهره یا رهبری ملّی سروده می‌شود. نمونه‌یِ مشهورِ این مرثیه، دوازده‌بندِ محتشم در سوگِ شاه طهماسب صفوی[۱۹۸] است، این گونه مراثی را غالباً شاعرانِ درباری در سوگِ پادشاهان می‌نویسند. نوعِ دوّم، مراثیِ خصوصی است که همان سبک و سیاقِ مدح را دارد، مرثیه‌یِ خصوصی در نکوداشتِ یادِ اعضایِ خانواده یا دوستانِ نزدیک سروده می‌شود. محتشم همچنین مرثیه‌ای خصوصی در سوگِ برادرش عبدالغنی[۱۹۹] سروده است. نوعِ سوّم، مرثیه‌ای است که به

۱۹۸– ترکیب‌بندی در ده بند در رثای شاه طهماسب اوّل صفوی به سال ۹۸٤ ه.ق. با مطلع "ناگهان برخاست ظلمانی غباری از جهان/کز سوادش در سیاهی شد زمین و آسمان" ر.ک. «کلّیّات محتشم کاشانی»، محتشم کاشانی، صص ٤٦٣–٤٥٦.

۱۹۹– ترکیب‌بندی سوزناک در یازده بند در رثای برادرش عبدالغنی که به سال ۹۵۹ ه.ق. سروده با مطلع "ستیزه‌گر فلکا! از جفا و جورِ تو داد/نفاق‌پیشه سپهرا! زِ کینه‌ات فریاد" که از عمق تاثّر درونی و سوگ محتشم برخاسته است و ظاهراً نخستین سوگ‌سروده‌ی او می‌باشد و در سرایش سوگ‌سروده‌های بعدی او موثّر افتاده است؛ ر.ک. «کلّیّات محتشم کاشانی»، محتشم کاشانی، صص ٤٣٤–٤٢٤.

یادِ چهره‌ای مذهبی سروده می‌شود و مرثیه‌یِ مذهبی نام دارد و با سوگواری برای امام حسین –علیه السّلام– و سایرِ امامان مترادف است.

... عنوانِ مناسب برایِ مرثیه‌یِ محتشم در زبانِ فارسی، «کربلانامه» است. این عنوان از آن جهت مناسب است که کربلا در مقامِ جایگاهِ امام حسینِ شهید و به منزله‌یِ کانونِ تبلورِ هویّتِ شیعی، نقشی اساسی دارد. کربلا، استعاره‌ای است مرکّب از واژگانِ فارسیِ کرب(اندوه) و بلا(بیماری/حادثه‌یِ تراژیک) در نظرِ شیعه، وقتی این دو واژه به هم می‌آمیزند، یادآورِ سرزمینِ اندوه، بیماری و حادثه‌یِ تراژیک است. از بسیاری جهات، مرثیه‌یِ محتشم، روایتی کاملاً حقیقی از حوادثِ کربلاست و از همین رو، بسیار مناسب است که آن را کربلانامه بنامیم. وانگهی عنوانِ کربلانامه، ماهیّتِ مذهبیِ مرثیه‌یِ محتشم را نیز به ذهن متبادر می‌کند. به تعبیری، کربلانامه، اوّلین و مهم‌ترین اثر هنریِ مذهبیِ کارکردگرا تلقّی می‌شود. عنوانِ کربلانامه به محتوا و مضمونِ اثر متّکی است، وقایع‌نگاریِ محتشمِ کاشانی است از کربلا؛ روایتِ درد و رنج و شهادتِ امام حسین –علیه السّلام– و واکنش‌هایِ کیهانی، بشری، و این جهانی است نسبت به این رویداد که از پیش در تاریخ رقم خورده است... محتشم برداشتِ خود را از حوادثِ کربلا به واسطه‌یِ زبان و واژگانی که اختیار می‌کند، ابراز می‌کند. شکّی نیست که این مرثیه به زبانِ فارسی سروده شده و مخاطبینش نیز ایرانی‌اند. کربلانامه، گرامیداشتِ حوادثِ کربلا به زبانِ فارسی است که فارسی‌زبانانِ شیعی هر ساله در مجالسِ ماهِ محرّم آن را با صدایِ بلند می‌خوانند... نوحه، نوعی هنرِ مذهبیِ کارکردگرا می‌باشد که به شکلِ گریه و ناله و زاری، در

مخاطبِ خود احساسِ غم و افسوس برمی‌انگیزد. از آنجا که کربلانامه، شعری مذهبی است، تحلیلِ شگردهایِ سبکی و تصویریِ آن باید از دیدگاهِ بافتِ مذهبیِ آن موردِ لحاظ قرار گیرد و البتّه درین میان نمی‌توان به مولّفه‌یِ ادبی-زیبایی‌شناختی آن نیز توجّه نشان نداد. مورّخِ ادبی می‌تواند اساساً شگردهایِ سبکی، وزنی، عروضی و ادبیِ به کار رفته در آثارِ ادبی را در کانونِ توجّهِ خود قرار دهد، امّا چنین رویکردی در تحلیلِ مرثیه‌یِ محتشم چندان کارایی ندارد. بنابراین محتشم ... زبان را به کار گرفته تا شنونده‌یِ مرثیه را در حال و هوایِ فراتاریخی کربلا قرار دهد..."[200]

۳. نگاهی به مقاتل حسین‌بن‌علی -علیه السّلام- و ترکیب‌بند محتشم کاشانی

این مقاله به قلم فریدون کوره‌ای و عبّاس ماهیار، در نشریّه‌ی «تفسیر و تحلیل متون زبان و ادبیّات فارسی»، تابستان ۱۳۹۱ منتشر شده است. مولّفین درصدد بررسی تاثیر منابع و مراجع مقتل حماسه‌ی کربلا به زبان‌های عربی و فارسی بر سرایش ترکیب‌بند محتشم کاشانی پرداخته است. بی‌شک روایت تاریخی این سوگ‌سروده و گفتارهای نقل‌شده از زبان شخصیّت‌های آن، از مقتل‌هایی مانند مقتل ابی‌مخنف، ترجمه‌ی تاریخ طبری، ترجمه‌ی الفتوح ابن‌اعثم، مقتل‌الشّهداء عاصی، مقتل‌الشّهدای رازی، مقتل نور الائمّه خوارزمی و روضۀالشّهدای واعظ

۲۰۰- «اشعار پُرآب چشم(ژانر مرثیه، شکل و محتوای کربلانامه‌ی محتشم کاشانی)»، کارن جی. رافل، صص ۸۰-۷۷.

کاشفی برگرفته شده است. دو نکته‌ی جدید درخصوص محتشم و ترکیب‌بندش که در منابع پیشین نیامده است ازین مقاله نقل می‌گردد.

"محتشم در سال ۹۹۶ ه.ق. در زادگاهِ خویش چشم از جهان فرو بست؛ «سعیدایِ قصّابِ کاشانی» شاعرِ شیرین‌گفتارِ سده‌یِ دوازدهم هجری، رباعیِ خود را به یادِ محتشم بر قطعه سنگی نوشت و بر بالایِ مدخلِ قدیم و پنجره‌یِ کنونی نصب کرده است:

این منزلِ پرفیض که جایِ الم است
بی‌فاتحه از درش گذشتن ستم است
باید به ادب گذشت زین در «قصّاب»
این جایِ رفیع مدفنِ «محتشم» است"[۲۰۱]

مولّفین به تأثیرپذیری محتشم کاشانی از دو سوگ‌سروده‌یِ پیش از خود پرداخته‌اند، که یکی ترکیب‌بند راوندی است که در مقاله‌ی نخست ذکر آن گذشت، و دیگری قصیده‌ی خاقانی شروانی(۵۹۵-۵۲۰ ه.ق.)، شاعر شهیر در رثای شهادت امام محمّدبن‌یحیی و حادثه‌ی حبس سنجر در فتنه‌ی غز به سال ۵۴۹ ه.ق. می‌باشد، امّا گویا از فضل تقدّم شیخ آذری و تاثیرپذیری محتشم از ترکیب‌بند وی بی‌اطّلاع بوده‌اند.

۲۰۱- «نگاهی به مقاتل حسین‌بن‌علی -علیه السّلام- و ترکیب‌بند محتشم کاشانی»، ص ۲۸۷.

"ترکیب‌بند محتشم هم‌وزنِ قصیده‌ای است که خاقانی در رثایِ امام محمّدبن‌یحیی سروده و در بندِ یازدهمِ ترکیب‌بند، محتشم آشکارا از قافیه‌ها و ردیفِ این قصیده استفاده کرده است.بیت اوّل قصیده‌ی خاقانی:

آن مصرِ مکرمت که تو دیدی خراب شد
وآن نیلِ مکرمت که شنیدی سراب شد"[۲۰۲]

نتیجه‌گیری کلّی مولّفین این مقاله چنین است که: "شعرِ آئینی، خصوصاً شعرِ عاشورایی، با شاهکارِ محتشمِ کاشانی به اوجِ خود رسید و شاعرانِ فراوانی از او تاثیر پذیرفتند، و با توجّه به اشرافِ محتشم به مقاتلِ عاشورایی، تلمیحات و اشارات را با زیبایی‌ها و جلوه‌هایِ ادبی در هم آمیخت به گونه‌ای که بعد از گذشتِ چهار سده ترکیب‌بندِ او سرلوحه‌یِ دفترِ مراثیِ ادبِ پارسی است."[۲۰۳]

۴. تاثیر محتشم کاشانی از شاعران پیشین در آفرینش ترکیب‌بند عاشورایی

این مقاله به قلم حمیدرضا جدیدی در نشریه‌ی «مطالعات ادبیّات، عرفان و فلسفه»، پاییز **۱۳۹۵**، منتشر شده است. این مقاله نخستین مقاله‌ای است که مولّف آن تاثیرپذیری و تتبّع محتشم را از نخستین ترکیب‌بند عاشورایی زبان فارسی، یعنی ترکیب‌بند شیخ آذری طوسی مطرح نموده است، چنان‌که می‌نویسد:

۲۰۲- همان، ص ۲۸۹.

۲۰۳- همان، ص ۲۷۷.

"ترکیب‌بندِ عاشوراییِ او [=شیخ آذری] سرمشقِ شاعرانِ پس از خود به ویژه محتشمِ کاشانی قرار گرفته است. شاعرِ کاشانی در معنی و وزن و قافیه و ردیف بسیار از این سروده بهره برده است."[۲۰۴]

مولّف با ضبط و تطبیق علائم و قرائن به تاثیرپذیری محتشم از سروده‌های ده شاعر زبان فارسی در سرایش ترکیب‌بند عاشورایی خویش به ترتیب: ۱- خاقانی شروانی ۲- محمّدبن‌علی راوندی ۳- ملّا حسن کاشانی ۴- خواجوی کرمانی ۵- آذری طوسی ۶- ابن‌حسام خوسفی ۷- شاه داعی شیرازی ۸- اهلی شیرازی ۹- بابافغانی شیرازی و ۱۰- وحشی بافقی پرداخته است.

ذکر راوندی و خاقانی در مقاله‌های پیشین گذشت و ذکر تاثیر ترکیب‌بند ملا حسن کاشانی(متوفّی ۷۳۸ ه.ق.) در شناخت‌نامه‌ی محتشم کاشانی در منابع و ذکر ترکیب‌بند عاشورایی بابافغانی و وحشی‌بافقی نیز به تفصیل خواهد آمد. خواجوی کرمانی(۷۵۰-۶۸۹ ه.ق.) در عداد شاعرانی است که از قالب ترکیب‌بند برای پرداخت مضامین آئینی سود برده و درترکیب‌بندی هفده‌بندی در مدح پیامبر اکرم -صلّی الله علیه و آله و سلّم- و مدح ائمّه‌ی اثنی‌عشر -علیهم السّلام- گریزی به مقتل امام حسین -علیه السّلام- نیز زده است. ابن‌حسام خوسفی(۸۷۳-۷۸۲ ه.ق.) سه ترکیب‌بند مهدوی و سه قصیده در منقبت و سوگواری سیّدالشّهداء -علیه السّلام- دارد. سیّد نظام‌الدّین محمود شاه داعی الله شیرازی(۸۷۰-

---

۲۰۴- «تاثیر محتشم کاشانی از شاعران پیشین در آفرینش ترکیب‌بند عاشورایی»، حمیدرضا جدیدی، ص ۳۹۵.

۸۱۰ ه.ق.)، متخلّص به «داعی»–قدّس سرّه– نیز ترکیب‌بندی در پنج‌بند مردّف به اسامی خمسه‌ی آل عبا –علیهم السّلام– سروده و ضمن آن گریز به مقتل امام حسین –علیه السّلام– زده است. شیخ محمّدبن‌یوسف شیرازی(۹۴۳–۸۵۸ ه.ق.) متخلّص به «اهلی» از شاعرانی می‌باشد که اوایل دوران صفویّه را ادراک نموده و هفت قصیده‌ی زیبا و مطوّل در منقبت و رثای امام حسین –علیه السّلام– و شهدای کربلا و ترکیب‌بندی در چهارده‌بند در توحید و منقبت رسول خدا–صلّی الله علیه و آله و سلّم– و امامان دوازده‌گانه –علیهم السّلام– دارد.

چکیده‌ی این مقاله به شرح ذیل می‌باشد.

"ترکیب‌بندِ محتشمِ کاشانی به عنوانِ مشهورترین سوگ‌سروده‌یِ آئینیِ شعرِ فارسی، پیوسته موردِ توجّهِ شاعرانِ فارسی‌زبان و دل‌باختگانِ حضرتِ سیّدالشّهداء –علیه السّلام– بوده است. این سوگ‌نامه اثری بیش از یک شعر بر فرهنگ و زبانِ ما نهاده است. محتشم به خوبی از میراثِ گذشتگانِ خود جهتِ پرداختِ این منظومه‌یِ زیبا و ایجادِ مضامین و ساختِ شکل و قالب بهره برده است و با هوشمندی و اخلاص، شعری سروده که در اوجِ مراثیِ مذهبیِ فارسی قرار گرفته است. در این نوشتار نشان داده می‌شود که وی چگونه از شاعرانِ پیشین همچون خاقانی شروانی، راوندی، حسن کاشی، خواجویِ کرمانی، آذری طوسی، ابن‌حسام خوسفی و دیگران بهره‌مند شده است. شعرِ محتشم نه بدیع است و نه خلّاقانه، بلکه او سعی کرده ترکیبی از محاسنِ اشعارِ گذشتگان را در این قالب بریزد و حقیقتاً در این کار ظرافت به خرج داده است. البتّه از

عنایتِ الهی و توجّهِ ذواتِ پاکِ معصومین در مقبولیّتِ این اثر نمی‌توان به سادگی گذشت. این شعر نشان می‌دهد هیچ اثرِ فاخرِ هنری به خصوص در عرصه‌یِ ادبیّات بدونِ بهره‌بردن از آثارِ شاخصِ گذشتگان به وجود نمی‌آید و هر نوعِ ادبی در حیاتِ سبکیِ خود در نقطه‌ای به اوج می‌رسد و الگویِ دیگران قرار می‌گیرد امّا هیچ‌گاه آوازه‌یِ دورانِ اوجِ آن تکرار نمی‌شود."[۲۰۵]

۵. بررسی جنبه‌های بلاغی در مرثیه‌ی محتشم کاشانی

این مقاله به قلم محبوبه مسلمی‌زاده، در نشریه‌ی «زیبایی‌شناسی ادبی»، زمستان ۱۳۹۵ منتشر شده است. چون بررسی جزئیّات صنایع ادبی به تفصیل در این اثر مدّ نظر نیست و فتح باب آن به درازا می‌کشد، نتیجه‌گیری پایانی این مقاله را مرور می‌کنیم.

"محتشمِ کاشانی پُرآوازه‌ترین شاعرِ مرثیه‌سرا با سرودنِ ترکیب‌بندِ ۹۷ بیتیِ خود در رثایِ امام حسین –علیه السّلام- و یارانِ او به چنان موفّقیّتی نائل آمد که کم‌تر کسی پس از او در سرودنِ مرثیه بدان پایه و مایه رسید. مرثیه‌یِ او با تأثیرِ شگرفی که بر شاعرانِ پس از خود گذاشت موجبِ غنایِ کمّی و کیفیِ شعرِ عاشورایی شد و سرفصلِ ممتازی را در سابقه‌یِ شعرِ مذهبی و آئینی گشود. غیر از مضمون، بهره‌مندیِ محتشم از صنایعِ لفظی و معنوی و مصادیقِ صورِ خیال به ویژه کاربردِ فراوانِ استعاره و تشبیه همچنین استفاده از دیگرِ مصادیق مانندِ مجاز و کنایه و

۲۰۵– همان، ص ۳۸۹.

تشخیص، می‌تواند از دلایلِ شهرت و تأثیرگذاریِ شعرِ او به شمار آید. تشبیهاتِ زیبا و استعاراتِ بدیع در بازسازیِ صحنه‌ها و حوادث غنایِ شعرِ محتشم را افزون ساخته است. در مرثیه‌یِ مذکور، بسامدِ بالایِ انواعِ استعاره و در کنارِ آن، تشخیص و تجسیم، انگیزشِ احساسی و عاطفیِ بیشتری را در پی دارد. بیشترین تکیه‌یِ محتشم بر استعاره و اقسامِ آن است که از میانِ ۵۶ قسمِ آن، استعاره‌یِ مجرّده‌یِ اصلیّه و تبعیّه تقریباً برابری می‌کند و اضافه‌یِ استعاری(استعاره‌یِ مکنیّه‌یِ اصلیّه) در رتبه‌یِ بعد قرار می‌گیرد. پس از استعاره، انواعِ تشبیه کاربردِ بسیار دارد به‌ویژه تشبیهِ بلیغ یا اضافه‌یِ تشبیهی که به جهتِ مبالغه و زیباییِ ایجاز، حظّی وافر و خاص ایجاد کرده شعر را لذّت‌بخش‌تر و هنری‌تر جلوه داده است. از مجموعِ ۳۴ گونه تشبیه، به اعتبارِ عقلی و حسّی بودنِ طرفین، بیشترین آمار به تشبیهاتِ حسّی به حسّی اختصاص می‌یابد و از منظرِ پویایی و ایستایی و همچنین وجهِ شبه و اداتِ تشبیه، در حالتِ توازن قرار دارد. در مبحثِ مجاز نیز، مجازِ لغوی به علاقه‌یِ صفت بیشتر کاربرد داشته و از انواعِ کنایه، کنایه از فعل در شعرِ مرثیه‌یِ محتشم نمود یافته است امّا از مجاز و کنایه و تشخیص، گرایشِ محتشم به سویِ اسنادِ مجازی یا تشخیص واضح‌تر است."[۲۰۶]

۶. بازخوانی زمینه‌ها و پیشینه‌ی پیدایش ترکیب‌بند محتشم کاشانی

۲۰٦- «بررسی جنبه‌های بلاغی در مرثیه‌ی محتشم کاشانی»، محبوبه مسلمی‌زاده، ص ۹۵.

این مقاله به قلم عبدالله موحّدی محب در نشریّه‌ی «کاشان‌شناسی»، بهار و تابستان ۱۳۹۶ منتشر شده است. مولّف از میان تمامی شعرا، به دلایل قوی، تأثیرپذیری ترکیب‌بند محتشم را از سه شاعر بیشتر دانسته است و به بررسی آن اقدام کرده است. چکیده‌ی این مقاله چنین است:

"کمال‌الدّین علی محتشم کاشانی که به چکامه‌ی معروف عاشورایی خود شهره است، در فنِّ شاعری و ترکیب‌بندِ جاودانش محصولِ زمینه‌هایی از آثارِ سرایندگانِ نسل‌های پیش از خود است. در این جست‌وجو به بازخوانیِ اجمالیِ سه مورد که دارای ظرفیّتِ زمینه‌سازیِ کسبِ دانشِ شعر و مرثیه از سویِ این شاعرِ آئینی است، پرداخته می‌شود که عبارتند از مولانا حسن کاشی، عارف و شاعر سده‌های هفتم و هشتم هجری؛ نورالدّین حمزهٔ بن علی معروف به آذری اسفراینی، صوفی شیعی کمترشناخته‌شده‌یِ سده‌های هشتم و نهم هجری؛ محمّد بن علی بن سلیمان راوندی، نویسنده‌یِ سنّی‌مذهب، مورّخ و شاعرِ سده‌یِ ششم هجری، در پایانِ جست‌وجو بدین نتیجه نزدیک شده‌ایم که گرچه بهره‌جوییِ محتشم از سروده‌هایِ حسن کاشی و آذری اسفراینی ناموجّه نمی‌نماید، احتمالِ تأثیرپذیریِ شاعرِ کاشانی از ترکیب‌بندِ راوندی، در مرثیه‌یِ سیّد فخرالدّین علاءالدّوله عربشاه را در کنارِ دو موردِ دیگر نمی‌توان از نظر دور انگاشت؛ بلکه به ملاحظه‌یِ قدمتِ بیشتر، شاید دارایِ توجیهِ روشن‌تری هم باشد."[۲۰۷]

۲۰۷- «بازخوانی زمینه‌ها و پیشینه‌ی پیدایش ترکیب‌بند محتشم کاشانی»، عبدالله موحّدی محب، ص ۳٤.

مولّف در فرازهای دیگری از مقاله آورده است: "برابر گزارش ریاض العلما نقشِ این شاعر [=ملا حسن کاشانی] برایِ توفیقِ حکومتِ شیعی در ایران، همپایه‌یِ نقشِ علّامه‌یِ حلّی و محقّقِ کرکی است و سهمش در گسترش فرهنگِ شیعی و فراخوانِ مردم به گرایش به سویِ تشیّع بسیار برجسته می‌نماید. بدین روی، مخالفان پیوسته با وی سرِ ستیز داشته و بر آن‌اند که همو پایه و مایه‌یِ پیدایش و گسترشِ حکومتِ شیعی در دولتِ صفوی یا دولتِ سلطان محمّد اولجایتو بوده است، دولتشاه نیز داوریِ خود را درباره‌یِ برتری و استواریِ شعرِ ملّا حسن با این عبارت ابراز داشته است: «... هیچ کس به متانت و لطافتِ او سخن نگفته است.» در تذکره‌ها به شاعرانی چند که از شخصیّت و سبکِ ملّا حسن تأثیر پذیرفته‌اند به روشنی اشاره شده است؛ محتشم هم می‌تواند یکی از آن‌ها تلقّی شود."

وی درخصوص آذری می‌نگارد: "به گزارش تذکره‌ها، آذری اسفراینی صوفی عزلت‌گزین و شاعری ولایی بوده و در ولای اهل‌بیت –علیهم السّلام– قدمی راسخ داشته ... از گزارش برخی از تذکره‌هاچنین برمی‌آید که به پاسِ سرودنِ مرثیه‌یِ سالارِ شهیدان، زمانی موردِ عنایتِ ویژه‌یِ صاحبِ رسالت قرار گرفته است. در تذکره‌یِ «نشترِ عشق»[۲۰۸] چنین روایت است که کسی در رویا، پیامبر –صلّی الله علیه و آله و سلّم– را دید که با یاران به جایی همی روند. چون پرسید، حضرت فرمودند به

۲۰۸– اثر حسین‌قلی‌خان عظیم‌آبادی(۱۲۵۰–۱۱۹۵ ه.ق.) متخلّص به «عاشقی» شاعر و تذکره‌نگار هندی که آن را مابین سال‌های ۱۲۳۳–۱۲۲٤ ه.ق. تالیف نموده است.

دیدنِ آذری می‌رود بنابر صله‌یِ شعری که در مرثیه‌یِ جگرگوشه‌ام سروده است."[209]

و در مورد راوندی می‌نویسد: "نجم‌الدّین ابوبکر محمّد بن علی بن سلیمان راوندی مورّخ، کاتب، شاعر، ورّاق و تذهیب‌کار عهد سلجوقی و از خادمانِ آستانِ طغرلِ ثانی، آخرین شاهِ سلجوقیانِ عراق و کردستان بوده و کتابِ خود را در دربارِ سلجوقیانِ روم و به نامِ غیاث‌الدّین ابوالفتح کیخسرو بن قلیچ ارسلان سلجوقی به سال **۵۹۹** ه.ق. نوشته است. "[210]

۷. تحلیل و بررسی فرمالیستی ساختار ترکیب‌بند محتشم کاشانی از منظر لفظ و معنا

این مقاله به قلم رضا شجری و الهام عربشاهی کاشی، در نشریّه‌ی «کاشان‌شناسی» بهار و تابستان **۱۳۹۸** منتشر شده است. مولّفین در این مقاله به بررسی روابط پیوندی عوامل لفظی و معنایی بیشتر در ساختار عمودی، از جمله موسیقی شعر مشتمل بر ۱- موسیقی عروضی(وزن)[211] ۲- موسیقی قافیه **۳**- موسیقی داخلی کلمات، اسکاز(لحن راوی داستان)، زائوم(فرمِ درونی و رابطه‌هایِ مجازی همراه با حالتِ تشخّصِ سحرآمیزِ کلمه است که معنیِ جدیدی را در فضایِ زبان به وجود می‌آورد.)،

۲۰۹- «بازخوانی زمینه‌ها و پیشینه‌ی پیدایش ترکیب‌بند محتشم کاشانی»، عبدالله موحّدی محب، صص ۴۰-۳۹.

۲۱۰- همان، ص ۴۱.

۲۱۱- وزن عروضی ترکیب‌بند محتشم «مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن(بحرِ مضارعِ مثمّنِ اخربِ مکفوفِ محذوف)» می‌باشد.

مایگان(موضوع، زمینه یا اندیشه‌یِ حاکم بر سراسرِ هر متن)، پیرنگ(تکرار وقایع، تغییرِ سکانس‌ها از جمله فلاش‌بک‌ها و تعویق‌ها و توقّف‌ها و شتاب‌ها و تقابلِ وقایع و هر عاملِ دیگری که بتواند کار را به شکلِ نهایی و دلخواهِ آن نزدیک کند، همه اجزایِ بی‌نهایت و مصادیقِ پیرنگ‌اند.)، ایماژ(تصویرسازی)، طنز(ریشخند، استهزا و تحکّم)، تکرار، آشنایی‌زدایی همراه با ابتکار و خلّاقیّت(آشنایی‌زدایی یعنی حرف‌هایِ تکراری و دستمالی‌شده‌یِ دیگران را در ساخت و صورتی نو عرضه کردن)، نو کردن تشبیه و اسامی در محورِ جانشینی پرداخته‌اند. نتیجه‌گیری نهایی این بررسی به شرح ذیل است.

"بر اساسِ تجزیه و تحلیلِ داده‌هایِ کیفی ترکیب‌بندِ محتشم، می‌توان گفت که ساختارِ این ترکیب‌بند از لحاظِ لفظ و معنا، دارای پیوند ناگسستنی است. وی در کنارِ تعظیمِ ممدوحِ خود، از نظامِ نشانه‌ها به بهترین وجه استفاده کرده و در محورِ عمودی و افقیِ شعرش، از شگردهایِ خارق‌العاده‌ای برایِ انگیزشِ مخاطب مدد می‌جوید. در این پژوهش به اهمِّ مسائلِ موردِ نظرِ فرمالیست‌هایِ ساخت‌گرا اشاره شده است، سپس عناصرِ مذکور در شعرِ محتشم واکاوی شده تا مخاطبان به وضوح دریابند که محتشم چگونه در محورِ جانشینی و هم‌نشینیِ معنایی توانسته است با گزینشِ بهترین لفظ، بیشترین حجمِ معنایی و اندیشه‌هایِ موردِ نظرِ خود را به مخاطبان القا کند. البتّه موسیقی کلمات نیز در القایِ بخشی از معنا به مخاطبان سهیم‌اند. گاهی محتشم از صدامعنایی و واج‌آرایی و حتّی شکلِ کتابتِ واج‌ها برایِ انتقالِ معنا و مفهومِ موردِ نظرِ خود مدد گرفته است. به عبارتِ دیگر، در تبیینِ نشانه‌هایِ لفظیِ شعرِ

محتشم، فراتر از رسیدنِ به معنا و اندیشه، ارتباطی محکم در محورِ هم‌نشینی و جانشینیِ این ترکیب‌بند احساس می‌شود که شعرِ محتشم را از زمین به آسمان پیوند می‌دهد. همان عاملی که تا کنون محتشم و شعرش را ممتاز و سرآمد کرده است. در واقع، محتشم قصد داشته تا بهترین دال را برای دلالت به بهترین و گویاترین مدلول انتخاب کند و البتّه در این مسیر توفیق یافته و شاهکاری عظیم در عرصه‌یِ مرثیه‌سراییِ عاشورایی ایجاد کرده است."[۲۱۲]

۸. مقایسه‌ی سبک‌شناسی ترکیب‌بند آذری اسفراینی و محتشم کاشانی

این مقاله به قلم حیدرعلی شکّاکی، در نشریّه‌ی «مطالعات ادبی متون اسلامی»، بهار ۱۳۹۹ منتشر شده است. چکیده‌ی این مقاله چنین است.

"یکی از عمده‌ترین رویکردهای شعریِ شاعرانِ قرنِ نهم و دهم هجری قمری موضوعاتِ مذهبی، مدحی و منقبت است. تقلید و نظیره‌گویی در میانِ شاعرانِ این دوره به شدّت رواج یافت و نهایتِ استادی در میانِ شاعرانِ این عصر زمانی بود که از عهده‌یِ نظیره‌گوییِ شاعران و استادانِ قبل برآیند؛ قالبِ ترکیب‌بند برایِ سرودنِ اشعارِ مذهبی با شعرِ محتشمِ کاشانی شاعرِ قرنِ دهم به اوج و شکوفایی رسید. در سرتاسرِ جهان، کم‌تر مسلمانِ شیعی است که ترکیب‌بندِ محتشمِ کاشانی

۲۱۲- «تحلیل و بررسی فرمالیستی ساختار ترکیب‌بند محتشم کاشانی از منظر لفظ و معنا»، رضا شجری و الهام عربشاهی کاشی،

را نشنیده یا زمزمه نکرده باشد؛ این ترکیب‌بند در جهاتِ گوناگون از ترکیب‌بندِ آذریِ اسفراینی شاعرِ قرنِ نهم اثر پذیرفته است. این پژوهش ضمنِ پرداختن به احوالِ آذریِ اسفراینی و آثارش به مقایسه‌یِ سبک‌شناسی میانِ دو ترکیب‌بند در سطحِ زبانی(لایه‌هایِ آوایی، واژگانی و نحوی) و ادبی(بلاغی) و فکری پرداخته و معلوم داشته است که محتشم در انتخابِ وزن و قافیه بسیار تحتِ تأثیرِ آذری بوده و در سطحِ فکری مضمونی مشترک و نزدیک به هم را بیان داشته‌اند، شعرِ محتشم افزون بر آن که پُرسوزتر است؛ در سطحِ ادبی نیز با مهارتی بیش‌تر نسبت به آذری از توانایی‌ِ زبان بهره برده و سخنش را برجسته و بلیغ نموده که شهرتِ او را نیز در پی داشته است."[۲۱۳]

پیشینه‌ی ترکیب‌بندهای عاشورایی

آذری طوسی

شاید کمتر کسی بداند که افتخار آفرینش و فضل تقدّم سرایش ترکیب‌بند عاشورایی در رثای امام حسین –علیه السّلام– و شهدای کربلا تعلّق به شیخ فخرالدّین حمزهٔ بن علی ملک طوسی اسفراینی[۲۱۴](۸۶۶–

۲۱۳– «مقایسه‌ی سبک‌شناسی ترکیب‌بند آذری اسفراینی و محتشم کاشانی»، حیدرعلی شکّاکی، ص ۱۴۷.

۲۱۴– در خصوص وی ر.ک. مقدّمه‌ی دیوان «دیوان آذری اسفراینی»، نورالدّین حمزهٔ بن علی ملک طوسی اسفراینی، صص سی تا نود و یک؛ «شیخ آذری اسفراینی»، محمّدعلی وثوقی، صص ۲۹۰–۲۷۱؛ «تاریخ ادبیّات در ایران»، دکتر

۷۸۴ ه.ق.)–قدّس سرّه– متخلّص به «آذری» حدود یک قرن پیش از تشکیل دولت صفویّه دارد. وی از اهل معرفت می‌باشد، چنان‌که آیت‌الله شیخ علی‌آقا سعادت پرور(پهلوانی تهرانی)–افاض الله علینا من انفاسه النّفیسهٔ القدسیّهٔ– در تذکره‌ی شریف «پاسداران حریم عشق» در ذکر احوال او می‌نگارد.

"شیخ آذری، فاضلی مجرّد و کاملی موحّد است که مریدِ شیخ محی‌الدّین غزالی طوسی و سیّد نورالدّین، شاه نعمت‌الله ولی بود. مسافرت‌ها کرد و عدّه‌ای از اهلِ معرفت را دید و دو بار پایِ پیاده به خانه‌یِ خدا مشرّف شد، سالی نیز در آنجا معتکف گشت و سپس به دیارِ هند و ایران مسافرت نمود و به اسفراین آمد و عزلت گزید تا اینکه در سال ۸۶۶ در سنّ ۸۲ سالگی از دنیا رفت و در اسفراین در بُقعه‌ای که خود ساخته بود، مدفون گشت، تألیفاتی دارد از آن جمله «جواهر الأسرار»، «طغرایِ همایون»، «عجایب الغرایب»، «سعی الصّفا(این کتاب را در ایّامِ مجاورتِ مکّه نوشته است.)»."

شناخت‌نامه‌ی آذری طوسی

«آذری» شیخ و شاعر شهیر قرن نهم هجری‌قمری از یک سو از تبار رهبران سیاسی سربداران خراسان، قیام شیعی قرن هشتم هجری‌قمری به رهبری معنوی شیخ خلیفه مازندرانی و شیخ حسن جوری–قدّس سرّهما–،

ذبیح‌الله صفا، ج٤، صص ۳۳۳–۳۲۳ و «فرهنگ سخنوران»، دکتر ع. خیّام‌پور، ج ۱، ص ۳.

و از یک طرف از مریدان شیح شیعی سیّد نورالدّین شاه نعمت‌الله ولی – قدّس سرّه- در قرن هفتم و هشتم هجری‌قمری و از طرفی از مرتبطین و دوستداران خاندان سلطنت‌نشین شیعی بهمنی دکن[۲۱۵](سلاطین کُلبرگه(حسن‌آباد)-بیدَر) [تصویر ۱۱] می‌باشد. همین مطالب شاهد صادقی بر حضور گسترده‌ی ادبیّات شیعی در جغرافیایِ سیاسیِ شیعه در ایران و فراایران درست یک قرن پیش از تشکیل دولت صفوی می‌باشد. درست یک قرن پیش از اینکه در آسیای صغیر بکتاشیان کلاه سفیدرنگ دوازده‌ترک به نشان تشیّع بر سر نهند و بعدها شیخ حیدر، پدر شاه اسماعیل صفوی کلاه حیدری دوازده‌ترک سرخ‌رنگ بر سر مریدان خاندان طریقتی صفویّه نهد، شاه نعمت‌الله ولی –قدّس سرّه- نخستین کسی است که در تاریخ تشیّع کلاه دوازده ترک سبز بر سر نهاده،[۲۱۶] و وقتی سلطان احمدشاه اوّل ولی بهمنی دکنی غازی(مدّت حکمرانی: ۸۳۸-۸۲۵ ه.ق.)[۲۱۷] که پایتخت دولت بهمنی را از کلبرگه به بیدَر منتقل نمود، ازو خواهش می‌کند به هند نزول اجلال نماید، شاه نعمت‌الله ولی یکی از نوادگان خود را متهف به تاج دوازده ترک برای وی می‌فرستد و

۲۱۵- این سلسله از سلاطینِ هند از سالِ ۷۸٤ ه.ق. با قیامِ «علاءالدّین حسن گانگو» ملقّب به ظفرخان بر سلاطینِ تغلقیّه‌یِ هند تشکیل شد و تا سال ۹۳۳ ه.ق. حکومت داشته است. «تاریخ ادبیّات در ایران»، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ٤، ص ۳۲۷.

۲۱٦- درخصوص کلاهِ ترک، پیشینه‌ی آن و تاج قزلباش به صورت تفصیلی ر.ک. به دو مقاله‌ی «کلاهِ ترک از آغاز تا صفویان»، عطاء الله حسنی و «بررسی جایگاه و عملکرد تاج قزلباش در تحوّلات سیاسی دوره‌ی صفویّه، سیّدمسعود سیّدبنکدار».

۲۱۷- درخصوص وی به صورت تفصیلی ر.ک. «تاریخ فرشته»، محمدقاسم هندوشاه استرآبادی، ٦۳٦-٦۱۵.

سلطنت‌نشین دکن رسماً به مذهب تشیّع می‌گراید، بعدها پسر او شاه برهان‌الدّین خلیل‌الله نیز به دلیل نفوذ معنوی غیرقابل تحمّل وی برای حکمران تیموری خراسان به هند کوچک می‌کند و تا چندین نسل شاهد حضور این خاندان در هند شیعی دکنی می‌باشیم. بعدها از تجزیه‌ی این سلطنت‌نشین شاهد حضور سه سلطنت‌نشین شیعی دیگر، یعنی سلطنت‌نشین قطب‌شاهیان به مرکزیّت گُلکنده، سلطنت‌نشین نظامشاهیان به مرکزیّت احمدنگر و سلطنت‌نشین عادلشاهیان به مرکزیّت بیجاپور [تصاویر ۱۲ و ۱۳] در حوزه‌ی دکن درست ذیل امپراطوری گورکانیان(مغولان هند) با مذهب رسمی اهل‌سنّت در دوران صفوی می‌باشیم. با لحاظ اینکه گورکانیان هند از ابتدای تشکیل با خاندان صفوی دوست و مرتبط بودند و همچنین یکبار در دوران همایون گورکانی با پناهندگی وی به دربار شاه طهماسب صفوی و استمداد از قوای قزلباش بار دیگر سلطنت خود را باز یافته بودند و همچنین به دلیل روحیه‌ی تسامح و تساهل مذهبی که در قلمرو و دربار خویش حکمفرما نموده بودند _علی‌رغم دو حکومت همسایه اوزبکان و عثمانی متعصّب_ علاوه بر سه سلطنت‌نشینِ دیگر شیعی‌مذهب، محل هجرت، حضور و همچنین رشد بسیاری از شاعران، عالمان و هنرمندان ایران بود. در دوران اوجِ قدرتِ صفویّه در ایران، یعنی در دوران شاه عبّاس صفوی، شاهدِ رشدِ بی‌نظیرِ تشیّع در هند می‌باشیم به گونه‌ای که در سلطنت‌نشین‌های شیعی آن خطبه به نام دوازده امام و شاه صفوی خوانده می‌شد. قدرت و هیمنه‌ی مرکزی ایران –خصوصاً در دوران فتح بغداد و بعد از آن– و حمایت آن از این حکومت‌های شیعی علاوه بر قدرت و فعالیّت خود

آن‌ها نیز مانع دست‌اندازی حکومت کورگانی بدیشان می‌گردید. از بین رفتن این جغرافیای سیاسی بی‌نهایت ارزشمند درست در قلب شبه‌قاره هند، بعدها در دوران شاه عبّاس دوّم صفوی، و موازی به سلطنت رسیدن اورنگ‌زیب گورکانی، حکمران شدیداً متعصّب و متصلّب سنّی مذهب مغول، که با شهید نمودن برادر فرهیخته و ایران‌دوست خویش(قادری مسلك و صاحب تذکره‌ی ارزشمند «سکینۀ الاولیاء») ، یعنی داراشکوه که جانشین اصلی پدرش بود، بر تخت سلطنت گورکانی نشست، و به دلیل عدم وحدت کلمه یا حداقل اتحاد و اتّفاق سه سلطنت‌نشین دیگر شیعی دکن، اورنگ‌زیب تمامی این سلطنت‌نشین‌ها را از بین برده ضمیمه‌ی قلمرو حکمرانی خود نمود که مع‌الاسف از صفحات غم‌بار تاریخ تشیّع و از بین‌رفتن یك جغرافیای سیاسی–فرهنگی بی‌نظیر تشیّع در جهان اسلام می‌باشد. تنها سلسله‌ی شیعی که توانست برای مدّتی بعد در شبه‌قاره هند در عقب سلسله‌ی قطب‌شاهی نمود پیدا کند سلسله‌ی آصف‌جاهیان حیدرآباد دکن می‌باشد. هرچند دوران افول و جمود سلطنت گورکانی نیز به دلیل همین تعصّب و تصلّب از همین دوران اورنگ‌زیب آغاز گردید و بعدها باعث شد شبه‌قاره هند به کلّی از جغرافیای سیاسی اسلام حذف و حضور مسلمانان آن غالباً در قالب کشور پاکستان متمرکز گردد.

برای معرّفی شیخ آذری طوسی منتخبی از یك منبع دست اوّل و قریب به روزگار او و سه منبع دوره‌ی صفوی نقل می‌شود، که مشتمل بر اطّلاعاتی سودمند درخصوص شخصیّت، مذهب و مرام وی می‌باشند.

۱. تذکره‌ی دولتشاه سمرقندی

دولتشاه سمرقندی(متولّد ۸۴۲ ه.ق.)[۲۱۸]، که تذکره‌ی ذی‌قیمت و مهم وی در زبان فارسی یعنی «تذکرة الشّعرا»، دوّمین کتاب معتبر فارسی در شرحِ احوالِ شاعران به طریقِ سیرِ ترتیب‌دارِ تاریخی می‌باشد و تألیف آن را در سال ۸۹۲ ه.ق. به پایان رسانده است، در ذکر احوالات شیخ آذری –قدّس سرّه– می‌نویسد.

"ذکر شیخ عارف، مفخر الملّة و الدّین آذری روّح الله روحه

تافت بر اربابِ معنی، نیّرِ اقبالِ او
شاهبازِ اوجِ بینش بود و همّت بالِ او

عارفی مجرّد و محقّقی عالی‌همّت بود، به کارِ دنیا کم التفات نمودی و علی الدّوام طالبِ صحبتِ اهل‌الله بودی، چهل سال بر سجّاده‌یِ طاعت به فقر و قناعت روز گذرانید و خاطرِ شریف را به نیلِ آرزویِ نفس نرنجانید، در فضیلت و علومِ ظاهر و باطن آراسته و در طریقت و مجاهدت صادق‌دم و راسخ‌قدم بود، و هو حمزة بن علی ملك الطّوسی ثمّ البیهقی، والدِ شیخ آذری از جمله‌یِ سربدارانِ بیهق بوده و نسبِ او به معین صاحب‌الدّعوة احمد بن محمّد الزّمجی الهاشمی المروزی تغمّده الله بغفرانه می‌رسد و پدرِ شیخِ خواجه علی‌ملك به وقتِ سربداران در

۲۱۸– در خصوص وی و تذکره‌اش ر.ک. «تاریخ ادبیّات در ایران»، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ٤، صص ٥٣٤–٥٣١ و ج ۱، «تاریخ تذکره‌های فارسی»، احمد گلچین معانی،صص ٢٦٦–٢٦٤.

اسفراین صاحبِ اختیار بود و شیخ به هنگامِ جوانی به شعر و شاعری مشغول شد و شهرت یافت و همواره مدحِ سلاطین و امرا گفتی و در مدحِ شاهرخ سلطان این قصیده در طورِ لُغَز می‌فرماید.

چیست آن آبی که تخمِ فتنه برمی‌افگند
خسروِ گردون زِ سهمِ او سپر می‌افگند

و درین قصیده دادِ سخنوری داده و خواجه عبدالقادر عودی به معارضه‌یِ شیخ برخاست و شیخ را در چند قصیده‌یِ خواجه سلمان امتحان کردند، معارض شده جواب بر وجهی گفت که پسندیده‌یِ اکابر بود و پادشاهِ اسلام به تعریف و تعظیمِ شیخ مشغول شد و او را وعده‌یِ حکمِ ملک‌الشّعرایی فرمود، در اثنایِ آن حال نسیمِ فقر و عالمِ تحقیق بر ریاضِ خاطرِ عاطرِ او وزید و آفتابِ جهان‌تابِ فقر بر روزنِ کلبه‌یِ احزانِ او پرتوی انداخت، بیت:

او در طلبِ حکومتی می‌فرسود
حق سلطنتِ فقر بدو لطف نمود

قدم در کویِ فقر و فنا نهاد و اسم و رسم و سود و زیان به بادِ فنا بر داد و به صحبتِ شریفِ شیخ‌الشیّوخ قدوۀ العارفین شیخ محی‌الدّین الطّوسی الغزّالی، قدّس الله سرّه العزیز مشرّف شد و ازو اخذِ طریقت نمود و کتب احادیث به خدمتِ شیخ گذرانید و در خدمتِ شیخِ بزرگوار عزیمتِ حجِّ اسلام نمود و شیخ محی‌الدّین در محروسه‌یِ حلب از دنیا دحلت نمود و بعد از آن شیخ آذری رجوع به سیّد نعمت‌الله قدّس سرّه

نمود و مدّتی در خدمتِ سیّد به سلوک مشغول بود و از آن حضرت اجازت و خرقه‌یِ تبرّک دارد و بعد از ریاضت و مجاهدت و سلوک به سیاحت مشغول گشت و بسی اولیاء الله را دریافت و خدمت کرد و دو نوبت پیاده حجِّ اسلام گذارد و مدّت یک سال در بیت‌الله الحرام مجاور شد و کتابِ «سعی الصّفا» در حرم بنوشت که آن کتاب مشتمل است بر کیفیّتِ مناسکِ حجّ و تاریخِ کعبه‌یِ معظّمه شرّفها الله تعالی و بعد از آن به دیارِ هند افتاد و چندگاه در آن دیار به سر برد، گویند که ملکِ هند، سلطان احمد از جمله‌یِ پادشاهانِ کُلبرگه بود و شیخ آذری را پنجاه هزار درهم انعام فرمود که به عبارتِ ایشان یک لک باشد و گویند به طریقِ جمل آن را مقرّر داشته‌اند و شیخ را فرمودند که جهتِ تعظیم و شکرانه پیشِ ملک سر بر زمین نهد، شیخ آن مال را قبول نکرد و منعِ آن سجده نمود و در آن باب این بیت می‌گوید:

من ترکِ هند و جیفه‌یِ جیپال گفته‌ام
بادِ بروتِ جونه به یک جو نمی‌خرم

و بعد از سفرِ هند پایِ قناعت در دامنِ همّت کشید و از سیاحتِ عالمِ مُلک به تماشایِ عالمِ ملکوت سر به جیبِ تفکّر فرو برد و سی سال بر سجّاده‌یِ طاعت نشست که به درِ خانه‌یِ هیچ کس از اربابِ دولت التجا نبرد بلکه به تبرّک اصحابِ دین و دولت و اربابِ مُلک و ملّت طالبِ صحبتِ او بودندی، و همواره به خدمتِ شریفش التجا آوردندی، گویند که سلطان‌زاده‌یِ اعظم سلطان محمّد بن بایسنقر، به وقتِ عزیمتِ عراق به زیارتِ شیخِ آذری آمد و شیخ او را در قانونِ عدالتِ رأفت نصایحِ

مفید فرمود تا بدره‌یِ زر پیشِ شیخ ریختند و شیخ آن مال را قبول نکرد و این بیت خواند.

زر که ستانی و برافشانیش
هم بِه از آن نیست که نستانیش

مولانا مجاهدِ هندی که یکی از طالبِ علمانِ آن روزگار بوده و در آن مجلس حاضر بود یک مشت زر از آن مال برداشت و گفت ای شیخ! این مال را تو به زور بر خود حرام کردی و خدا بر من حلال کرد و مجاهدِ آن زر بی‌مجاهده بیرون بُرد و سلطانِ زمان از آن حالتِ او خندان و شادان شد ... و حقایق و معارف که شیخ را از عالمِ غیب دست داده زیاده از آن است که این تذکره تحمّل کند و دیوانِ شریفِ او در اقالیم مشهور گشته زیاده ازین نوشتن به اطناب می‌انجامد و بعدِ دیوان، شیخ را چندین رساله است نظم و نثر مثل جواهر الاسرار که مجموعه‌ای‌ست از نوادر و امثال و شرحِ ابیاتِ مشکله و غیر ذلک، و «سعی الصّفا» و «طغرایِ همایون» و «عجایب الغرایب»؛ و وفاتِ شیخ در قصبه‌یِ اسفراین بوده در شهورِ سنه‌یِ ستّ و ستّین و ثمانمأئهٔ، هشتاد و دو سال عمر یافت و مرقدِ منوّرِ او در قصبه‌یِ اسفراین است و اسباب و املاک را شیخ بر بقعه‌ای که ساخته و آن جا مدفون است وقف کرده بر صلحا و زهّاد و فقرا و طلبه‌یِ علوم و الیوم در سرِ روضه‌یِ مطهّرِ شیخ رونقِ درس و افاده و فرش و روشناییِ مرتّب و زوّار را بدان بقعه و مرقد التجاست و سلاطین و حکّام حرمتِ روحِ پُرفتوحِ شیخ را احسان و شفقت درباره‌یِ مجاورانِ آن بُقعه

به تقدیم می‌رسانند و از تکالیفِ مسلّم می‌دارند و السّلام علی من اتّبع الهدی، و خواجه احمد مستوفی در تاریخِ وفاتِ شیخ این قطعه می‌فرماید.

دریغا آذری، شیخِ زمانه
که مصباحِ حیاتش گشته بی‌ضو
چراغِ دل به مفتاحِ حیاتش
به انواعِ حقایق داشت پرتو
چو او مانندِ خسرو بود در شعر
از آن تاریخِ موتش گشت خسرو

روّح الله روحه و ارسل الینا فتوحه"[۲۱۹]

۲. تذکره‌ی هندوشاه استرآبادی

محمّدقاسم هندوشاه استرآبادی[۲۲۰](۱۰۳۳-۹۶۰ ه.ق.) مورّخ، پزشک و کارگزار سلاطین احمدنگر و بیجاپور هند، شهیر به فرشته، در تاریخی که نخست آن را متهف به نام ابراهیم عادشاه ثانی «گلشن ابراهیمی» و سپس «نورس‌نامه» نام نهاده و به تاریخ ۱۰۱۵-۱۰۳۳ ه.ق. آن را نگاشته و به «تاریخ فرشته» موسوم گشته، و در ردیف اوّلین کتاب‌هایی‌ست که به تاریخ عمومی هند ارتباط دارد و مورد استفاده‌ی تمام موّلفانیست که بعد

---

۲۱۹. «تذکرهٔ الشّعرا»، دولتشاهِ سمرقندی، صص ٤٠٥-٣٩٨.

۲۲۰- درخصوص وی و این اثر مهم ر.ک. «تاریخ ادبیّات در ایران» ذبیح‌الله صفا، ج ۵، بخش ۳، صص ۱۷۱۱-۱۷۰۹ و «تاریخ تذکره‌های فارسی»، احمد گلچین معانی، ج ۲، صص ۷۳۳-۷۳۲.

از آن خواسته‌اند تاریخِ هند را بنویسند، در ضمن ذکر احوال احمدشاه ولی بهمنی (که پایتخت بهمنیان را از گُلبرکه به احمدآباد(بیدر) منتقل کرد)، در ذکر شیخ آذری طوسی-قدّس سرّه- آورده است.

"... القصّه سالکِ مسالکِ طریقت، شیخ آذری اسفراینی که در آن اوان ملازمِ رکابِ سلطان احمدشاه بود، قصیده‌ها در مدحِ شاه و تعریفِ شهر و عمارات گفته جایزه‌یِ لایق و فایق یافت و حسب الحُکمِ سلطان در گفتنِ بهمن‌نامه شروع کرده چون به داستانِ آن شهریار رسید کتاب را به نظر پادشاه درآورده، طلبِ رخصتِ ولایت نمود؛ پادشاه گفت مرا از فوتِ سیّد محمّدِ گیسودراز کُلفَتی عظیم روی نموده و وصالِ تو رافعِ موادِّ غم و الم است، مپسند که به فراقِ تو نیز مبتلا گردم. شیخ چون این قسم التفات از سلطان دید بودن در هندوستان را به خود قرار داده و فرزندان را از ولایت طلب نمود، اتّفاقاً در آن ایّام قصرِ دارالاماره به اتمام رسید و شیخ این دو بیت گفت:

حبّذا قصرِ مشیّد که زِ فرطِ عظمت
آسمان سدّه‌ای از پایه‌یِ این درگاه است
آسمان هم نتوان گفت که ترکِ ادب است
قصرِ سلطانِ جهان، احمدِ بهمن‌شاه است

و ملّا شرف‌الدّین مازندرانی که از مریدانِ شاه نعمت‌الله بود به خوشنویسی مشهور و معروفِ زمان آن را به خطِّ جلی نوشت و سنگتراشان تلنگی که در تقلید سحرآفرینند آن را در سنگِ بزرگ کنده

بالایِ دروازه نشاندند، روزی چشمِ شاه بر آن افتاده و از شهزاده علاءالدّین پرسید که: "این شعرِ کیست؟" گفت که: "از نتایجِ شیخ آذری است." شاه را خوش آمده و شهزاده فرصت یافت و به عرض رسانید که شیخ به مقتضایِ «حُبُّ الوَطن مِنَ الایمان» ارادهیِ ولایت دارد و می‌گوید که: "حضرت اگر رخصت فرمایند نیمه‌یِ ثوابِ حجِّ اکبر که کرده‌ام پیشکش می‌نمایم." و شاه ازین معنی بیش از پیش شکفته گردیده در ساعت به احضارِ شیخ فرمان داد و به جز آنچه حُکم کرد که چهل‌هزار تنگه‌یِ سفید که هر تنگه یک توله نقره باشد جهتِ شیخ حاضر سازند و چون چشمِ شیخ بران زر افتاد گفت «لا یَحمِلُ عَطایاکُم الّا مَطَایاکُم» شاه بخندید و گفت بیست‌هزار تنگه نیز جهت خرجِ راه و وجهِ کرایه حاضر گردانند و چون وقتِ کار رسیده بود در همان مجلس خلعتِ خاصّه و پنج غلامِ هندی عنایت فرموده رخصتِ معاودتِ ولایت ارزانی داشت و گویا این دو بیت در شأنِ آن شاه گفته شد.

صواب نکرد که پیدا نکرد هر دو جهان
یگانه داور و دادارِ بی‌نظیر و همال
وگرنه هردو ببخشیدی او به وقتِ کَرَم
امیدِ بنده نماندی به ایزدِ متعال

و شیخ آذری بنابرآنکه حینِ وداع در حضورِ شاه عهد کرده بود که مادام‌الحیات در گفتنِ بهمن‌نامه خود را معاف ندارد و هر آینه در خراسان تا در قیدِ حیات بود برخی از اوقاتِ شریف را به گفتنِ بهمن‌نامه صرف می‌نمود و بعد هر سال آنچه گفته می‌شد آن را به دارالخلافه‌یِ

دکن می‌فرستاد؛ القصّه بهمن‌نامه‌یِ دکنی تا داستانِ سلطان همایون‌شاهِ بهمنی از شیخ آذری است و بعده ملّا نظیری و ملّا سامعی و دیگرِ شعرا تا انقراضِ دولتِ بهمنیّه هر کدام که توفیق یافته‌اند داستان و حکایاتِ شاهانِ دیگر را لاحق نموده و در سلکِ نظم کشیده و از مُلحقلتِ بهمن‌نامه‌یِ شیخِ آذری گردانیده‌اند بلکه بعضی بی‌انصافان بعضی از ابیاتِ خطبه را تغییر داده و تمامِ آن کتاب را به نامِ خود ساخته‌اند لیکن از اختلافِ رتبه‌یِ شعر می‌توان دانست که تمامِ آن کتاب از یک شاعر نیست و چون سُخَن بدینجا رسید لازم گشت که برخی از احوالِ شیخ آذری درین کتاب ثبت نماید و آن این است که او از مشاهیرِ شعرایِ زمانِ خود بوده به حدّتِ فهم و جودتِ ذکا اشتهار داشت چنانچه وقتی به اتّفاقِ شیخ صدرالدّین رواس در مشهدِ مقدّسِ رضویّه علی مشرّفه آلاف الثّناء و التّحیّهٔ به دیدنِ اُلُغ‌بیگ میرزا رفت میرزا اوّل از شیخ صدرالدّین پرسید که "شما رواس بسین یاروتث" به تأییدِ او گفت "رواص بصادیم." میرزا گفت شما آن هم نبوده‌اید چه که رواص در کلامِ عرب نیامده بعد از آن از شیخِ آذری پرسید که آذری چه نوع تخلّصِ شماست؟ شیخ گفت: "فقیر در آذرماه متولّد شده بنابرآن آذری تخلّص کرده است." میرزا فرمود: "شما شاعرپیشه نبوده‌اید آن آذر به ضمِّ ذال است نه به فتح" شیخ در بدیهه گفت که: "ذال ماهِ آذرِ سال‌ها در مقامِ ذلّ و خواری گذرانیده و پشتش دو تا گشته نزدیک بدان شده بود که پشتِ ذکرش واقع شود امّا در مقامِ شعور و ادراک آمده قانم گشت و پشتش راست شد." میرزا از طبعِ بلندش خوشوقت شده با او صحبت نیکو می‌داشت و انعامِ وافرفرموده مشتاقِ مصاحبتِ وی گشت، و شیخ در سنِّ

کهولیّت به طریقِ درویشان مایل شده از اسفراین به حجاز رفت و حجِّ اکبر و طوافِ مرقدِ منوّرِ خیر الأنام علیه و آله افضل الصّلاۀ و اکمل السّلام دریافته عنانِ عزیمت به طرفِ هندوستان تافت و به خدمتِ سلطان احمدشاهِ بهمنی رسیده و قصایدِ غرّا گفت و انعامِ وافر یافته ملازمت اختیار کرد و به خطابِ مَلِکُ الشُّعرایی رسید چون بعد از مدّتی حُبِّ وطن او را در جوش و خروش آورد چنانکه گذشت پس از سعیِ بسیار از امدادِ شهزاده علاءالدّین مراجعت به خراسان نمود و در آن وقت این بیت گفت:

من ترکِ هند و جیفه‌یِ جیپال گفته‌ام
بادِ بروتِ جونه به یک جو نمی‌خرم

و شیخ از دکن چون به اسفراین رفت در آن حدود خیراتِ بسیار کرده از بقاع و رباط آنچه توانست ساخت و به ادایِ طاعات و عبادات مشغول شده در سنه‌یِ ستّ و ستّین و ثمانمأئۀ به رحمتِ ایزدی پیوست و این غزل ازوست:

به مجلسی که درو گنجِ کبریا بخشند
هزار افسرِ شاهی به یک گدا بخشند
دلا به میکده‌ها روز و شب گدایی کُن
بُوَد که دُردکِشان جرعه‌ای به ما بخشند
شدیم پیر به عصیان و چشمِ آن داریم
که جُرمِ ما به جوانانِ پارسا بخشند

غلامِ همّتِ آن عارفانِ باکرمم
که یک صواب ببینند و صد خطا بخشند
به کویِ میکده از مفلسی چه غم دارم
که ساقیان همه جامِ جهان‌نما بخشند
به نیم ساعت هجر آذری نمی‌ارزد
هزار سال گرش در جهان بقا بخشند"

... سلطان احمدشاه به ممالک تلنگ رفته و بعضی از زمین‌داران را که با شاهزاده داوودخان تمرّد می‌ورزیدند به قتل آورده، مراجعت کرد و در یک منزلی احمدآبادِ بیدر رسیده، ناصرالدّین کربلایی را که سلطان احمدشاه، پیغمبر آخرالزّمان -صلّی الله علیه و آله و سلّم- را در خواب به به صورتِ او دیده بود و شیخ آذری سفارشِ او را نوشته پنج‌هزار سکّه‌یِ سفید به خاصّه‌ی او داده و قریبِ سی‌هزار تنگه‌یِ دیگر جهتِ ساداتِ کربلایِ معلّی علی مشرّفها آلاف التّحیّة و الثّناء مصحوبِ او مرسول گردانید ... نظم:

ندیدی کس از خویش و از اجنبی
گرامی‌تر از اهل‌بیتِ نبی
به جان معتقد بود سادات را
همان اهلِ تقوی و طاعات را
یقینش قوی بود و دینش درست
به‌جز دادگر یاری از کَس نَجُست

... در آن ایّام چون آوازه‌یِ ارشادِ شاه نعمت‌الله ولی و مقامات و کراماتِ او عالم‌گیر بود، شیخ حبیب‌الله جُنیدی را که از مریدانِ خاندانِ وی بود به اتّفاقِ میر شمس‌الدّین قُمی و جمعی دیگر از اهلِ دل با تُحَف و هدایایِ وافرِه به کرمان فرستاد تا به وکالتِ سلطان دستِ ارادت به دامنِ آن قطبِ زمان زده استدعایِ همّت نمایند و شاه نعمت‌الله ولی آن جماعت را اعزاز و اکرام نموده، ملّا قطب‌الدّین کرمانی را که دانشمندی ژنده‌پوش بود در سلکِ مریدانِ او انتظام داشت روانه‌یِ دکن گردانید و تاجِ سبزِ دوازده‌ترک در صندوق گذاشته به ملّا قطب‌الدّین کرمانی سپرد که امانتِ سلطان احمدشاهِ بهمنی است به وی برسان، و چون ملّا قطب‌الدّین به دکن رسید از دور نظرِ سلطان بر وی افتاده بی‌اختیار فریاد برداشت که "این همان درویش است که در خواب زیرِ فلان درخت فلان وقت که با لشکرِ سلطان فیروزشاه جنگ داشتم تاجِ سبزِ دوازده‌ترک به من داده و من چگونگیِ تاج درین مدّت به هیچ کس نگفته‌ام، اگر این قسم تاج مصحوبِ این مرد باشد تعبیرِ آن خواب خمین خواهد بود." چون ملّا قطب‌الدّین نزدیک شده سلام کرد و دعایِ شاه نعمت‌الله ولی را رسانید گفت شاه فرموده است که: "از فلان تاریخ تا حال این تاج را به رسمِ امانت نگاه‌داشته بودم چون امری که موجبِ فرستادنش باشد به وقوع نمی‌آمد تا این زمان امانت‌داری کردم. اکنون که شیخ حبیب‌الله جنیدی آمد و تقریبی پیدا شد واجب گشت که امانتِ شما را به شما برسانم." و از سلطان احمدشاه منقول است که: "وقتی ملّا قطب‌الدّین کرمانی سخن بدینجا رسانید حالتی عجیب در خود مشاهده کردم و سراپا حیرت شده با خود گفتم که اگر این تاجِ سبز و

دوازده‌ترک باشد جایِ شک نخواهد ماند." ملّا قطب‌الدّین در عالمِ کشف دریافته، گفت: "ای شاه! دغدغه به خاطر راه مده، که تاج سبز و دوازده‌ترک است و من همان کسم که به موجبِ حُکمِ شاهِ ولایت‌پناه فلان روز در عالمِ رویا آن را به نظرِ شما درآورده‌ام." پس من بی‌اختیار قوّت کرده مولانا را در بغل گرفتم و پهلویِ خود جای داده صندوق را گشودم و تاج را به صفاتِ مذکوره دیده بر سر نهادم. بیت:

شاه در هند و شیخ در ماهان
تاج‌بخشی چنین کنند شاهان

و چون شاه نعمت‌الله ولی آن شهنشاه را در مکتوب به دستِ خویش اعظم الشّاهان شهاب‌الدّین احمدشاه ولی نوشته بود هر آینه حُکم کرد که بالایِ منابر و فرامین به همین عبارت نامِ او را مذکور سازند و در همان سال خواجه عمادالدّین سمنانی و سیف‌الله حسن‌آبادی را به خدمتِ شاه نعمت‌الله فرستاده التماسِ ارسالِ یکی از اولادِ امجاد نمود، مگر بنابرآنکه آن جناب را غیر از یک فرزند شاه [برهان‌الدّین] خلیل‌الله نام در باغِ زندگانی ثمره‌یِ دیگر نبود جداییِ او را بر خود شاق دانسته پسرزاده‌یِ خویش، میر نورالله بن شاه خلیل‌الله را روانه‌یِ دکن فرمود و چون خبرِ وصولِ او به بندرِ جیول رسید سلطان، پالگی خاصّه با سیّد محمّد صدر و میر ابوالقاسم جرجانی بدانجانب فرستاد و بعد از آن که به حوالیِ دارالخلافه رسید با جمیعِ شاهزاده‌ها و امرا به پیشوازِ او رفته قرینِ اعزاز و اکرام به شهرِ احمدآبادِ بیدر درآورده و در جایِ ملاقات قریه و مسجد ساخته موسوم به نعمت‌آباد گردانید و میر نورالله را ملک‌المشایخ خطاب

فرموده بر جمیعِ مشایخ حتّی بر اولادِ سیّد محمّدِ گیسودراز مقدّم نشانید ... و چوت کاشفِ اسرارِ ازلی، شاه نعمت‌الله ولی در سنه‌ی اربع و ثلاثین و ثمانمأئۀ در قریه‌یِ ماهان ودیعتِ حیات سپرده به حظایرِ قُدس تشریف فرمود شاه خلیل‌الله نیز مع مخدوم‌زاده‌های دیگر شاه حبیب‌الله غازی و شاه محبّ‌الله به دکن تشریفِ حضور ارزانی فرمود."[۲۲۱]

آثارِ آذری طوسی –قدّس سرّه– به‌غیر از «بهمن‌نامه» که پس از رجوع او از دکن به موطنِ خود، هر ساله ابیاتی از آن را می‌سرود و برای سلطان احمدشاه اوّل دکنی و بعد از او برای سلطان علاءالدّین بهمنی به رسمِ وفا به عهد می‌فرستاد، عبارت است از «جواهر الاسرار» که به سال ۸۴۰ ه.ق. مشتمل بر اسرارِ عرفانی، قرآنِ کریم، و احادیثٍ نبوی و کلامِ مشایخِ عرفان و شرحِ ابیاتِ مشکله‌یِ ایشان نگاشته است؛ آثارِ دیگر شیخ «عجایب الغرایب» مشتمل بر ذکر عجایب نواحی و بلاد عالم، «سعی‌الصّفا» در ذکرِ مناسکِ حج و «طغرایِ همایون» می‌باشند.

"دیوانِ اشعارِ بلاغت‌آثارش در میانِ ابنایِ روزگار اشتهار دارد"[۲۲۲]، " و "مشتمل است بر قصیده، غزل، ترجیع و ترکیب، ایرادِ معانیِ حکمی و عرفانی و توجّه به نعت و منقبت دیده می‌شود و شاعری است که اعتقاداتِ مذهبی، یعنی تشیّع اثنی‌عشری، هم بر آثارش سایه افکنده

۲۲۱– «تاریخ فرشته»، محمدقاسم هندوشاه استرآبادی، صص ۶۲۹–۶۲۷ و صص ۶۳۵–۶۳۲.

۲۲۲– «حبیب السیر فی اخبار افراد البشر»، غیاث‌الدین بن همام‌الدین الحسینی المدعو به خواندامیر،ج ٤، ص ٦١.

است."[223] چنان‌که شیخ عبّاس قمی -ره- نیز در تذکره‌ی «هدیّهٔ الاحباب» در ضمن ذکر احوال آذری می‌نگارد:

"الآذری؛ نورالدّین حمزهٔ بن علی الطّوسی، شیخِ محقّقِ عارف، از شعرایِ شیعه است، قدم در کویِ فقر و فنا نهاده و به هندوستان سفر کرده و بسیاری از قصاید در مدحِ اهل‌بیت -علیهم السّلام- گفته، گویند به صحبت شاه نعمت‌الله کرمانی رسیده [است.]"[224]

۳. کشکول شیخ بهائی

به جهت بررسی اشعارِ معرفتی او در این وجیزه، بهتر است منتخبِ اشعارِ شیخ آذری -قدّس سرّه- را از کتاب «کشکول» شیخ بهایی -قدّس سرّه- نقل کنیم.

دی زلفِ عبیربیزِ عنبرسایت
از طرفِ بناگوشِ سمن‌سیمایت
افتاده به پایِ تو، به زاری می‌گفت
سرتاپایم فدایِ سرتاپایت[225]

شنیده‌ام که در این طارمِ زراندودست

۲۲۳- «تاریخ ادبیّات در ایران»، دکتر ذبیح‌الله صفا، ص ۳۲۹.

۲۲٤- «هدیّهٔ الأحباب»، حاج شیخ عبّاس قمی، ص ۲۰۹.

۲۲۵- «کشکول شیخ بهائی(با ترجمه‌ی روان و فهرست موضوعی)»، شیخ بهائی، ص ٤۷۷.

خطی که عاقبتِ کار جمله محمودست
زِ تابِ قهر میندیش و ناامید مباش
که زیرِ سایه‌یِ جودست، هر چه موجودست
مرا زِ حالِ قیامت شد این قَدَر معلوم
که لطفِ دوست همه آن کند، که بهبودست
مگر که هم کرمِ او کند تدارکِ ما
وگرنه کیست که او دامنی نیالوده‌ست؟!
حذر کن از نفسِ گرمِ آذری، زنهار!
که آهِ سوخته، مقبولِ حضرتِ جودست
داد از ستمِ نرگسِ دائم مستش
وز لطفِ پریشانِ بلند و پستش
می‌ترسم از آن که همچنان در عَرَصات
خون ریزد و هیچ‌کس نگیرد دستش[۲۲۶]

خوش آن کو جز می و ساغر نداند
درین میخانه بام و در نداند
کسی ذوق از شرابِ عشق دریافت
که سر از پا و پا از سر نداند
دلم بالایِ او را سر از آن گفت

۲۲۶- همان، صص ۵۲۸-۵۲۷.

کزآن تشبیه بالاتر نداند[۲۲۷]

در کویِ وفا، اگر دری یافتمی
یا خود به عدم، رهگذری یافتمی
بگریختمی هزار منزل زِ وجود
گر سویِ عدم راهبری یافتمی[۲۲۸]

حلالت باد هر عشرت که کردی آذری در عشق
که خوش مردانه رفتی جانِ من! عاشق چنین باشد[۲۲۹]

نوبهاران بِه که عزمِ عشرت‌آبادی کنیم
بگذریم از بوستانِ دوستان، یادی کنیم
بلبلان از بویِ نوروزی به فریاد آمدند
کم نه‌ایم از بلبلی، ما نیز فریادی کنیم
خیمه‌یِ سلطانِ گُل، بر سبزه و صحرا زدند
خیز! تا آنجا رویم، از دستِ دل دادی کنیم
دهر، بنیادِ جوانی می‌کَنَد، ساقی کجاست؟
موسمِ عیش است، تا ما نیز بنیادی کُنیم

۲۲۷- همان، ص ۵۳۵.

۲۲۸- همان، ص ۵۳۵.

۲۲۹- همان، ص ۵۵٤.

آذری! چون آب در زنجیر بودن، تا به کِی؟
چون صبا یک ره، هوایِ سروِ آزادی کنیم[۲۳۰]

تا گفت: بلی! دل به بلایِ تو درافتاد
هرگز زِ بلایِ تو نرست، این چه بلا بود؟!
میل از طرفِ ما مشمارید! که در کاه
هر میل که بود از طرفِ کاهربا بود[۲۳۱]

ای به رویِ تو هرکه را نظری‌ست
خاکِ پایِ تو، هر کجا که سری‌ست
گر زَنَد دم زِ خاکِ پایِ تو باد
نشنوی قولِ آن که دربه‌دری‌ست
دل که در وِی حدیثِ غیر گذشت
جانِ من! نیست دل، که رهگذری‌ست
از سرِ کوچه‌یِ بلا بگذر
که از آن سو، به کویِ عشق، دری‌ست
آذری! عشق کی توان آموخت
گرچه نزدیکِ عاشقان سپری‌ست[۲۳۲]

۲۳۰- همان، صص ۵۵٦-۵۵۵.

۲۳۱- همان، ص ۵۵٦.

۲۳۲- همان، صص ۵٦۸-۵٦۷.

ای وای به من! گر تو به چشمِ همه مردم
زین‌گونه نمایی که به چشمِ منِ حیران[۲۳۳]

عشق‌بازان که تماشایِ نگار اندیشند
ننگشان باد! اگر آن‌که زِ عار اندیشند
کسوتِ مردمِ عیّار بر آن قوم، حرام!
که در اندیشه نگنجند، زِ مار اندیشند
آذری! از گُلِ این باغ به بویی نرسند
نازکانی که زِ آزردنِ خار اندیشند[۲۳۴]

۴. تذکره‌ی مجالس المومنین

همچنین مغتنم است که منتخب سروده‌های ولایی شیخ آذری –قدّس سرّه– را به نقل از تذکره‌یِ ارزشمندِ «مجالس المومنین» قاضی نورالله شوشتری –قدّس سرّه– نقل کنیم. وی ضمن مرور کلام دولتشاه در وصف اشعار او و بیانِ اشعارِ منتخبِ ولاییِ او آورده است.

"**اکثرِ قصایدِ** دیوانِ شیخ در **مناقبِ اهل‌بیت –علیهم السّلام–** واقع است. از رویِ اختصار به یک قصیده‌یِ تمام و و چند بیت از بعضی قصایدِ او اقتصار می‌رود.

منّت خدای را که مطیعِ پیمبرم

۲۳۳– همان، ص ۷۰٤.

۲۳٤– همان، ص ۷۲۷.

فرمان‌برِ قضایِ خداوندِ اکبرم
حمد و سپاس کعبه‌یِ ذرّات را که من
از تابعانِ صاحبِ محراب و منبرم
تا مسندِ شریعتِ غرّاست مسکنم
قاضی‌القضاۀ محکمه‌یِ هفت کشورم
زآن‌ها نیم که حُسن فروشم به مال و زر
تقوی است زینتِ من و زهد است زیوَرَم
بگذشته‌ام زِ دایره‌یِ ممکن‌الوجود
بر صدرِ کاینات به واجب مصدرم
تا یافت جانِ من خبر از مبدأ و وجود
دانم که از قبیله‌یِ اسماست مصدرم
توحید بحر و این تنِ من همچو کشتی است
جان ناخدایِ کشتی و عقلست لنگرم
تا من عزیزِ مصرِ وجودِ خود آمدم
آمد زِ روم باج و ولایت زِ قیصرم
آفاق را به تیغِ توکّل گرفته‌ام
نی راغبِ سپاه و نی محتاجِ لشگرم
تا من بسته‌ام کمرِ فقر بر میان
از تاجِ فقر، طعنه‌زنِ تختِ سنجرم
عنقایِ قافِ قربتم از آشیانِ فضل
از قاف تا به قاف جهان زیرِ شهپرم
غوّاصِ عقل راه به کنهم نمی‌برد

کز قعرِ بحرِ ذات و صفاتست گوهرم
آئینه‌یِ خزاینِ غیب است خاطرم
پیداست این حدیث زِ سیمایِ جوهرم
تا از سوادِ وجه شدم سرخ‌رویِ فقر
روشن شده‌ست معنیِ گوگردِ احمرم
تا پای در طریقِ توکّل نهاده‌ام
گشتند سرکشانِ دو عالم مسخّرم
دریایِ معرفت زِ دلم موج می‌زند
بر دانشم گواست کلامِ مُعَنبَرَم
اطرافِ عالم از نفسِ من معطّر است
زیرا پُرآتش است درون همچو مجمرم
ذرّاتِ کائنات نویسنده‌یِ من‌اند
اوراقِ آسمان و زمین جمله دفترم
صد غسل زِ آبِ چشمه‌یِ نوشان برآورد
ارژنگِ چین زِ رشکِ کتابِ مصوّرم
در کویِ عهدِ قطبم و زآنجا نمی‌روم
گر فی‌المثل چو کوه نهی تیغ بر سرم
افلاک را چو نقطه‌یِ مرکز وسطنشین
اقطاب را به منزله‌یِ خطِّ محورم
یاجوجِ حادثاتِ جهان را چه اعتبار
با من که در شکوه چو سدِّ سکندرم
در خوردِ همّتم بود ار دخلِ روزگار

از باختر وظیفه بُوَد تا به خاورم
معنیِ حلِّ طلقِ حلول قناعت است
این نکته یاد گیر که من کیمیاگرم
این طاسِ کعبتینِ فلک در بساطِ خاک
در مهرهایِ روز و شب آورد ششدرم
در بحر و بر زِ ماهیِ افلاک هر شبی
بگشاد دیده‌یِ یرقانی چو عبهرم
دریا مِی است و خُم مِیَم چرخِ نیلگون
انجم چراغِ مجلس و خورشید ساغرم
موسی‌صفت معاندِ گاوِ طبیعتم
چون سامری نه در پیِ گوساله‌یِ زرم
خورشید اگر به نور نهد منّتی مرا
هرگز به مهر جانبِ خورشید ننگرم
بر آفتاب سایه نیندازم از زمین
بارِ غرامت ار بکشد چرخِ اخضرم
من ترکِ هند و جیفه‌یِ جیپال کرده‌ام
بادِ بروتِ جونه به یک جو نمی‌خرم
دنیا چو جیفه طالبِ او سگ شمرده‌اند
لیکن من این گروه به سگ نیز نشمرم
دوران چو صفر و معنیِ او هیچ گفته‌اند
پس بهرِ هیچ این همه منّت چرا برم
از آفتابِ همّتِ من مهر ذرّه‌ای‌ست

گر ذرّه‌ای ندانمش از ذرّه کمترم
آن‌جا که بحرِ همّتِ من موج می‌زند
پیداست تا چه قدر بُوَد بحر را بَرَم
همچون زمین به صورت اگر مفلسم ولی
چون آسمان به گوهرِ معنی توانگرم
بیت‌القصیده‌یِ غزلم پنج کشور است
در پنج گنجِ تعبیه‌یِ هفت‌کشورم
انجم مثالِ کویِ گریبان‌ست بر تنم
افلاک همچو خرقه‌یِ نه‌توست در برم
هم بوی می‌فروشم و هم نور می‌دهم
خوشبوی و نوربخش چو شمعِ معنبرم
از موجِ حادثاتِ جهان، بادبانِ فضل
بیرون برد چو صاحبِ لطف‌ست بَندَرَم
از خسروانِ رویِ زمین ننگ آیَدَم
تا من گدایِ حضرتِ ساقیِ کوثرم
شاهِ نجف، امیرِ ولایت، علی، که هست
بر سر زِ فخر خاکِ رهِ او چو افسرم
تا سر بر آستانه‌یِ جاهش نهاده‌ام
مهر است متّکا و سپهر است بسترم
من خود کِیَم که دعویِ حبِّ علی کنم
من از کمینه خیلِ غلامانِ قنبرم
بر رغمِ خارجی بکنم نکته‌ای بیان

از ننگ و نام و سکّه و صورت قلندرم
از منکر و نکیر نترسم گهِ سؤال
زیرا که در حمایتِ شبیر و شبّرم
نسبت به خاندانِ علی و آلِ او
زآن کرده‌ام درست که پاک است مادرم
آن را که هست با علویان ارادتی
گر از نژادِ تُرک بُوَد، هست داورم
آن را که با ولایتِ او نیست نسبتی
خصمِ من است گر همه باشد برادرم
ای من غلامِ بازویِ مردی که در مصاف
داده جوابِ خلق، به یک رانِ عنترم
نشنیده‌ای مگر که زِ آهنِ دری چنان
چون درربود روزِ وغا میرِ خیبرم
گر همچو بوتراب کسی در کمال و فضل
گویند هست بعدِ نبی، نیست باوَرَم
در کامِ من زِ مدحتِ حیدر حلاوتی‌ست
کز ذوقِ آن حرام شده طعمِ شکّرم
شاها منم غلامِ تو آن آذری که هست
در صورتِ بتانِ سخن دستِ آذرم
گر آذر و بتانِ وی این شعر بشنوند
مومن شوند زِ معجزِ طبعِ سُخَنوَرَم
بت‌هایِ آذری که به صورت نداشت جان

گردند زنده از نفسِ روح‌پرورم
هست از برایِ خصمِ توام در محاربه
دستی به سانِ تیغ و زبانی چو خَنجَرَم
از تیغِ دست گردنِ دشمن برافکنم
وز خنجرِ زبان جگرِ خصم بر دَرَم
پایِ ملخ زِ مور سلیمان قبول کرد
پس رد مَکُن تو هم سُخَنانِ مُحَقَّرَم
با حُبِّ خاندان چو برآرم زِ خاک سر
بر جمله خلق فخر بُوَد روزِ محشرم
ساقیِّ کوثری تو و من «آذریِ» تو
برسان به آبِ کوثر و بِرهان زِ آذرم

و در قصیده‌یِ دیگر می‌فرماید:

چنان‌که هست فلک را دوازده تمثال
که آفتاب بر آن دوره می کُنَد مَه و سال
بر آسمانِ ولایت دوازده برج‌اند
چو آفتابِ نبوّت همه در اوجِ کمال
قضا چو آینه‌یِ روحِ احمدی می‌ریخت
بریخت زِ آینه‌یِ او دوازده تمثال
بریخت زِ آینه‌یِ او دوازده تمثال
مثالِ دوازده ماه و دوازده کوکب
به آفتابِ نبوّت نموده استقبال

سپهرِ فضل و شرف هر یکی به استغنا
جهانِ علم و عمل هر یکی به استقلال
ستارگانِ سپهرِ ولایت و شرف‌اند
که ایمنند زِ نقصان و احتراق و وبال
مصدّرانِ ولایت که جبرئیلِ امین
بُوَد به حضرتشان مفتخر به صفِّ نعال
شهانِ بی‌سپه و خسروانِ بی‌شمشیر
ملوکِ بی‌حشم و اغنیایِ بی‌اموال علم
مجاورانِ صوامع‌نشینِ عالمِ قدس
مقرّبانِ سراپرده‌یِ جلال و جمال
فرشتگانِ زمین‌اند، آنکه نگذشته است
خطا و معصیت و سهو و ظلمشان به خیال
هر آنچه حکم کنند از اوامرِ ملکوت
ملایک از پیِ او می‌دود به استعجال
نگینِ دولتشان مُهرِ دفترِ ارزاق
مطیعِ رأیتشان میرِ لشکرِ آجال
زِ آفتابِ نبوّت صدورِ این انجم
مثالِ صورتِ تفصیل آمد از اجمال
از این دوازده برج و دوازده خورشید
علی‌ست مِهرِ سپهرِ کمال و مطلعِ آل
به صورت ارچه که بحری‌ست او به گوهرِ فضل
ولیک هست درو بحرهایِ مالامال

فَلَک چو قدرِ کمالاتِ او بپیماید
فلک مشابهِ کیل آمد و ملک مکیال
به گاهِ حکمت و دانش هزار چون لقمان
به گاهِ زور و شجاعت هزار رستمِ زال
نگفته سهو و ندیده خطا، نخورده حرام
نبرده دست بر کس، نکرده ردِّ سوال
کند تصوّرِ مثلش خیال و گوید عقل
زهی تصوّرِ باطل، زهی خیالِ محال
کمالِ فضلِ علی را چه حاجتِ تعریف که
هست یوسفِ ما را جمالِ او دلّال

و هم درین قصیده در مدحِ حضرتِ امام رضا –علیه السّلام– گوید:

هر آن‌چه عقلِ کُل از فهمِ او فرو مانَد
زِ مشکلاتِ ضمیرِ تو باشدش حلال
وبال و وزرِ عدویِ تو حمل نتواند
اگرچه گاوِ زمین باشدش مثلِ حمال
چو اشترانِ قطاری کشند در دوزخ
مخالفانِ تو را در سلاسل و اغلال
ترازوئی که درو بارِ طاعتِ تو کنند
ابوقبیس نسنجد درو به یک مثقال
به تارکِ علمت گوئیا مشابه بود
که در جهانِ علم عید گشته است هلال

چنان منوّرم از پرتوِ رضا که اگر
رگم زنند همه نورم آید از قیفال
حدیثِ معرفتِ او به مردمِ نااهل
همان حکایتِ آب است و قصّه‌یِ غربال
به هادیانِ هُدی اقتدا کن «آذریا»
مباش پیروِ آن‌ها که می‌کنند اضلال
مرو زِ راهِ یقین در قفایِ اهلِ گمان
زمامِ عقل دریغ است در کفِ دجّال
کلاغِ مهره مکش در جواهرِ نبوی
که نیست پایه‌یِ اشراف در خورِ ارذال
طریقِ خاص گزین و ببر زِ صحبتِ عام
که صومِ عیسی خوش‌تر زِ صحبتِ دجّال
چه سود با محکِ عقل، لافِ صرّافی
تو را که باز ندانی زرِ طلا از تال
تو دُرِّ پاک از دریا طلب نه از چشمه
نسیمِ مُشک زِ عطّار جو نه از بقّال
کسی به سندس و استبرقِ بهشت رسید
که صوف و اطلسِ ناجنس را شمارد شال
به اهل‌بیتِ نبی اقتدا کُن ار مردی
زِ مفلسی مَکُن اندیشه و زِ مال و منال
که حالِ صاحبِ مال و منال مختلف است
همیشه در حرکت مختلف بُوَد ذومال

و ایضاً در قصیده‌یِ دیگر فرماید:

هر ره که در طریقتِ اهلِ سلوک نیست
غیر از طریقِ مرتضوی نیست جز ضلال
آنی که در امامتِ تو شک و شبهه نیست
مدّاحِ اهل‌بیتِ نبی، «آذری» منم
چون طوطیِ شکّرشکن شکّرین مقال
هرکس زنند دستِ ارادت به دامنی
دستِ من است و دامنِ پاکِ علی و آل

و در قصیده‌یِ دیگر که مطلعش این بیت است، گفته:

نهنگِ صبح چو بَر کرد سر زِ لجّه‌یِ نیل
کشید دستِ سحر خلعتِ پلنگ از پیل
کراست بن‌عم و داماد زانبیا چو علی
به علم و فضل جلیل و به اصل و نسل اصیل
اگر چه کرد خلافت بسی به قیل و به قال
ولی کمالِ علی را نه قال بود و نه قیل

و ایضاً در قصیده‌یِ دیگر می‌فرماید:

مقتدایِ خلق بعد از انبیا، پیداست کیست
سرورِ مردان و شاهِ اولیا، پیداست کیست
صاحبِ تیغ و لوا و ناصرِ اسلام و دین

خویش و پیوند و وصیِّ مصطفی، پیداست کیست
ور به تشریف از کلام‌الله می‌آری دلیل
حُلّه‌پوشِ «هل أتی» و «انّما» پیداست کیست
رهروانِ راهِ جنّت را ازین رحلت‌سرا
کاروان‌سالارِ اقلیمِ بقا، پیداست کیست
ور زِ تمکین و سخا و جود می‌گویی سُخَن
کوهِ حلم و موجِ دریایِ عطا، پیداست کیست
ور زِ قُربِ حضرت و علمِ قَدَر رانی سُخَن
وارثِ گنجینه‌یِ سِرِّ قضا، پیداست کیست
صاحبِ «لا سیف» بر اربابِ دین پوشیده نیست
قابلِ تشریفِ قولِ «لا فتی»، پیداست کیست
در حرم همچون خلیل‌الله گشتی بت‌شکن
آنکه بر دوشِ نبی بنهاد پا، پیداست کیست
در مقامی کانبیا و خلق درمانده به خود
روزِ محشر حامیِ جرم و خطا، پیداست کیست
آنکه بعد از مصطفی کرد او خلافِ اهل‌بیت
دشمنِ ذرّیّه‌یِ خیرالنّساء، پیداست کیست
روبهانند آن‌که بهرِ جیفه، حیله کرده‌اند
در میانِ روبهان، شیرِ خدا پیداست کیست
شرطِ امّت با نبی، بدعهد کردن را وفا
بعد ازو با اهل‌بیتش بی‌وفا، پیداست کیست
جمله اهل‌بیت در بندِ سرایِ دیگراند

آری اندر بندِ این محنت‌سرا، پیداست کیست
من مُحِبِّ آلِ عمرانم، خلافِ خارجی
واندرین دین صادقم، قلب و دغا پیداست کیست
مومنان را غیر ازین عالم سرایِ دیگر است
زاهلِ عالم، بسته‌یِ این تنگنا، پیداست کیست
مومنان را غیر ازین عالم سرایِ دیگر است
زاهلِ عالم بسته‌یِ این تنگنا، پیداست کیست
کیست ممدوحِ تو، گفتی، گر نمی‌دانی بدان
آفتابِ دین، علی مرتضی، پیداست کیست
صدهزاران مرشد و هادی و پیر و رهبر است
زینهمه هادی و رهبر پیرِ ما پیداست کیست
شهریارانند اولاد و متابع چون رئیس
در حریمِ شه، رئیس و رهنما پیداست کیست
گر رود اینجا بسی دعویِ باطل، باک نیست
در شریعت قاضیِ روزِ جزا پیداست کیست
یا امامان! ما شفاعت‌خواهِ عزّ و ذلّتیم
حامیِ ما روزِ محشر جز شما، پیداست کیست
دیگران مثلِ سُهایند و شما بدرِ منیر
هرکجا بدرِ منیر آید، سُها پیداست کیست

و در مرثیه‌یِ حضرتِ امام حسین –علیه السّلام– می‌فرماید:

سوراخ می‌شود دلِ ما، چون گِلِ حسین

هرجا که ذکرِ واقعه‌یِ کربلا رود
گر خلق را بگیرد خدا به اولیا
ترسم که این معامله با انبیا رود

پوشیده نخواهد بود بر ناظرانِ این مقام، که دولتشاه صاحبِ تذکره‌یِ مذکوره با آنکه سمرقندی و ماوراءالنّهری‌ست و تذکره را برای میرعلی‌شیر مشهور نوشته در تعریفِ آذری در تعریفِ آذری آن فصل بر اصل را که سابقاً مذکور شد نوشته؛[۲۳۵]

و امّا، متن کامل ترکیب‌بندِ شیخ آذری طوسی –قدّس سرّه– که اوّلین ترکیب‌بندِ سروده‌شده در بیانِ واقعه‌یِ کربلاست، چنین می‌باشد.

ترکیب‌بند «آذری»

۱

ای دل! حیات، ماهِ محرّم حرام شد
آری حسابِ عمر در این مه تمام شد
باز از فراقِ آلِ نبی آبِ چشمِ ما
چون خاکِ کربلا زِ بلا تیره‌فام شد
ما خود مدام غرقه‌ی طوفانِ محنتیم
خاصه کنون که نوبتِ طوفانِ عام شد
بختِ یزید نعره‌ی "هل مِن مَزید" زد

۲۳۵– «مجالس المومنین»، قاضی سیّد نورالله شوشتری، صص ۱۳۱–۱۲۶.

وز نکبت یزید بدین نکته نام شد
بدبخت را وسیله بی‌دولتی بس است
چون روزِ کوفیان که به صد حیله شام شد

آن بی‌بصر نگر که متاعی چه بد خرید
عیشِ ازل فروخت عذابِ ابد خرید

۲

آری بلا علامتِ اهلِ قبول شد
وین حکم مُهرِ یرلغِ آلِ رسول شد
گویا بلا علامتِ هر ناقبول نیست
دُرّی‌ست کان عطیّه صاحب قبول شد
هرگز به منزلی نرسد گمرهی که او
دنبالِ هر زیاده‌سری بوالفضول شد
هر گمرهی که بر پیِ خصمِ علی برفت
در وادیِ هلاک به دنبالِ غول شد
هرکو زِ اهل‌بیتِ نبی عبرتی گرفت
از کار و بارِ دهر به کلّی ملول شد

زشتی به هرکه روی نهد از جمالِ اوست
آری بلایِ مرد به قدرِ کمالِ اوست

۳

روزی که چترِ روح به صحرای تن زدند
کوسِ بلا به نامِ حسین و حسن زدند
بی‌قیمتی و بدگهری کرده‌اند فاش
آن‌ها که سنگ بر گهرِ بوالحسن زدند
هرگز بَر از معیشتِ شیرین کجا خورند؟
آن‌ها که تیشه بر جگرِ کوهکن زدند
هردم به آسمان برسد دودِ یاسمین
از آتشِ فراق که در یاسمَن زدند
بیخِ حیاتِ خویش زدند آنگه از حسد
سروی چنان بلند به ظلم از چمن زدند

چون روزِ حشر خلقِ جهان سربرآورند
آلِ رسول شور زِ محشر برآورند

۴

وین حُکم اگرنه بر نهجِ شرعِ ما رود
آدم و آل در سرِ این ماجرا رود
گر خلق را خدای بگیرد به اولیا
بیم است کاین معامله با انبیا رود
زین قصّه دوستانِ نبی را خجالت است
با دشمنانِ آلِ نبی تا چه‌ها رود
سوراخ می‌شود دلِ ما چون گِلِ حسین

هرجا که ذکرِ واقعه‌ی کربلا رود
چون بر زمین زِ مقتلِ او داستان نهند
بر آسمان نمازِ ملایک قضا رود

ای دل بنال از غم و دود از جهان برآر
وی آبِ دیده از غمِ لب‌تشنگان ببار

۵

ای آبروی هر دو جهان خاکِ پایِ تو
وی گشته آب خاک‌نشین در عزایِ تو
تا بر لبِ مبارکِ تو بسته گشت آب
هردم فرو رود به زمین از حیایِ تو
تا تشنه‌لب به خاک شدی، آبِ زندگی
ماتم گرفت در ظلمات از برایِ تو
آواره‌ی جهان شده ابرِ سیه‌گلیم
در برّ و بحر گریه‌کنان از برایِ تو
با خون‌بهایِ تو چه کند خصمِ بدگُهَر
ای گشته خون‌بهایِ تو هم خون‌بهایِ تو

چون گُلبنِ بلایِ حسین از فلک شکفت
رو جانبِ فلک به مناجات کرد و گفت

۶

یا رب حسین تا نمکِ جان چشیده است
جز تلخی از حلاوتِ دوران ندیده است
یا رب! تو آگهی که چه‌ها بر سرِ حسین
از دستِ روزگارِ مخالف رسیده است
هجرانِ مادر و پدر و فرقتِ حسن
صبرِ عیال و زهرِ بلا درچشیده است
یا رب! طنابِ عمرِ حسین ار بریده شد
او هم طمع زِ جان و جوانی بریده است
بس نیست بی‌کسی و یتیمی که روزگار
چندین هزار تیغ به خونم کشیده است

وانگه روی سویِ مدینه سلام کرد
وز آبِ دیده، سویِ پیمبر پیام کرد

۷

یا مصطفی! حسینِ تو در دامِ ابتلاست
یا مصطفی! حسینِ تو در کامِ اژدهاست
یا مصطفی! حسین نه از اهلِ‌بیتِ توست؟
بر اهلِ‌بیت این همه ظلم و ستم چراست؟
یا مرتضی! رواست که فرزندِ تو حسین
در کربلا فتاده به صد محنت و بلاست
یا فاطمه! حسینِ تو در روزِ آخِر است

آخَر بیا بیا ببین که جگرگوشه‌ات کجاست
یا ثَمَرَةَ الفُؤادِ دلِ بوالحسن، حسن!
جانِ برادرت شده در معرضِ فناست

ما را به رزم دست بُدی در زمانِ تو
کردی همه فدایِ تو جان‌ها به‌جانِ تو

۸

آن دم چرا زمین و زمان سرنگون نشد
خاکِ سیاه بر سرِ گردونِ دون نشد
در خون چو گشت غرق جگرگوشه‌ی رسول
رویِ زمین چرا همه دریایِ خون نشد
جانِ مبارک از تنِ او شد جدا چرا
جانِ عدویِ او زِ دو عالم برون نشد
او روشنیِ چشمِ جهان بُد، ولی چه سود؟
کان روشنی نصیبِ سیاه‌اندرون نشد
آن دم که آب بر لبِ او بسته شد چرا
همچون فرات چشمِ هوا نیلگون نشد

آه از دمی که زد به جفا شمرِ خاکسار
بر بوسه‌گاهِ سیّدِ ما تیغِ آبدار

۹

ای آرزویِ دیده‌ی خون‌بار، یا حسین!
نامِ تو مرهمِ دلِ افگار، یا حسین!
در عاصیانِ خود به شفاعت نگاه کن
ای نورِ چشمِ احمدِ مختار، یا حسین!
تو افتخارِ فخرِ نسا هستی و بس است
ای افتخارِ حیدرِ کرّار، یا حسین!
ما تشنگانِ هالکِ آبِ شفاعتیم
در کربلایِ نفس گرفتار، یا حسین!
وقت است اگر کنی نظری از کمالِ لطف
در کارِ «آذریِ» گنه‌کار، یا حسین!

گر شد حسین، دولتِ آلش مخلّد است
عالم همه مسخّرِ آل محمّد است[۲۳۶]

ترکیب‌بند سلیمی تونی

در دیوان تاج‌الدّین حسن بن سلیمان تونی(متوفّی ۸۵۴ ه.ق.)[۲۳۷] شاعر شیعه‌مذهب قرن نهم هجری‌قمری متخلّص به «سلیمی»، ترکیب‌بندی در پنج‌بند آمده است، که هرچند نمی‌توان آن را، به دلیل عدم استقلال

۲۳٦- «دیوان آذری اسفراینی»، نورالدّین حمزهٔ بن علی ملک طوسی اسفراینی، صص ۱۰۳-۱۰۵.

۲۳۷- در خصوص وی ر.ک. مقدّمه‌ی «دیوان سلیمی تونی»، تاج‌الدّین حسن بن سلیمان تونی، صص شصت‌ویک-بیست‌وپنج و «فرهنگ سخنوران»، دکتر ع. خیّام‌پور، ج ۲، صص٤۳۸-٤۳٦.

موضوعی، در عداد ترکیب‌بندهای عاشورایی به حساب آورد، ولی به‌دلیل مشابهت موضوعی ذیلاً متن آن نقل می‌گردد.

۱

ای دل گرت محبّتِ آل محمّد است
خون شو که روزِ محنتِ آلِ محمّد است
وی دیده ساز خونِ دل از غم تو هم روان
امروز چون مصیبتِ آلِ محمّد است
امروز جانِ جمله محبّان و مؤمنان
در درد و داغِ حسرتِ آلِ محمّد است
تو نیز روی زرد کن از اشکِ سرخِ آل
چون در دلت محبّتِ آلِ محمّد است
بر چهار طاقِ عرش به‌تأییدِ پنج نام
جاوید صیتِ دولتِ آلِ محمّد است

آلِ محمّد از علی مرتضی بود
آن سروری که تاجِ سر اولیا بود

۲

ای کائنات در کنفِ مرتضی علی
گیتی مشرّف از شرفِ مرتضی علی
شد جانِ ما نشانه‌یِ تیرِ محبّتش

ای صد هزار جان هدفِ مرتضی علی
گر بایدت که روزِ جزا شربتِ طهور
نوشی به کامِ دل زِ کفِ مرتضی علی
از دیده خون ببار زِ بهرِ شهی که بود
روزِ مصاف شیرِ صفِ مرتضی علی
بنگر چه‌ها کشید زِ جورِ مخالفان
فرزندِ مصطفی، خلفِ مرتضی علی

در کربلا که خاکِ سیه بر سرِ یزید
چون بر حسین ببست آن سگِ پلید

۳

گر شمّه‌ای شنیدی از این راز فاطمه
از عرش بگذراندی آواز فاطمه
امروز غرقِ خون شده در خاکِ کربلا
شخصی که پرورید به صد ناز فاطمه
فریاد از آن زمان که درآید فغان‌کنان
در حشرگاه نوحه‌کنان سازِ فاطمه
در رودِ خون دو پیرهنِ آلوده‌یِ آن دو شاه
بر دوش‌ها فکنده به اعزاز فاطمه
خونِ ستم‌رسیده جگرگوشگانِ خویش
خواهد از آن سگانِ لعین، بازِ فاطمه

روحِ علی و فاطمه از خویش شاد کن
زان هردو شاهزاده‌یِ معصوم یاد کن

۴

اوّل امام و رهبر و هادیِ دین، حسن
آن کاشفِ حقیقتِ علم‌الیقین، حسن
شمشادِ باغِ راستی و گُلبنِ وفا
سروِ ریاضِ گلشنِ خُلدِ برین، حسن
شد کامِ جانِ جمله جهان تلخ تا رساند
از زهر شربتی به لبِ شکّرین، حسن
دل‌ها زِ غصّه ریش و جگرها جراحت است
زآن دم که گشت کشته‌یِ الماسِ کین، حسن
بنگر چه‌ها کشید زِ خصمِ لعینِ شوم
با جانِ خسته و دلِ اندوهگین، حسن

تو نیز اگر چه می‌رسدت رنجِ کربلا
می‌کش به دوستیِ شهیدانِ کربلا

۵

سلطانِ اولیا و شهِ اصفیا، حسین
مسندنشینِ بارگهِ کبریا، حسین
امروز مبتلا شده در دستِ ظالمان

شاهِ شهیدِ رزمگهِ کربلا، حسین
امروز سوخته همه جان‌های مؤمنان
در آتشِ فراقِ شهِ اولیا، حسین
می‌دارم از خدا چو «سلیمی» امیدِ آنک
ما را بُوَد به روزِ جزا حشر با حسین

چون جز شفاعتِ تو نداریم دستگیر
ما را که پایمالِ گناهیم، دست گیر[۲۳۸]

ترکیب‌بندهای عاشورایی دوره‌ی صفوی

دوران صفوی به اعتبار نام شیخ صفی‌الدّین اردبیلی –قدّس سرّه– و به حساب طریقت صفویّه، به دو قرن پیش از تشکیل دولت صفوی برمی‌گردد. پس از وی اعقاب او شیخ صدرالدّین موسی، خواجه علاءالدّین علی سیاه‌پوش و شیخ صدرالدّین ابراهیم –قدّس اسرارهم اجمعین– شیوخ سجاده‌نشین طریقت دارالارشاد اردبیل بودند که نام و آوازه‌ی طریقت صفوی را در اقصی نقاط بلاد اسلامی پراکندند. شیخ سلطان علاءالدّین ابونصر جنید غازی، پدربزرگ شاه اسماعیل اوّل صفوی و شیخ سلطان شجاع‌الدّین حیدر غازی پدر شاه اسماعیل –قدّس اسرارهم اجمعین– دو شیخ این سلسله بودند که با نفوذ بی‌سابقه در میان شیعیان منطقه و آسیای صغیر، طرح دعاوی جهاد اسلامی و مواصلت با خاندان‌های سلطنتی در امور سیاسی نیز ورود پیدا کردند و تلاش آن‌ها

[۲۳۸]– «دیوان سلیمی تونی»، تاج‌الدّین حسن بن سلیمان تونی، صص ۲۶۵–۲۶۷.

نهایتاً با خروج و قیام شاه اسماعیل صفوی و تشکیل دولت صفوی، و اعلان رسمی تشکیل حکومت صفویّه در سال ۹۰۷ ه.ق. به پایتختی تبریز ختم گردید. قریب به دو قرن و نیم دوران حکومت صفوی را بایستی دوران طلایی و درخشان ترقّی و تعالی تمامی مواریث تشیّع، فرهنگ، ادبیّات و هنر شیعه دانست. تشکیل این حکومت مقتدر شیعی، در میان دولت‌های سنّی‌مذهب روزگار و فشار دولت‌های سنّی‌مذهب از طرف دیگر، باعث شد شیعیان از مناطقی که از قدیم‌الایّام در آن سکنی داشتند به مهاجرت دست زنند و شاهد کوچ دسته‌جمعی و فردی شیعیان و علمای شیعه از مناطقی مانند آناطولی، جبل‌عامل و بحرین به قلمرو صفوی می‌باشیم که سبب رشد و فقه، کلام، حکمت و معارف شیعه و گسترش آن گردید. در این میان پایتخت دولت صفوی به دلیل فاصله گرفتن از مرزهای عثمانی در زمان شاه طهماسب اوّل صفوی در سال ۹۶۲ ه.ق. به قزوین، و سپس در دوران شاه عبّاس اوّل صفوی به سال ۱۰۰۶ ه.ق. نهایتاً به اصفهان منتقل گردید. برخلاف پندار عمومی، دولت صفوی با محاصره و سقوط اصفهان در سال ۱۱۳۵ ه.ق. به‌وسیله‌ی افاغنه در دوران شاه سلطانحسین صفوی منقرض نگردید. شاه طهماسب دوّم صفوی پسر شاه سلطانحسین صفوی، که از محاصره‌ی اصفهان گریخته بود، درصدد حفظ کشور برآمد و طهماسب‌قلی‌خان قرخلوی افشار یک نظامی بود که در دولت او مراتب ترقّی را طی نموده و به سپهسالاری و وزارت کشور دست یافت، امّا به سودای سلطنت، و به بهانه‌های واهی، که دولت صفویه در طول دو قرن و نیم بارها با آن مواجه شده بود، به شاه طهماسب دوّم صفوی خیانت کرد و در سال ۱۱۴۵ ه.ق. نخست با

خلع او از سلطنت و گماردن فرزند خردسالش شاه عبّاس سوّم صفوی به عنوان شاه صفوی و نهایتاً در سال ۱۱۴۸ ه.ق. با نیرنگ دولت صفوی را منقرض و به سودای سلطنت خود رسید و به سودای جهانگشایی و توسعه‌طلبی ارضی، همانند شاه اسماعیل دوّم صفوی، دعاوی اهل‌سنّت را تجدید کرد و با بدعت و ضلالت خواندن رفض، و حتّی قدغن نمودن عزاداری ماه محرّم، به رغم کلاه دوازده ترک حیدری قزلباش، که نشان هویّت و ارادت قزلباش به دوازده امام –علیهم السّلام– بود، کلاه چهارترک نادری را به نشان ارادت به چهار خلیفه‌ی اهل‌سنّت بر سر نهاده و رواج داد. هرچند به دلیل عدم مشروعیّت عرفی و مذهبی دولتش دیری نپایید و خود نیز سرانجام به دست قزلباش به قتل رسید و دولت دودمانش نیز به دلیل نداشتن مقبولیّت به دولت مستعجل بدل گردید. در این میان گرچه رونق تشیّع و علوم شیعه با فتوری مواجه گردید امّا باقی ماند و به حیات و تجدید حیات خویش در دوره‌های بعد موفّق گردید.

لذا منظور از دوران صفوی در این اثر، فاصله‌ی مابین سال‌های ۹۰۷ تا ۱۱۴۸ه.ق. را که قریب دو قرن‌ونیم(۲۴۱ سال) است، را شامل می‌گردد.

بابافغانی شیرازی

بابا فغانی شیرازی(متوفّی ۹۲۵ ه.ق.)[۲۳۹] از شاعران توانمند و بنیان‌گذاران طرز تازه به شمار می‌رود. وی اصالتاً اهل شیراز بوده است و

۲۳۹– درخصوص وی ر.ک. «تاریخ ادبیّات در ایران»، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ٤، صص ٤١٧–٤١١؛ فرهنگ سخنوران، دکتر ع. خیّام‌پور، ج ۲، ص ٧١٤ و «طرز تازه(سبک‌شناسی غزل سبک هندی)»، دکتر حسین حسن‌پور آلاشتی، صص ٦٢–٥١.

سی سال نخست حیات خویش را در آنجا به‌سر برد، سپس سفری به خراسان و بعد از آن به آذربایجان نمود و در دربار سلطان یعقوب آق‌قویونلو(دوران حکمرانی: ۸۹۶-۸۸۳ ه.ق.) به عزّت و احترام پذیرفته شد و در سفر و حضر با او همراه بود، پس از وفات وی و گذشت مدّتی به شیراز برگشت و در دوران ظهور شاه اسماعیل صفوی به مشهد رفت و در خراسان اقامت گزید و همانجا درگذشت.

کلام او ساده، روان، منسجم و پر از احساسات و عواطف شورانگیز و تعبیرات و مضامین نوآفریده است، چنان‌که امین‌ابن‌احمد رازی در تذکره‌ی «هفت اقلیم» که آن را به مدّت شش سال(۱۰۰۲-۹۹۶ ه.ق.) در هندوستان تالیف نموده است، می‌گوید:

"پادشاهِ ملکِ سخنرانی و سلطانِ شهرستانِ نکته‌دانی بوده، چه آن مایه ذوق و خوبی و شوق و شوخی که در شعرِ اوست در دیوانِ هیچ یک از سالکانِ مسالکِ سخنرانی نیست و در فنونِ اشعار خصوص غزل، مرتبه‌اش بیرون از حدِّ کمال است."[۲۴۰]

واله‌ی داغستانی در تذکره‌ی «ریاض الشّعرا» که به سال ۱۱۶۱ ه.ق. تالیف شده است، در مورد فغانی می‌نگارد: "مجتهدِ فنِّ تازه‌ای‌ست که پیش از او احدی به آن روش شعر نگفته [است.] ...تا دیوانِ بابافغانی را

۲٤۰- «تذکره‌ی هفت اقلیم»، امین احمد رازی، ج ۱، ص ۲۳۰.

ندیدم و تعمّق در آن ننمودم شعر نفهمیدم و تا پی به روش او نبردم شعر نتوانستم گفت."[241]

و به تعبیر تذکره‌نگار هندی، علی ابراهیم‌خان خلیلی بنارسی در تذکره‌ی «صحف ابراهیم» که به سال ۱۲۰۵ ه.ق. و متهف به نام شاه‌عالم ثانی گورکانی(دوران حکمرانی: ۱۲۱۲-۱۱۷۳ ه.ق.) نگاشته شده است:

"پس از مرور زمانی چند غزلیاتش که از غایتِ عذب‌البیانی و صفایِ گفتگو و اندازهایِ لطیف چون باده‌یِ ناب، فرح‌بخشِ خاطر و در نظرِ دریافتِ دیده‌وران گرانبهاتر از عقودِ جواهر است آن‌چنان رتبه‌یِ قبول یافت که عاشقانِ سرمستِ میخانه‌یِ سخندانی چون جام، دست به دستش می‌گردانیدند و بر طرز و روشِ او مشقِ سخن می‌کردند، ملّا محتشم کاشی و ملّا نظیری نیشابوری و ملّا عرفی شیرازی و ضمیری اصفهانی و ملا وحشی بافقی و حکیم رکنا مسیح کاشی که اساتذه‌یِ صاحب‌اقتدار و نامدارِ فنِّ بلاغت و فصاحت‌اند همه مقلّد و متتبّعِ اویند اگرچه هر یک از این بلندسخنان تصرّفی و اختراعی را کاربند شده بطرز خاص حرف زده امّا در حقیقت جادّه‌ی رفتارِ اینان مسلکِ بابا فغانی‌ست."[242]

او اصالتاً شاعری شیعه‌مذهب و ارادتمند به خاندان عصمت و طهارت –علیهم السّلام– بوده است و قصائد او بیشتر در ذکر مناقب

۲٤۱– «تذکره‌ی ریاض‌الشّعرا»، علیقلی بن محمدعلی واله داغستانی، ج ۳، صص ۱٦۱۹-۱٦۱۸.

۲٤۲– «صحف ابراهیم»، علی ابراهیم‌خان خلیلی بنارسی، برگه‌های ۲۷۳(ر)-۲۷۲(پ).

ائمّه‌ی اطهار -علیهم السّلام- می‌باشد و اواخر عمر او مقارن با تشکیل دولت صفوی(۹۰۷ ه.ق.) است، لذا نمی‌توان گفت حکماً سرایش این ترکیب‌بند وی، معلول سیاست مذهب دولت صفوی بوده است. لکن چون قریب به نوزده سال از پایان عمر او در دوران صفوی سپری شده است، ترکیب‌بند وی در عداد ترکیب‌بندهای عاشورایی دوران صفوی آورده شد.

و امّا متن ترکیب‌بند عاشورایی وی در پنج بند بدین قرار است.

ترکیب‌بند «فغانی»

۱

روزِ قیامت است صباحِ عشورِ تو
ای تا صباحِ روزِ قیامت ظهورِ تو
ای روشناییِ شجرِ وادیِ نجف
هر ریگکِ کربلا شده طوری ز نورِ تو
ای با خدا گذاشته کار از سرِ حضور
گشته چراغِ دیده‌ی تو در حضورِ تو
بر فرقِ نازکت الفِ قدِّ خارجی
از سرنوشت بود و نبود از قصورِ تو
ای طوطیِ فصیحِ ادب‌خانه‌یِ رسول
حیف از ادایِ منطق و لحنِ زبورِ تو
دامن به عزمِ مُلکِ ابد بر میان زدی

آه از هوایِ این سفر و راهِ دورِ تو
حاشا که جمعِ خورده‌شرابِ جهنّمی
مستی کنند بهرِ کبابِ تنورِ تو
آن را که گِل به خمر سرشتند، کی رسید
فیض از زلالِ جرعه‌یِ جامِ طهورِ تو؟
در طشت یافتی سرِ آن شاه تاج و تخت
ای چرخ! خاك بر سرِ تاجِ سمورِ تو

از تاجِ زر چو نقل شد آن سر به طشتِ زر
شد طشتِ زر مرصّع ازآن دانه‌ی گُهَر

۲

هر گُل که بردمید ز هامونِ کربلا
دارد نشانِ تازه‌یِ مدفونِ کربلا
پروانه‌یِ نجاتِ شهیدانِ محشر است
مُهرِ طلا ببین شده گلگونِ کربلا
در جستجویِ گوهرِ یکدانه‌یِ نجف
کردم روان دو رود به جیحونِ کربلا
نیل است هر عشور به بیت‌الحزن روان
از دیده‌هایِ مردمِ محزونِ کربلا
در هر قبیله از قِبَلِ خوانِ اهلِ‌بیت
ماتم‌رسیده‌ای شده مجنونِ کربلا

بس فتنه‌ها که بر سرِ مروانیان رسید
وقتِ طلوعِ اخترِ گردونِ کربلا
بردند داغ فتنه‌یِ آخر زمان به خاک
مرغانِ زخم‌خورده‌یِ مفتونِ کربلا
گرگانِ پیر دامنِ پیراهنِ حسین
ناحق زدند در عرقِ خونِ کربلا
خونابه‌یِ روانِ جگرگوشه‌یِ رسول
در هر دیار سر زده بیرونِ کربلا

این خون نه اندکی‌ست که پنهان کند کسی
شاید کز این مکابره طوفان کند کسی

۳

ای رفته در قضای خدا ماجرایِ تو
غیرِ خدا که می‌رسد اندر قضایِ تو
ای رفته با دهان و لبِ تشنه از میان
آبِ حیات در قدمِ جانفزایِ تو
بیگانه از خدا و رسول است تا ابد
برگشته اختری که نشد آشنایِ تو
کردی چو در رضای خدا و رسول کار
باشد یقین رضایِ خدا در رضایِ تو
چندین هزار جامه‌یِ اطلس قبا شود

فردا که آورند به محشر عبایِ تو
بربسته رَخت، کعبه و مانده قدم‌به‌راه
بهرِ زیارتِ حرمِ کربلایِ تو
ای دست برده از یدِ بیضا در آستین
مفتاحِ هفت روضه‌یِ جنّت عصایِ تو
بخشی ز نور سرمه‌یِ «مازاغ» روشنی
بی‌دیده را کجا خبر از توتیایِ تو

ما را که دیده در سرِ این شور و شین شد
عزمِ زیارتِ حرمت فرضِ عین شد

۴

آه این چه میلِ داشتنِ مُلک و تاج بود
این خود چه برفراشتنِ تختِ عاج بود
دردا که رفت در سرِ کارِ زمینِ ری
آن سر که خونبهایِ جهانش خراج بود
در جانِ خارجی زِ غمِ گنج کار کرد
زهری که خونِ پاکِ امامش علاج بود
دردا که از ملامتِ سنگین‌دلان شکست
دل‌های مؤمنان که تُنُک چون زجاج بود
یا رب! زِ اقترانِ کدام اخترِ سیه
اسلام بی‌حمایت و دین بی‌رواج بود

شد در هوایِ گرمِ نجف همدمِ سموم
عودی که اهلِ‌بیتِ نبی را سراج بود
پرورده گشت خونِ یزیدی به شیرِ سگ
این خشم و نقص و کینه ازین امتزاج بود
قارونِ وقت ساخت، سپهرِ عدونواز
قومِ یزید را که به خاک احتیاج بود

اهلِ نفاق تخت و زر و تاج یافتند
اصحابِ صفّه دولتِ معراج یافتند

۵

حاشا که علمِ عالم جاهل کند قبول
ذاتی که برترست زاندیشه‌یِ عقول
حاشا که در غبارِ حوادث نهان شود
آئینه‌یِ قبول و چراغِ دلِ رسول
فردا نظاره کن که چو خارِ خزان‌زده
اجزایِ خارِ خفته نهد روی در ذبول
بهرِ عروجِ مهچه‌یِ رایاتِ مهدوی
عیسی فرازِ طاقِ زبرجد کند نزول
قاضی‌القضاۀِ محکمه‌یِ آخرالزّمان
دارالقضا کند چمنِ دهر از عدول
بر لوحِ چارفصل به قانونِ شرع و دین

اشیا کنند بهرِ قرارِ جهان حصول
در چارسویِ کون به پروانه‌ی رسول
یابد قرار لم‌یصلِ خارجی وصول
نور دوازده مهِ تابان یکی شود
گیرد فروغ شمعِ سراپرده‌ی رسول
چندان بُوَد محاکمه‌ی فیل‌بندِ شاه
کآوازِ مرتبه نشود خارج از اصول

سکّانِ هفت‌خطبه به آئینِ دورگشت
انشا کنند خطبه به نامِ چهار و هشت[۲۴۳]

محتشم کاشانی

بهترین شیوه‌ی تحقیق در تاریخ و تفّحص احوال، آثار و آرای هر شخصی در تاریخ، رجوع به منابع دست اوّل و قریب به روزگار وی به ترتیب قرب و بعد زمانی و تطبیق اطّلاعات و آگاهی‌های موجود در آن‌ها با یکدیگر می‌باشد. این روش مخاطب را نیز از شائبه‌ی داوری یک‌جانبه و غرض‌آمیز مولّف دور می‌نماید. به‌علاوه ادبیات تذکره‌ها و کتب تاریخی نوعاً مشتمل بر مطالبی است که بدون نقل آن‌ها، انتقال فضای حاکم بر زمانه‌ی شخص به مخاطب بسیار بعید به نظر می‌رسد. در ادامه، زندگی‌نامه‌ی کمال‌الدّین علی‌بن‌احمد محتشم کاشانی(۹۹۶-۹۳۵ ه.ق.) و ذکر ترکیب‌بند عاشورایی او را از نوزده منبع تاریخی، ادبی و

۲٤۳- «دیوان اشعار بابا فغانی شیرازی»، بابا فغانی شیرازی، صص ۵۹-۵۷.

تذکره‌ها از زمان خود او تا دوران معاصر مرور خواهیم کرد و خواهیم دید که هم از زمان مولّف تا کنون، حتّی در دوران اوج بی‌اعتنایی به تاریخ ادبیّات دوره‌ی صفویّه و حتّی اشعار خود محتشم، ترکیب‌بند عاشورایی وی بر تارک ادبیّات شیعه درخشیده و جایگاهی بی‌بدیل یافته است. تمامی تذکره‌نگاران ایرانی، هندی و حتّی عثمانی، چه شیعه و چه سنّی به بی‌بدیل بودن این مرثیه اقرار کرده‌اند. صرف‌نظر از صحّت یا عدم صحّت خوابی که منابع متاخّر درخصوص رویایی که در آن محتشم به اشاره‌ی امام معصوم –علیه السّلام- به سرودن این ترکیب‌بند پرداخته است، حُسنِ توفیق و تمایزِ ادبی این ترکیب‌بند در میان اشعارِ خود او و قبول عامی که این سروده یافته است خود نشان‌گر عنایت دودمان عصمت و طهارت –علیهم السّلام- در سرودن این ترکیب‌بند می‌باشد.

ترکیب‌بند عاشورایی محتشم که به اقتفای ترکیب‌بند عاشورایی شیخ آذری سروده شده است، را به اعتباری می‌توان به مثنوی عاشورایی «گنجینهٔ الاسرار» عمّان سامانی در دوران قاجار تشبیه کرد که به اقتفای مثنوی عاشورایی «زبدهٔ الاسرار» ملا حسن صفی اصفهانی سروده شده است؛ برجسته‌تر بودن جنبه‌ی ادبی و شور «گنجینهٔالاسرار» عمّان و قبول عامی که هم از زمان خود او در میان ادبیّات عاشورایی شیعه و قرائت معرفتی از حماسه‌ی کربلا یافته است و تمایز این مثنوی با سایر سروده‌های عمّان و فضل تقدّم و برجستگی معرفتی بیشتر «زبدهٔالاسرار» صفی با ترکیب‌بند شیخ آذری و محتشم هم‌گونگی دارد.

شناخت‌نامه‌ی محتشم کاشانی در تذکره‌ها

۱. **تحفه‌ی سامی:** سام میرزا صفوی(پسر شاه اسماعیل صفوی- ۹۲۳-۹۷۵ ه.ق.؛ تاریخ تألیف: ۹۵۷ ه.ق.)

"مولانا محتشم؛ از کاشان است و به بزّازی مشغول است و در شعر طبعش بد نیست. این مطلع ازوست.

تا حُسنِ یار از خطِ مشکین نشان گرفت
منشورِ خوبی از همه مشکین‌خطان گرفت"[۲۴۴]

۲. **خلاصهٔ الاشعار و زبدهٔ الافکار و مقدّمه میر تقی کاشی:** میر تقی‌الدّین کاشانی(۹۴۶-۱۰۱۶ ه.ق.؛ تاریخ تألیف: ۹۷۵-۱۰۱۶ ه.ق.)

تقی‌الدّین کاشانی متخلّص به «ذکری» شاعر و ادیب شهیر و صاحب تذکره‌ی «خلاصهٔ الأشعار و زبدهٔ الأأفکار» و شاگرد محتشم که پس از محتشم به وصیّت او دواوینش را جمع و ترتیب داده و بر آن‌ها مقدّمه نگاشته است، در تذکره‌ی خویش در ذکر مفتتح شعرای کاشان و بیان احوال او چنین نگاشته است.

"حسّان العجم، مولانا محتشم، مدّ اللّه تعالی ظلال فصاحته؛ پیشوایِ اکثرِ این طبقه‌یِ عالی شأن، بلکه مقتدایِ طوایفِ سخنورانِ ایران و توران است.

٢٤٤- «تحفه‌ی سامی»، سام میرزا صفوی، ص ۱۹۰.

خاطرِ دریا مقاطرش محیطِ لآلی ایقان، و عقودِ کلامِ معجز مآثرش کاللؤلؤ و المرجان، تا بلبلِ فصاحتِ بیانش چون عندلیبِ خوش‌الحان مترنّم گشت، طوطیانِ شکّرشکنِ هند خاموشی اختیار کردند. تا درِ میخانه‌یِ طبعِ عالی‌مشربش گشاده شد، مجلسِ رندانِ فارس درهم شکسته، دیگر لب به شرابِ دیگران شیرین نکردند، تا در نوبهارِ سخن‌پیرایِ چمن، فکرتش چون نسیمِ صبا وزیدن گرفت، شمایمِ نفحاتِ بهارستانِ کمالاتِ نامیِ اهلِ خراسان و ماوراءالنّهر دیگر عطربیزی نکرد و الحق در فنِّ شاعری از همه کس در پیش است و خاقانیِ زمان و سلمانِ عصر است. در ابتدایِ سنّ صبا چون شاعری طبعش را جبلّی بود، به فکرِ شعر مشغول گشت و در آن وادی چنان کوشید که زیاده بر آن متصوّر نتوان بود تا سرآمدِ شعرایِ روزگار گردید. اگرچه مولانایِ مشارٌالیه به حسب قوّه‌یِ طبیعت و کثرتِ ممارست بر جمیعِ اصنافِ شعر قدرتِ تمام دارد، لیکن میلِ طبعش به مثنویّات کمتر است و لهذا دایم‌الاوقات به نظمِ غزلیّات و قصاید و تواریخ و معمّیات مشغولی می‌نماید و ابیات عاشقانه و اشعار مدّاحانه بر لوحِ روزگار به یادگار می‌گذارد و طبعش همچو سلیقه‌اش در غایتِ درستی است، و ذهنش همچو فکرش در نهایتِ متانت و راستی، به فنونِ شعر چنان‌که می‌باید، می‌رسد. اشعارِ مطبوع و ابیاتِ مرغوبِ وی از غزل و قصاید و مقطّعات و مراثی و تواریخ بیش از آن در میانِ اهلِ عالم منتشر است که شرح توان کرد، چه از سرحدّ خطا و ختن تا نهایتِ بلادِ روم و مغرب‌زمین بر السنه و افواهِ شاه و گدا و پیر و برنا، مسلم و کافر، مقبل و مدبر، نظمِ ثمینش مذکور است، و بر الواحِ ضمایر و صحایفِ خواطرِ جمیعِ طوایفِ انام از خواصّ و عوام، شعرِ لطیفش

منقوش و مسطور، ... غرض که کثرتِ مهارت و ممارستِ آن‌جناب در فنّ شعر و دقایقِ آن چنان است که در وصفِ هیچ احدی نیاید و زبانِ سخن‌سرا به وصّافیِ آن وفا ننماید، چه طبعش میزانِ افکار است و سلیقه‌اش معیارِ اشعار، و در فنِّ شریفِ انشا نیز کمالی بیش از وصف دارد و قدرت و مهارتِ آن منشیِ شعرا در تحریرِ مدّعیات و تقریرِ حالات درجه‌ای یافته که بیانِ فصحا توضیح آن را از جمله‌یِ محالات می‌شمارد، مجملاً بی‌شائبه‌یِ تکلّف و بی‌غایله‌یِ تصلّف هرچند تعریف و توصیفِ مشارٌالیه در فنِّ شاعری و سخن‌سازی و صنعتِ شعر و نکته‌پردازی کنند از شیوه‌یِ مبالغه و اغراق دور است، چنانچه هیچ احدی را از اهلِ تمیز و انصاف درین معنی مجالِ سخن و محلِّ دغدغه نمانده و لهذا بدین رباعی اختصار کرده می‌شود.

از طبعِ تو تا نشد تقاضایِ سخن
نامه گهری برون ز دریایِ سخن
آن‌گونه که بُد رسول، ختمِ رُسُل
بر طبعِ تو ختم شد انشایِ سخن

در شهور سنه‌یِ خمس و تسعین و تسعمائه(۹۵۹ ه.ق.)، که سنِّ شریفِ مولانایِ مشارٌالیه از ستّین تجاوز نموده بود و به واسطه‌یِ بعضی امراض مزمنه‌یِ دایمه، ضعف تمام، در قوای ظاهری وی پیدا شده به حسب اتّفاقاتِ حسنه، جنابِ نامدارِ کامکارِ شوکت و شجاعت آثار، غرّه‌یِ غرّایِ ناصیه‌یِ امارت و سلطنت، نورِ عالم‌آرایِ باصره‌یِ عظمت و ابّهت، ابن الخلیفهٔ الخلفاء فی الدّوران، حسن شاملو در دارالمؤمنین کاشان

به واسطه‌یِ رفعِ نزاع و جدال میان اویماقِ شاملو و ترکمان نزولِ اقبال فرمود و در آن اثنا قدم به عیادتِ حسّان العجم مولانا محتشم رنجه نمود، مولانایِ مشارٌالیه به جهتِ عذرِ قدومِ آن سلطنت‌شعار، این قصیده، که می‌توان گفت افکارِ ایّامِ شبابش از آن شرمنده‌اند، از گنجینه‌یِ خاطر به منصّه‌یِ ظهور رسانید و از غایتِ دلپذیری‌ها، راقمِ این حروف آن قصیده را در سلکِ اشعارِ سابقه‌یِ آن جناب منتظم گردانید تا جمعی را که اعتقادِ آن است که مولانایِ مشارٌالیه را قدرت و قوّتِ طبیعت نمانده، از استماعِ آن خجل و منفعل شوند و منکران و معاندان از لطفِ آن افکار شرمنده و سرافکنده گردند و آن قصیده این است.

آیتِ اقبال شد، رایتِ سلطان‌حسن
حمد خداوند را، اَذهَبَ عَنَّا الحَزَن ..." [۲۴۵]

و امّا مقدّمه‌ی میر تقی‌الدّین کاشانی، بر کلیّاتِ اشعارِ وی بسیار حائز اهمیّت و حاوی نکات کلیدی درخصوص زندگانی محتشم و تاثیرِ وی بر هم‌عصران خود می‌باشد که با صرف نظر از تعریفاتِ او راجع به محتشم، ذکر گزیده‌ای از فرازهای آن، که مشتمل بر نظرات دیگران نیز می‌باشد، ذکر می‌شود.

"... بسیاری از شعرا و علما، چه در عینِ حیات و چه در زمانِ وفات، زبان به مدحِ آن جناب گشودند، و در توفّق به امثال و اقران، توسّل به

۲۴۵- «خلاصهٔ الأشعار و زبدهٔ الأفکار(بخش کاشان)»، میر تقی‌الدّین کاشانی، صص ۱۵-۱۸.

ستایشِ وی نمودند، لهذا تعدادِ بعضی از آن‌ها، و ایرادِ برخی از آن اشعار کرده می‌شود. از آن جمله مولانا حاتم [کاشانی] که موزونان را نورالعین است و این شهر را زیب و زین، در بیانِ تاریخِ واقعه‌یِ فوتِ آن حضرت، قطعه‌ای در سلکِ نظم کشیده و آن قطعه در این اوراق جهت بیّنه‌یِ این مدّعی، مثبّت گردد.

محتشم، خسروِ اقلیمِ سُخَن
که بُدَش نظمِ بِه از عقدِ پرن
شهرِ کاشان به وجودش نازان
بود، چون خطّه‌یِ دهلو به حَسَن
بود ازو نظمِ نظامی به نظام
بود ازو روضه‌یِ خواجو گلشن
بود ازو اخترِ سعدی مسعود
بود ازو چشمِ سنایی روشن
بود ازو دُرجِ فصاحت، پُر دُر
بود ازو جامِ بلاغت در تن
زود پیمانه‌یِ عمرش بشکست
آخر این ساقیِ پیمانه‌شکن
هیچ‌کس نیست که در بزمِ حیات
دُردِ دَردی ندهندش زین دن
حیف و صد حیف که پیراهنِ عمر
درکشید از سر و پوشید کفن
مَلِکِ مُلکِ سُخَن حیف، که شد

با دلِ پُر غَم ازین بیتِ حزن
خواستم چون زِ خِرَد تاریخش
گفت: «حیف از مَلِکِ مُلکِ سُخَن»
[۹۹۶ ه.ق.]

و دیگر نتیجهٔالسّادات و النّقباء، میرزا ابوطالب طباطبایی که عالیحضرتِ سیادت و نقابت‌پناهِ فصاحت و بلاغت‌دستگاه، غوث‌السّادات امیر رفیع‌الدّین [حیدر] معمّایی را به مثابه‌یِ فرزند است و به لطفِ طبع ممتاز و مستثنی از سایرِ ساداتِ سعادتمند، تاریخِ این واقعه را چنین گفته است:

محتشم، سلطانِ اقلیمِ سُخَن
آنکه خواندش عقل، سحبان‌الزّمان
آنکه چون سر بردی اندر جیبِ فکر
روحِ خسرو پا کشیدی از میان
در نظر بودَش خیالاتِ حَسَن
بی‌بها همچون متاعِ رایگان
خواند از دیوانش هر کاو یک غزل
آمد از شیرینی آبش در دهان
ناگهان از تندبادِ حادثه
طایرِ روحش فتاد از آشیان
سر فرو بردند در جیبِ خیال
بهرِ تاریخش کهن تاریخیان

بنده هم در فکر رفتم، دوش گفت
هاتفِ غیبی به گوشم ناگهان
چون خردمندِ زمانِ خویش بود
هست تاریخش: «خردمندِ زمان»

و یکی از مستعدانِ زمان، تاریخِ آن جناب را «سحبانِ عجمِ خاقانی» یافت و مولانا غضنفرِ کرجاری چنینش در لباسِ نظم جلوه‌گر ساخت:

محتشم آن‌که در اقسامِ سُخَن
رتبه‌یِ خسرویش گشت عَلَم
آن‌که چون شمع، بلاغت افروخت
انوری گشن زِ انوارِ قدم
اخترِ بُرجِ سُخَن بود که شد
اوّلین مرتبه سعدی دوم
جامیِ اهلِ سخن در همه فن
که میانِ شعرا بود حَکَم
هرچه آمد به زبانِ قلمش
گشت بر صفحه‌یِ ایّام رقم
زِ وجودش سُخَن آمد به وجود
شد وجودِ سُخَن امروز، عَدَم
حیف از آن جوهرِ عالی که دگر
نتوان یافت به دینار و دِرَم
در عجم، رتبه‌یِ خاقانی یافت

در عرب شهرتِ سحبانی هم
زین تناسب، رقمِ تاریخش
گشت: «خاقانیِ سحبانِ عجم»

و مولانا خصالی [کاشانی] که در میانِ ابنایِ جنس، نزدِ آن حضرت به مزیدِ ملازمت ممتاز بود و در آن واقعه در اینجناب نبود، مرثیه‌ای نظم نمود و چند بند از آن این است.

۱

همدم مرا به جانبِ کاشان چه می‌کشی؟
افتاد نخل، رخت به بُستان چه می‌کشی؟
آزارِ من زِ قصّه‌یِ کاشان چه می‌دهی؟
این سیلِ خون زِ دیده‌یِ گریان چه می‌کشی؟
کاشان خراب شد تو فراموش کن از آن
این قصّه‌یِ دراز بدین‌سان چه می‌کشی؟
ای بدخبر! به حالتِ خود کی گذارمت؟
من غرقِ خون، تو سر به گریبان چه می‌کشی؟
چون در وطن غریب شدم، این زمان مرا
سویِ وطن به هرزه تو نادان چه می‌کشی؟
بگذار در جهان سر بِنَهَم غریب‌وار
تا در فراقِ دوست گریه کنم زارزار

۲

بگذار تا پدید کنم همدمی دگر
جویم برایِ حالتِ خود محرمی دگر
بگذار در جهان بنهم سر فغان‌کنان
در هر دیار تازه کنم ماتمی دگر
من غرقِ بحرِ محنت و دردم، تو بی‌غمی
سر بردنم به خویِ تو باشد غمی دگر
زینسان که دمبدم به فغانم عجب مدار
گر مُرده‌ام فتاده ببینی دمی دگر
داغِ دلِ مرا به فسون بِه نمی‌کنی
این داغ را مگر برسد مرهمی دگر
این مرهم است وصلِ شهِ عالمِ سخن
کاین دم شده‌ست زیب‌دهِ عالمی دگر
مالک‌رقابِ اهلِ سُخَن در سُخَن عَلَم
در مُلکِ شعر و مملکتِ نظم

۳

آن دم که خاکِ مرقدش از دیده نَم کُنَم
آفاق را زِ گریه‌یِ خونین خبر کنم
در آبِ دیده مردمِ چشمم شوند غرق
من خاکِ راه گیرم و بر فرقِ سر کنم
هرچند دوستان و عزیزان دلم دهند
من سازِ نوحه کرده، فغان بیشتر کنم

رسمِ عزا گرفته، گریبانِ خود دَرَم
دامانِ خویش، رنگ به خونِ جگر کنم
سر در جهان دهم حَشَمِ اشک و آه را
بَر همچو بحر سازم و پس بحر، بر کنم
آیند فوج‌فوجِ ملایک به پرسشم
فرصت نباشدم که بر آن‌ها نظر کنم
سازم سیاه زِ آهِ شرربار، روزِ دل
مانندِ ابر گریم و گویم به سوزِ دل

۴

بگذار تا پدید کنم همدمی دگر
جویم برایِ حالتِ خود محرمی دگر
بگذار در جهان بنهم سر فغان‌کنان
در هر دیار تازه کنم ماتمی دگر
من غرقِ بحرِ محنت و دردم، تو بی‌غمی
سر بردنم به خویِ تو باشد غمی دگر
زینسان که دمبدم به فغانم عجب مدار
گر مُرده‌ام فتاده ببینی دمی دگر
داغِ دلِ مرا به فسون بِه نمی‌کنی
این داغ را مگر برسد مرهمی دگر
این مرهم است وصلِ شهِ عالمِ سخن
کاین دم شده‌ست زیب‌دهِ عالمی دگر
مالک‌رقابِ اهلِ سُخَن در سُخَن عَلَم

در مُلکِ شعر و مملکتِ نظم

۴

افغان که مهرِ اوجِ صفاگُستری نماند
رونق‌فزایِ مملکتِ شاعری نماند
شیرازه‌سازِ عنصری [و فرّخی برفت]
خجلت‌فزایِ ازرقی و انوری نماند
بر باد [رفت] بس ... سوزِ عاشقان
در گلرخانِ سیم‌بدن، دلبری نماند
او رفت و بُرد همرهِ خود رتبه‌یِ سخن
دانشورِ دیارِ سخن‌گستری نماند
در مُلکِ شعر هر که بگوید که سرورم
باور مکن که مرتبه‌یِ سروری نماند
از بیشه شیر رفت و شغالان درآمدند
بلبل پرید و هرزه‌سگالان درآمدند

۵

هرکس به اعتقادِ خود اکنون سخنور است
فکرش همین که در شهر از همه بهتر است
کو آن‌که نظمِ بی‌بدلش قاف تا به قاف
مشهورِ کاینات چو خورشیدِ انور است
کو نقشبندِ هفت‌کتابِ جهان‌پسند
کان هر کتاب، زیب‌دهِ هفت کشور است

کو نوحه‌سازِ مرثیه‌یِ شاهِ کربلا
کز وی هزار داغ به هر دل فزون‌تر است
هر دل که بود زِ آتشِ حرمان کباب شد
تا او برفت، خانه‌یِ معنی خراب شد

همچنین در زمانِ حیات، شاعرانِ دیگر و اهالیِ فضیلت‌گستر، در مدح و ثنایِ آن حضرت قصایدِ غرّا گفته و در مراسلات و توقیعات به لقبِ آخوندی و حسّان‌العَجَمش خواندند. مولانا مظفّرالدّین حسرتی که قریبِ ده سال مصاحبِ آن جناب بود و به درستیِ سلیقه از سایرِ تلامذه و تربیت‌یافتگان وی گویِ مسابقت می‌ربود، در مدحِ استاد قصیده گفته و میرحالی گیلانی و مولانا مجاهدالدّین طاعتی خوانساری، و دیگر شعرا و اهالیِ اطراف، مثلِ عالیجنابِ سیادت و صدارت‌پناه، میر شمس‌الدّین کوپای، و مختار الدّولهٔ العلیّهٔ میرزا سلمان جابری صفاهانی، در تعریفِ وی اشعار و قصاید دارند و ثبتِ آن موجبِ تطویل شود... لاجرم خامه‌یِ سریع‌السّیر از آن وادی روی بر ترتیب کلّیّاتِ آن حضرت نهاده و متفرّقاتِ اشعارِ آن زبده‌یِ شعرا را بر طبقِ اشاره‌یِ مشارٌالیه به هفت دیوان قرار داد. و منه الهدایهٔ و التّوفیق و هو یهدی إلی سواء الطّریق.

دیوانِ اوّل مسمّی به «شیبیّه» است و آن مشتمل بر قصایدِ توحید و آن مشتمل بر قصایدِ توحید و معرفت و نکته‌ای چند از محامد و اثنیه‌یِ حضرتِ عزّت تعالی شأنه و عَظُمَ بُرهانهُ و طرفی از نعوتِ حبیبِ ربّ العالمین و مناقبِ آل اطهر و اهل‌بیت اطهر سیّدالمرسلین، که به نظمِ بانظام در سلکِ بیان کشیده، و در مدایحِ ملوکِ دین‌پرور و خواقینِ عدل‌گستر

و امرایِ نامدار و وزرایِ کامکار و اعاظمِ کرام و اکارمِ عظام در میدانِ بلاغت و فصاحت، زینِ بیان بر مراکبِ مسرّعه‌یِ افکار بسته و در مضمارِ حُسنِ طبیعت با شهسوارانِ صافی‌طویّتِ خالص‌قریحت بر جنابتِ متخیّله مسارعت و مبادرت نمود. و دیوانِ دوّم موسوم است به «شبابیّه»، و سیّوم به «صبائیّه»، و این هر دو دیوان مشتمل است بر غزلیّاتِ دلکش و ابیاتِ بی‌غش در وصّافیِ نوزده بابِ حُسن و مطالعه‌یِ جمال و کمالِ اربابِ صباحت و اصحابِ ملاحت به تقویتِ حدیثِ «إنَّ اللهَ جمیلٌ و یُحِبُّ الجَمال» به گفتنِ آن اشعار اقدام نموده، در دقایقِ افکار و حقایقِ معانیِ آب‌دار، غرایبِ استعاراتِ لطیفه و بدایعِ اشاراتِ نفیسه اظهار فرموده، و چهارم به «جلالیّه» و پنجم به «نُقلِ عشّاق» مشهور گشته و این هر دو کتاب نیز مشتمل بر غزلی چندند که در زندانِ عاشقی‌ها در سلکِ تحریر کشیده و وقایعِ زمانِ عشق و حالاتِ معشوقان را از پرده‌یِ خفا به عرصه‌یِ ظهور رسانیده و سببِ نزولِ هر غزلی را، از آن دو نسخه به عبارتِ تازه و منشآتِ بامزه در رشته‌یِ تقریر و تسطیر درآورده و دیوانِ ششم مسمّی است به «ضروریّات» و آن مرتّب است بر تواریخِ احیا و اموات، که به سببِ توقّعی که یاران و دوستان از آن جناب داشته‌اند، آن‌ها را به قیدِ نظم درآورده و در آن منظومات، خیالاتِ دقیق و افکارِ عمیق به کار برده و دیوانِ هفتم «معمیّات» است و آن منقسم است بر اعالی و اواسط و اسافل و مخترعات و اکثرِ آن‌ها بر السنه و افواهِ معمّادانان جاری و مذکور است و در سفاینِ مستعدّان، مثبّت و مسطور."[۲۴۶]

٢٤٦– «کلّیّات محتشم کاشانی»، محتشم کاشانی، صص ٦٣–٥٤.

۳. **خلاصة التواریخ:** قاضی احمد بن شرف‌الدّین حسین الحسینی القمی(۱۰۱۵-۹۲۵ ه.ق.؛ تاریخ نألیف: **۹۹۹-۹۸۴** ه.ق.)

محتشم کاشانی از شعرایی‌ست که هم در دورانِ خود، سروده‌ها و ماده‌تاریخ‌هایش در آثار مورّخین نامدار به وفور مورد استفاده قرار گرفته است به گونه‌ای که قاضی احمد قمی در فحوای اثر نامدار خود، «خلاصة التواریخ» ۱۲ ماده تاریخ از وی نقل کرده است. از آن جمله در پناهندگی همایون شاه گورکانی و سلطان بایزید عثمانی و چهار پسرش به شاه طهماسب صفوی سروده است.

دولت چو سر به ذروه‌ی فتح و ظفر کشید
وز رخ کشید شاهدِ امن و امان نقاب
بر مسندِ سرورِ مکین، شاهِ کامران
دارای آفتاب‌سریرِ فلک‌جناب
تسکین‌دهنده‌یِ فتنِ آخرالزّمان
شوینده‌یِ رُخِ ظفر از گردِ انقلاب
طهماسب‌خان، پناهِ جهان، شاهِ شه‌نشان
پرگاردارِ نقطه‌ی کُل، نقدِ بوتراب
از یک طرف همایِ همایون که کامِ دهر
جست از رکاب‌بوسیِ او، گشت کامیاب
از جانبِ دگر خلفِ پادشاهِ روم،
از پای‌بوسِ او سرِ خود سود بر سحاب

تاریخِ آن قران طلبیدم زِ عقل گفت:
"بوسید کامجویِ جهان شاه را رکاب"
تاریخِ این مقارنه کردم سوال، گفت:
"ماهی عجب رسید به پابوسِ آفتاب"[۲۴۷]

همچنین وی در قضایای مربوط به سال ۹۹۶ ه.ق. در ذکر وفات محتشم می‌نگارد.

"و هم در شهر ربیع‌الاوّل سنه‌یِ مذکوره افصح المتاخّرین، مولانا محتشم کاشی، عالمِ فانی را وداع کرده رخت به جهانِ جاودانی کشید. اصلِ مولانا از قریه‌ی نراقِ قم است امّا در کاشان به وجود آمده و نشو و نما یافته، در اوایلِ حال نزدِ مرحوم مولانا محمّد صدقی استرابادی مطالعه نمود و طالبِ علم شد. چون سلیقه‌یِ شعرش بلند افتاده بود، در آن فن سرآمدِ زمان و وحیدِ دوران گشت. خالی از ثروت و جمعیّتی در اوایلِ حال نبود. تخلّصِ محتشم مناسبِ احوالِ وی بود. امّا در اواخرِ ایّامِ حیات به لنگیِ پا و احتیاج گرفتار شد و از زکات وظیفه گرفت. اشعارِ مولانا قربِ ده دوازده‌هزار بیت می‌شود."[۲۴۸]

۴. **نقاوهٔ الآثار فی ذکر الأخیار:** افوشته‌ای نطنزی(۹۳۸- ۱۰۰۷؛ تاریخ تألیف: ۱۰۰۷-۹۸۰ ه.ق.)

---

۲٤۷. «خلاصهٔ التواریخ»، قاضی شرف‌الدّین الحسین الحسینی القمی، ص ٤۰۷.

۲٤۸. همان، صص ۸۸۰-۸۷۹.

یکی از بزرگترین حامیان و ممدوحان محتشم کاشانی، دختر فرهنگ‌دوست، بادرایت، ذکی و سیّاس شاه طهماسب صفوی، پری‌خان خانم است که نقشی بی‌بدیل در نقطه‌ی عطف سیاست دوران صفویّه دارد، شمّه‌ای از آنچه که با موضوع ذکرشده از این منبع در این بحث مرتبط است در ذیل نقل می‌گردد. از کثرت مدایح محتشم کاشانی درخصوص او نیز معلوم می‌گردد که در عصر او ستاره‌ی اقبال محتشم پرفروغ و نصیب او از عنایات شاهزاده موفور بوده و بر اساس گزافه نیز نبوده است و این نیز به نوبه خود علاوه بر شمِّ فرهنگ‌گستری پدر فرهیخته‌ی وی شاه طهماسب، موجب تحسین وی بوده و شاید در طول تاریخ تشیّع بی‌سابقه باشد.

"شاهزاده‌یِ بلقیس‌مرتبه و ملکه‌یِ عاقله‌یِ برجیس‌کوکبه، به‌وسیله‌ی قابلیّاتِ ذاتی، در مبادیِ اوانِ صباوت همواره منظورِ نظرِ تربیت و شفقتِ شاهِ دین‌پناه بوده، چون از آن مرتبه قدم بر معارجِ ترقّی نهاد، حیثیّاتِ کسبی علاوه‌ی آن گردید و بنابر استعدادِ طبیعی و اکتسابی و طبعِ سلیم و عقلِ مستقیم و همّتِ بلند و بختِ ارجمند و قوّتِ ممیّزه و صفتِ درّاکه و جودتِ ذهن و جوهرِ فهمِ متصرّف و طبیعتِ موزون و تمییز اشعار و استفاده‌ی علومِ متداوله سیّما فقه و اصول و فروعِ آن، و قیدِ شرع و طهارتِ ظاهر و عفّتِ باطن و سخاوتِ نفس و احسان و صفتِ حلم و خلق و سایرِ خصالِ مرضیّه و اخلاقِ حمیده از اقران و امثالِ خود، بلکه از جنسِ اناث به این حیثیّات ممتاز و مستثنی بود؛ معهذا توجّه پادشاهانه و تلطّفِ خسروانه شاملِ صورتِ حال و کافلِ خیریّت‌مآلش گردیده روزبه‌روز مدارجِ هلالِ قدرتش بلندتر گشته به اوجِ کمالِ بدریّت رسید و

زمانِ معارجِ جمالِ بختش به نهایتِ ترقّی صعود نموده به ذروه‌ی جلالِ فوقیّت کشید تا آن که شأن و اعتبارش به حدّی مرتبه‌ی کمال پذیرفت که شاهِ دین‌پناه را با وجود شاهزاده‌های مستعدِّ قابل، که هریک نهالِ حدیقه‌یِ سلطنت و کامکاری و وردِ چمنِ عظمت و شهریاری بودند، در سوانحِ امورِ جزیی و کلّی و مملکتی و مالی به صلاح و صوابدیدِ او عمل می‌نمود و تمامِ مهمّاتِ سرکارِ پادشاهی از لوازمِ مشروطِ سیاست و جهانداری و قواعدِ رسومِ سلطنت و بختیاری به استخاره و استشاره‌یِ آن ملکه‌یِ عاقله‌یِ عادله قرار می‌داد و بی‌وقوف و شعورِ او هیچ اراده از قوّت به فعل نمی‌آورد. بنابراین مقدّمات، عتبه‌یِ علّیه و سدّه‌یِ سنیّه‌اش مسجدِ جباهِ سلاطینِ ذوی‌الاقتدار و ملثمِ افواهِ اکابرِ عالمیقدار گردید و پرتوِ خورشیدِ ذاتِ جمیلۀالصّفات‌اش چون انوارِ آفتاب جهانگیر به اطراف و اکنافِ عالم رسید و رایحه‌یِ گلزارِ صفاتِ سکینۀالنفحاتش مانند شمیمِ گل‌هایِ بهاری بر مشامِ امّیدِ ساکنانِ اقالیم وزید. علمایِ زمان و فضلایِ دوران به اسمِ سامیه‌اش رساله‌ها در اقسامِ علوم تصنیف کرده و به شرفِ مطالعه‌اش رسانیده، خدّامِ ایشان را به جایزه‌هایِ موفور و عواطفِ نامحصور بهره‌مند می‌ساخت و شعرایِ فصاحت‌زبانِ بلاغت‌بیان در مدایحِ ذاتِ جلیلۀالبرکاتش قصایدِ غرّا ترتیب داده به مسامعِ جلالش رسانیده آن طبقه را به صله‌های تمام به کلام موزون داشت. احیاناً اشعار طرح می‌فرمود و شعرایِ زمان را به تتبّع آن تکلیف می‌نمود و به این وسیله آن جماعت را به خلعت‌هایِ نمایان و لطف‌هایِ فراوان عقده‌یِ غم از دل می‌گشود و از آن جمله ۸۰ غزل از دیوانِ ملّا جامی انتخاب نموده به جنابِ افصح المتکلّمین و ابلغ المتقدّمین و المتأخّرین، حسّان العجم

مولانا محتشم کاشی فرستاد و مولانایِ مشار الیه غزل‌های مذکوره را جواب با قصیده‌هایِ مرغوبِ بلاغت‌اسلوب به خدمتش ارسال داشت و ملکه‌ی بلقیس‌کوکبه در مقابلِ آن، جنابِ فصاحت‌شعاری را به رعایت‌هایِ دلنواز و تشریفاتِ حاسدگداز بین‌الاقران ممتاز و سرافراز گردانید و گاه گاه به موجبِ «الدّالُ عَلَی الخیرِ کَفاعِلِه» در دیوانِ همایونِ شاهی، پروانه‌جات و بروات جهت اربابِ وظایف و اصحابِ استحقاق حاصل نموده، شاهِ دین پناه را به ارتکابِ خیرات و مبرّات دلالت می‌نمود و به نفسِ نفیسِ خیّره‌یِ خویش، حسب‌المقدور، انعامات و اکرامات درباره‌ی حاجتمندان و امیدواران مبذول داشته..."[۲۴۹]

۵. **عالم‌آرای عبّاسی:** اسکندربیگ منشی(۹۹۸–۱۰۴۳ ه.ق.؛ تاریخ تألیف: ۱۰۳۷–۱۰۰۷ ه.ق.)

اسکندربیگ منشی در «عالم آرای عبّاسی» ضمن " ذکر طبقه‌ی شعرا و اربابِ نظم که در حینِ ارتحالِ شاهِ جنّت‌مکان(شاه طهماسب) هنگامه‌یِ سخن‌پردازیِ ایشان گرم بود." می‌نویسد.

"از طبقه‌یِ علیه‌یِ شعرا که ناظمانِ مناظمِ سخن‌پیرائی و پیرایه‌بندانِ سلسله‌یِ معنی‌آرائی‌ند، در آن هنگام در اردویِ معلّی و ممالکِ محروسه شاعرانِ سخنور و سخنورانِ بلاغت‌گستر بی‌شمار بودند. اوایلِ حالِ حضرتِ خاقانیِ جنّت‌مکانی توجّهِ تمام به حال این طبقه بود؛ چندگاه

---

۲۴۹. «نقاوة الآثار فی ذکر الاخیار(در تاریخ صفویّه)»، افوشته‌ای نطنزی، صص ۵۶–۵۵.

میرزا شرف‌جهان و مولانا حیرتی از هم‌صحبتانِ بزمِ اقدس و معاشرانِ مجلسِ مقدّس بودند و در اواخرِ ایّامِ حیات که در امرِ معروف و نهیِ منکر مبالغه‌یِ عظیم می‌فرمودند چون این طبقه‌یِ علیه را وسیع‌المشرب شمرده از صلحا و زمره‌یِ اتقیا نمی‌دانستند زیاده توجّهی به حالِ ایشان نمی‌فرمودند و راهِ گذرانیدن قطعه و قصیده نمی‌دادند. مولانا محتشم کاشی قصیده‌یِ غرّا در مدحِ آن حضرت و قصیده‌یِ دیگر در مدحِ مخدّره‌یِ زمان شهزاده پری‌خان خانم به نظم آورده از کاشان فرستاده بود به‌وسیله‌یِ شهزاده‌یِ مذکور معروض گشت. شاهِ جنّت مکان فرمودند که:

"من راضی نیستم که شعرا زبان به مدح و ثنایِ من آلایند. قصاید در شأنِ حضرتِ شاهِ ولایت‌پناه و ائمّه‌یِ معصومین علیهم السّلام بگویند. صله اوّل از ارواحِ مقدّسه‌یِ حضرات و بعد از آن از ما توقّع نمایند. زیرا که به فکرِ دقیق و معانیِ بلند و استعاره‌هایِ دور از کار در رشته‌یِ بلاغت درآورده به ملوک نسبت می‌دهند که به مضمونِ «از احسنِ اوست اکذبِ او» اکثر در موضعِ خود نیست، امّا اگر به حضراتِ مقدّسات نسبت نمایند و شأنِ معالی‌نشانِ ایشان بالاتر از آن است و محتمل‌الوقوع است."

غرض که جناب مولانا صله‌یِ شعر از جانبِ اشرف نیافت چون این خبر به مولانا رسید هفت‌بندِ مرحوم مولانا حسن کاشی که در شأنِ حضرتِ شاهِ ولایت، سلطانِ سریرِ هدایت، در رشته‌یِ نظم کشیده و همانا از الهامِ الهی و دستِ سخنورانِ زمان از دامنِ آن کوتاه، جواب گفته به خدمت فرستاد صله‌یِ لایق یافت. شعرایِ پایتختِ همایون شروع در هفت‌بندگوئی کرده، قریبِ پنجاه شصت هفت‌بندِ غرّا به تدریج

به معرضِ عرض درآورده شد و همگی به جایزه و صله مفتخر و سرافراز گشتند. بالجمله از مشاهیرِ این طبقه که بعضی در اردویِ معلّی بودند بعضی دیگر در ممالك گویِ تفوّق و رجحان از اقران می‌ربودند..."[۲۵۰]

همچنین در ذکر علیحده‌ی وی می‌نگارد:

"مولانا محتشم؛ از خطّه‌یِ کاشان است. در شاعری شهره‌یِ آفاق و شعرش پرطمطراق؛ صنایع و بدایع که مولانای مذکور در شعر درج می‌نماید دستِ فکرتِ اربابِ نظم به آن نمی‌رسد. از جمله قصیده‌ای در مدحِ اسماعیل میرزا گفته بود که مصرعی از آن تاریخِ جلوس اوست. قصایدِ مصنوعِ بسیار و غزل و ترکیب و ترجیع بی‌شمار دارد. امّا مرثیه به جهتِ سیّدالشهدا خامسِ آلِ عبا در سلكِ نظم درآورده ابیاتِ بلند و معانیِ دقیق در آن مندرج است گوشواره‌یِ گوشِ سخن در آن روزگار و تا یوم‌القرار از او یادگار است و به مرثیه‌یِ شیخ آذری علیه الرّحمهٔ که تا غایت هیچ‌کس از شعرا تتبّع آن نتوانستند نمود، قلم نسخ کشیده. این دو بیت از آنجا است.

روزی که شد به نیزه سرِ آن بزرگوار
خورشید سربرهنه بر آمد زِ کوهسار
ترسم جزایِ قاتلِ او چون رقم زنند
یك‌باره بر جریده‌یِ رحمت قلم زنند

۲۵۰- «تاریخ عالم‌آرای عبّاسی»، اسکندربیگ ترکمان، ج ۱، ص ۲۲۶.

در فوق اشاره شد که جناب مولانا قصیده در مدح شهزاده‌یِ عفّت‌قباب شهزاده پری‌خان خانم گفته، این دو سه بیت از آن قصیده است.

در خواب نیز نتواند نظر فکند
نامحرمی بر آن مهِ خورشیداحتجاب
نبود عجب اگر کند از دیده‌یِ ذکور
معمارِ کارخانه‌یِ احساس منعِ خواب
خود هم به عکسِ صورتِ خود گر نظر کند
ترسم که عصمتش کند اعراض از عتاب
فرمان دهد که عکس‌پذیری به عهدِ او
بیرون برد قضا هم از آئینه هم زِ آب

غزل‌هایِ رنگینِ عاشقانه‌یِ مولوی که به طرزِ خاص از مطلعِ خاطرش سر زده بسیار است و این مطلعِ او به غایت زیبا و رعنا است.

ای گردنِ بلندقدان در کمندِ تو
رعنائی، آفریده‌یِ قدِ بلندِ تو

چون این مختصر گنجایشِ آن ندارد که محلِّ رقومِ اشعارِ شعرایِ بلاغت‌آثار گردد، به همین اختصار رفت."[۲۵۱]

۲۵۱- همان، ج ۱، صص ۲۲۷-۲۲۸.

اشعار ترکیب‌بند محتشم هم از دوره‌ی صفوی ملازم مراسم سوگواری ایّام محرّم بوده است. اسکندربیگ منشی در «عالم‌آرای عبّاسی» ذیل وقایع سال ۱۰۲۰ ه.ق. می‌نویسد.

"آغاز سال فرّخ‌فال تنگوزئیل(سال خوک) ... که سال بیست‌وپنجم جلوسِ اقدسِ شاهیِ ظلّ‌اللهی است. نوروزِ این سال فرخ‌فال به فیروزی و فرخندگی در روز جمعه ششم شهر محرّم‌الحرام که آغاز عشرین و الف هجری و اوّل فروردین ماهِ جلالی بود واقع شد... حضرتِ خاقانِ فلک‌قدرِ گیتی‌ستان و شهریارِ کامبخشِ کامران، اعنی فرمانروایِ ایران و شاهنشاه زمان، ظلُّ‌اللهِ الملکِ المستعان، غلام باخلاصِ حضرتِ شاهِ مردان سلام الله علیه، ابوالمظفّر شاه عبّاس بهادر خان در دارالسّلطنه‌یِ اصفهان که مقرِّ دولتِ آن خسروِ قضا قدرتِ قدر توأمان و به یمنِ توجّه و دستیاریِ معمارِ همّتش مصرِ جامع و خلاصه‌یِ مُلکِ ایران و از خُلدِ برین نشانی‌ست، به فیروزی و اقبال نزولِ اجلال داشتند و به‌جهتِ ایّامِ عاشورا که شیعیان و موالیانِ اهل‌بیت در تعزیه‌ی سیّد الشهدا خامسِ آل‌عبا لباسِ سوگواری پوشیده اندوه و ملال بر ضمایر مستولی بود به لوازمِ نوروز و جشن و سرور آن روزِ فیروز قیام ننمودند و زبانِ حالِ صغیر و کبیر و برنا و پیر در آن ایامِ ملالت‌فرجام به مضمونِ این مقال که افصح الشعراء المتأخّرین، مولانا محتشم کاشی در مرثیه‌یِ آن‌حضرت ایفاء نموده، مترنّم بود.

ای چرخ غافلی که چه بیداد کرده‌ای
وز کین چه‌ها درین ستم‌آباد کرده‌ای
کامِ یزید داده‌ای از کشتنِ حسین

بنگر که را به قتلِ که دلشاد کرده‌ای"[۲۵۲]

۶. **عرفات العاشقین و عرصاتُ العارفین:** اوحدی بلیانی اصفهانی (۱۰۴۰-۹۷۳ ه.ق.؛ تاریخ تألیف: ۱۰۲۴ ه.ق.)

"مظهرِ عزّت و احترام، صاحبِ ثروت و احتشام، شاعرِ کامل‌فطرتِ عالی‌فطنت، استادِ جامعِ با متانت و رزانت، افصحِ فصحا، ابلغِ بلغا، ارشدالزّمان، امجدالاعیان، حکّاکِ جواهرِ معنی‌تراشی، مولانا محتشمِ کاشی، از محتشمانِ اقلیمِ فصاحت و محترمانِ بارگاهِ بلاغت، استادِ کارگاهِ سخندانی، صدرنشینِ بارگاهِ معانی‌بود. نزدِ سخن‌فهمان در شاعری بی‌عدیل و نزدِ شعرا در سخن‌سنجی بی‌بدیل. همیشه نقدِ سخنوران به میزانِ ادراکِ او سنجیده شدی و سقم و صحّتِ نفوسِ کامله و ناقصه‌یِ اهلِ سخن از مجسِ کلام و نبضِ بیانِ هر یک به سبّابه‌یِ بقراطِ حدس و اصبعِ سقراطِ خاطرِ او مفهوم و معلوم شدی. خسروِ طبعش از یکرانِ فکر گویِ لفظ از عرصه‌یِ میدانِ معنی بردی. کلیمِ کلامش بی‌ننگ «ارنی» و «لن ترانی» در ایمنِ لقا نوبرِ بقا از نخلِ طورِ تجلّی‌خوردی. از اوّلِ شاه طهماسب تا ظهورِ شاه عبّاس در ایران، به استادی و شاعری مستقل بود و همیشه پایِ فطرت در رکابِ فطنت داشت و از همگنان منفرد و مستثنا بود و شهرتی که او در زمانِ حیاتِ خود کرده هرگز هیچ شاعر را از متأخّرین دست نداده، امّا چون در اواخر غزل را نه به ذوقِ خود می‌گفت بلکه به روشی که عوام پسند کردندی و فهمیدندی و مطبوعِ ایشان افتادی

۲۵۲- همان، ج ۲، ص ۱۰۲۲.

گفتی، مرتبه‌مرتبه از نظرِ اعتقادِ خواص افتاد و الّا در قصیده یکّه و بعضی از تغزّل استادِ بی‌مثل است و هیچ کس را بر وی طعنه نمی‌رسد. مرثیه‌یِ حضرتِ امام‌حسین را چنان گفته که اگر شعرش منحصر به همان باشد او را کافی‌است. در تاریخ گفتن نیز بی‌مثل است. قصاید سراپا تاریخ نیز گفته، از جمله در جلوسِ شاه اسماعیلِ ثانی شش رباعی گفته که از آن یک‌هزار و یک‌صد و بیست و هشت تاریخ ازحروف منقّط و غیر منقّط بیرون می‌آید، چنانچه خود در قطعه‌یِ دیگر تصریح و توضیح آن‌نموده.

وقتی نتیجه‌یِ عقلِ حادی‌عشر، استادالبشر، میر صدرالدّین محمّد ولد میر غیاث‌الدّین منصور دشتکی شیرازی را به ضیافت طلب کرده و چون تکلّف ازحد برده، وی در سرایِ او مکث ننموده رقعه‌ای به وی نوشته در کمالِ نفاست مذکورخواهد شد، و بنده در اوانِ حال نوبتی در صفاهان به ملازمتِ مولوی رسیده‌ام و چون در اوّلِ شاه عبّاس به قزوین رفته بودم و باز به کاشان رسیدم، در مراجعت چند روزی بود که‌درگذشته بود. تاریخِ وفات او را چنین در صفحه‌یِ ظهور نگاشتم.

محتشمِ مُلکِ نظم چون ز میان شد
گنجِ وجودش دفینه‌یِ عدم آمد
محتشم دردِ عشق بود که تاریخ
«محتشم درد» و «درد محتشم» آمد[۲۵۳]

۲۵۳- «عرفات العاشقین و عرصات العارفین»، تقی‌الدّین محمّد اوحدی حسینی دقّاقی بلیانی اصفهانی، ، ج ٦، صص ۳۹۹٦-۳۹۹۵.

۷. **مآثر رحیمی:** ملّا عبدالباقی نهاوندی(۱۰۴۲-۹۷۸؛ سال تألیف: ۱۱۲۵ ه.ق.)

" ... مثنوی‌ای که به خواهش خواجه محمّد تاجر گیلانی و از زبان او سروده است و این شخص این مثنوی را به خط زیبای امیر معزّالدّین محمّد کاشانی برای عبدالرّحیم خان خانان جهت عذر تقصیر و استمداد فرستاده است."[۲۵۴]

۸. **مجمع النّفایس:** سراج‌الدّین علی‌خان آرزو (۱۱۶۴-۱۰۹۹ ه.ق.؛ تاریخ تألیف: ۱۱۵۳ ه.ق.)

"مولانا محتشم کاشی از شعرای قرارداده است؛ کلام او را طرز خاصی است. مرثیه‌ی سیّدالشّهداء امام حسین علیه التّحیات را به طوری گفته که هیچ کس تا الان از عهده‌ی جواب آن برنیامده، ازین جهت مشهور عوام و خواص گردیده و به غایت مقبول طبایع افتاده. مثنوی مختصری از کاشان در عرض حال شخصی از مردم ایران و مشتمل بر مدح نوّاب عبدالرّحیم خان خانان رحمهٔ الله علیه گفته به هندوستان فرستاده چنانکه در مآثر رحیمی مسطور است. شعرای ایران در مقدّمات شعری به او استناد می‌نمودند و در واقع که بسیار صاحب‌کمال شخصی بود"[۲۵۵]

۲۵٤- به صورت تفصیلی ر.ک. «مآثر رحیمی»، ملّا عبدالباقی نهاوندی،ج ۳، صص ۳۸۱-۳۹۳.

۲۵۵- «تذکره‌ی مجمع النّفائس»، سراج‌الدّین علی‌خان آرزو، ج۳، ص ۱۵٤٤.

۹. **ریاض الشّعرا:** واله داغستانی(۱۱۷۰-۱۱۲۴ ه.ق.؛ تاریخ تألیف: ۱۱۶۱ ه.ق.)

"از شعرایِ مکرّمِ معظّم و و از فصحایِ محترمِ محتشم است، در ایّامِ شاه اسماعیلِ و شاه طهماسبِ ماضی، کوسِ یکتایی در عالم نواخت. دیوانش معروف و اشعارش مشهور است. مرثیه‌ای که به جهت سیّدالسّهداء قرّةالعیون حیدر و زهرا، شاهِ کربلا –سلام الله علیه- گفته مشهور و در السنه‌ی عالم مذکور است. قبولی که در آن مرثیه است هرگز هیچ نظمی را نصیب نشده. گویند پسرِ مولانا محتشم وفات یافت، مرثیه‌ای به جهتِ او گفت که این دو بیت از آن‌جاست:

روا بُوَد که تو در زیرِ خاک باشی و من
سیاه پوشم و بر سر کُنم ز ماتم خاک
چرا تو جامه نکردی سیاه در غمِ من؟
چرا تو خاک نکردی به سر زِ ماتمِ من؟

شبی حضرت اسدالله الغالب، امیرالمومنین حیدر علی بن ابی‌طالب – علیه السّلام – را در خواب دید که فرمود ای محتشم از برای فرزندِ خود مرثیه‌ای گفتی، چرا برای قرّةالعینِ من نگفتی؟ صبح بیدار شد و در اندیشه‌ی این خواب بود که شبِ دیگر باز خواب دید که مرثیه‌ای به جهت فرزندم حسین بگو. عرض کردم: فدایت شوم، چه بگویم؟ حضرت فرمودند که بگو:

باز این چه شورش که در خلقِ عالم است

بیدار شد. مصراع در خاطرش بود. همان ساعت به یُمنِ توجّهِ نظرِ مکرمتِ شاهِ اولیا شروع در گفتنِ مرثیه کرد تا رسید به این مصرع که:

هست از ملال گرچه بری ذاتِ ذوالجلال

مصراعِ دیگر به خاطرش نمی‌رسید، چند روز بر این گذشت. شبی حضرت صاحب الزّمان –صلواۀ الله علیه- را در خواب دید که فرمودند:

او در دل است و هیچ دلی نیست بی‌ملال

غرض این که شبهه‌ای در این نیست که مرثیه‌ی آن مرحوم قبولِ جنابِ رسولِ مختار و ائمّه‌ی اطهار –صلوات الله علیهم اجمعین- شده، لذا این قبولیّت را به هم رسانیده و الّا بهتر از آن اشعار می‌توان گفت، لیکن آن قبولیّت کجاست؟

حزین‌آسا گرفتم می‌شود ربطِ سخن حاصل
قبولِ خاطرِ دل‌ها خداداد است، می‌دانم

احوالِ مولانا محتشم در تواریخِ صفویّه، مسطور و مذکور است. لفظِ (دردِ محتشم: ۹۹۶) و (محتشم درد: ۹۹۶) تاریخِ رحلتِ اوست."[۲۵۶]

۱۰. **خزانه‌ی عامره:** غلام علی آزاد بلگرامی(۱۱۷۷-۱۱۱۶ ه.ق.؛ تاریخ تألیف: ۱۱۷۷-۱۱۷۶ ه.ق.)

---

۲٥٦. «تذکره‌ی ریاض‌الشّعرا»، علیقلی بن محمدعلی واله داغستانی، ج ٤، صص ۲۰۵۸-۲۰۵۹.

"استاد عالیمقام و و در خیلِ سخن‌سنجان خیلی صاحبِ احتشام است مثنوی مختصری در مدحِ عبدالرّحیم خان‌خانان مشتمل بر عرضِ حالِ شخصی، از کاشان به هندوستان فرستاد. خانِ خانان التماسِ او را قبول داشته سفارشی را به مطلب فایز ساخت. صاحبِ تاریخِ عالم‌آرای عبّاسی گوید مولانا محتشم قصیده‌یِ غرّا در مدحِ شاه طهماسب و قصیده‌ای دیگر در مدحِ پریخان‌خانم دخترِ شاهِ مذکور گفته از کاشان به اصفهان فرستاده به‌وسیله‌ی پری‌خان‌خانم از نظرِ شاه گذشت. شاه گفت: "من راضی نیستم که شعرا زبان به مدحِ من آلایند اولی آن است که قصاید در مدحِ ائمّه‌ی اهل‌بیت رضی الله عنهم گویند و صله‌ی آن اوّل از ارواحِ مقدّسه‌یِ حضرات و بعد از آن از ما توقّع نمایند چون این خبر به مولانا رسید ترکیب‌بند مرثیه‌یِ سیّدالشّهداء رضی الله عنه گفته فرستاد و به جایزه‌ی لایقه کامیاب گردید اگرچه موزونان بسیار به مرثیه‌ی آن جناب خامه‌یِ فکر را شکرریز ساختند امّا حُسنِ قبولی که این مرثیه یافت دیگری را نصیب نشد."[۲۵۷]

۱۱. **محافل المومنین**(فی ذیل مجالس المومنین)**:** محمّدشفیع حسینی عاملی(قرن ۱۲ ه.ق.؛ تألیف‌شده در سال ۱۱۹۰ ه.ق.)

سیّد محمّدشفیع بن سیّد بهاءالدّین عاملی –قدّس سرّه– شیخ‌الاسلام قزوین در عهد کریم‌خان زند می‌باشد. وی از نوادگان میرسیّد حسین مجتهد کرکی عاملی –علیه الرّحمهٔ– است و او و پدرانش یکی پس از دیگری، از دوران صفوی شیخ‌الاسلام شهر قزوین بوده‌اند.این عارف

۲۵۷. «تذکره‌ی خزانه‌ی عامره»، غلام علی آزاد بلگرامی، صص ۳۰۴–۳۰۵.

گرانقدر کتاب «محافل المومنین» را به عنوان ذیل کتاب «مجالس المومنین» قاضی نورالله شوشتری –قدّس سرّه- در شرح احوال سلاطین، حکّام، دانشمندان و سخنوران شیعه نگاشته است.

"افصح الفصحاء مولانا محتشم کاشی؛ از جمله شعرای زمانِ شاه طهماسب –رحمهٔ الله علیه- است. قصیده در مدحِ شاه و مخدّره‌ی زمان شاهزاده پری‌خان‌خانم به نظم آورده، از کاشان فرستاده بود به‌وسیله‌ی شهزاده‌یِ مذکور معروض گشت، شاهِ جنّت‌مکان فرمودند که: "من راضی نیستم که شعرایِ زمان زبان به مدح و ثنایِ من آلایند، قصاید در شأنِ حضرتِ شاهِ ولایت‌پناه و ائمّه‌یِ معصومین –علیهم السّلام- گفته، صله اوّل از ارواحِ مقدّسه‌یِ حضرات و بعد از آن از ما توقّع نمایند؛ زیرا که به فکرِ دقیق و معانیِ بلند و استعاره‌هایِ دور از کار در رشته‌یِ بلاغت درآورده به ملوک نسبت می‌دهند که از احسنِ اوست اکذبِ او، اکثر در موضعِ خود نیست، امّا اگر به حضراتِ مقدّسات اِسناد نمایند شأنِ معالیِ ایشان بالاتر از آن است و محتمل‌الوقوع است. غرض که جنابِ مولانا از جانبِ اشرف [چیزی] نیافت. چون این خبر به مولانا رسید هفت‌بندِ مرحوم مولانا حسن کاشی که در شأنِ حضرتِ شاهِ ولایت، سلطانِ سریرِ هدایت در رشته‌یِ نظم کشید –که همانا از الهامِ الهی دستِ سخنورانِ زمان از پیرامنِ آن کوتاه است- در جواب گفته، به خدمت فرستاد و صله‌یِ لایق یافت. شعرا شروع در هفت‌بندگویی کرده قریب به پنجاه و شصت هفت‌بندِ غرّا به تدریج در معرضِ عرض درآوردند و همگی صله یافتند. مجملاً صنایع و بدایعی که مولانا محتشم در شعر درج نموده از هیچ استادی سامعه‌افروز نگردیده. چنانچه سابقاً شش رباعی تاریخِ

جلوس شاه اسماعیل [دوّم] سمتِ نگارش پذیرفت ...، الحق در مقامِ اعجاز است، قلمِ نسخ بر قصایدِ مصنوعِ «اهلی شیرازی» و «سلمان ساوجی» کشیده ... همانا صنعتِ این استادِ ماهر از کارگاهِ خیال ظهور ننموده و غزل‌هایِ عاشقانه و مرثیه که به جهتِ حضرتِ سیّدالشّهداء خامسِ آل‌عبا در سلکِ نظم آورده، ابیاتِ بلند و معانیِ دقیق در آن‌ها مندرج است که گوشواره‌یِ گوشِ سخنورانِ روزگار تا یوم‌القرار از او یادگار است. و دیوانِ اعجازبیانِ او بعد از طلوعِ کوکبِ «صائب» و «کلیم» از میان افتاده تا آن که سی سال قبل از این «درویش مشتاق اصفهانی» دیوانِ مولانا را سرمشقِ کارِ خود ساخته و رتبه‌یِ عالیه‌یِ معانیِ متعالیه‌یِ آن را به اهلِ عالم ظاهر ساخته؛ الحال به‌جز آن دیوان که دستورالعملِ استادانِ فصاحت‌بنیان است طبعِ احدی راغب به غزلیّاتِ دیگر نیست مگر بعضی از متأخّرین مثل «درویش مشتاق» و غیره که چون غزلیّاتِ ایشان نیز به آن طراز مطرّز است لهذا به اشعارِ دل‌پذیرِ بی‌نظیرِ ایشان نیز اختلاط می‌شود."[۲۵۸]

۱۲. **آتشکده‌ی آذر:** لطفعلی‌بیگ آذر بیگدلی شاملو(۱۱۹۵-۱۱۳۴ ه.ق.؛ تاریخ تألیف: ۱۱۹۳-۱۱۷۴ ه.ق.)

"مولانا محتشم از اهلِ آن دیار و سرآمدِ شعرایِ فصاحت‌شعارِ آن روزگار و مدّاحِ شاه طهماسب صفوی و در اکثر فنونِ نظم کمالِ مهارت داشته سیّما قصیده و در فنِّ غزل نیز قطعه‌هایِ عاشقانه‌یِ بلند و متین دارد

---

۲۵۸. «محافل المومنین(فی ذیل مجالس المومنین)»، محمّدشفیع حسینی عاملی، صص ۱۷٤-۱۷۳.

... از اوایلِ عمر رایم به مراسمِ سخن‌گستری بوده و چند دیوانِ دیگر ترتیب داده به نسبتِ زمانِ عمر به شبابیّه موسوم ساخته و مرثیّه‌ی خوبی در ماتمِ سیّدالشّهداء حسین‌ابن‌علی علیه السّلام گفته که در اکثرِ بلادِ اسلام بین الخاص و العام مشهور است و عمرِ معقولی دریافته غرض از بس اوقات صرفِ لفّاظی کرده و به استظهارِ استادی پرداخته دور نیست که اندکی کوتاهی در تحصیلِ مضامینِ دلنشین تازه فرموده باشند و مثنوی و رباعی مقبول از ایشان در میان نیست که قابلِ استماع باشد."[۲۵۹]

۱۳. **خلاصهٔ الافکار:** ابوطالب تبریزی(۱۲۲۰-۱۱۶۶ ه.ق.؛ تاریخ تألیف: ۱۲۰۲ ه.ق.)

"از شعرایِ مسلّمِ معاصرینِ شاه طهماسب ماضیِ صفوی از اکثری در رتبه مقدّم است، [از] مردم کاشان بوده است و در دارالسلطنهٔ اصفهان و تبریز به منصب ملک‌الشعرایی سربلندی نموده در سنه یکهزار هجری به عالمِ باقی شتافت او را هشت کتابِ اشعار از آن جمله سه دیوان موسوم به صباییه و شبابیه و شیبیه است و مرثیه‌یِ حضرتِ سیّدالشّهدا علیه السّلام که از نوکِ خامه‌یِ بلاغت‌نظامِ او ریخته به حدّی مقبولِ دل‌ها شده که الان بر سرِ زبانِ خرد و کلان می‌باشد در رباعیّات سنه تاریخ او را هرکس

۲۵۹. آتشکده‌ی آذر(تذکره‌ی شعرای فارسی زبان تا آخر قرن دوازدهم هجری)، لطفعلی‌بیگ آذر بیگدلی، ص ۲۵۳. [پُرواضح است که تخریبِ سایرِ اشعارِ محتشم به لحاظِ ادبی به‌وسیله‌ی آذری بیگدلی یا بهمن‌میرزا قاجار ناشی از چند امر پیش‌تر ذکرشده در باب تاریخ ادبیات دوران صفویه می‌باشد. مولّف]

تتبّع نموده بدان مباهات می‌نماید. مجموعِ کلامش را گویند کمتر از سی‌هزار بیت نخواهد بود."[۲۶۰]

۱۴. **تذکره‌ی نتایج الأفکار:** محمّد قدرت‌الله گوپاموی (۱۲۸۱-۱۱۹۹ ه.ق.؛ تاریخ تألیف: ۱۲۵۸-۱۲۵۷ ه.ق.)

"ترکیب‌بند مرثیّه‌ی حضرت سیّدالشّهداء -علیه و علی آبائها الصّلاۀ و السّلام- نگاشته... اگر چه اکثری عالی‌طبعان به فکر مرثیه‌ی آن حضرت پرداختند، فأمّا این مرثیه شأنی دیگر و شرف قبولیّتی بالاتر دارد."[۲۶۱]

۱۵. **طور معنی:** منشی احمدحسین سحر کاکوروی(۱۲۸۹-۱۲۳۵ ه.ق.؛ سال تألیف: ۱۲۵۹ ه.ق.)

"مولانا محتشم کاشی، مرثیه‌ی پسرِ خود می‌گفت، به خواب جنابِ امیر مرتضی علیه السّلام دید که می‌فرمایند: "مرثیه‌ی اولادِ من بگو." او عرض کرد که چه گویم؟ حضرت فرمود که بگو:

باز این چه شورش است که در خلقِ عالم است

بیدار شد (و) چند مصرع در خاطرش همان ساعت به یُمنِ توجّه و نظرِ مکرمتِ شاهِ ولایت‌مآب رسید، در مرثیه‌گویی پرداخت تا رسید به این مصرع که:

٢٦٠- تذکره‌ی خلاصۀ الافکار، ابوطالب تبریزی، برگه ٢٣٧(ر).

٢٦١- «تذکره‌ی نتایج الأفکار»، محمّد قدرت‌الله گوپاموی، ص ٦٥٤.

هست از ملال گرچه بری ذاتِ ذوالجلال

مصرعِ دیگرش به خاطر نمی‌رسید، چندین روز بر آن بگذشت، شبی حضرتِ مرتضی علیه السّلام را باز در خواب دید. فرمودند:

او در دل است و هیچ دلی نیست بی‌ملال

مختصر می کند، مرثیه‌یِ او مقبول است. لهذا همچنین قبولیّت به هم رسانیده و الّا بهتر از آن شعرا می‌توانند گفت، لیکن آن قبولیّت کجاست؟"[۲۶۲]

۱۶. **قاموس‌الاعلام:** شمس‌الدّین سامی افندی(۱۳۲۱-۱۲۶۶ ه.ق.؛ تاریخ تألیف: ۱۳۱۶-۱۳۰۶ ه.ق.)

"مولانا محتشم، اعاظم شعرای ایراندن اولوپ، کاشانلیدر، دولت صفویّه زماننده یاشیوب، شاه طهماسبی مدح ائتمیشدیر، صبائیّه، شبابیّه و جلالیّه عنوانلرینده اوچ دیوانی و آیرجه قصایدی و معما و تاریخلری واردر، سلطان الشّهداء امام حسین(رض) اولان مرثیه‌ی دلسوزی دخی مشهوردور، شو بر ایکی بیت برادری عبدالغنینک وفاتنه سویلمش اولدیغی مرثیه‌دندنیر.[۲۶۳]

---

٢٦٢. طور معنی، منشی احمدحسین سحر کاکوروی، ص ٢٣٢.

٢٦٣- ترجمه: «مولانا محتشم؛ از اعاظم شعرای ایران بوده و اهل کاشان است. در زمان دولت صفویّه زیسته و شاه طهماسب را مدح نموده است. سه دیوان با عناوین صبائیه، شبابیّه و جلالیّه و بجز آن قصاید، معمیّات و [ماده] تاریخ‌ها دارد. مرثیه‌ی

ستیزه‌گر فلکا از جفا و جورِ تو داد
نفاق‌پیشه سپهرا ز کینه‌ات فریاد
مرا ز ساغرِ بیداد شربتی دادی
که تا قیامت از مرگ یاد خواهد داد [۲۶۴]

۱۷. **هدیّهٔ الأحباب:** شیخ عبّاس قمی(۱۳۵۹-۱۲۹۴ ه.ق.؛ تاریخ تألیف: ۱۳۱۶-۱۳۰۶ ه.ق.)

"محتشمِ شاعر، صاحبِ مراثیِ معروفه که در جمیعِ تکایا و مجالسِ ماتمِ ابوعبدالله الحسین –علیه السّلام- بر در و دیوارِ آن نصب شده، و گویا که از حزن و اندوه، آن اشعار نگاشته شده یا از خاکِ کربلا سرشته شده. به هر جهت این اشعار مثلِ مصیبتِ حضرتِ ابوعبدالله –علیه السّلام- به هیچ وجه مندرس نمی‌شود، و این کشف می‌کند از عظمت و بزرگیِ مرتبت و کثرتِ معرفتِ محتشم."[۲۶۵]

۱۸. **ریحانهٔ الادب**(فی تراجم المعروفین بالکنیهٔ أو اللقب)**:** آیهٔالله محمّدعلی مدرّس تبریزی(۱۳۷۳-۱۲۹۶ ه.ق.؛ تاریخ تألیف: ۱۳۷۳-۱۳۶۱ ه.ق.)

دلسوزی که برای سلطان‌الشهداء امام حسین –رضی الله عنه- سروده است مشهور می‌باشد. این دو بیت از مرثیه‌ای که به جهت وفات برادرش عبدالغنی سروده است، می‌باشد.»

٢٦٤. «قاموس الاعلام»، شمس‌الدّین سامی افندی، ص ٤١٧٤.

٢٦٥. «هدیّهٔ الأحباب»، حاج شیخ عبّاس قمی، ص ٤٦٤.

"از اعاظم شعرایِ ایرانی عهد شاه تهماسب صفوی(۹۸۴-۹۳۰ هـ ق=ظل-ظفد) می‌باشد که مدایح بسیاری در حقِّ آن شاهِ والاجاه گفته است... دو منظومه‌ی دیگر به نام صبائیۀ و شبابیّۀ قصاید و معمّیات و بعض تألیفات ادبی هم بدو منسوب است و یک دیوان فارسی موسوم به جامع اللطائف نیز دارد.

محتشم برای برادرِ خود عبدالغنی که در سفر مکّه وفات یافته بود نوحه‌گری می‌کرد و اشعارِ مصیبت می‌گفت تا شبی در عالمِ رویا بدو گفتند این چه کاری است می‌کنی؟ اگر می‌خواهی دنیا و آخرتت معمور شود برایِ ما اشعارِ مصیبت بگو مگر نشنیده‌ای که: *"من قال فینا بیتا بنی الله له فی الجّنۀ بیتا"* محتشم از خواب بیدار شده و همین دوازده بند معروف را انشا نمود که مطلعِ آن این است:

باز این چه شورش است که در خلق عالم است
باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است

نگارنده گوید: این دوازده‌بند محتشم که در مراثی حضرت حسین‌بن‌علی ع و وقایع جانسوز کربلا گفته در تمامی اقطار در نهایتِ اشتهار است رویِ منسوجاتِ متنوّعه با خطِّ جلی بسیار عالی می‌نویسند و زینتِ در و دیوارِ تکایا و مجالسِ عزایِ حسینی می‌نمایند. از زمانِ خودِ محتشم تا عصرِ ما با وجودِ همه‌یِ تبدّلاتِ کونی و زمانی اصلاً مشمولِ مرورِ زمان نشده و مثلِ اصلِ مصیبتِ خودِ آن بزرگوار کهنه نگردیده بلکه آناً فآناً در تجدّد می‌باشد. از کثرتِ تأثیری که در قلوبِ عمومِ محبّینِ خانواده‌یِ رسالت ص و دوستدارانِ اهلِ‌بیتِ عصمت ع دارد

بمثابه‌ی این است که با قلمِ اندوه و غم نگاشته‌اند و تار و پودِ کلماتش را با حروفِ غصّه و الم نسج داده‌اند و در حقیقت در مضمارِ مسابقت گویِ سبقت از دیگران ربوده است. کسی دیگر از شعرا سراغ نداریم که حایزِ این سعادت بوده و شعرِ مذهبیِ او بدین پایه رواجِ عمومی داشته باشد و این قضیّه کاشف از بزرگی و عظمت، کثرتِ معرفت، خلوصِ نیّت، اخلاص و صداقتِ او می‌باشد که به خانواده‌ی عصمت ع داشته است. فیا سبحان‌الله از اکابرِ شعرایِ نامی هر دیاری اشعارِ بسیاری در استقبالِ همین دوازده‌بند با همان وزن و قافیه گفته و صنعت‌ها بکار برده و زحمت‌ها کشیده‌اند و البتّه جزایِ خیر خدمتِ دینیِ خودشان را نیز خواهند دید لکن نسبت به اثر و سوز و گدازِ قلبی و رواجِ عمومیِ اصلاً طرفِ مقایسه با دوازده‌بند محتشمی نمی‌باشند. ما للثّری و الثریّا. این امتیاز تنها اثرِ خلوصِ نیّتِ محتشم می‌باشد که فقط و فقط برایِ خدمت باهل‌بیتِ عصمت ع این اشعار را گفته خصوصاً که با امرِ رویایی آن خانواده بوده است(چناچه اشاره شد) و امّا شعرایِ دیگر علاوه بر خدمتِ دینی، استقبالِ اشعارِ محتشم را نیز در نظر داشته‌اند.

نگارنده گوید: دور نیست که سببِ امتیاز و رواجِ عمومیِ این دوازده‌بند، دو مصراعِ آن باشد که در عالمِ رویا از طرفِ قرین‌الشّرفِ خانواده‌یِ عصمت –ع– به محتشم القا شده که به نظرِ حقیقت نمکِ آش و چاشنیِ این غذایِ روحی شده است. چنانکه از بعضی از اهلِ تتبّع مسموع افتاد، محتشم بعد از وفاتِ برادرش عبدالغنی(چنانچه اشاره شد) بی‌تابی می‌کرد، نوحه و مراثی بسیاری درباره‌ی او می‌گفت، تا شبی در رویا حضرت امیرالمومنین –ع– را دید که بدو فرمود چرا در مصیبتِ

برادرت مرثیه گفته و برایِ فرزندم حسین مرثیه نمی‌گویی عرض کرد که یا امیرالمومنین مصیبتِ حضرتِ حسین –ع– خارج از حدّ و حصر است و به همین جهت آغازِ سخن را پیدا نمی‌کنم و متحیّر هستم که از چه مصیبت شروع کنم و از کدام در واردِ مقصد شوم. فرمودند بگو: "باز این چه شورش است که در خلقِ عالم است؟" محتشم بیدار شد در حالی که مصراع دویّمی آن را می‌گفته است: "باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است؟" این دو مصراع مطلع دوازده‌بند وی شد و مشغولِ انجامِ این خدمتِ دینی بوده تا آنجا که گفت: "هست از ملال گرچه بری ذاتِ ذوالجلال،" در مصراعِ دویّمی همین مصراع باز مبهوت و متحیّر بود که که هر چه بگوید شایسته‌یِ مقامِ ذوالجلالی نخواهد بود تا در خواب از طرف حضرت ولیّ عصر عجّل الله فرجه مامور به گفتن این مصرع گردید: "او در دل است و هیچ دلی نیست بی‌ملال" پس بیدار شده و این مصراعِ آن حضرت را به مصراعِ مذکورِ خود ملحق کرده و آن بند را به انجام رسانید..."[۲۶۶]

۱۹. مقدّمه‌ی «**کلیّات محتشم کاشانی**»: مصطفی فیضی کاشانی (۱۳۸۰–۱۳۰۶ ه.ش؛ تاریخ تالیف ۱۳۸۸ ه.ق.)

در آخرین شناخت‌نامه‌ی محتشم، تنها چند مورد از مقدّمه‌ی محقّقانه ادیب شهیر، دکتر مصطفی فیضی کاشانی، از احفاد فیض کاشانی–قدّس سرّه–، نقل خواهد شد که، در منابع پیش‌تر ذکر نشده است.

---

۲٦٦. «ریحانة الادب فی تراجم المعروفین بالکنیة و اللقب»، علّامه محمّدعلی مدرّس تبریزی، ج ۵، صص ۲۲۷–۲۲۵.

"محتشم کاشانی ثمَّ النّراقی، ... از استادانِ مسلّم قرن دهم کاشان بود، که در ادبیّاتِ پارسی و تازی(نظم و نثر) صاحبِ نام و مقام و در مکتبِ وی، شاعرانِ بسیاری از کاشان و غیرکاشان پرورش یافته‌اند... سال تولّد او دقیقاً ۹۳۵ ه.ق. می‌شود و چون سالِ ارتحالِ وی ۹۹۶ ه.ق. می‌باشد، آشکار می‌شود که بیش از ۶۱ سال عمر نداشته است... محتشم در قالب‌ها و موضوعاتِ مختلف اعمٍّ از قصیده، غزل، رباعی، قطعه، معمّا و لُغَز، ترکیب‌بند و ترجیع‌بند و مستزاد شعر سروده است، ... دوازده‌بندِ وی که در رثایِ امام حسین‌بن‌علی سیّدالشّهداء –علیه السّلام– سروده، از عصرِ شاعر تا کنون، به صورتِ کتیبه‌ها زینت‌بخشِ تکایایِ عزاداری در ایران و عراق و پاکستان[۲۶۷] است. امّا قصایدش انصافاً در سبکِ خراسانی بدیع و ترکیباتش در پایه و مایه‌یِ جمال‌الدّین حسن کاشانی آملی است... غزلیّاتش بیشتر به سبکِ عراقی سروده شده است، که گاهی به سبکِ هندی نزدیک می‌شود... از شاهکارهای محتشم قصیده‌ای است که در مدحِ پادشاهِ دکن[۲۶۸] سروده و در آغازِ آن که توحیدِ باری تعالی است، چنین گوید:

۲٦۷– بایستی، چنان‌چه هدف اصلی از رسالت این کتاب است، به سخن ایشان افزود، نه تنها در این سه کشور، بلکه در سایر بلاد اسلام بالاخص در جغرافیای نفوذ تشیّع و زبان فارسی، اعم از افغانستان، شبه‌قاره‌ی هند، جمهوری آذربایجان، و ... این ترکیب‌بند در تکایای عزاداری ماه محرّم حضور دارد.

۲٦۸– این قصیده در مدحِ میرِ میران، حکمرانِ یزد، از احفادِ شاه نعمت‌الله ولی –قدّس سرّه– سروده شده است. ر.ک. به «کلّیّات محتشم کاشانی»، محتشم کاشانی، محتشم کاشانی، ج ۱، صص ۱۳٤–۱۲۸.

دهنده‌ای که به گُل نکهت و به گِل جان داد
به هر که هر چه سزا بود حکمتش آن داد
به عرش پایه‌یِ عالی، به فرش پایه‌یِ پست
زِ رویِ مصلحت و رأیِ مصلحت‌دان داد
به دهر ظِلِّ حرور آن‌قدر که بود ضرور
زِ پرتوِ حرکاتِ سپهرِ گردان داد
به ابر قطره چکاندن، به باد قتره زدن
برایِ نزهتِ دیرین‌سرایِ دوران داد
دو کشتیِ متساوی‌اساس را در بحر
یکی رساند به ساحل، یکی به طوفان داد
دو سالکِ متشابه‌سلوک را در عشق
یکی زِ وصل بشارت، یکی زِ هجران داد
هزار خسته‌جگر را زِ صبرفرمایی
گداخت جان زِ غم، آنگه نویدِ درمان داد

و در مدیحِ حضرتِ ختمی‌مآب رسول اکرم –صلّی الله علیه و آله و سلّم–[۲۶۹] به اقتفایِ خاقانی فرماید:

از بس که سوده چهره تو را بر در آفتاب
بگرفته آستانِ تو را بر زر، آفتاب
از بهرِ دیدنت چو سراسیمه عاشقان
گاهی زِ روزن آید و گاه از در آفتاب

۲۶۹– ر.ک. همان، صص ۹۶–۹۱.

گر پا نهی زِ خانه برون، با رخِ چو مهر
از خانه سر به در نکند دیگر آفتاب
گویی محلِّ تربیتِ باغِ حُسنِ تو
معمار ماه بوده و برزیگر آفتاب
آیینه‌یِ نهفته در آیینه‌دان شود
گیرد اگر به فرض تو را در بر آفتاب
گر ماه در رُخَت به خیانت نظر کند
چشمش برون کند زِ سرِ خنجر، آفتاب
نعلی زِ پایِ رخشِ تو افتد، اگر به ره
بوسد به صد نیاز و نهد بر سر آفتاب
از رشکِ خانه‌سوزِ تو، ای شمعِ جان‌فروز
آخر نشست بر سرِ خاکستر، آفتاب
بهرِ کتابِ حُسنِ تو بر صفحه‌یِ فَلَک
می‌بندد از اشعّه‌یِ خود، مسطر آفتاب
دی کرد آفتاب‌پرستی سوال و گفت:
"وقتی که داشت، جلوه برین منظر آفتاب
از گوهرِ یگانگی ار کامیاب نیست
پس دارد از چه رهگذر، این جوهر آفتاب؟"
دادم جواب و گفتم ازین رهگذر که هست
جاروبِ فرشِ درگهِ پیغمبر، آفتاب

اگرچه پیش از محتشم، خاقانی قصیده‌ای در این وزن و قافیه نیکو سروده، لیکن قصیده‌یِ مولانا محتشم نیز در نوعِ خود، دارایِ ویژگی‌هایِ

لطیف و نوآوری‌هایِ آن زمان است... مولانا در اواخر ایّام حیات در تنهایی به سر می‌برده است؛ زیرا بدونِ زن و مجرّد زیست، ... اگرچه ازدواج کرد، ناگزیر از وی جدا گردید و بدونِ فرزند بود... تا آن‌جا که گوید[۲۷۰]:

متأهّل‌شدنِ من چو قیاسی‌ست عقیم
که از آن عُقم بُوَد در تُتُقِ غیب، نتاج
غیرِ بی‌حاصلی و بوالهوسی هیچ نبود
ازدواجِ منِ دیوانه و ترتیبِ دواج

محتشم، بهترین قصائد خود را بعد از مدح و منقبتِ ائمّه‌یِ اطهار — علیهم السّلام- در مدیحِ شاه طهماسب، امّا بیشتر و بهتر در مدیحِ شاهزاده پری‌خان‌خانم سروده که اهمِّ آن بدین شرح است، قصیده در مدیحِ وی و ذکرِ دردِ پا و گرفتاری‌ها با این مطلع[۲۷۱]:

تا نقشِ ناتوانیِ من چرخ زد بر آب
شد چون حُباب، خانه‌یِ جمعیّتم خراب
از کاوکاوِ تیشه‌یِ پیکرتراشِ دَرد
بنیادِ من رساند سپهرِ نگون به آب
جسمم زِ تابِ درد، سراسیمه کشتی است
لنگرگُسَل زِ جنبشِ دریایِ اضطراب

۲۷۰- ر.ک. همان، صص ۱۲۸-۱۲٤.

۲۷۱- ر.ک. همان، صص ۱۰۱-۹٦.

دهرم به حالِ مرگ نشاندست در حیات
دورم شرابِ شیب چشاندست در شباب
شاهِ پری و انس، پری‌خان که گر بُدی
بلقیس، پادشاهی ازو کردی اقتباس
شهزاده‌یِ زمین و زمان، شمسه‌یِ جهان
زهرایِ زُهره، حاجبه‌یِ مریم‌احتجاب"[۲۷۲]

و امّا طولانی‌ترین سروده‌ی محتشم در کلّیّاتِ او، ترکیب‌بند وی در مدح و منقبت امام رضا –علیه السّلام– در چهارده بند می‌باشد، که عمق ارادت مذهبی او را جلوه‌گر می‌سازد.

متن ترکیب‌بند محتشم در مدح امام رضا –علیه السّلام–

می‌کِشَد شوقم عنان، باد این کشش در ازدیاد
تا شود تَنگِ عزیمت، تنگ بر خنگِ مُراد
گرچه من افتاده‌ام زآن جذبه آگاهم که او
هودجِ خاکِ گران‌جنبش نهد بر دوشِ باد
ای عماری‌کش! به زورِ میلِ او بازم گذار
کاین عماری ساربان بر ناقه نتواند نهاد
با توجّه یار شو ای بخت! در راهم فکن
کاین گره از کارِ من یک دست نتواند گشاد
نی تحرّک ممکن است و نی سکون از من که هست

۲۷۲– از منتخب کلامِ مصحّح، به همین قدر کفایت شد. به صورت تفصیلی ر.ک. همان، صص ٤٦–۲۱.

ضعفم اندر ازدیاد و شوقم اندر اشتداد
جهد، چون بی‌تمشیت کم‌اعتماد است، ای فلک!
از تو امداد، از من استمداد و از بخت اجتهاد
در چه وادی، در سبیلِ رحشه‌بخشِ سلسبیل
دافعِ سوزِ جحیم و شافعِ روزِ معاد

شاهِ تختِ ارتضا، یعنی سمیّ مرتضا
سبطِ جعفر، اشرفِ ذرّیّتِ موسی الرّضا

۲

آفتابِ بی‌زوال و آسمانِ داد و دین
نوربخشِ هفتمین اختر، امامِ هشتمین
آنکه سایند از برایِ رخصتِ طوفِ درش
سروران بر خاکِ پایِ حاجیانِ او جبین
وآنکه بوسند از شرف تا دامنِ آخر زمان
پادشاهان آستان‌روبانِ او را آستین
وقتِ تحریرِ گناهِ دوستانِ او، عجب
گر بجنبد خامه در دستِ کرام‌الکاتبین
بهرِ دفعِ ساحران چون "قُم باذن الله" گفت
شیرِ نقشِ پرده از جا جست چون شیرِ عرین
تا به کار آید برایِ زائران در راهِ او
هست دائم پشتِ خنگِ آسمان در زیرِ زین
رشکِ آن گنجِ دفین کش خاکِ مشهد مدفن است

از زمین تا آسمان است، آسمان را بر زمین

ای معظّم کعبه‌ات را عرشِ اعظم آستان
بر جنابِ اعظمت، ناموسِ اکبر پاسبان

۳

آن‌که کارِ عاصیان از سعیِ خدّامِ تو ساخت
مغفرت را کامران از رحمتِ عامِ تو ساخت
طولِ ایّامِ شفاعت کم نبود، امّا خدا
بیشتر کارِ گنه‌کاران در ایّامِ تو ساخت
چون بَرَم در سِلکِ مخلوقات نامت را که حق
برترینِ نام‌هایِ خویش را نامِ تو ساخت
کرد چون بختِ بلنداقبال در تعظیمِ عرش
افسرش را حلیه‌بند از خاکِ اقدامِ تو ساخت
آفتاب از غرفه‌یِ خاور چو بیرون کرد سر
رویِ خود روشن زِ نورِ شرفه‌یِ بامِ تو ساخت
آن‌که خوانِ عامِ روزی می‌کشد از لطفِ خاص
انس و جن را ریزه‌خوار از خوانِ انعامِ تو ساخت
مغفرت طرحِ بنایِ عفو افکند از ازل
لطفِ غفّارش تمام امّا به اتمامِ تو ساخت

در تسلّی‌کاریِ ذاتِ شفاعت‌خواهِ تو
مغفرت را بسته حق، در کار بر درگاهِ تو

۴

ای نسیمِ رحمتت بُرقَع‌کش از رویِ بهشت
عاصیان از جذبه‌یِ لطفت دوان سویِ بهشت
بویِ مهرت هر که را ناید زِ ذرّاتِ وجود
از نسیمِ مغفرت هم نَشنَوَد بویِ بهشت
گر نباشد بر کَفَت جامِ «سَقاهُم ربّهم»
هیچ‌کس لب تر نسازد بر لبِ جویِ بهشت
جایِ آن کافر که در میزان نهندش حبِّ تو
دوزخی باشد که باشد هم‌ترازویِ بهشت
رحمتت گر دل به جانب‌داریِ دوزخ نهد
در دل‌افروزی زَنَد پهلو به پهلویِ بهشت
پیش ازین مدح، ای شهِ همّت‌بلندانِ جهان
بود پایم کوته از طوفِ سرِ کویِ بهشت
حالیا پیوسته سویِ خود اشارت می‌کنند
حوریانِ دلکشِ پیوسته‌ابرویِ بهشت

بخت کو تا آیم و بر آستانت جا کنم
رو به جنّت، پشت بر دنیا و مافیها کنم

۵

ای گدایانِ تو، شاهانِ سریرِ سروری
بی‌نیازان بر دَرَت نازان، به شغلِ چاکری

وی به جاروبِ زرافشان، روضه‌ات را خاک‌روب
خسروِ زرّین‌درفشِ نوربخشِ خاوری
سکّه‌یِ حکمت نمایان‌تر زدند از سکّه‌ها
داوَرَت چون داد در مُلکِ ولایت، داوری
در رهِ دین یک عَلَم، منصوب گشت آخر که یافت
منصبِ حکمِ نبوّت، بر امامت برتری
این امامت ورنه زین بسته‌ست بر رخشی که عقل
هم‌عنان می‌بیندش با رتبه‌یِ پیغمبری
گر کمالِ احمدی لالم نکردی، گفتمی
اکمل از پیغمبرانت، در رهِ دین‌پروری
ای به نوبت کرده در غربت، طوافِ تربتت
جمله اصنافِ مَلَک با مردم و حور و پری

چون به من نوبت رساند بختِ فرصت‌جویِ من
حسبۀلله دستِ رد منه بر رویِ من

۶

ای دُرُست از صدقِ بیعت با تو پیمانِ همه
سکّه‌دار از نقشِ نامت، نقدِ ایمانِ همه
حالِ بیمارانِ عصیان است زار، امّا زِ تو
یک شفاعت می‌تواند کرد درمانِ همه
رشحه‌ای گر ریزی ای ابرِ عطا، بر بندگان
نخلِ آزادی برآرد سر زِ بُستانِ همه

می‌گریزد آفت از اِنسُ و مَلَک، زان‌رو که هست
در زمین و آسمان، حفظت نگهبانِ همه
سنگِ رحمت در ترازویِ شفاعت چون نهی
آید از کاهی سبک‌تر، کوهِ عصیانِ همه
کارم آن‌گه راست کُن شاها! که از بارِ گُناه
پُشتِ طاقت خَم کُند شاهینِ میزانِ همه
بر قدِ آن مرقدِ پُرنور خواهم جان فشاند
ای فدایِ مرقدت جانِ من و جانِ همه

هر که جانِ خویش در راهِ تو می‌سازد نثار
تا ابد باقی به مهرِ توست، با جانش چه کار

۷

در گناهِ هر که عَفوَت خویش را بانی کُنَد
ایمنش در ظِلِّ خویش از قهرِ ربّانی کُنَد
خواهد ار اجرِ عبوری بر دَرَت مورِ ذلیل
ایزدش شاهنشهِ مُلکِ سلیمانی کند
صد جهانبانش به دربانی رَوَد، هر پادشه
کز پیِ دربانی‌ات ترکِ جهان‌بانی کُنَد
گر کُنَد عالم ضمیرت را به جایِ آفتاب
شامِ ظلمانیش کارِ صبحِ نورانی کُنَد
دانشت را گر گُماری، در مسائل بر عُقُول
عقلِ اوّل، اعتراف اوّل به نادانی کُنَد

نیست چون کُنهِ تو را جز علمِ سبحانی محیط
دخل در ادراکِ او کِی فهمِ انسانی کُنَد
عقلِ خائِف زین نکرد آن رخش کز بیمِ منی
کاندر اوصافِ تو زین برتر سخن‌رانی کُنَد

وهمِ پُردِل رفت و بر یک ناقه بست از خودسری
محملِ شأنِ تو را با هودجِ پیغمبری

۸

ای تفوّق جسته بر هفت‌آسمان، جایِ شما
عرش، این نُه زینه منظر، فرشِ مأوایِ شما
چرخِ اطلس نیز شد مانندِ کُرسی پُرنجوم
از نشانِ نعلِ رخشِ عرش‌فرسایِ شما
چیست با روئین‌خمِ گردون‌دوالِ کهکشان
گرنه دوران می‌زند کوسِ تولّایِ شما
نورِ گردون شد یکی صد، بس که بر افلاک بُرد
پرده‌یِ چشمِ فلک، خاکِ کفِ پایِ شُما
با وجودِ بی‌قصوری چون زرِ بی‌سکّه است
خطِّ فرمانِ قضا، موقوفِ طغرایِ شُما
می‌تواند ساخت هم‌سنگِ ثوابِ خافقین
جُرمِ امروزِ مرا در خواهِ فردایِ شما
صبحِ محشر هم نباشد در خمارآلوده‌ای
گر بُوَد شامِ اجل، مستِ تمنّایِ شما

هر که در خاکِ لَحَد، خوابد ازین مِی نشئه‌ناک
ایزدش مستِ مِیِ غفران برانگیزد زِ خاک

۹

ای محیطِ نُه‌فلک یک نقطه پرگارِ تو را
با قیاسِ ما چه کار اندازه‌یِ کارِ تو را
کرده بازویِ قَدَر، در کفّه‌یِ میزانِ خویش
مایه‌یِ زورآزمایی، بار مقدارِ تُرا
هر نَفَس با صد جهان جان بر تو نتواند شمرد
قوّت از امکان فزون باید خریدارِ تو را
چون تصوّر کرده بازارِ جزا را کج‌روی
کز ضلالت داشت با خود راست آزارِ تو را
سوزِ جاویدِ هزاران دوزخ اندر یک نفس
بس نباشد در جزا خصمِ جفاکارِ تو را
تاک را افتاده تاب اندر رگِ جان تا عنب
کرده تلخ از زهر، عنّابِ شکربارِ تو را
بیخِ تاک از قهر کَندی قهرِ ربّانی اگر
اندکی مانع ندیدی حلمِ بسیارِ تو را

تا به تلبیسِ عنب بادامت اندر خواب شد
خواب در چشمِ محبّان تا ابد نایاب شد

۱۰

ای وجودت در جهانِ آفرینش بی‌مثال
آفرین‌گوینده بر ذاتِ جلیلت ذوالجلال
خالقت ایزد، تو مخلوقی، ولی در فوق و تحت
چون شریکِ اوست شبهت ممتنع، مثلِ محال
بهرِ استدعایِ خدمت، قدسیان استاده‌اند
صف‌صف اندر بارگاهت، لیک در صفِّ نعال
با وجودِ انبیا، الّا صف‌آرایِ رُسُل
با وجودِ اولیا الّا سر و سرخیلِ آل
در سراغِ مثل و شبهت تا زِ تفتیشِ عبث
عقل جازم شد که بردارد زِ دوشِ احتمال
جان فدایِ مشهدِ پاکت که پنداری به آن
کرده است آب و هوا از روضه‌یِ خُلد انتقال
هم فضایش یار با نزهت زِ فرطِ خرّمی
هم هوایش دال بر صحّت زِ عینِ اعتدال

عرصه چون شد تنگ بر ما نحنُ فیه، آن بِه که من
از مکان بندم زبان و از مکین گویم سُخَن

۱۱

گرچه گردون را به بالا خرگهِ والا زدند
خرگهِ قدرِ تو را بالاتر از بالا زدند

جلوه‌گاهت عرشِ اعلا بود، از آنت بارگاه
در جوارِ بارگاهِ تختِ «أو أدنی» زدند
در امامت هشتمین نوبت که مخصوصِ تو بود
عرشیان بر بامِ این نُه گنبدِ مینا زدند
خاتمی کایزد بر آن نامِ ولیِّ خود نگاشت
نامِ نامیِ تو صورت بَست از آن هرجا زدند
گرچه در مُلکِ امامت، سکّه یکسان شد رقم
بر سرِ نامِ تو الّا بهرِ استثنا زدند
زآنکه بر نقدِ طوافت سکّه‌یِ هفتاد حج
از حدیثِ نقدِ رخشان، سکّه‌یِ بطحا زدند
دین‌پناها! گرچه یک نوبت به نامِ بنده نیز
از طوافت نوبتِ این دولتِ عُظمی زدند

چشمِ آن دارم که دولت باز رو در من کُنَد
بارِ دیگر چشمِ امّیدِ مرا روشن کُنَد

۱۲

ای به شُغلِ جُرم‌بخشی گرم، دیوانِ شما
مغفرت را گوشِ بخشایش به فرمانِ شما
عاصیان را در تن است از مژده‌یِ جان، نو، که هست
دوزخ اندر حالِ نَزع از ابرِ احسانِ شما
طبعِ کاه و کهربا دارند در قانونِ عقل
دستِ امّیدِ گنه‌کاران و دامانِ شما

پادشاها! آن‌که فرماینده‌یِ این نظم شد
یعنی آصف‌مسندِ جم‌جاه، سلمانِ شما
از سپهرِ طبعِ خویش و صد سخندانِ دگر
از ثنا آیات نازل گشت در شأنِ شما
آنچه خود کرده است در انشایِ این نظمِ بلند
کَس نخواهد کرد از مدحت‌سرایانِ شُما
من که تلقین‌هایِ غیبم، همچو طوطی کرده است
در پسِ آئینه‌یِ معنی ثناخوانِ شما

گوش بر غیبم، که در تحسین ندایی بشنوم
از غریوِ کوسِ رحمت هم صدایی بشنوم

۱۳

بس که در مدحت بلند است اهلِ معنی را اساس
سوده بر جیبِ ثنایت، دامنِ حمد و سپاس
جز یدِ قدرت، ترازودار نَبوَد گر به فرض
بارِ عزمت سر فرو آرد به میزانِ قیاس
از صفاتِ کبریایی آنچه دور از ذاتِ تُوست
نیست جز معبودی اندر دیده‌یِ دقّت‌شناس
یا شفیع‌المذنبین! تا بوده‌ام کم بوده است
در من از شغلِ گُنَه، بی‌کار یک حس از حواس
حالیا بر دوش دارم بارِ یک عالم گُنَه
وز دو عالم بیش دارم از گناهِ خود هراس

محتشم را شرم می‌آید که آرَد بر زبان
آنچه من از لطفِ مخصوصِ تو دارم التماس
التماس این است کز من عفو اگر دامن کشد
وز پلاسِ عبرتم در حشر پوشانَد لباس

عُذرگویان از دِلَش بیرون بَری، اکراهِ من
خارِ دامن‌گیرِ عصیان، بَر کَنی از راهِ من

۱۴

صد دعا و صد درودِ خوش‌ورودِ خوش‌ادا
کآردش رحمت فرود از بارگاهِ کبریا
بر یکی در عرش آمین گو، رؤوسِ قُدسیان
بر یکی در فرش تحسین خوان، نفوسِ انبیا
خاصّه سلطان‌الرّسّل با اولیایِ خاصِ خویش
سیّما شاهِ اسدسیما، علیِّ مرتضا
بعد از آن از اهل‌بیتِ آن شهِ دنیا و دین
زهره‌یِ زهرا لقب، بنت‌النّبی، خیر النّساء
پَس حَسَن، پرورده‌یِ کُلفَت، قتیلِ زهرِ قهر
پس، حسین، آزرده‌یِ کُربَت، شهیدِ کربلا
باز با سجّاد و باقر، صادق و کاظم که هست
مقتدایان را زِ چار ارکان، به این چار، اقتدا
پس تقیٌّ و عسگری، آن سرمه‌ای کز شش جهت
می‌کُنَند از نورشان خلقِ جهان، کسبِ ضیا

قصّه کوته، آن درود و آن دعا بادا تمام
بر تو با تسلیمِ مستثنایِ مهدی والسّلام

محتشم علاوه بر ترکیب‌بند عاشورایی خود، مثنوی کوتاهی نیز در رثای سالار شهیدان –علیه السّلام– دارد، که ذیلاً نقل می‌گردد؛ هرچند به هیچ‌وجه به لحاظ ادبی و شور، در سطح ترکیب‌بند وی نمی‌باشد و همین امر کاشف از عنایت خاص اهل‌بیت و امام حسین –علیهم السّلام– به محتشم در سرایش این ترکیب‌بند دارد.

مثنوی عاشورایی محتشم کاشانی

بنال ای دل! که دیگر ماتم آمد
بگری ای دیده! کایّامِ غم آمد
گُلِ غم سر زد از باغِ مصیبت
جهان را تازه شد داغِ مصیبت
زِ ماتم وحش و طیر اندر فغان است
خروش اندر زمین و آسمان است
جهان گردیده از ماتم دگرگون
لباسِ تعزیت پوشیده گردون
زِ بارِ غصّه کوه از پا فتاده
زمین را لرزه بر اعضا فتاده
فلک تیغِ ملامت برکشیده
زِ ماهِ نو الف بر سر کشیده

ازین غم، آفتاب از قصرِ افلاک
فکنده خویش را چون سایه بر خاک
عروسِ مَه گسسته مویِ خود را
خراشیده به ناخن رویِ خود را
خروشِ بحر از گردون گذشته
سرشکِ ابر از جیحون گذشته
تو نیز ای دل! چو ابرِ نوبهاری
ببار از دیده هر اشکی که داری
که روزِ ماتمِ آلِ رسول است
عزایِ گلبنِ باغِ بتول است
عزایِ سبطِ خیرالمرسلین است
عزایِ شاهِ مظلومان حسین است
که ذاتش عینِ نور و نورِ عین است
دمی کز دستِ چرخِ فتنه‌پرداز
زِ پا افتاد آن سروِ سرافراز
غبار از عرصه‌یِ غبرا برآمد
غریو از گنبدِ خضرا برآمد
ملایک بی‌خود از گردون فتادند
میانِ کشتگان در خون فتادند
مسلمانان! خروش از جان برآرید
محبّان از جگر افغان برآرید
در این ماتم به سور و درد باشید

به اشکِ سرخ و رویِ زرد باشید
بسانِ غنچه دل‌ها چاک سازید
چو نرگس، دیده‌ها نمناک سازید
زِ خونِ دیده در جیحون نشینید
چو شاخِ ارغوان در خون نشینید
به ماتم بیخِ عیش از جان برآرید
به زاری تخمِ غم در دل بکارید
که در دل این زمان تخمِ ملامت
بَرِ شادی دهد روزِ قیامت
خداوندا به حقِّ آلِ حیدر
به حقِّ عترتِ پاکِ پیمبر
که سویِ محتشم چشمِ عطا کن
شفیعش را شهیدِ کربلا کن[۲۷۳]

ترکیب‌بند «محتشم»

۱

باز این چه شورش است که در خَلقِ عالم است
باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است
باز این چه رستخیزِ عظیم است کز زمین
بی‌نفخِ صور خاسته تا عرشِ اعظم است

۲۷۳- همان، صص ۳۷۷-۳۷۵.

این صبحِ تیره باز دمید از کجا کزو
کارِ جهان و خلقِ جهان جمله درهم است
گویا طلوع می‌کند از مغرب آفتاب
کآشوب در تمامی ذرّاتِ عالم است
گر خوانمش قیامت دنیا بعید نیست
این رستخیزِ عام که نامش محرّم است
در بارگاهِ قدس که جایِ ملال نیست
سرهایِ قدسیان همه بر زانویِ غم است
جنّ و ملک بر آدمیان نوحه می‌کنند
گویا عزایِ اشرفِ اولادِ آدم است

خورشیدِ آسمان و زمین نورِ مشرقین
پروردهٔ کنارِ رسولِ خدا حسین

۲

کشتیِ شکست‌خوردهٔ طوفانِ کربلا
در خاک و خون طپیدهٔ میدانِ کربلا
گر چشم روزگار برو زار می‌گریست
خون می‌گذشت از سرِ ایوانِ کربلا
نگرفت دست دهر گلابی به غیر اشک
زآن گل که شد شکفته به بستانِ کربلا
از آب هم مضایقه کردند کوفیان

خوش داشتند حرمتِ مهمانِ کربلا
بودند دیو و دد همه سیراب و می‌مکید
خاتم ز قحطِ آب سلیمانِ کربلا
زان تشنگان هنوز به عیّوق می رسد
فریادِ العطش ز بیابانِ کربلا
آه از دمی که لشکرِ اعدا نکرد شرم
کردند رو به خیمه‌یِ سلطانِ کربلا

آن دم فلک بر آتشِ غیرت سپند شد
کز خوفِ خصم در حرم افغان بلند شد

۳

کاش آن زمان سرادقِ گردون نگون شدی
وین خرگهِ بلندستون بی‌ستون شدی
کاش آن زمان درآمدی از کوه تا به کوه
سیلِ سیه که رویِ زمین قیرگون شدی
کاش آن زمان زِ آهِ جهان‌سوزِ اهلِ‌بیت
یک شعله برقِ خرمنِ گردونِ دون شدی
کاش آن زمان که این حرکت کرد آسمان
سیماب‌وار گویِ زمین بی‌سکون شدی
کاش آن زمان که پیکرِ او شد درون خاک
جان جهانیان همه از تن برون شدی

کاش آن زمان که کشتیِ آلِ نبی شکست
عالم تمام غرقه‌یِ دریایِ خون شدی
آن انتقام گر نفتادی به روز حشر
با این عمل معامله‌یِ دهر چون شدی

آلِ نبی چو دست تظلّم برآورند
ارکانِ عرش را به تلاطم درآوردند

۴

بر خوانِ غم چو عالمیان را صلا زدند
اوّل صلا به سلسله‌یِ انبیا زدند
نوبت به اولیا چو رسید آسمان طپید
زان ضربتی که بر سرِ شیر خدا زدند
آن در که جبرئیلِ امین بود خادمش
اهلِ ستم به پهلوی خیرالنّسا زدند
بس آتشی ز اخگر الماس ریزه‌ها
افروختند و در حسنِ مجتبی زدند
وانگه سرادقی که ملک محرمش نبود
کندند از مدینه و در کربلا زدند
وز تیشه‌یِ ستیزه در آن دشت کوفیان
بس نخل‌ها ز گلشنِ آلِ‌عبا زدند
پس ضربتی کزآن جگرِ مصطفی درید

بر حلقِ تشنه‌یِ خلفِ مرتضی زدند
اهلِ حرم دریده گریبان گشوده مو
فریاد بر درِ حرمِ کبریا زدند

روح‌الامین نهاده به زانو سرِ حجاب
تاریک شد ز دیدنِ آن چشمِ آفتاب

۵

چون خون ز حلقِ تشنه‌یِ او بر زمین رسید
جوش از زمین به ذروه‌یِ عرشِ برین رسید
نزدیک شد که خانه‌یِ ایمان شود خراب
از بس شکست‌ها که به ارکانِ دین رسید
نخلِ بلندِ او چو خسان بر زمین زدند
طوفان به آسمان ز غبارِ زمین رسید
باد آن غبار چون به مزار نبی رساند
گرد از مدینه بر فلکِ هفتمین رسید
یکباره جامه در خُم گردون به نیل زد
چون این خبر به عیسیِ گردون‌نشین رسید
پر شد فلک ز غلغله چون نوبتِ خروش
از انبیا به حضرتِ روح‌الامین رسید
کرد این خیال وهمِ غلط‌کار، کان غبار
تا دامنِ جلالِ جهان‌آفرین رسید

هست از ملال گرچه بری ذاتِ ذوالجلال
او در دل است و هیچ دلی نیست بی‌ملال

۶

ترسم جزایِ قاتل او چون رقم زنند
یکباره بر جریده‌یِ رحمت قلم زنند
ترسم کزین گناه شفیعانِ روزِ حشر
دارند شرم کز گنهِ خلق دم زنند
دستِ عتابِ حق به درآید زِ آستین
چون اهلِ‌بیت دست در اهلِ ستم زنند
آه از دمی که با کفن خون‌چکان زِ خاک
آلِ علی چو شعله‌یِ آتش عَلَم زنند
فریاد از آن زمان که جوانانِ اهلِ‌بیت
گلگون‌کفن به عرصه‌ی محشر قدم زنند
جمعی که زد به هم صفشان شورِ کربلا
در حشر صف‌زنان صفِ محشر به هم زنند
از صاحبِ حرم چه توقّع کنند باز
آن ناکسان که تیغ به صیدِ حرم زنند

پس بر سنان کنند سری را که جبرئیل
شوید غبارِ گیسویش از آبِ سلسبیل

۷

روزی که شد به نیزه سرِ آن بزرگوار
خورشید سربرهنه برآمد زِ کوهسار
موجی به جنبش آمد و برخاست کوه‌کوه
ابری به بارش آمد و بگریست زارزار
گفتی تمام زلزله شد خاکِ مطمئن
گفتی فتاد از حرکت چرخِ بی‌قرار
عرش آن چنان به لرزه درآمد که چرخِ پیر
افتاد در گمان که قیامت شد آشکار
آن خیمه‌ای که گیسویِ حورش طناب بود
شد سرنگون ز بادِ مخالف حباب‌وار
جمعی که پاسِ محملشان داشت جبرئیل
گشتند بی‌عماری و محمل شترسوار
با آنکه سر زد آن عمل از امّتِ نبی
روح‌الامین ز رویِ نبی گشت شرمسار

وآنگه ز کوفه خیلِ عَلَم رو به شام کرد
نوعی که عقل گفت قیامت قیام کرد

۸

بر حربگاه چون رهِ آن کاروان فتاد
شورِ نشور واهمه را در گمان فتاد
هم بانگِ نوحه غلغله در شش جهت فکند

هم گریه بر ملایکِ هفت آسمان فتاد
هرجا که بود آهویی از دشت پا کشید
هرجا که بود طائری از آشیان فتاد
شد وحشتی که شورِ قیامت زِ یاد رفت
چون چشمِ اهلِ‌بیت بر آن کشتگان فتاد
هرچند بر تنِ شهدا چشم کار کرد
بر زخم‌هایِ کاریِ تیر و سنان فتاد
ناگاه چشمِ دخترِ زهرا در آن میان
بر پیکرِ شریفِ امامِ زمان فتاد
بی‌اختیار نعره‌یِ "هذا حسین" از او
سرزد چنان که آتش از او در جهان فتاد

پس با زبانِ پُرگله آن بضعهٔ‌الرّسول
رو در مدینه کرد که یا ایّها الرّسول

۹

این کشته‌یِ فتاده به هامون حسینِ تست
وین صیدِ دست و پا زده در خون حسینِ تست
این نخلِ تر کز آتشِ جان‌سوزِ تشنگی
دود از زمین رسانده به گردون حسینِ تست
این ماهیِ فتاده به دریای خون که هست
زخم از ستاره بر تنش افزون حسینِ تست

این غرقه‌ی محیط شهادت که رویِ دشت
از موجِ خونِ او شده گلگون حسینِ تست
این خشک‌لبِ فتاده دور از لبِ فرات
کز خونِ او زمین شده جیحون حسینِ تست
این شاه کم‌سپاه که با خیلِ اشک و آه
خرگاه زین جهان زده بیرون حسینِ تست
این قالبِ طپان که چنین مانده بر زمین
شاهِ شهیدِ ناشده مدفون، حسینِ تست

چون روی در بقیع به زهرا خطاب کرد
وحشِ زمین و مرغِ هوا را کباب کرد

۱۰

کای مونسِ شکسته‌دلان حالِ ما ببین
ما را غریب و بی‌کس و بی‌آشنا ببین
اولادِ خویش را که شفیعان محشرند
در ورطه‌یِ عقوبتِ اهلِ جفا ببین
در خلد بر حجابِ دو کَوْن آستین فشان
وَ اندر جهان مصیبتِ ما برملا ببین
نی نی درآ چو ابرِ خروشان به کربلا
طغیانِ سیلِ فتنه و موجِ بلا ببین
تن‌هایِ کشتگان همه در خاک و خون نگر

سرهایِ سروران همه بر نیزه‌ها ببین
آن سر که بود بر سرِ دوشِ نبی مدام
یک نیزه‌اش ز دوشِ مخالف جدا ببین
آن تن که بود پرورشش در کنارِ تو
غلطان به خاکِ معرکه‌یِ کربلا ببین

یا بضعةالرّسول ز ابن‌زیاد، داد!
کو خاکِ اهلِ‌بیتِ رسالت به باد داد

۱۱

ای چرخ! غافلی که چه بیداد کرده‌ای
وز کین چه‌ها درین ستم‌آباد کرده‌ای
بر طعنت این بس است که بر عترتِ رسول
بیداد کرده خصم و تو امداد کرده‌ای
ای زاده‌ی زیاد! نکرده‌ست هیچ‌گه
نمرود این عمل که تو شدّاد کرده‌ای
کامِ یزید داده‌ای از کُشتنِ حسین
بنگر که را به قتلِ که دلشاد کرده‌ای
بهرِ خسی که بارِ درختِ شقاوت است
در باغِ دین چه با گل و شمشاد کرده‌ای
با دشمنانِ دین نتوان کرد آنچه تو
با مصطفی و حیدر و اولاد کرده‌ای

حلقی که سوده لعلِ لب خود نبی بر آن
آزرده‌اش به خنجرِ بیداد کرده‌ای

ترسم ترا دمی که به محشر در آورند
از آتشِ تو دود به محشر برآورند

۱۲

خاموش «محتشم» که دلِ سنگ آب شد
بنیادِ صبر و خانه‌یِ طاقت خراب شد
خاموش «محتشم» که از این حرفِ سوزناك
مرغِ هوا و ماهیِ دریا کباب شد
خاموش «محتشم» که از اینِ شعرِ خون‌چکان
در دیده اشكِ مستمعان خونِ ناب شد
خاموش «محتشم» که ازین نظمِ گریه‌خیز
رویِ زمین به اشكِ جگرگون خضاب شد
خاموش «محتشم» که فلك بس که خون گریست
دریا هزار مرتبه گلگون‌حباب شد
خاموش «محتشم» که ز سوز تو آفتاب
از آهِ سردِ ماتمیان ماهتاب شد
خاموش «محتشم» که زِ ذکرِ غمِ حسین
جبریل را از رویِ پیمبر حجاب شد

تا چرخِ سفله بود، خطایی چنین نکرد

بر هیچ آفریده جفایی چنین نکرد[۲۷۴]

فضولی بغدادی

ملا محمّد بن سلیمان بغدادی(متوفّی **۹۶۳** ه.ق.)[۲۷۵] متخلّص به «فضولی» [تصویر ۵] از بزرگ‌ترین علما، ادبا، مترجمان و شعرای توانمند سه‌زبانه در اسلام است که به هر سه زبان عمده‌ی مدنیّت و فرهنگ اسلام، یعنی عربی، فارسی و ترکی تسلّط داشته و آثار ارزشمند بسیاری به نظم و نثر به این سه زبان به یادگار گذاشته است. وی را یکی از بنیان‌گذاران طرز تازه به‌جهت کثرت کاربرد تمثیل و استعاره نیز قلمداد کرده‌اند. وی پس از سیّد عمادالدّین علی شیرازی متخلّص به «نسیمی»، امیرعلیشیر وزیر سلطانحسین میرزا متخلّص به «نوایی» و شاه اسماعیل صفوی متخلّص به «خطایی»، چهارمین بنیان‌گذار ادبیّات منظوم زبان ترکی به شمار می‌رود.

سام میرزا صفوی، پسر ادیب و شاعر شاه اسماعیل صفوی در تذکره‌ی ارزشمند «تحفه سامی» درخصوص وی آورده است: "مولانا فضولی از دارالسّلام بغداد است و از آنجا بِه ازو شاعری پیدا نشده و به

۲۷٤- همان، صص ٤٠٥-٤١٣.

۲۷۵- درخصوص وی ر.ک. مقدّمه‌ی «دیوان اشعار فارسی مولانا حکیم ملّا محمّد فضولی بیاتلی»، محمّد بن سلیمان فضولی بغدادی، صص ۷۰-۲٦؛ «تاریخ ادبیّات در ایران»، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ۵، بخش ۲، صص ٦۷۹-٦۷٤ و فرهنگ سخنوران، دکتر ع. خیّام‌پور، ج ۲، ص ۷۱۳.

هر دو زبان یعنی ترکی و عربی شعر می‌گوید و اکثر شعرِ او منقبتِ ائمّه‌ی دین است."[276]

یکی از مهم‌ترین آثار فضولی ترجمه و شرح‌مزجی «روضهٔ الشّهدا» ملا حسین واعظ کاشفی به زبان ترکی آذری با عنوان «حدیقهٔ السّعدا» می‌باشد که هم از عهد شاعر در مناطق ترک‌زبان، چه ایران صفوی و چه جامعه‌ی عثمانی رواج پیدا کرد.

صادقی‌بیگ افشار، هنرمند، نقّاش، خطّاط، شاعر، ادیب و کتابدار خاصّه شاه عبّاس اوّل صفوی در تذکره‌ی ترکی «مجمع الخواص» در خصوص وی می‌نگارد.

"مولانا فضولی؛ از ایلِ بیات است در خدمتِ ابراهیم خان به بغداد رفت و چون مشارالیه از مرحوم سلطان سلیمان خواندگار هزیمت یافته به عراق آمد. فضولی در حلّه متوطّن شد و به کسبِ علومِ ظاهری پرداخته در اندک زمانی تحصیلاتِ زیادی کرد. حقیقت آن‌که مومی الیه از حیث توانایی به سخنِ تُرکی و فارسی و عربی نظیر نداشته است. آثارِ وی بدین قرار است؛ به ترکی: «دیوانِ غزل و قصاید»، «شاه و گدا»، «لیلی و مجنون»، «مناظره‌ی بنگ و باده» و «روضه»؛ به فارسی: «دیوانِ غزل و قصاید»، «رند و زاهد» و «صحّت و مرض»، به عربی: «دیوان غزل و

۲۷٦- «تحفه‌ی سامی»، سام میرزا صفوی، ۱۳٦.

قصاید» اشعارِ وی از روی تخمین سی‌هزار بیت است که حقیر به خطِّ خودش مطالعه کردم و اشعارِ بی‌مانند زیاد دارد."[۲۷۷]

فضولی مثنوی «بنگ و باده» را متهف به نام شاه اسماعیل اوّل صفوی سروده بود، امّا پس از تصرّف بغداد به دست اولیای دولت عثمانی، او به واسطه‌ی ابراهیم‌پاشا صدر اعظم به دربار عثمانی تقرّب جست، امّا مذهب خویش را نه عوض نمود و نه در آثارش انکار کرد. چنان‌چه نصرآبادی در «تذکره نصرآبادی» می‌نویسد: "فضولی بغدادی، مدّتی در خدمت سلطان سلیمان پادشاهِ روم می‌بود و توجّهاتِ بسیار به او می‌کرد و در نظم و نثر دست داشته و رساله‌ی «حسن و عشق» را بسیار به کیفیّت نوشته و شیعه‌ی اثنی‌عشری‌ست."[۲۷۸]

و امّا متن ترکیب‌بند وی در پنج بند، به زبانِ ترکی آذری و ترجمه‌یِ آن در زیرنویس بدین قرار است.

ترکیب‌بند «فضولی»

۱

ماهِ محرّم اولدی شفقدن چیخیب هلال
قیلمیش عزا تؤکوب قدِ خم بیرله اشکِ آل[۲۷۹]

۲۷۷- «تذکره‌ی مجمع الخواص»، صادقی کتاب‌دار، ص ۱۰۳.

۲۷۸- تذکره‌ی نصرآبادی، میرزا محمّدطاهر نصرآبادی اصفهانی، ص ۵۱۹.

۲۷۹- ترجمه: «ماه محرّم شد، هلال از شفق بیرون آمده و با قامت خمیده به عزاداری پرداخته و اشک سرخ‌رنگ ریخت.»

اولادِ مصطفی‌یه مدد قیلمامیش فرات
کئچیرمه‌سینمی یئرلره آنی بو انفعال؟[۲۸۰]
چوخدور حکایتِ المِ شاهِ کربلا
البته چوخ حکایت اولور موجبِ ملال[۲۸۱]
قصد ائیله‌سن، غمِ شهدا شرحین ائتمه‌یه
هر سبزه کربلاده آچیب‌دیر زبانِ حال[۲۸۲]
تجدیدِ ماتمِ شهدا قیلدی روزگار
زار آغلا، ای کؤنول، بوگون اولدیقجا احتمال[۲۸۳]

میدانِ چرخی جلوه‌گهِ دودِ آهِ قیل
گردونِ دونه کسوتِ ماتم سیاه قیل[۲۸۴]

۲

۲۸۰- ترجمه: «فُرات به اولادِ مصطفی مدد ننموده است، آیا نبایستی انفعالِ این امر او را به زمین فرو برد؟!»

۲۸۱- ترجمه: «حکایتِ المِ شاهِ کربلا بسیار است و البتّه حکایتِ بسیار موجبِ ملال می‌گردد.»

۲۸۲- ترجمه: «اگر قصد شرحِ غمِ شهدا را نمایی، هر سبزه در کربلا زبانِ حال گشوده است.»

۲۸۳- ترجمه: «روزگار تجدیدِ ماتمِ شهدا نمود؛ ای دل! تا می‌توانی در این روز زار گریه کن»

۲۸٤- ترجمه: «میدانِ چرخِ [روزگار] را جلوه‌گاهِ دودِ آه نموده و بر گردونِ دون جامه‌یِ ماتمِ سیاه بپوشان.»

ماهِ محرّم اولدو، مسرّت حرام‌دیر
ماتم بوگون شریعته بیر احترام‌دیر[۲۸۵]
تجدیدِ ماتمِ شهدا نفع‌سیز دئگیل
غفلت‌سرایِ دهرده تنبیهِ عام‌دیر[۲۸۶]
غوغایِ کربلا خبرین سهل سانما کیم
نقضِ وفایِ دهره دلیلِ تمام‌دیر[۲۸۷]
هر ذرّه اشک کیم، تؤکولور ذکرِ آل‌ایله
سیّاره‌یِ سپهرِ علوٍّ مقام‌دیر[۲۸۸]
هر مدٍّ آه کیم، چکیلیر اهلِ‌بیت ایچون
مفتاحِ بابِ روضه‌یِ دارالسّلام‌دیر[۲۸۹]

شاد اولماسین بو واقعه‌دن شاد اولان کؤنول

۲۸۵- ترجمه: «ماه محرّم شد، مسرّت حرام می‌باشد و [اقامه‌یِ] ماتم، امروز احترامی به شریعت محسوب می‌گردد.»

۲۸٦- ترجمه: «تجدیدِ ماتمِ شهدا بدون نفع نیست، [بلکه] در غفلت‌سرایِ دهر [به مثابه‌یِ] تنبیهِ عام می‌باشد.»

۲۸۷- ترجمه: «خبر غوغایِ کربلا را سهل مشمر! زیرا دلیل تمامی بر نقضِ وفایِ دهر می‌باشد.»

۲۸۸- ترجمه: «هر ذرّه‌یِ اشکی که با ذکرِ خاندان ریخته می‌شود، سیّاره‌یِ سپهرِ علوٍّ مقام می‌باشد.»

۲۸۹- ترجمه: «هر مدٍّ آهی که برای اهل‌بیت کشیده می‌شود، مفتاحِ دربِ روضه‌یِ دارالسّلام می‌باشد.»

بیر دم بلا و غصّه‌دن آزاد اولان کؤنول[290]

۳

تدبیر قتلِ آلِ عبا قیلدین، ای فلک
فکرِ غلط، خیالِ خطا قیلدین، ای فلک[291]
برقِ سحابِ حادثه‌دن تیغ‌لر چکیب
بیربیر حواله‌یِ شهدا قیلدین، ای فلک[292]
عصمت حرمسراسینه حرمت روا ایکن
پامالِ خصمِ بی سر و پا قیلدین، ای فلک[293]
صحرای کربلاده اولان تشنه لب‌لره
ریگِ روانی سیلِ بلا قیلدین، ای فلک[294]
تخفیفِ قدرِ شرع‌دن اندیشه قیلمادین

۲۹۰- ترجمه: «هر دلی که ازین واقعه شاد می‌گردد، شاد نشود و یک دم از بلا و غصّه آزاد نگردد.»

۲۹۱- ترجمه: «تدبیرِ قتلِ آلِ عبا نمودی، ای فلک! فکرِ غلط و خیالِ خطا نمودی، ای فلک!»

۲۹۲- ترجمه: «از برق سحابِ حادثه تیغ‌ها کشیده، یک‌به‌یک حواله‌یِ شهدا نمودی ای فلک!»

۲۹۳- ترجمه: «[در حالی که] حرمت نمودن حرمسرایِ عصمت روا بود، تو پایمالِ خصمِ بی‌سروپا نمودی، ای فلک!»

۲۹٤- ترجمه: «ریگ روان را برای تشنه‌لبانِ صحرایِ کربلا چون سیل بلا نمودی، ای فلک!»

اولادِ مصطفی‌یه جفا قیلدین، ای فلک[۲۹۵]

بیر رحم قیلمادین جگری قان اولانلارا
غربت‌ده روزگاری پریشان اولانلارا[۲۹۶]

۴

باسدیقدا کربلایه قدم شاهِ کربلا
اولدی نشانِ تیرِ ستم شاهِ کربلا[۲۹۷]
دودِ دل پرآتشی اهلِ نظاره‌دن
ائتمیشدی پرده‌دارِ حرم شاهِ کربلا[۲۹۸]
اولدوقجا عمرو، راحتِ دل گؤرمه‌ییب دمی
اولموش همیشه همدمِ غم شاهِ کربلا[۲۹۹]
اعدا مقابلینده چکنده صف سپاه
قیلمیشدی مدِّ آهی عَلَم شاهِ کربلا[۳۰۰]

۲۹۵- ترجمه: «از تخفیفِ قدرِ شرع اندیشه ننمودی و بر اولادِ مصطفی جفا نمودی، ای فلک!»

۲۹٦- ترجمه: «رحمی بر جگرخون‌گشتگان و پریشان‌روزگارانِ غربت ننمودی»

۲۹۷- ترجمه: «تا شاهِ کربلا قدم به کربلا نهاد، شاهِ کربلا نشانِ تیرِ ستم گردید.»

۲۹۸- ترجمه: «شاهِ کربلا، دودِ دلِ پرآتش را پرده‌دارِ حرم از اهل نظاره نموده بود.»

۲۹۹- ترجمه: «تا عمر داشت، دمی راحتِ دل ندیده و شاهِ کربلا همیشه همدمِ غم بود.»

۳۰۰- ترجمه: «زمانی که سپاهِ اعدا در مقابلش صف کشیدند، شاهِ کربلا مدِّ آه را عَلَم نمود.»

یا شاهِ کربلا! نه روا بونجا غم سنه
دردِ دمادام و المِ دم‌به‌دم سنه[۳۰۱]

۵

ای دردپرورِ المِ کربلا، حسین!
وی کربلا بلالرینه مبتلا، حسین![۳۰۲]
غم پاره‌پاره باغرینی یاندیردی داغ‌ایله
ای لاله‌یِ حدیقه‌یِ آلِ عبا، حسین![۳۰۳]
تیغِ جفاایله بدنین اولدی چاک‌چاک
ای بوستانِ سبزه‌یِ تیغِ جفا، حسین![۳۰۴]
یاخدی وجودونو غمِ ظلمت‌سرایِ دهر
ای شمعِ بزمِ بارگهِ کبریا، حسین![۳۰۵]
دورِ فلک ایچیردی سنه کاسه‌کاسه قان

۳۰۱- ترجمه: «ای شاهِ کربلا! این قدر غم برای تو چه رواست؟ دردِ دمادم و المِ دم‌به‌دم چه رواست؟»

۳۰۲- ترجمه: «ای دردپرورِ المِ کربلا، یا حسین! ای مبتلایِ بلایایِ کربلا، یا حسین!»

۳۰۳- ترجمه: «جگرِ پاره‌پاره‌یِ تو را غم داغ نمود، ای لاله‌یِ حدیقه‌یِ آلِ عبا، یا حسین!»

۳۰۴- ترجمه: «بدنت با تیغِ جفا چاک‌چاک شد، ای بوستانِ سبزه‌یِ تیغِ جفا، یا حسین!»

۳۰۵- ترجمه: «غمِ ظلمت‌سرایِ دهر وجودت را سوزاند، ای شمعِ بزمِ بارگاهِ کبریا، یا حسین!»

ای تشنه‌یِ حرارتِ برقِ بلا، حسین![306]

یاد ائت، فضولی، آلِ عبا حالین، ائیله آه
کیم برقِ آه‌ایله یاخیلیر خرمنِ گناه[307،308]

وحشی بافقی

مولانا کمال‌الدّین محمّد بافقی(۹۹۱-۹۳۹ ه.ق.)[309] متخلّص به «وحشی» از شعرای زبردست قرن دهم هجری‌قمری‌ست که دیوان شعری او از میان تمامی دواوین سبک وقوع، توفیق بیشتری، به دلیل اشتمال بر عواطف و اندیشه‌های ناب و خالص و بیان صمیمانه و انسانی، در ماندگاری و رونق پیدا کرده است و هم از عهد خودش در ایران و هند نام برآورد و اشعارش دست به دست گشت. او مردی وارسته، حسّاس، خرسند، بلندهمّت و گوشه‌گیر بود؛ دانش‌های ادبی را از برادرش و شرف‌الدّین علی یزدی آموخت. وی با سه حکمران صفوی، یعنی شاه

٣٠٦- ترجمه: «دورِ فلک، به تو کاسه‌کاسه خون نوشانید، ای تشنه‌یِ حرارتِ برقِ بلا، یا حسین!»

٣٠٧- ترجمه: «ای فضولی! حالِ آلِ عبا را یاد کن و آه بکش، که با برقِ آه خرمنِ گناه بر باد می‌رود!»

٣٠٨- «دیوان اشعار ترکی ملّا محمّد فضولی»، محمّد بن سلیمان فضولی بیاتلی، صص ۲۷۹-۲۸۰.

٣٠٩- درخصوص وی ر.ک. مقدّمه‌ی «دیوان وحشی بافقی»، وحشی بافقی، صص بیست‌وپنج-چهار. «تاریخ ادبیّات در ایران»، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ۵، بخش ۲، صص ٧٦١-٧٧٧ و فرهنگ سخنوران، دکتر ع. خیّام‌پور، ج ۲، صص ۹۷۹-۹۷۸.

طهماسب اوّل، شاه اسماعیل ثانی و شاه سلطانحمّد خدابنده‌ی صفوی معاصر بوده و شاه طهماسب را در اشعارش مدح نموده است امّا ممدوح و حامی اصلی او غیاث‌الدّین محمّد میرمیران یزدی از احفاد شاه نعمت‌الله ولی –قدّس سرّه– و نوه‌ی میرنظام‌الدّین عبدالباقی یزدی، صدراعظم شاه اسماعیل صفوی و شهید شاخص حماسه‌ی چالدران می‌باشد.

شاه‌حسین بن ملک غیاث‌الدّین محمود سیستانی در تذکره‌ی «خیر البیان» که در سال ۱۰۱۹ به پایان رسانده، در مورد وی چنین نوشته است:

"مولانا وحشی یزدی، اصل مولانا وحشی بافق است و در یزد نشو و نما یافته و خودش مظهرِ کمالاتِ صوری و معنوی‌ست و در شیوه‌یِ شاعری ستوده‌ی مستعدّانِ عراق است و در اوایلِ حال از یزد به کاشان آمده چون میر حیدر معمّایی و جمعی از اکابره و علمایِ طرّه‌ی کاشان حسدی بر تجمّل و شوکتِ مولانا محتشم داشتند وحشی را به دست گرفته سبب ترقّی و تربیت او شدند که شاید اندکی سبب گرمیان مولانا محتشم گردد، در آن نقصانی به هم نرسید و باعثِ شهرتِ وحشی گردید؛ و ممدوح مولانا وحشی عالیجنابِ سعادت‌منقبت میرِ میرانِ یزد است و به خدمتِ آن حضرت ترقّی کلّی یافته از انعام و احسانِ آن سلالۀالکرام همواره بهره‌مند بوده و در غزل سرآمدِ شعرا و در قصیده معانی‌پیراست و چون اکثر شعرایِ قدیم و جدید تتبّع «خسرو و شیرین»

[نظامی] نموده‌اند او نیز تتبّع اقدام نموده مسمّی به «فرهاد و شیرین» و آن مثنوی را بسیار مربوط گفته و مرضیِّ طبایع اهلِ ادراک است."[310]

همچنین تقی‌الدّین اوحدی بلیانی در تذکره‌ی معروف «عرفات العاشقین و عرصات العارفین» که به سال ۱۰۲۴ به پایان رسانده، در ذکر وحشی نگاشته است:

"افصح المتکلّمین و ابلغ المتاخّرین، املح البلغا، اشهر الفصحا، خلاصهٔ الشّعرا، کدخدایِ اقلیمِ سخنوری، استادِ کارخانه‌یِ معنی‌پروری، شیرِ بیشه‌یِ سخن، نافه‌یِ غزالِ خُتَن، ادیبِ دبستانِ عاشقی، شهیدی با شاهدِ توفیق در عینِ موافقی، مولانا کمال‌الدّین وحشی بافقی، ارشدِ انام و استادِ کلام است. صاحبِ روشِ تازه و ملاحتِ بی‌اندازه است. در صیدِ سخن چون شیر نخجیرانداز و در هوایِ معانی چون عقاب در پرواز. سلیمانِ طبعش را جنّ و انس خیالِ مسخّر، محیطِ فکرش را تا خس و خاشاک از گوهر. الحق از متاخّرین تا غایت هیچ کسی به درست‌کلامی و جامعیّتِ شاعری و تازه‌گوییِ او نبوده. اشعارِ او خصوص غزلیّات همه حالِ اوست. هرچه از مطلوب می‌دیده به نظم می‌آورده، لهذا این قدر موثّر است. کلیّاتِ او را بنده نه‌هزار بیت جمع کرده‌ام، مبنی بر قصایدِ غرّا و مغازلت و ترجیعات و ترکیبات از مدایح و اهاجی و مقطّعات و رباعیّات و مثنویّات، چون «ناظر و منظور» و «خلد برین» که تمام کرده و «فرهاد و شیرین» که عالمگیر شده امّا ناتمام است و یک‌هزار و صد و پنجاه بیت باشد و مولانا وحشی برادرِ کوچکِ مرادی بافقی است و هر

۳۱۰- «تذکره خیر البیان»، ملک شاه‌حسین سیستانی، برگه ۱۱۷(ر).

دو از شاگردانِ مولانا شرف‌الدّین علی بافقی‌اند. وقتی مه مولانا محتشم طنطنه‌یِ شاعری‌اش قاف تا قاف گرفته بود، او را در برابر آمده و طرزِ نوی در عرصه آورده، هم در زمانِ حیاتِ او طرزِ او منسوخ گردانید. بنده در بدایتِ حال تتبّعِ روشِ او، خصوص در غزل بسیار کرده‌ام، و وی در دارالعباده‌یِ یزد رحلِ اقامت افکنده، مدّاحیِ اولادِ شاهِ ولی بسیار کرده و قاسم‌بیگ قسمی از شاگردان و مربّی او بود. مضجعِ وی در یزد بر درِ برجِ پیر است." [۳۱۱]

رمز شهرت و عالمگیری «شیرین و فرهاد» وحشی نسبت به دو مثنوی دیگر او که توفیق سرایش ۱۰۷۰ بیت آن را یافته است آن می‌باشد که حاصلِ اواخر عمر و دوران پختگی شاعر است، وصال شیرازی، شاعر شهیر دوره‌ی قاجار بعدها ۱۲۵۱ بیت به آن افزود و سپس شاعری به نام صابر با سرودن ۳۰۴ آن را به پایان رساند.

اشعار او، که سبک خاصّی در سخنوری و بیان احساسات دارد و به‌ویژه ترکیب‌ها و ترجیع‌های مسدّس و مربّع او از موفّق‌ترین نمونه‌های تاریخ ادبیّات فارسی قلمداد می‌گردند، رمز دل‌چسبی سروده‌های او بیان دقیق‌ترین نازک‌خیالی‌ها و احساسات در ساده‌ترین زبان می‌باشد و به تعبیر شاهنوازخان میر عبدالرزّاق خوافی از امرای آصفجاهیان دکن، در تذکره‌ی «بهارستان سخن» که تألیف آن را در سال ۱۱۶۰ به پایان رسانده است: "هیچ وقت بی‌زمزمه‌ی عشق نبوده و پیوسته سوزی و گدازی

۳۱۱- «عرفات العاشقین و عرصات العارفین»، تقی‌الدّین محمّد اوحدی حسینی دقّاقی بلیانی اصفهانی، ج ۷، ص ٤٥٨١.

داشته، چه گفته‌اند که عاری بودن از لباسِ عشق و عاطل زیستن از پیرایه‌یِ محبّت نشانِ جفایِ طبیعت است، بلکه ایّامی که بی‌عشق گذرد داخلِ حیات نشمرده‌اند، لهذا کلامِ مولانا وحشی چاشنیِ درد دارد. از دیوانِ غزلیّاتش ابیاتِ عاشقانه بر زبانِ آشنا و بیگانه بسیار است. در مثنوی «فرهاد و شیرین» که از نتایجِ طبعش بین‌الجمهورست، ابیاتِ بلند و معانی دقیق بسیار آورده [است.]"[312]

به عنوان نمونه، دریغ است ابیاتی از مثنوی «شیرین و فرهاد» وحشی، در مناجات و منقبت نبی اکرم –صلّی الله علیه و آله و سلّم– و امام علی – علیه السّلام– که مبیّن اعتقادات و ارادت مذهبی او و پایه‌ی قدرتِ او در سخنوری و مثنوی‌سرایی نیز هست، نقل نگردد.

الهی سینه‌ای ده آتش‌افروز
در آن سینه دلی، وآن دل همه سوز
هرآن دل را که سوزی نیست دل نیست
دلِ افسرده غیر از آب و گل نیست
دلم پُرشعله گردان، سینه پُردود
زبانم کُن به گفتن آتش‌آلود
کرامت کن درونی دردپرورد
دلی در وِی درون درد و برون درد
دلم را داغِ عشقی بر جبین نِه

۳۱۲– «بهارستان سخن»، میر عبدالرّزاق صمصام‌الدوّلهٔ معروف به شاهنوازخان، ص ۳۸٤.

زبانم را بیانی آتشین ده
سخن کز سوزِ دل تابی ندارد
چکد گر آب ازو آبی ندارد
دلی افسرده دارم سخت بی‌نور
چراغی زو به غایت روشنی دور
بده گرمی دلِ افسرده‌ام را
فروزان کن چراغِ مرده‌ام را
ندارد راهِ فکرم روشنایی
زِ لطفت پرتوی دارم گدایی
اگر لطفِ تو نبود پرتوانداز
کجا فکر و کجا گنجینه‌یِ راز
به راهِ این امیدِ پیچ‌درپیچ
مرا لطفِ تو می‌باید، دگر هیچ[۳۱۳]

بساطی کَش نبوّت مجلس‌آراست
کجا هر بوالفضولی را درو جاست؟
جهان را علّتِ غایی وجودش
وجودِ جمله موجِ بحرِ جودش
محمّد، تاج‌دارِ تختِ کونین
دو کون از وی پر از زیب و پر از زین
چه ذاتی! عینِ نورِ ذوالجلالی

۳۱۳- «دیوان وحشی بافقی»، وحشی بافقی، ص ٤٨٧.

چه نوری! الله الله! لایزالی
خدیوِ عالمِ جان، شاهِ «لو لاک»
مقیمانِ درش سکّانِ افلاک
بساط‌آرای خلوتگاهِ «لا ریب»
سوارِ ره‌شناسِ عرصه‌یِ غیب
شکست‌آموزِ کارِ لات و عزّا
نگون‌ساری ازو در طاقِ کسرا
شده زآبِ وضویِ او به یک مُشت
به گردون دود از آتشگاهِ زردشت
شکوهِ او صلیب از پا درافکند
کزآن هیزم بسوزد زند و پازند
عرب را زو برآمد آفتابی
که از وِی صبحِ هستی بود تابی
میانِ آب و گل آدم نهان بود
که او پیغمبرِ آخر زمان بود
محمّد، شبروِ «اسرا بعبده»
زمان را نظمِ عِقدِ روز و شب ده
محمّد، جمله را سرخیل و سردار
جهان را سنگِ کفر از راه بردار
زمانه خانه‌زادِ مدّتِ اوست
زِ خردی باز اندر خدمتِ اوست
در آن عرصه که نورِ جاودان است

بُراقِ جان در او چابکْ‌عنان است
جنیبت تا به حدّی پیش رانده
که از پی سایه‌اش هم باز مانده[314]

نه هر دل کاشفِ اسرارِ «اسرا»ست
نه هرکس محرمِ رازِ «فاوحا»ست
نه هر عقلی کند این راه را طی
نه هر دانش به این مقصد بَرَد پی
نه هرکس در مقامِ «لی مع الله»
به خلوت‌خانه‌یِ وحدت بَرَد راه
نه هرکو بر فرازِ منبر آید
«سلونی» گفتن از وی در خور آید
چو احمد را تجلّی رهنمون شد
نه هر کس را بُوَد روشن که چون شد
کس از یک نور باید با محمّد
که روشن گرددش اسرارِ سرمد
بُوَد نقشِ نبی نقشِ نگینش
سُراید «لو کُشِف» نطقِ یقینش
جهان را طی کند چندی و چونی
کلامش را طراز آید «سلونی»
به تاجِ «انّما» گردد سرافراز

۳۱۴- همان، صص ۴۹۶-۴۹۳.

بدین افسر شود از جمله ممتاز
بر اورنگِ خلافت جا دهندش
کنند از «انّما» رایت، بلندش
چو لای نفی، نوکِ ذوالفقارش
به گیتی نفیِ کفر و شرک کارش
سرِ شمشیرِ او در صفدری داد
زِ لایِ «لا فتی الّا علی» یاد
کلامش نایبِ وحیِ الهی
گواهِ این سخن مه تا به ماهی
تعالی‌الله زهی ذاتِ مطهّر
که آمد نفسِ او نفسِ پیمبر
بعینه همچو یک نور و دو دیده
که آن را چشمِ کوته‌بین دو دیده
دویی در اسم امّا یک مسمّا
دوبین عاری زِ فکرِ آن معمّا
بس این شاهد که بودند از دویی دور
که احمد خواند با خویشش زِ یک نور
گر این یک نور بر رخ پرده بستی
جهان جاوید در ظلمت نشستی[315]

و امّا متن ترکیب‌بند وی در پنج بند، بدین قرار است.

۳۱۵- همان، صص ۵۰۰-۴۹۸.

ترکیب‌بند «وحشی»

۱

روزی‌ست این که حادثه کوسِ بلا زده است
کوسِ بلا به معرکه‌یِ کربلا زده است
روزی‌ست این که دستِ ستم، تیشه‌یِ جفا
بر پایِ گلبنِ چمنِ مصطفا زده است
روزی‌ست این که بسته تُتُق آهِ اهلِ‌بیت
چترِ سیاه بر سرِ آلِ عبا زده است
روزی‌ست این که خشک شد از تابِ تشنگی
آن چشمه‌ای که خنده بر آبِ بقا زده است
روزی‌ست این که کشته‌یِ بیدادِ کربلا
زانویِ داد در حرمِ کبریا زده است
امروز آن عزاست که چرخِ کبودپوش
بر نیل جامه خاصّه پیِ این عزا زده است
امروز ماتمی است که زهرا گشاده‌موی
بر سر زده ز حسرت و "وا حسرتا" زده است

یعنی محرّم آمد و روزِ ندامت است
روزِ ندامت چه، که روز قیامت است

۲

روحُ‌القُدُس که پیش‌لسانِ فرشته‌هاست

از پیروانِ مرثیه‌خوانانِ کربلاست
این ماتمِ بزرگ نگنجد در این جهان
آری در آن جهانِ دگر نیز این عزاست
کرده سیاه حلّه‌ی نور، این عزای کیست؟
خیرالنّسا که مردمکِ چشمِ مصطفاست
بنگر به نورِ چشمِ پیمبر چه می‌کنند
این چشمِ کوفیان چه بَلاچشمِ بی‌حیاست
یاقوت تشنگی شکند، از چه گشت خشک
آن لب که یک ترشّح از او چشمه‌ی بقاست
بلبل اگر ز واقعه‌یِ کربلا نگفت
گل را چه واقع است که پیراهنش قباست
از پا فتاده است درختِ سعادتی
کز بوستانِ دهر چو او گلبنی نخاست

شاخِ گلی شکست ز بستانِ مصطفا
کز رنگ و بو فتاد گلستانِ مصطفا

۳

ای کوفیان چه شد سخنِ بیعتِ حسین؟
وآن نامه‌ها و آرزویِ خدمتِ حسین؟
ای قومِ بی‌حیا چه شد آن شوق و اشتیاق
آن جدّ و جهد در طلبِ حضرتِ حسین؟

از نامه‌هایِ شومِ شما، مسلمِ عقیل
با خویش کرد خوش المِ فرقتِ حسین
با خود هزارگونه مشقّت قرارداد
اوّل یکی جداشدن از صحبتِ حسین
او را به دستِ اهل‌مشقّت گذاشتید
کو حرمتِ پیمبر و کو حرمتِ حسین؟
ای وای بر شما و به محرومیِ شما
افتد چو کار با نظرِ رحمتِ حسین
دیوانِ حشر چون شود و آورد بتول
پُرخون به پایِ عرشِ خدا کسوتِ حسین

حالی شود که پرده ز قهرِ خدا فتد
وز بیم لرزه بر بدنِ انبیا فتد

۴

یا حضرت رسول! حسینِ تو مضطر است
وی یک تن است و رویِ زمین پُر زِ لشکر است

یا حضرت رسول! ببین بر حسینِ خویش
کز هرطرف که می‌نگرد تیغ و خنجر است
یا حضرتِ رسول! میان مخالفان
بر خاک و خون فتاده ز پشتِ تکاور است
یا مرتضی! حسینِ تو از ضربِ دشمنان

بنگر که چون حسین تو بی‌یار و یاور است
هیهات! تو کجایی و کو ذو الفقار تو؟
امروز دست و ضربتِ تو سخت در خور است
یا حضرت حسن! ز جفایِ ستمگران
جان بر لبِ برادر با جان برابر است
ای فاطمه! یتیمِ تو خفته است و بر سرش
نی مادر است و نی پدر و نی برادر است

زین‌العباد ماند و کَسَش هم‌نفس نماند
در خیمه غیرِ پردگیان هیچ‌کس نماند

۵

یاری نماند و کار از این و از آن گذشت
آهِ مخدّراتِ حرم زِ آسمان گذشت
واحسرتایِ تعزیه‌دارانِ اهلِ‌بیت
نی از مکان گذشت که از لامکان گذشت
دستِ ستم قوی شد و بازویِ کین گشاد
تیغ آن‌چنان براند که از استخوان گذشت
یا شاهِ انس و جان تویی آن که از برای تو
از صدهزار جان و جهان می‌توان گذشت
ای من شهیدِ رشکِ کسی که از وفایِ تو
بنهاد پای بر سرِ جان وَز جان گذشت

جان‌ها فدایِ حُرِّ شهید و عقیده‌اش
کآزاده‌وار از سرِ جان در جهان گذشت
آن را که رفت و سر به رهِ ذوالجناح باخت
این پای‌مزد بس که به سویِ جنان گذشت

وحشی کسی چه دغدغه دارد زِ حشر و نشر
کَش روزِ نشر با شهدا می‌کنند حشر[۳۱۶]

سلطان محمّدقلی قطب‌شاه دکنی

سلطان محمّدقلی قطب‌شاه دکنی(۱۰۲۰-۹۷۳ ه.ق.؛ تاریخ حکمرانی از سال ۹۸۸ ه.ق.)[۳۱۷] [تصویر ۶] متخلّص به «قطب‌شه» فرزند سلطان ابراهیم قطب‌شاه(دوران حکمرانی: ۹۸۸-۹۵۷ ه.ق.) پنجمین حکمران سلسله‌ی شیعی قطب‌شاهیان دکن شبه‌قارّه‌ی هند می‌باشد.

دوران حکومت سی‌ودو ساله‌ی او به سبب ساخت شهر جدید حیدرآباد و انتقال پایتخت قطب‌شاهیان از گُلکنده به آن‌جا اهمیّت فراوان دارد. محمّدقلی قطب‌شاه در سیزدهمین سال جلوس خویش بر سریر

۳۱۶- همان، صص ۲۹۰-۲۹۲.

۳۱۷- درخصوص وی ر.ک. «تاریخ گلزار آصفیه»، غلام‌حسین خان‌زمان خان، صص ۲۹-۱۸؛ «کلام الملوک سلاطین دکن کا فارسی کلام»، مرتّبه میر سعادت‌علی رضوی یم ای، صص ۵۳(ل)-۳۳ و «محبوب الزّمن(تذکره‌ی شعرای دکن)»، مولوی ابوتراب محمّد عبدالجبّارخان صاحب‌صوفی ملکاپوری براری حیدرآبادی، صص ۷۳۰-۷۶۲.

حکمرانی قطب‌شاهی در سال ۱۰۰۰ ه.ق. فرمان بنای این شهر جدید را صادر کرده و نام آن را به سبب ارادت خویش به پیشوای نخست شیعیان، حیدرآباد نهاد و چهار سال بعد بنای آن اتمام یافت. علی‌بن‌طیفور بسطامی در «حدایق السلاطین فی کلام الخواقین» در باب ذکر محمّدقلی قطب‌شاه می‌نگارد: "شهرِ حیدرآباد که مسکنِ اربابِ علم و سداد و مامنِ اصحابِ رشد و رشاد است از مستحدثاتِ آن شاهِ والانژاد است که در سنه‌ی هزار و چهار طرح انداخته و بنایِ آن برافراخته و از مواردِ غیبی کلمه‌ی «حیدرآبادِ بهشت‌بنیاد» به تاریخ موافق افتاده."[۳۱۸] بنابه تشابه میدان نقش جهان اصفهان، پایتخت صفویه، در حیدرآباد، میدانِ چهارکمان ساخته شد که بنای چهارمنار[۳۱۹] و مسجد جامع هنوز پابرجا مانده است. عاشورخانه‌های فراوانی، که محلّ اقامه‌ی عزاداری بودند در این شهر ساخته شد که عالی‌ترین آن‌ها پادشاهی عاشورخانه[۳۲۰] نام دارد. دوران حکومت او را که به صورت عمده به صلح و صفا گذشت بایستی دوران طلایی رشد و تعالی فرهنگ، هنر، علم و ادب دکن نیز به شمار آورد.

بنابه تصریح تذکره‌نگار شهیر هندی و سنّی‌مذهب، مولوی محمّدحسین مظفّر صبا در تذکره‌ی «روز روشن» که به تاریخ ۱۲۹۶ ه.ق. تالیف یافته است: "قطب‌شاه پادشاهی سخن‌سنج و موزون‌طبع بود."[۳۲۱]

۳۱۸– «حدائق السّلاطین فی کلام الخواقین»، علی‌بن‌طیفور بسطامی، ص ۹۷.

۳۱۹– ر.ک. تصویر ۱۳.

۳۲۰– ر.ک. تصویر ٤.

۳۲۱– روز روشن، مولوی محمّدمظفّر حسین صبا، ص ۵۵۸.

در سروده‌های وی به غیر از ترکیب‌بند عاشورایی، رثای ذیل نیز نقل شده است.

از ماتمِ شهیدان، واحسرتا و دردا
خیرالنّساست گریان، واحسرتا و دردا
خیرالبشر ازین شر، چون گُل به خون نشسته
زین محنتِ فراوان، واحسرتا و دردا
از نورِ چشمِ زهرا، افسوس ای دل! افسوس
از وارثِ غریبان، واحسرتا و دردا
از زاریِ یتیمان، وز خواریِ اسیران
لرزید عرشِ یزدان، واحسرتا و دردا
زین درد و رنجِ جانکاه، هر لحظه آه و صد آه
زین ماتمِ نمایان، واحسرتا و دردا
لشکر کشید محنت، عالم گرفت حسرت
غم شد زِ حدّ و پایان، واحسرتا و دردا
افتاد در ملائک، آه و خروش و افغان
افلاک شد پریشان، واحسرتا و دردا
گردِ شهِ شهیدان، از چار سو گرفتند
زین چارموجه طوفان واحسرتا و دردا
پروردگانِ عزّت گشتند خوارِ دشمن
از خواریِ عزیزان، واحسرتا و دردا
زین دست‌خیز کآمد از کفر بر سرِ دین
شد کعبه بیتِ احزان، واحسرتا و دردا

لب‌تشنگان نخوردند، جز آبِ تیغ آبی
از طرح و وضعِ دوران، واحسرتا و دردا
چون «قطب‌شه» در این غم، بر نُه فلک رسانید
هر دم به آه و افغان، واحسرتا و دردا[۳۲۲]

و امّا متن ترکیب‌بندِ وی، در شش بند بدین قرار است.

ترکیب‌بند «قطب‌شه»

۱

امروز روزِ ماتمِ سلطانِ کربلاست
روحُ‌الامین زِ خاک‌نشینانِ کربلاست
شورآبِ دیده موج به گردون رسانده است
کشتیِ نوح غرقه‌یِ طوفانِ کربلاست
شاهنشهی که فخرِ زمین و زمانه بُوَد
در خاک و خون فتاده‌یِ میدانِ کربلاست
فریادِ العطش زدنِ تشنگان هنوز
در گوشِ وحش و طیرِ بیابانِ کربلاست
ای جنّ و انس خاکِ ندامت به سر کنید
کامروز روزِ قتلِ سلیمانِ کربلاست
شیون فتاده در دلِ ذرّاتِ کُن فَکان

۳۲۲- «کلام الملوک سلاطین دکن کا فارسی کلام»، مرتّبه میر سعادت‌علی رضوی یم ای، صص ۵۳(ی)-۵۳(ل).

خورشید هم زِ تعزیه‌دارانِ کربلاست

در صف‌هایِ سینه‌یِ ماتم‌سرایِ غم
چیده متاع‌هایِ الم بر سرِ الم

۲

باز این چه ماتم است که پشتِ جهان شکست
صد تیرِ آه در جگرِ آسمان شکست
باز این چه ماتم است که از جوشِ العطش
خونابِ گریه در گلویِ تشنگان شکست
هر تیرِ غصّه که از این غم به دل رسید
بیرون نه رفت از تن و در استخوان شکست
هر طائرِ رفیع که در سدره جایی داشت
در این قضیّه چنگ زد و آشیان شکست
هر کاتبی که قصّه‌یِ این غصّه می‌نوشت
شد مضطرب چنان‌که قلم در بنان شکست
آه از دمی که نیزه‌یِ آن مرتدِّ لعین
در پیکرِ شریفِ امامِ زمان شکست

جبریل خاک کرد به سر از غمِ حسین
خون شد دلِ ملائکه در ماتمِ حسین

۳

یا مصطفی نتیجه‌یِ شیرِ خدا ببین
دُلدُل‌سوارِ معرکه‌یِ کربلا ببین
بر چهره زیر، امامِ زمان نگر
بر های‌هایِ گریه‌یِ خیرالنّسا ببین
آزادگانِ دفترِ دیوانِ ذوالجلال
در دستِ کوفیان به بلا مبتلا ببین
وین غرقه‌یِ محیطِ شهادت، حسینِ خویش
کشتی‌شکسته‌یِ زار به بحرِ بلا ببین
قومِ یزید را به عقوبت نکرد سنگ
بی‌مهریِ سپهرِ سگِ بی‌وفا ببین

زین غصّه چرخ جامه‌یِ جان چاک می‌کند
زین‌العباد بر سرِ خود خاک می‌کند

۴

ای دل! درین عزا به ملامت صبور باش
محزون نشین به کنجِ غم و بی‌حضور باش
وی جان! تو نیز تیرِ الم را نشانه شو
از خورد و خواب و راحت و آرام دور باش
صد جامِ زهر اگر دهدت آسمان بگیر
در ماتمِ حسین بنوش و شکور باش
ای صبحِ تیره‌روز تو از مهر دم مزن

روشن مشو! عزایِ حسین است کور باش
این خیره‌چشم و آن رُخِ روزِ تو وامکن
وی مهر! یکٔ دو روز تو هم در ثبور باش
ای غصّه با الم بنشین بر سرِ دلم
ماتم‌سرایِ تُست بیا در حضور باش

ای قطب‌شه بیا که جهانی به هم زنیم
یکباره بر صحیفه‌یِ هستی قلم زنیم

۵

آئینِ فتنه‌سازیِ دوران نگه کنید
از موج‌خیزِ حادثه‌یِ طوفان نگه کنید
در راهِ کعبه خارِ مغیلان نگه کنید
آئین و رسمِ جور به عالم نمود چرخ
رسمِ جفا و جور نمایان نگه کنید
یعقوب‌وار عالمی از درد و این عزا
محنت‌گزینِ کلبه‌یِ اخزان نگه کنید
از بحر اگرچه بُرده گرو چشمِ ما هنوز
شرمندگیِ دیده‌یِ گریان نگه کنید
ببینید رنج و محنتِ جانکاهِ اهلِ‌بیت
اندوه و دردِ بی‌حد و پایان نگه کنید
داغِ جگر که بر سرِ داغ است بنگرید

لب‌تشنگیِ چشمه‌یِ حیوان نگه کنید
رُخ‌هایِ غرقِ خون شده‌یِ بر باد داده‌یِ چرخ
در گُلستانِ گل‌افشان نگه کنید
آه و فغان زِ بوالعجبیهایِ روزگار
از دیوِ شوم قتلِ سلیمان نگه کنید

دود از جهان برآمد و داد از جهانیان
زین قصّه‌یِ عجیب که نتوان بیانِ آن

۶

واحسرتا که تا سرورِ دنیا و دین نماند
آه و فعان که زیورِ تاج و نگین نماند
رفت آنکه داشت قفلِ نُه افلاک از فتوح
مشکل‌گشاییِ دفترِ روح‌الامین نماند
رفت آنکه بود قیمت و قدرِ فلک ازو
گو این صدف مباش چو درِّ ثمین نماند
رفت آن شهی که عُمر گر پیِ او به سر رود
در حسرت و الم زِ دمِ واپسین نماند
از گمرهانِ روسیهِ تیره‌روزگار
نورِ و فروغِ مشعلِ دینِ مبین نماند
از سوزِ این قضیّه کزآن خشک و تر بسوخت
در روزگار جز نفسِ آتشین نماند

در زیرِ خاک خفت شهی کز مصیبتش
جز درد و داغ در همه رویِ زمین نماند
از تندبادِ حادثه، یا رب! نجات چیست؟
اکنون که دست‌گیریِ حبل‌المتین نماند
تا دور شد زِ ماهِ لقایش مَهِ عَلَم
جز چینِ غصّه و المش بر جبین نماند

یا شاهِ کربلا! که شفیعی گناه را
امداد کن به لطف و کرم، قطب‌شاه را[۳۲۳]

سلطان محمّد قطب‌شاه ظلّ‌الله دکنی

سلطان محمّد قطب‌شاه دکنی(۱۰۳۵-۱۰۰۱ ه.ق.؛ تاریخ حکمرانی از سال ۱۰۲۰ ه.ق.)[۳۲۴] [تصویر ۷]، متخلّص به «ظلّ‌الله» ششمین حکمران سلسله‌ی قطب‌شاهیان دکن، داماد و جانشین عمویش محمّدقلی قطب‌شاه می‌باشد، چون محمّدقلی اولاد ذکور نداشت برادرزاده‌اش را به جانشینی خویش انتخاب کرده و تربیتش را بر عهده‌ی عالم بزرگ شیعه و وکیل‌السّلطنه خود ملّا میر محمّدمومن استرآبادی نهاده بود. سروده‌ی زیر

۳۲۳- همان، صص ٦۲-۵۳.

۳۲٤- درخصوص وی ر.ک. «تاریخ گلزار آصفیه»، غلام‌حسین خان‌زمان خان، صص ٤۰-۲۹؛ «کلام الملوک سلاطین دکن کا فارسی کلام»، مرتّبه میر سعادت‌علی رضوی یم ای، صص ۱۱۲-٥٤ و «محبوب الزّمن(تذکره‌ی شعرای دکن)»، مولوی ابوتراب محمّد عبدالجبّارخان صاحب‌صوفی ملکاپوری براری حیدرآبادی، صص ۷۲۱-۷۳۰.

از محمّدمومن استرآبادی که در شعر «مومن» تخلّص می‌نمود، در تاریخ وفات محمّدقلی قطب‌شاه و جلوس سلطان‌محمّد قطب‌شاه در سال ۱۰۲۰ ه.ق. به وضوح وضعیّت دولت قطب‌شاهی و تاثیرپذیری مذهب و فرهنگ آن از ایران عهد صفوی را نشان می‌دهد.

با محبّت، باز بستم عهد و پیمانِ نوئی
کهنه جانی می‌فشانم پیشِ جانانِ نوئی
خسته‌جانم، کهنه، لیکن، جانفشانی تازه است
عهدِ سلطانِ نو است و عیدِ قربانِ نوئی
بهرِ دفعِ چشمِ بد، در پیشِ چشمانِ خوشش
ای دریغا! کاش بودی هر دمم جانِ نوئی
کهنه‌عالم باز پرافشانیِ سر کرده است
چون زلیخا از وصالِ ماهِ کنعانِ نوئی
قصّه‌ی نوشیروان شد همچو ایوانش کُهَن
مسند و ایوانِ تو بینند و سلطانِ نوئی
عرصه‌یِ میدانِ هفت‌اقلیم تنگی می‌کند
گو قضا! افکن پیِ شه طرحِ میدانِ نوئی
دل به راهِ دوست هر دم وادی‌ای طی می‌کند
کعبه زو هر دم کند قطعِ بیابانِ نوئی
مصرِ شاهی را رواج افزون زِ عهدِ یوسف است
یوسفی گر رفت آمد یوسفستانِ نوئی
چرخ اگرچه آتشی در زد به عالم ناگهان
باز جنّت شد جهان از فیضِ بارانِ نوئی

گرچه از حکمِ قضا جانِ جهان بر باد رفت
یافت عالم از مسیحِ تازه‌ای جانِ نوئی
یادگارِ جدّ و عم، سلطان محمّد قطب‌شاه
آنکه هندوستان زِ فیضش گشته ایرانِ نوئی
وه چه ایران، آن‌چنان ایران که آید در نظر
رو بهر جانب که آری، باغِ رضوانِ نوئی
فرٌّ و شأنِ لازمِ شاهی کجا و شأنِ او
پادشاهی یافت در دورانِ او شأنِ نوئی
سرمه شد خاکِ تلنگانه[۳۲۵] زِ فرّخ‌پایِ تو
ای فدایِ خاکِ پایت هر زمان جانِ نوئی
گر صفاهان نو شد از شاهِ جهان، عبّاس‌شاه
حیدرآباد از تو شد شاها، صفاهانِ نوئی
خواستم تاریخِ فرخنده جلوست، عقل گفت
"جمله عالم نوبهاری شد زِ سلطانِ نوئی"
مختصر کردم شها مدحت که خواهد مدحِ تو
چون فصیحِ خاوران مدّاح و حسّانِ نوئی
از دعاگویِ چو «مومن» هم دعا بهتر که هست
من کُهَن داعی و تو شاهِ جهان‌بانِ نوئی
باد، یا رب! جاودان، این شاهی و اقبال و تخت

۳۲۵- از مناطق بزرگ و مهمِ دکن.

هر دَمَت فتحِ نوئی، هر لحظه فرمانِ نوئی [۳۲۶]

سلطان‌محمّد قطب‌شاه حکمرانی فاضل و جامع علوم عقلی، نقلی و ادبی و نیز متشرّع بوده است. از میان سروده‌های وی، به غیر از ترکیب‌بند، اشعار زیر در مناجات، نعت و منقبت که بیان‌گر عمق ارادت مذهبی خالص شیعی دوازده‌امامی اوست، نقل می‌گردد.

یا رب! تو چه برتری زِ وصفِ لسانِ ما
پنهان شده زِ شرم، زبان در دهانِ ما
در حضرتت یقین و گمان را راه نیست
حیرانِ وصفِ تُست یقین و گمانِ ما
هُدهُد چگونه شرح دهد طول و عرضِ بحر
دریایِ وصفِ تو زِ کجا و بیان کجا
جایی بُوَد مقامِ خداوندیت که هست
صد خنده عقل را زِ چنین و چُنانِ ما
تا لب به شهدِ ذکرِ تو کردیم آشنا
تلخ است شهدهایِ جهان در دهانِ ما
جز بی‌نشانی از تو نشانی نیافتیم
بر درگهِ تو نیست به‌جز این نشانِ ما
بر عجزِ ما ببخش ایا قادرِ رحیم

۳۲۶- «حدیقهٔ العالم»، ابوالقاسم رضی‌الدّین الموسوی، برگه‌های ۱۴۸(پ)-۱۴۷(پ) و «محبوب الزّمن(تذکره‌ی شعرای دکن)»، مولوی ابوتراب محمّد عبدالجبّارخان صاحب‌صوفی ملکاپوری براری حیدرآبادی، صص ۷۲۴-۷۲۳.

معلومِ تُست غایتِ تاب و توانِ ما
بخشای بر عیان و نهانم که آگهی
ای پیشت آشکار نهان و عیانِ ما
ظلّ‌الله از شرورِ بدان در پناهِ تُست
ای درگهِ جلالِ تو دارالامانِ ما[327]

مصطفی و مرتضی چون نیستند از هم جُدا
نعت و مدحِ هر دو شه را می‌کنم با هم ادا
آن یکی فرمانروایِ هر نبی و هر ولی
وآن دگر مسندنشینِ بارگاهِ کبریا
کمترین نعتِ یکی معراجِ مدحِ هر نبی
سهل‌تر مدحِ دگر یک فوق مدحِ اولیا
آن یکی را «قاب قوسین» آمده فرّخ‌مقام
وآن دگر را شمّه‌ای از «لَو کُشِف» کشفِ غطا
آن یکی کانِ مروّت وآن دگر بحرِ کرم
نعتِ آن از حق «لَعمرک» مدحِ این یک «لا فتی»
هر یکی را گر بسنجی با دگر خاصانِ حق
هست جایِ آن که گویند این کجا و آن کجا
گر نیاوردی به عرصه لطفِ حق این هر دو شاه
کس ندیدی در خورِ درگاهِ حق فردِ بها

۳۲۷- «کلام الملوک سلاطین دکن کا فارسی کلام»، مرتّبه میر سعادت‌علی رضوی یم ای، صص ۵۹-۵۷.

مدّعی نَبوَد عجب گر راهِ حق گم کرده است
چون ندانسته است مسکین، هادیِ این راه را
همچو «ظلّ‌الله» یابی شاهراهی از بهشت
گر بدانی بعدِ پیغمبر علی را مقتدا[۳۲۸]

بعدِ ذکرِ مصطفی و ذکرِ شاهِ اولیا
خوش بُوَد ذکرِ ده و دو جمله خاصانِ خدا
حضرتِ خیرالنّساء با هر دو عالی‌گوهرش
مجتبی را یک لقب، دیگر شهیدِ کربلا
بعد از این هر دو سرور، سرور امامِ چارمین
حضرتِ زین‌العباد، آن هر دو عالم را ضیا
از پیِ زین‌العباد، آن سرورِ باقرلقب
از پیِ او صادقِ دین، منبعِ صدق و صفا
از پیِ صادق، امامِ عالم و کاظم‌لقب
آنکه بوده صد چنین القابِ خوش بر وی روا
از پیِ آن سرورِ هفتم، امامِ هشتمین
کز رضایِ حق طلب‌کردن لقب گشتش رضا
از پیِ آن هشتمین سرور نهم سرور که بود؟
هم تقی و هم جواد او را لقب‌هایی به‌جا
از پیِ ذکرِ نهم سرور دهم را یاد کن
آن نقی کز وی مشرّف گشته سُرّ مَن رأی

۳۲۸- همان، صص ٦١-٥٩.

از پیِ او عسگری را ذکر کن، جنّت طلب
کز پیِ عقبی به او گشته مقرّر التجا
رهنمایِ آخرین جز مهدیِ هادی مدان
کز مبارک ذکرِ او گشته مقرّر فیض‌ها
پیشوایان این‌چنین بایند اندر راهِ دین
باد بر هر یک درودِ بی‌حد و بی‌منتها
شکرِ این نعمت چه‌سان گویم که از لطفِ اله
همچو ظلّ‌الله ندانم غیرِ ایشان مقتدا[329]

و امّا متن ترکیب‌بند وی در هشت بند، بدین قرار است.

ترکیب‌بند «ظلّ‌الله»

۱

آمد محرّم و غمِ دل برملاست باز
در دهر شور و زلزله‌ی کربلاست باز
آگه زِ حالِ عالمِ بالا نیم ولی
دورِ فلک چو حلقه‌یِ ماتم‌سراست باز
شادی و خرّمی همه بر یک کنار شد
دورانِ درد و غصّه و رنج و بلاست باز
تاجِ مرصّع از سرِ شاهان شده‌ست دور
پیراهنِ تحمّل ازین غم قباست باز

۳۲۹– همان، ۶۳–۶۱.

اورنگِ خسروی زِ میان بر کنار شد
بر جایِ تختِ پادشهی بوریاست باز
بر جانِ مصطفی است دگر صدهزار درد
صدگونه غم نصیبِ دلِ مرتضاست باز
خیرالبشر به صد غم و درد است زین عزا
ایّامِ رنج و محنتِ خیرالنّساست باز
دشوار شد نفس زدن از دردِ این عزا
بر دل فضایِ جمله جهان تنگناست باز
آنکس که هیچ‌گه خبرش از غمی نبود
در چنگِ صد هزار الم مبتلاست باز
ظلّ‌الله این الم نه همین شد نصیبِ ما
هنگامِ ماتمِ همه ارض و سماست باز

زِ اهلِ سما و ارض مصیبت عجب مدار
در ماتمی چنین غم و محنت عجب مدار

۲

دورانِ غم زِ ماهِ محرّم رسیده است
هنگامِ آه و ناله و ماتم رسیده است
نزدیک شد که دود برآید زِ نُه فلک
بر چرخ بس‌که آهِ دمادم رسیده است
آه و فغانِ دل زِ پیِ هم عجب مدار

صد درد و غم به دل زِ پیِ هم رسیده است
گر روزگار زیر و زبر گشته، دور نیست
کم نیست ماتمی که به عالم رسیده است
آلِ رسول را عظمت‌ها که داده حق
در خوردِ آن مصیبتِ اعظم رسیده است
روزِ جزا عجب که برآرد زِ خاک سر
ننگی که از یزید بر آدم رسیده است
از بحر اگرچه رویِ زمین جمله نم نیافت
زین واقعه زمین همه را نم رسیده است
گویا که از ملائکه‌یِ ساکنِ حرم
آثارِ آبِ دیده به زمزم رسیده است
داریم صد جهان غم ازین ماتم و هنوز
نسبت به حال حصّه‌ی ما کم رسیده است
ظلّ‌الله از مصیبتِ سلطانِ کربلا
تابِ سخن نمانده زِ بس غم رسیده است

ای چرخ! از تو رنج و بلایِ عجب رسید
شرمی، که فتنه‌ی تو به جایِ عجب رسید

۳

واحسرتا! که فتنه‌یِ دوران زِ حد گذشت
رنج و بلایِ شاهِ شهیدان زِ حد گذشت

واحسرتا که بر شهِ دنیا و دین، حسین
بیدادِ اهلِ فتنه و طغیان زِ حد گذشت
کشتی‌شکستگانِ زِ جان دست شسته را
در بحرِ غم شکنجه‌یِ طوفان زِ حد گذشت
لب‌تشنگانِ بادیه‌ی پرسموم را
تفسندگیِ سینه‌ی سوزان زِ حد گذشت
طوفانِ نوح خواست زِ دوران، عجب مدار
گر موج‌خیزِ دیده‌ی گریان زِ حد گذشت
در دشتِ کربلا زِ لبِ تشنه‌ی حسین
لب‌تشنگیِ چشمه‌ی حیوان زِ حد گذشت
افغان ازین عزا که غم و رنج و محنتش
چون دردِ زخم‌خورده‌ی کنعان زِ حد گذشت
از بهرِ انتقامِ شهیدانِ کربلا
آه و فغان که مهلتِ یزدان زِ حد گذشت
ما را زِ ماتم و شهِ دین را زِ دشمنان
آشفتگیِ حالِ پریشان زِ حد گذشت
ظلّ‌اللّها! ظهورِ مهدیِ امّیدوار
از کفر چون مصائبِ ایمان زِ حد گذشت

ما کز فلک به دیده‌یِ گریان نشسته‌ایم
عمری‌ست در مصیبتِ ایمان نشسته‌ایم

۴

آن دورِ ماتم‌ست که از غم امان نماند
آن عهدِ غم که طاقت و تاب و توان نماند
آن روزگارِ تلخ که هرچند بنگری
از شهدهایِ عیش به عالم نشان نماند
آشفتگیِ دهر زِ ماتم عجب مدار
در عهدِ ماتمی که سرِ سروران نماند
عهدِ مصیبتی است که شاهِ پیمبران
بی‌سوز و گریه یک نفس و یک زمان نماند
دورانِ محنتی است که سلطانِ اولیا
یک لمحه خالی از المِ بیکران نماند
آن صعب ماتم است که خیرالنّسا از آن
فارغ دمی زِ نوحه و آه و فغان نماند
ایّامِ ماتمی است که شب‌هاش تا به روز
بی‌دیده‌های غرقه به خون آسمان نماند
پیر و جوانِ دهر چو طفلان به گریه‌اند
لذّت زِ زندگانیِ پیر و جوان نماند
از زندگیِ خلقِ جهان در تعجّبم
بعد از چنان قضیّه که جانِ جهان نماند
ظلّ‌الله آنچه گفت ازین قصّه شمّه‌ای‌ست
کز سوزِ درد قدرتِ شرح و بیان نماند

تا دهر هست دست و گریبانِ این غم است

این غم نه همچو باقیِ غم‌هایِ عالم است

۵

در کربلا هجومِ بلا را نظر کنید
جمعیّتِ بلا همه یک جا نظر کنید
در پرده هرچه دل ...
خس‌پوشِ ظلمِ گنبدِ مینا نظر کنید
بر حلقِ تشنه از دمِ تیغ آب داده‌اند
احوالِ دوستانِ خدا را نظر کنید
آلِ رسول را به اسیری همی برند
شرم و حیا و فتنه‌گری‌ها نظر کنید
احوالِ اهلِ‌بیت پس از حضرتِ امام
چون باشد از شماتتِ اعدا، نظر کنید
ننگی که از یزید به اسلام آمده است
صد طعنه از یهود و نصاری نظر کنید
دریا زِ سوزِ تشنه‌لبان تلخ و شور شد
بر تلخ و شور گشتنِ دریا نظر کنید
قتلِ امام را سببِ کام کرده‌اند
بر آرزویِ شوم و تمنّا نظر کنید
ظلمِ یزیدیانِ جفاکیشِ بی‌حیا
با صدهزار لعنِ مهیّا نظر کنید
ظلّ‌الله آنچه گفت یکی از هزار نیست

باقی برین قیاس سراپا نظر کنید

از شومیِ یزیدِ سگ، آن نحسِ بدفعال
ماتم نگر که کهنه نشد در هزار سال

۶

ناکام شد امام و شدش خصم کامکار
آه و فغان زِ بوالعجبی‌هایِ روزگار
آلِ نبی به صد الم و رنج مبتلا
آلِ یزید خرّم و خوش با صد افتخار
عالم چنان بر آلِ نبی تیره شد که نیست
امیدِ روشنی مگر از آهِ پُرشرار
آه و فغان که تشنه‌لبان را نمی‌رسد
آبی زِ روزگار به جز تیغِ آبدار
آه از دمی که خویش و عزیزانِ خویش را
مغلوبِ خصم دید شهِ دین، خوار و زار
آه از دمی که چون شهِ دین خصم و دوست دید
نسبت به خصم دوست یکی بود و آن هزار
گوید اگر کسی که نبایست حرب کرد
هست آن مثل جواب که نار است به ز عار
می‌گفته عذرِ واقعه‌ی کربلا یزید
خاکِ سیاه بر سرِ او باد و اعتذار

کفرِ صریحِ قومِ لعینِ یزیدیان
در دشتِ کربلا بنگر چون شد آشکار
از لعنِ آن گروه تسلّی کنید دل
ای دوستان هشت و چهار و ده و چهار

ارکانِ دین شکسته شد از نکبتِ یزید
محکم کنید دینِ خود از لعنتِ یزید

۷

شد محرّم باز و ما را داغِ ماتم تازه شد
داغِ ماتمِ در دل و در دیده‌ها غم تازه شد
غلغلِ هفت آسمان در گوشِ جانم می‌رسد
تا محرّم آمد و آشوب و ماتم تازه شد
بهرِ جانِ ما غمِ جان‌سوز عالم‌عالم است
از محرّم تا غم و اندوهِ عالم تازه شد
حضرتِ خیرالنّساء را دم‌به‌دم سوز نوی‌ست
مصطفی و مرتضی را محنت و غم تازه شد
از غمِ شاهِ رُسُل وَز محنتِ خیرالنّساء
درد و اندوهِ دلِ عیسی و مریم تازه شد
از پیِ هم چون رسید اندوهِ غم در کربلا
محنت و غم در دلِ ما از پیِ هم تازه شد
چون نصیبِ کربلا ماتم و غم‌ها بوده است

اندرین مه بهرِ ما هم غم و ماتم تازه شد
غرقِ خون بینم سراسر داغِ دل‌ها زین عزا
لاله‌زارِ داغِ دل‌ها اینچنین کو تازه شد

همچو ظلّ‌الله شادی‌هاست در حشرم امید
زین غمِ بی‌حد که در دلِ هر محرّم تازه شد

۸

یا رب! به جانفشانیِ سلطانِ کربلا
یا رب! به شاهِ بی‌سر و سامانِ کربلا
یا رب! به سوزِ سینه‌ی تفسنده‌ی رسول
از سوز و داغِ بی‌حد و پایانِ کربلا
یا رب! به اضطرابِ دلِ شاهِ اولیا
از درد و اضطرابِ عزیزانِ کربلا
یا رب! به اشک و دیده‌ی خونبارِ فاطمه
در ماتمِ شهیدِ بیابانِ کربلا
یا رب! به زهر کشته‌یِ شهیدِ بلا، حسن
کو را رسیده زِ هر نوا زِ خوانِ کربلا
یا رب! به حقِّ زینِ عباد، آن شهِ اسیر
صاحب‌عزایِ واله و حیرانِ کربلا
یا رب! به آن شهانِ دگر، هشت عزِّ شان
وان قومِ غرقه گشته‌یِ طوفانِ کربلا

کز لطف، جرمِ جمله محبّانشان ببخش
روزی که هست پرسشِ دیوانِ کربلا
ظلّ‌الله آنکه نسبتِ خاصش به کربلاست
حشرش نما به مجمعِ خاصانِ کربلا
زان قومِ بی‌حسابِ به جنّت‌روندگان
او را جدا مساز به سلطانِ کربلا

یا رب! به کشته‌گشته‌یِ تیغِ بلا، حسین
بر ما نظر نما که داریم: "وا حسین!"[۳۳۰]

زلالی خوانساری

حکیم محمّدحسن خوانساری(متوفّی ۱۰۲۵ ه.ق.)[۳۳۱] متخلّص به «زلالی» از شعرای شهیر اواخر قرن دهم و اوایل ربع اوّل قرن یازدهم هجری‌قمری‌ست. وی از مریدان و شاگردان معلّم ثالث، میر محمّدباقر داماد –قدّس سرّه– در حکمت و عرفان و مقرّبان و مدّاحان او و وزیر شاه عبّاس اوّل، میرزا حبیب‌الله صدر بوده است.

۳۳۰– «دیوان ظل‌الله»، سلطان‌محمّد قطبشاه دکنی، صص ٦–۲۳؛ «کلام الملوک سلاطین دکن کا فارسی کلام»، مرتّبه میر سعادت‌علی رضوی یم ای، صص ۹۱–۱۰۸.

۳۳۱– درخصوص وی ر.ک. مقدّمه‌ی «کلّیّات زلالی خوانساری»، زلالی خوانساری، صص صدوچهار–پانزده؛ «تاریخ ادبیّات در ایران»، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ۵، بخش ۲، صص ۹۷٦–۹٦٦ و فرهنگ سخنوران، دکتر ع. خیّام‌پور، ج ۱، صص ٤١٥–٤١٤.

هرچند زلالی در تمامی قالب‌های ادبی شعر سروده است، امّا وی را بیشتر با هفت مثنوی‌اش مسمّی به سبعه‌ی سیّاره می‌شناسند. تقی‌الدّین اوحدی بلیانی اصفهانی که با وی معاشر و معاصر بوده است درخصوص وی در تذکره‌ی «عرفات العاشقین و عرصات العارفین» می‌نگارد:

"زلالِ چشمه‌یِ جبالِ معنی‌گُساری، منبعِ عینِ سخن‌گزاری، خوانسالارِ بزمِ مستی و هوشیاری، مولانا زلالی خوانساری، آبِ سرچشمه‌یِ طبعش صاف، زلالِ کوثرِ فطرتش شفّاف، شرابِ سخنش را لطافتِ نسیم و سلسبیلِ رحیقِ کلامش را خواصِّ عسل و زنجبیل، عیسیِ کلماتش را دم از روحِ قدس و جبرئیل؛ الحق معانیِ بامزه و اشعارِ خوب دارد. اگرچه در اقسامِ سخن کامل‌قدرت است، امّا در مثنوی به غایت فطرتش درست‌تر می‌رود. بیت‌های بلند و یکّه‌هایِ عالی دارد. در هر بحرِ مثنوی گوهری چند نفیس یافته... وی را در صفاهان و غیره بسیار دیده و صحبت داشته و اشعارِ وی را فرد فرد شنیده و سنجیده‌ایم و وی به غایت درویش‌طبیعتِ رندِ دریافته‌یِ خوش‌فهمِ نیکومنظر و خوش‌مخبر است و وی الیوم در موطنِ خویش خوانسار است."[۳۳۲]

نصرآبادی در تذکره‌اش ضمن بیان این‌که پس از زلالی، در هند شیخ عبدالحسین کمره‌ای سامانی به هفت مثنوی زلالی داده و ملّا طغرای مشهدی، دیباچه‌ای بر آن‌ها نگاشته، درخصوص وی و مثنوی‌هایش می‌گوید:

۳۳۲- «عرفات العاشقین و عرصات العارفین»، تقی‌الدّین محمّد اوحدی حسینی دقّاقی بلیانی اصفهانی، ج ۳، ص ۱۶۷۳.

"در تازه‌گویی و نمکِ کلام فرد است، در فنّ مثنوی طرزِ تازه‌ای به عرصه آورده که کسی تتبّع آن نتواند کرد... ابیاتِ بلندش از قبیلِ اعجاز است...، در کمالِ درویشی بود... آنچه می‌گفت از غیب به زبانش می‌دادند، در خدمت نوّاب میرمحمّدباقر و نوّاب میرزا حبیب‌الله صدر سابق کمالِ قرب داشت و در هر مثنوی مدحِ ایشان کرده ... ماحصل که شاعری به قدرت است، هفت مثنوی دارد بدین موجب «محمود و ایاز»، «آذر و سمندر»، «شعله‌یِ دیدار»، «میخانه»، «ذرّه و خورشید»، «سلیمان‌نامه» و «حُسنِ گلوسوز»؛"[۳۳۳]

وی را بایستی در عداد شاعران بزرگ طرز تازه، شاخه‌ی دورخیالان دانست، استعارات بدیعی که در سروده‌ها و خاصه مثنوی‌های او به کار رفته، بی‌نظیر و گاه کم‌نظیر است و به گواهی آزاد بلگرامی در تذکره‌ی «سرو آزاد»: "در اختراعِ تازگیِ عبارات و نازکیِ اشارات بی‌نظیر افتاده و به ایجادِ سبعه‌یِ سیّاره سپهرِ بلندخیالی را رونقی دیگر داده"[۳۳۴]

گزیده‌ای از مطوّل‌ترین مثنوی زلالی، «محمود و ایاز»، در مناجات، وصف معراج پیامبر اکرم –صلّی الله علیه و آله و سلّم– و مدح امام علی –علیه السّلام– جهت پی‌بردن به عمق استعداد او در خلق استعاره‌های بدیع و بعید و همچنین ارادت مذهبی او، کفایت می‌نماید.

۳۳۳– «تذکره‌ی نصرآبادی»، میرزا محمّدطاهر نصرآبادی اصفهانی، صص ۲۳۱–۲۳۰.

۳۳٤– «سرو آزاد»، میر غلام‌علی آزاد بلگرامی، صص ٤۲–٤۱.

الهی بر دلم از عشق زن نیش
که دانم دوست می‌داری دلِ ریش
مرا خود آن قَدَر لذّت زِ نیش است
که مهدِ راحتم آغوشِ نیش است
اگر بر دل زِ عقرب می‌خورم نیش
زبان در عذرِ نیشم می‌شود ریش
زِ بس لبریزِ مهرت شد درونم
نمی‌گنجد به خونم رنگِ خونم
مرا تا دوستی! ای با همه دوست
خیالِ دشمنی را بَرکَنَم پوست[335]

چنین گویند برخی بوالفضولان
به علمِ رهزنی، استادِ غولان
که مُشتی خاک کآدم نام دارد
دو عالم در دلِ اَنعام دارد؟
نمی‌آرد جسد بر روح بستن؟
سبک بر شُرفه‌یِ کیوان نشستن،
بلی! بی‌ماجرا آدم زِ خاک است
ولی جسمِ محمّد جانِ پاک است
قدم هرگه زِ سُفلی باز گیرد
جسد پیش از روان پرواز گیرد

۳۳۵- «کلّیّات زلالی خوانساری»، زلالی خوانساری، صص ٤٦٥-٤٦٤.

توانایی که آوردن تواند
چرا در عهده‌یِ بُردن بماند؟
شبی پیراستند این نُه‌چمن را
رمانیدند ازو زاغ و زغن را
به هم چشم و نگه، پروازآهنگ
چو مُرغی کاو پَرَد با رشته از چنگ
زِ بس غارت‌گری با دانه‌ی نور
نگه در راه می‌پیچید چون مور
بُراقِ بَرق‌تَک را زین نهادند
زِ پایش عُقده‌یِ پروین گشادند
زِ جَستَن‌جَستنِ او سایه در دشت
چو زاغِ آشیان‌گُم‌کرده می‌گشت
کواکب می‌نمودی در زمانه
چو چشمِ گربه در تاریک‌خانه
بریدی گزبه‌گز پیش از خیالش
پَرَندِ راه را مِقراضِ بالَش
که تازد پیکِ جانان حلقه بر در
زِ چشمِ نیم‌بازِ نازپرور
که بیرون آی! ای از جان سرشته
چو از سینه، دمِ گرمِ فرشته
دعایِ مستجابی، بر فلک شو
نمکدانِ اجابت را نمک شو

رسول‌الله زِ جامِ مژده سرمست
چو آتش گرم شد، چون شعله برجست
به سویِ «قابِ قوسین» راه برداشت
دو عالم را دهانِ تیری انگاشت
چو شُد نزدیکِ خلوت‌خانه‌یِ دوست
تن و جانی که جان‌داروی جان اوست
به جایی تاخت در قطعِ مراحل
که رفتن شد به پایِ گام، بِسمِل
درِ خلوت، دهن بگشود، بی‌تاب
که آشامد پیمبر را چو مهتاب
به خلوت‌خانه سرتاپا درون شد
نمی‌دانم، نمی‌فهمم، که چون شد؟
پیاله دیده شد، دل، شیشه‌یِ مِی
مِیِ دیدارِ چندین ساله در وی
ندانستی زِ مستی، گاهِ آشام
لبِ ساقی‌ست بر لب یا لبِ جام
همین دانم که در دستِ دو محبوب
پیاله خوب، ساقی خوب و مِی خوب[۳۳۶]

زِ شیرِ ایزدی جرأت برآشفت
هیولا، صورتِ اعلی پذیرفت

---

[۳۳۶]- همان، صص ۴۸۵-۴۸۰.

علی شد شیر و در گهواره زَد جوش
خدایش دایه گشت و کعبه آغوش
به دیوانِ مربّع‌جلدِ مشهور
زِ چاکِ سینه بر زد مطلعِ نور
ازین مضمون حَرَم شد معنی‌آباد
که آنجا شاه‌بیتی اینچنین زاد
چو ساقِ عرش آمد عرش را پای
نمی‌اِستاد چون سیماب بر جای
بر او نامِ علی، خلخال کردند
خرامِ فتنه را پامال کردند
دلِ پُر مهر و کینِ دشمن و دوست
سپندِ آتشِ اندیشه‌یِ اوست
به گلزاری که مدحِ او گلِ اوست
زبانِ سربریده، بلبلِ اوست
زِ چشمم قطره‌یِ خونِ دلی نیست
که آن تخمِ گُلِ مهرِ علی نیست
علی گویم، اگر خواهم خدا گفت
خدا وصف و ثنایش مصطفی گفت
به گوشم می‌کشد جوشِ درونم
خروشِ "یا علی" از جوشِ خونم
شهیدانِ سخن را یادگاری
زِ هر دندانِ من لوحِ مزاری

من از مهرِ رخش خورشیدزارم
به تاریکانِ گیتی نوربارم[۳۳۷]

و امّا متن ترکیب‌بند وی در هفت بند، بدین قرار است.

ترکیب‌بند «زلالی»

۱

بگشای چاکِ سینه که ماهِ محرّم است
این ماهِ نو، کلیدِ درِ شهرِ ماتم است
قفلی است بر گشادنِ دکّانِ عافیت
یا حلقه‌ای که بر درِ آشوبِ عالم است
فریاد از این هلال که مشتاقِ ناله را
طاقِ بلند بسته‌یِ آهِ دمادم است
از سلخ و غرّه‌اش که دمیده سیاهپوش
خلخالِ مطربِ الم و یاره‌ی غم است
ماهِ نو است یا نه، که انگشتِ خون‌چکان
یا به رنگین لعلِ جگرپاره، خاتم است
این مصرعی‌ست دود گرفته زِ شمعِ کلک
یا مطلعی ز شعله‌ی آهِ دمادم است
هر حکمِ سرنوشت که سامانِ تن گرفت
طغرایِ سرنوشتِ تن و جانِ آدم است

۳۳۷- همان، صص ۴۸۷-۴۸۶.

ای کاش سرنوشت چنین نانوشته بود
یا قطعِ نسل در گلِ آدم سرشته بود

۲

روزی که دستِ صنع به کارِ سرشت رفت
پایِ قلم چگونه به این کارِ زشت رفت
زِ ایوانِ کربلا صفِ خیلِ فرشته را
در سینه کوفتن اثر از سنگ و خشت رفت
بر لوحِ سرنوشتِ شهیدانِ تشنه‌لب
خون شد قلم که تا به سرِ سرنوشت رفت
نقدِ گنه به سکّه‌ی رحمت امیدوار
حُسنِ طلب زِ کیسه‌ی این فعلِ زشت رفت
تا از فرات تشنه‌لبان باز پس شدند
زمزم به اشکِ کعبه فرو تا کنشت رفت
در جرعه‌ام نماند نمی، خیز ساقیا!
خونِ دلی که بود به کارِ سرشت رفت
بر حالِ گُلستانِ بیابانِ کربلا
شد غنچه آن دلی که زِ دست بهشت رفت

گویند رحم برنکَند زِ انتقام، دست
این ظلم را به هر روشی انتقام هست

۳

آن دم که شمر مطلعِ دیوانِ خون شود
مضمونِ بیتِ محکمه‌یِ شرع چون شود
هر شرع را که محکمه‌ی این قضا دهند
اقلیمِ کفر و کشورِ دین سرنگون شود
در شرحِ این جفا که ستم معنی‌اش بُوَد
دریایِ علم در رگِ اندیشه خون شود
صد جای تا به گردن از این بار بشکند
پشتِ فلک اگر کمرِ بیستون شود
ماتم کلاه‌گوشه‌یِ مه بر زمین زند
تا پوستینِ مهر به تن واژگون شود
خاصانِ انبیا را با جمله اولیا
شرمندگی زِ عذرِ شفاعت فزون شود
آید اگر سعادت و خواهد براتِ لطف
لطفِ خدای خصمِ درون و برون شود

گردید از این ستم که شد از خلق آشکار
بیزار از آفرینشِ خود آفریدگار

۴

خورشید دست بر سر و دستار می‌زند
خود را چو ذرّه بر در و دیوار می‌زند

خمیازه‌تازه‌سازِ لبِ زخمِ جانِ ماست
هر عطسه‌ای که خنجرِ خونخوار می‌زند
از شستِ تندِ نیم‌شبی، تیرِ ناله‌ام
بر قلبِ پُردلانِ جگردار می‌زند
در دشتِ کربلا زِ رهِ چاکِ سینه‌ام
لختِ جگر سراسرِ بازار می‌زند
جانم درونِ غنچه‌ی تنگِ حبابِ خون
گلگشتِ دل‌شکافیِ گلزار می‌زند
بر فعلِ قاتلانِ شهیدانِ کربلا
اقرارِ مغفرت درِ انکار می‌زند
خلقِ دو کون را گِلِ آمرزشِ گناه
بر گونه‌یِ سیاهیِ رخسار می‌زند

لعنِ خدای تا به قیامت زیاد باد
بر شمر و بر زیاد و بر آلِ زیاد باد

۵

ای سروِ دین! بهشتِ برین، کربلایِ توست
تقدیرِ ایزدی خجل از خونبهایِ توست
بر زیرِ خاک و رویِ زمین، ای روانِ پاک!
دل پیشکارِ خون شدن تنگنایِ توست
خورشیدِ رحمتی و برابر به ذرّه‌ای

اجرِ تو را تلافی لطفِ خدای توست
سویِ درت به دیده‌یِ توفیق آمدن
موقوفِ جذبِ کاهربایِ سرایِ توست
هر نوع خواهیم به تمنّایِ دل رسان
کز انتخابِ عمر، رضایم، رضایِ توست
پیمانه‌ها به ساقیِ کوثر حواله کن
شاهِ قیامتی و زلالی گدایِ توست
سویِ درِ خودت طلب و چشم از او مپوش
بیگانه‌اش مبین که سگِ آشنایِ توست

امّا سگی که جز درِ تو نیست مسکنش
جان بی‌محبّتِ تو بُوَد دشمنِ تنش

۶

دل غنچه‌یِ شکفته‌یِ بازارِ کربلاست
مژگانِ خون‌گرفته‌ی ما خارِ کربلاست
هر روز و شب به خاکِ سیه عکسِ مهر و ماه
رنگِ شکسته‌یِ رخِ بیمارِ کربلاست
چون آفتابِ حشر همه تیغ و نیزه است
بازارِ سر که بر سرِ بازارِ کربلاست
هر کاسه‌ی حباب که جوشیده از فرات
بر رویِ آب جامِ نگونسارِ کربلاست

داغی که مردمک شده در چشمِ لاله‌زار
آن داغ نیست، دیده‌ی خونبارِ کربلاست
درهم سرشته‌ی جگر و رویِ قدسیان
هر کاهگل که بر در و دیوارِ کربلاست
سیلابِ آتش است همه موجِ خونِ دل
شرحی که بر کناره‌ی طومارِ کربلاست

دشمن به این نظاره‌ی گرینده مگرواد
کافر ترانه‌ای ز چنین قصّه مشنواد

۷

ای شاهِ کربلا! جگرم تختِ داغِ توست
خونِ دلم، چکیده‌ی چشمِ ایاغِ توست
در چارفصل ناله، گلبانگ‌زاده‌ام
نالنده بلبلِ سرِ دیوارِ باغِ توست
موجی که سبزه‌ام به سرِ خاک می‌زند
خضرِ بهارِ چشمه‌یِ گامِ سراغِ توست
از لاله‌زارِ دوزخ و رفتن سویِ بهشت
موقوف امرِ گوشه‌ی جنسی زِ داغِ توست
آهِ برشتگان و بخورِ جگرپزان
زنجیردارِ موجه‌ی دودِ دماغِ توست
صد آفتابِ مغفرت از بهرِ ذرّه‌ای

فردا زِ ایزد ار طلبم، یک چراغِ توست

سویِ درت که کعبه شمارند خاص و عام
ختمِ سخن به آمدنم گشت والسّلام[۳۳۸]

شفایی اصفهانی

حکیم شرف‌الدّین حسن اصفهانی(۱۰۳۷–۹۶۶ ه.ق.)[۳۳۹] متخلّص به «شفایی» [تصویر ۸] فرزند حکیم ملّا محمّدحسین از بزرگ‌ترین علما، حکما، عرفا، اطبا، شعرا و از بزرگ‌ترین مفاخر و مشاهیر دوران صفوی به شمار می‌رود.

ملّا میرزا عبدالله بن میرزا عیسی افندی اصفهانی–ره– در تذکره‌ی ارزشمند علما مسمّی به «ریاض العلما و حیاض الفضلاء» که مابین سال‌های ۱۱۳۰–۱۱۰۷ ه.ق. تألیف نموده است، در باب انخراط وی در سلک علما و عدم اشتهار وی بدان می‌نگارد:

"الحکیم شرف‌الدّین حسن الاصفهانی المشتهر و الملقّب بالشفائی؛ فاضل عالم حکیم متکلّم طبیب حاذق ماهر شاعر منشیء جامع لاکثر

۳۳۸– همان، صص ۸۰–۸۵.

۳۳۹– درخصوص وی ر.ک. مقدّمه‌ی «دیوان حکیم شفائی اصفهانی»، شرف‌الدّین حسن حکیم شفائی اصفهانی، صص صدوچهل‌ودو–یک؛ مقدّمه‌ی «کلّیّات اشعار حکیم شفایی اصفهانی»، حسن بن محمّدحسین شفائی اصفهانی، صص ۱۰۸–۶۳؛ «تاریخ ادبیّات در ایران»، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ۵، بخش ۲، صص ۱۰۸۲–۱۰۷۵ و «فرهنگ سخنوران»، دکتر ع. خیّام‌پور، ج ۲، صص ۵۰۷–۵۰۶؛

الفضائل و کان من علماء دولة السّلطان شاه عبّاس الماضی الصفوی و هو معاصر للشیخ البهائی و السیّد الدّاماد و کان من مشاهیر الاطبّاء و افاضل العلما و لکن لاشتهاره بالشعر سیّما بالهجاء قد خرج من طبقة الفضلاء و یعد فی زمرة الشّعراء و من لطائف مطایباته ما قاله نفسه فی هذا المعنی من أن طبابتی قد ستر تبحرّی فی سائر العلوم و شعری قد ستر طبابتی و کثرة هجائی قد سترت شاعریتی.[۳۴۰][۳۴۱]

شفائی شاعری آزادمشرب، بذله‌گو و با طبعی غنی و بلندپروا و بلکه بی‌پروا بود. وی به شدّت محل احترام مردم و شاه عبّاس صفوی قرار داشت و به تعبیر اسکندربیگ منشی در «عالم‌آرای عبّاسی»: "لوند مشرب و شوخ‌طبع بود... در خدمتِ حضرتِ شاهِ گیتی‌ستانِ فردوس‌مکان قرب و

٣٤٠- ترجمه: «حکیم شرف‌الدین حسن اصفهانی مشتهر و ملقّب به شفائی، فاضل، عالم، حکیم، متکلّم، پزشکی حاذق و ماهر و شاعری سخن‌پرداز و جامع اکثر فضائل است و از علمای دولت سلطان شاه عبّاس ماضی صفوی و معاصر شیخ بهائی و میرداماد و از مشاهیر اطبا و فاضل‌ترین علما بود و امّا به سبب اشتهارش به شعر، خصوصاً هجا از طبقه‌ی فضلا خارج گردید و در زمره‌ی شعرا به شمار می‌رفت و از لطائف مطایباتش سخنی است که خودش در مورد خودش گفته است که: "طبابتم تبحّر من در سائر علوم را، و شعرم طبابتم را، و کثرت هجایم شاعر بودن مرا پوشانده است."

٣٤١- «ریاض العلماء و حیاض الفضلاء»، لمیرزا عبدالله الافندی الاصفهانی، ص ١٦١.

منزلتی داشت و او از لوندمشربی ملازمتِ رکابِ اشرف کمتر می‌نمود و از آن حضرت «ملک‌الشّعرا» و «ممتازِ ایران» لقب داشت."[۳۴۲]

نصرآبادی در «تذکره‌ی نصرآبادی» در ذکر احوال او آورده است:

"نوّاب میرزا محمّدباقر [میر]داماد می‌فرموده که: «شاعری فضیلتِ حکیم شفائی را پوشیده و شعرش را هجا پنهان ساخته.»، طبعش در کمالِ استغنا بود و در هیچ زمانی شاعری به آن اعتبار و غنایِ طبع نبوده چنان‌چه از حاجی مطیعا مسموع شد که به رفاقتِ حکیم به تختگاهِ هارونِ ولایت می‌رفتم. در محلّه‌ی نیماورد [به] شاه عبّاس ماضی برخورد و شاه اراده نمود که از مَرکَب به زیر آید، حکیم مانع شد، شفقت بسیار به حکیم نموده و روانه شدند. جمیعِ امرا جهتِ مراعاتِ حکیم پیاده شدند تا حکیم گذشت، غرض که اعتبارش به این مرتبه بود."[۳۴۳]

چنان‌که ذکر آن پیش‌تر گذشت مثنوی «نمکدان حقیقت» او موفّق‌ترین مثنوی عرفانی دوران صفوی به شمار می‌رود. شفائی در عداد شاعران ردیف اوّل طرز تازه، شاخه‌ی نازک‌خیالان است و بی‌جهت نیست صائب تبریزی از وی با عنوان «نبض‌شناسِ سخن»[۳۴۴] یاد می‌نماید.

۳٤۲- «تاریخ عالم‌آرای عبّاسی»، اسکندربیگ ترکمان، ص ۱۳۱۷.

۳٤۳- «تذکره‌ی نصرآبادی»، میرزا محمّدطاهر نصرآبادی اصفهانی، ص ۲۱۲.

۳٤٤- "در اصفهان که به دردِ سخن رسد «صائب»؟/کنون که نبض‌شناسِ سخن شفائی نیست"«دیوان اشعار صائب تبریزی»، میرزا محمّدعلی صائب تبریزی، ج ۱، ص ۹۹۵.

غیر از کلیات دیوان اشعار وی مشتمل بر انواع قالب‌های ادبی، «مجمع‌البحرین»، «مهر و محبّت» و «دیده‌ی بیدار» سه مثنوی دیگر حکمی-عرفانی وی می‌باشد. به عنوان نمونه، منتخبی از مثنوی «نمکدان حقیقت» در باب بیان وحدت وجود و منقب حضرت محمّد –صلّی الله علیه و آله و سلّم- و امام علی – علیه السّلام- نقل می‌گردد که شاهدی صادق بر رفعت سخنوری و شان والای ادبی و معرفتی اوست و بی‌هیچ تعارف بر ذروه‌ی اعلای مرتبت ادبیات و عرفان جلوه‌گری می‌کند.

ذوق داند، که هست، هستی، یک
محضِ یک نیز یک بُوَد بی‌شک
هرکه بگشود دیده‌های یقین
حَبَّذا ذاتِ لا عَلَی التّعیین
یک زبان بینی و سخن بسیار
یک نسیم است و موج در تکرار
آن که محجوبِ کثرتِ صُوَر است
هر زمانیش جلوه‌ای دگر است
بُخل در مبدأِ حقیقت نیست
دو تجلّی به یک طریقت نیست
هر زمانیش جلوه‌ای دگر است
لیک چشمِ علیل بی‌خبر است
آب در بحرِ بی‌کران آب است
چون کنی در سبو همان آب است
هست توحیدِ مردمِ بی‌درد

حصرِ نوعِ وجود در یک فرد
لیک غیر از خدایِ جلّ‌جلال
نیست موجود نزدِ اهلِ کمال
هرکه داند به جز خدا موجود
هست مُشرِک به کیشِ اهلِ شهود
وحدتِ خاصّه‌یِ شهود این است
معنیِ وحدتِ وجود این است
حق چو هستی بُوَد به مذهبِ حق
غیرِ او نیستی بُوَد مطلق
نیستی را وجود کی باشد؟
بهره‌ور از نمود کی باشد؟
ذات در مرتبه‌یِ تقدّمِ ذات
بی‌نیاز است از اعتبارِ صفات
وحدتِ بُحتِ عاری از چه و چون
زِ اعتباراتِ وهمی است مصون
نیست در پایِ عقل خارِ شکی
که صفت بی‌حد است و ذات یکی
اصلِ حاجت، حدوثِ امکان است
حق منزّه ازین و از آن است
آنکه او عینِ هستی است و وجود
حاشَ لله، چسان شود نابود؟
نیست حاجت که روشنیِّ دگر

گردد او را به فرض، روشنگر[۳۴۵]

بر جبین دارم از خِرَد نَسَبی
داغِ طوعِ محمّدِ عربی
نقشِ هَستِیَم چون برآمد راست
"احمد احمد" زِ بندبندم خاست
چون ارادت سرشت آب و گلم
بر جبین سرِّ او نوشت دلم
در خِرَد گر زِ خاکِ یونانم
در عمل خانه‌زادِ ایمانم
فلسفه رویِ شرع دیده بُوَد
شخص ازین هر دو برگزیده بُوَد
هیچ‌کس را چو او ندارم دوست
که سزاوارِ دوست‌داری اوست
هرکه با خواجه عشق می‌بازد
کیمیایِ نجات می‌سازد
زده در پیشگاهِ آگاهی
کوسِ تفریدِ «لی مَعَ الله»ی

۳٤٥- «کلّیّات اشعار حکیم شفایی اصفهانی»، حسن بن محمّدحسین شفائی اصفهانی، ج ۱، صص ۳٥٦-۳٥٤. بر متتبّع آرای حکما و عرفا مبرهن است که ابیات ذکرشده در باب وحدت وجود با این بیان واقعاً فوق‌العاده و حتّی بالاتر از سخن سنایی در «حدیقه الحقیقهٔ» شاید باشد.

بود بزمِ یگانگی را شمع
شد از آنش مقامِ جمع‌الجمع
بر شکم سنگ بسته چون خورشید
از برون صبح و از درون خورشید
شده از وحدتِ جلالیِ او
«ما رَمیتَ اِذ رَمَیت» عالیِ او
از ریاضاتِ جسمِ جانکاهش
شده حاصل فنایِ فی‌الله‌اش
زآن فنا هستیِ ابد دیده
در وجود از عدم مدد دیده
میمِ احمد که شد نقابِ احد
زاردارِ چهل، احد آمد
هرچه گفت، از شهودِ مطلق گفت
«من رآنی فقد رأی الحق» گفت[346]

بعدِ احمد، به حمد، آنکه ولی‌ست
ثالثِ خالق و رسول، علی‌ست
عقل و برهان و نفسِ امر گواست
کاین دو را غیرِ او سوم نه رواست
چون گروهی یگانه‌اش دیدند
به خداییش می‌پرستیدند

٣٤٦- همان، ج ١، صص ٣٦٥-٣٦٤.

حبّذا پایه‌یِ بلندِ کمال
که شود مشتبه به حق متعال
بر دو چشمش نبی زبان مالید
تا ببیند هر آنچه باید دید
دیده‌ای زو گشوده بر معنی
که جلا یافت از زبانِ نبی
دیده معبود را به دیده‌یِ جان
نپرستید تا ندید عیان
ساختی با خدا چو بزمِ حضور
جامه‌یِ من زِ خود فکندی دور
در نماز آن‌چنان زِ جا رفتی
که دعاوار بر هوا رفتی
خرقه‌ای همچو آسمانش به دوش
بود چو گل دائماً مرقّع‌پوش
بس که کردیش فقر، جامه رفو
شرم کردی زِ رویِ راقِع، او
اسدالله شیرِ یزدان بود
با همه فقر، شاهِ مردان بود
متّحد با نبی‌ست در همه چیز
جز نبوّت، که اوست اصلِ تمیز
به اعادیِ او رسول‌الله
کرد نفرین به «عاد من عاداه»

به احبّایِ او دعا کرده
وعده‌ها کرده و ثنا کرده
به مدیحش نمی‌زنم نفسی
لیک نتوان سپاسِ قدرِ کسی
که نهفتند حالتش امّت
نیمی از بیم و نیمی از سنّت
همچنان صیتِ کوسِ شهرتِ او
دو جهان را گرفته است فرو
سایلی در نماز اگر دیدی
خاتمش در رکوع بخشیدی
حجّتِ شأنِ او ولی‌الله
بی‌شمار است و تو نه‌ای آگاه
زآن یکی واقعه‌یِ غدیرِ خُم است
دیگری «انّما ولیّکم» است
از «سلونی» حدیث چون گفتی
گردِ جهل از جهانیان رُفتی
«قبل ان تفقدونی» از لبِ او
سوختی خلق را زِ پاسِ گلو[۳۴۷]

و امّا متن ترکیب‌بند وی در نه بند بدین قرار است.

۳٤۷- همان، ج ۱، صص ۳٦۸-۳٦٦.

ترکیب‌بند «شفایی»

۱

ماهِ محرّم آمد و دل نوحه برگرفت
گردونِ پیر شیوه‌یِ ماتم زِ سر گرفت
ای عیش! همّتی که دگر لشکرِ ملال
از بیمِ حمله کشورِ دل سربه‌سر گرفت
ای صبر! الوداع، که غم از میانِ خلق
رسمِ شکیب و شیوه‌یِ آرام برگرفت
با خویشتن قرارِ عزای حسین داد
گردون چو از قدومِ محرّم خبر گرفت
رختِ کبود از شبِ نیلی‌قبا ستاند
خاکِ سیه زِ گلخنِ داغِ جگر گرفت
روحُ‌الامین به یادِ لبِ تشنه‌یِ حسین
آهی کشید و خرمنِ افلاک درگرفت
بالا گرفت آتش و از بیمِ سوختن
خود هم به هر دو دست سرِ بال و پر گرفت
چندان گریست عقلِ نخستین که آفتاب
صد لجّه آب از نمِ مژگانِ تر گرفت
بر ناقه چون سوار شدند اهلِ‌بیت او
خورشید دستِ شرم به پیشِ نظر گرفت
ارواحِ انبیا هم از این غم معاف نیست

دستِ ملال دامنِ خیرُالبشر گرفت

آه این عزایِ کیست که صاحب‌عزا خداست؟
گویا که ماتمِ خلفِ صدقِ مرتضاست

۲

سروِ ز پا فتاده‌یِ باغِ جنان حسین
شاخِ گلِ شکفته ز بادِ خزان حسین
لب‌تشنه ماهی‌ای که زبانش زِ قحطِ آب
مانند شعله بود به تابه‌ی دهان، حسین
پژمرده گلبنی که لبِ غنچه تر نکرد
از جویبارِ حسرتِ آخرزمان حسین
آن لاله‌یِ غریب که بر جانِ خسته داشت
چون گل هزار چاک ز تیغ و سنان حسین
سوداگرِ بلا که به بازارِ کربلا
بالای هم نهاد متاعِ زیان حسین
آن شهسوارِ دشتِ امامت که تاختی
چون آفتاب یک‌تنه بر دشمنان حسین
آن تشنه‌ی فراتِ مروّت که سوختی
اخگرِ عقیق‌وارش رطب‌اللسان حسین
آن مالکِ بهشت که اقطاعِ مرحمت
زیرِ نگین اوست جهان در جهان حسین

آن موجه‌ی محیطِ شهادت که می‌طپد
در فتنه‌خیزِ حادثه سیماب‌سان حسین

تا این ستم نکرد دلِ خلقِ روزگار
ظاهر نگشت حوصله‌ی حلم کردگار

۳

آه از دمی که فتنه‌یِ حرب آشکار شد
شرم از میانِ بی‌ادبان برکنار شد
آه از دمی که در غمِ لب‌تشنگی حسین
صبر آنقدر نمود که بی‌اختیار شد
آه از دمی که شاهِ شهیدان ز قحطِ آب
محتاج رشحه‌یِ مژه‌یِ اشکبار شد
آه از دمی که حلقِ شهیدان ز تشنگی
راضی به خنجرِ ستمِ آبدار شد
آه از دمی که نقدِ پیمبر چو آفتاب
بی‌کس به سویِ معرکه‌ی کارزار شد
آه از دمی که غرقه به خون اسبِ ذوالجناح
تنها به سویِ خیمه‌یِ آن شهسوار شد
آه از دمی در حرم از خصمِ نابکار
فریادِ نوحه بر فلکِ بی‌مدار شد
بر گل فتاده بود تنِ کشتگان که خاک

گُل‌گُل زِ خونِ آلِ علی لاله‌زار شد
از ضربتی که خصم بر او بی دریغ زد
ارواحِ قدسیان به فلک دلفگار شد

بر نیزه خون‌چکان سرِ آن دلنواز شد
یا غنچه‌ای به شاخِ گلی سرفراز شد

۴

آبِ بقا که در ظلمات است جایِ او
باشد سیاهپوش هنوز از برایِ او
این جرم چون نتیجه‌ی هستی‌ست می‌کشد
از خلقِ کائنات ندامت خدایِ او
لب‌تشنه جان سپرد به خاک آنکه تا ابد
در چشمِ آب سرمه کشد، خاکِ پایِ او
اندیشه، سر به جیبِ تفکّر فرو برد
هرجا که بگذرد سخن از خون‌بهایِ او
روزی که منتقم کشد از خصمش انتقام
دانسته دیر شام شود در جزایِ او
این ماتمِ کسی‌ست که خورشید می‌زند
تیغِ شعاع بر سر و رو در عزایِ او
این ماتمِ کسی‌ست که گردون بریده است
نعلی به سینه از مهِ نو از برایِ او

این ماتمِ کسی‌ست که صبحِ سفیدکار
یک سینه است و صد دمِ سرد از برایِ او
این ماتمِ کسی‌ست که جبریل می‌کند
شیون به‌سانِ مویه‌گران در سرایِ او
این ماتمِ کسی‌ست که فردا نمی‌دهند
جامی به دستِ تشنه‌لبان بی‌رضایِ او
این ماتمِ کسی‌ست که هر لحظه می‌کنند
خیلِ فرشته، هستیِ خود را فدایِ او
این ماتمِ کسی‌ست که هستی به او خوش است
ناید به کار، کون و مکان بی‌بقایِ او

بعد از حسین گو همه عالم خراب شو
دریایِ نیلگونِ فلک گو سراب شو

۵

با قاتلش به روزِ قیامت چه می‌کنند
با آن سپند آتشِ حسرت چه می‌کنند
دوزخ جزایِ یک سرِ مویش نمی‌دهد
آزارِ او به دوزخِ محنت چه می‌کنند
گر سوختن سزایِ چنین بی‌مروّتی‌ست
با دیگران به روزِ قیامت چه می‌کنند
چون نیست در برابرِ جرمش عقوبتی

با تو به گونه‌گونه عقوبت چه می‌کنند
اندیشه در تلافیِ این جرم عاجز است
تا صاحبانِ بازویِ قدرت چه می‌کنند
فردا که ابرِ لطف ببارد به دوستان
آن راندگانِ کوثرِ رحمت چه می‌کنند
روزی که انتقام کشد قهرِ ایزدی
دامن‌زنانِ آتشِ غیرت چه می‌کنند
فردوس چون صلا به نکومحضران زند
آوارگانِ کویِ مروّت چه می‌کنند
فردا میانِ نیک و بد از فرقِ نیستی
دوزخ چه کار آید و جنّت چه می‌کنند
صد حشر چون به پرسشِ او شام می‌شود
در ماجرایِ اهلِ ندامت چه می‌کنند

با قاتلش به حشر کسی روسیاه نیست
شرکِ ابد به جنبِ گناهش گناه نیست

۶

ایّام درهم است ازین ماجرا هنوز
دارد به یاد، واقعه‌یِ کربلا هنوز
دارد ازین معامله روحِ نبی ملال
در ماتمند سلسله‌ی انبیا هنوز

چون گل نشد شکفته لبِ لعلِ مصطفی
چون غنچه درهم است دلِ مرتضی هنوز
خاکِ لحد زِ گریه‌ی زهرایمان گل است
خون می‌چکد زِ دیده‌ی خیرالنّسا هنوز
چرخِ کبود جامه‌یِ نیلیش در بر است
بیرون نیامده‌ست فلک زین عزا هنوز
در ماتمِ حسین و شهیدانِ کربلاست
خاکی که می‌کند به سرِ خود صبا هنوز
ابری که مرتفع شده از خونِ اهلِ‌بیت
بارد سر بریده به خاک، از هوا هنوز
گیسو زِ هم شکافت شبِ قدر و شانه را
کوتاه کرد دست زِ زلفِ دوتا هنوز
در ظلمت است معتکف از شرم، رویِ او
بنگر سیاه‌پوشیِ آبِ بقا هنوز
بیگانگی بماند میانِ دل و نشاط
خاطر نمی‌شود به طرب آشنا هنوز

رفت آن‌که ذوقِ خنده به لب آشنا شود
یا دل‌شکسته‌ای به طرب آشنا شود

۷

یاد آور ای فلک تو که را خوار کرده‌ای

آزارِ که برایِ که بسیار کرده‌ای
حلقی که بوسه‌گاهِ نبی بود روز و شب
از خنجرِ عدوش دل افگار کرده‌ای
آن تن که می‌گداخت زِ آمد شدِ نسیم
در دشتِ کربلاش سنان‌بار کرده‌ای
آن سر که بود بالشِ او زانویِ رسول
بر نیزه‌ی ستیزه نگون‌سار کرده‌ای
آن رخ که بار بود بر او سایه‌ی نگاه
آماج‌گاهِ ناوکِ پیکار کرده‌ای
آزارِ اهل‌بیت که شغلِ مدامِ توست
دشوار نیست بر تو، که صد بار کرده‌ای
خاکت به سر که گیسویِ آن نورِ دیده را
خاکِ سیاه بر سرِ هر تار کرده‌ای
مرغی که بود بامِ حرم آشیانه‌اش
در دامِ کینِ خصم گرفتار کرده‌ای
ترسم صبا به گوشِ نجف گوید آنچه تو
با خاندانِ حیدرِ کرّار کرده‌ای
کاری‌ست بس شگرف، نباید زِ دیگری
بر خویشتن ببال که این کار کرده‌ای

جز تو ستم به آلِ پیمبر کسی نکرد
خواری به نورِ دیده‌ی حیدر کسی نکرد

۸

ماهیِ گرمِ تابه‌ی میدانِ کربلا
سروِ ندیده آبِ گلستانِ کربلا
بر گلبنِ حیات شکرخنده‌ای نزد
نشکفته ریخت غنچه‌ی بستانِ کربلا
آن لاله‌ی غریب که از خونِ خود شکفت
در سنگلاخِ جورِ بیابانِ کربلا
فردا غذایِ آتشِ کین گردد آن که ریخت
خونِ جگر به کاسه‌ی مهمانِ کربلا
سر در کنارِ خنجر و پهلو به خاکِ گرم
سلطانِ چاربالشِ ایوانِ کربلا
نقدِ حیات برد و زِ بازاریانِ ظلم
جنسِ زیان خرید به دکّانِ کربلا
آن گل که از حدیقه‌ی روحانیان شکفت
پژمرده شد به چاکِ گریبانِ کربلا
از چشمِ دهر با همه سنگین‌دلی هنوز
خون می‌چکد به خاکِ غریبانِ کربلا
کردند دیو و دد پیِ فرماندهی برون
انگشتری زِ دستِ سلیمانِ کربلا
از جویبارِ چشمِ شهیدان زِ خونِ دل
گل‌ها شکفت و ریخت به دامانِ کربلا
چشمِ بهشت همچو گلِ صبح شد سفید

در انتظارِ رویِ شهیدانِ کربلا

قصدِ حسین بر سرِ دنیا کند کسی
در یک دو روزه زندگی، این‌ها کند کسی

۹

ای صبح کز جگر دمِ سردی کشیده‌ای،
در ماتمِ حسین، گریبان دریده‌ای؟
ای مهر اگر تو نیز عزادار نیستی
تیغِ شعاع، از چه سراپا کشیده‌ای؟
گردون! تو نیز ماتمیِ این مصیبتی
بر سینه نعل از مهِ تابان بریده‌ای
ای غنچه یاد می‌دهد از تنگیِ دلت
چون ماهِ نو، لبی که به دندان گزیده‌ای
ای گل که جوش می‌زندت خون ز راهِ گوش
از مقتلِ حسین حدیثی شنیده‌ای؟
خون می‌چکد نسیم! ز دامان تو مگر؟
بر کشتگانِ کویِ شهادت وزیده‌ای
ای لاله زیبدت کفنِ سرخ‌رو به بر
گویا که از مزارِ شهیدان دمیده‌ای
ای لعلِ آتشین، دلِ سنگ از تو داغ شد

گویا ز کنجِ چشمِ مصیبت چکیده‌ای[۳۴۸]

فیّاض لاهیجی

ملّا عبدالرزّاق لاهیجی(متوفّی ۱۰۷۲ ه.ق.)[۳۴۹] متخلّص به «فیّاض» از بزرگ‌ترین علما، عرفا، شعرا و سخنوران دوره‌ی صفویّه و داماد و شاگرد صدرالمتألّهین، ملّاصدرا محمّدبن‌ابراهیم قوام شیرازی –قدّس سرّه– می‌باشد. شاگرد و داماد دیگر ملاصدرا، ملا محمدمحسن فیض کاشانی –قدّس سرّه– می‌باشد که فیض و فیّاض، هر دو از مفاخر علما و عرفای شیعه در دوران صفویّه به شمار می‌روند و دوست و هم‌بحث صمیمی یکدیگر بوده‌اند با این تفاوت که برجستگی فیض در تصنیفات دینی، اعم از تفسیر قرآن، حدیث و فقه بیشتر است و پایه‌ی سخنوری و شاعری فیّاض از فیض بالاتر می‌باشد.

ولی‌قلی‌بیگ بن داوود قلی شاملو، مورّخ، ادیب، شاعر و از ماموران و مستوفیان بلندپایه‌ی دوره‌ی شاه عبّاس دوّم صفوی در «قصص الخاقانی» که مابین سال‌های ۱۰۸۵-۱۰۷۲ ه.ق. تالیف یافته است، در ضمن "بیان احوال علما زمان شاه دین‌پناه حضرت شاه عبّاس" ثانی صفوی، ذیل نام وی می‌نویسد:

۳۴۸- همان، ج ۱، صص ۴۸۰-۴۸۵. بند آخر ناقص مانده و بیت ترکیب‌بند آن افتاده است.

۳۴۹- درخصوص وی ر.ک. «تاریخ ادبیّات در ایران»، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ۵، بخش ۱، صص ۳۲۸-۳۲۶ و بخش ۲، صص ۱۲۳۳-۱۲۳۰ و «فرهنگ سخنوران»، دکتر ع. خیّام‌پور، ج ۲، ص ۷۲۳.

"از جمله‌یِ حکمایِ برهان‌آفرین، افلاطون‌قرین، حضرتِ مولانا عبدالرّزّاق است که فیمابین حکما و علما در دانایی طاق و در فضیلت مشهورِ آفاق است. جنابِ معظّم‌الیه لاهیجی‌الاصل و در فنِّ حکمت‌دانی از اجلّه‌یِ حکمایِ عصرِ صاحبقرانی است. در علمِ شعر نیز که شمّه‌ای از کمالاتِ اوست، زبردست است. تخلّصِ آن مرتاض در سخنوری فیّاض است. ابیاتِ مدوّنِ ایشان از آنچه به نظرِ این ذرّه‌یِ احقر رسیده از بیست‌هزار متجاوز است. اکثرِ اوقاتِ آن قدوه‌یِ اهلِ کمال، در دارالمومنین قُم به سر می‌برد و به کارِ تصنیف و تالیف اشتغال داشت. از جمله‌یِ تصانیفِ آن کاشفِ غوامضِ کلامِ حکمایِ قدیم و جدید شرحی است موسوم به «شوارق الالهام» بر تجرید[350] و کتاب دیگر به عبارت فارسی موسوم به «گوهر مراد» مشتمل بر نکاتِ حکمت، فکیف رساله‌ای دیگر موسوم به «سرمایه‌یِ ایمان.»"[351]

ملّا عبدالله افندی اصفهانی در «ریاض العلماء و حیاض الفضلاء» در باب وی می‌نگارد: "المولی عبدالرّزّاق بن علی بن الحسین اللاهیجی الجیلانی ثم القمی؛ فاضل عالم حکیم کامل محقّق مدقّق صوفی المشرب شاعر منشیء مجید، من تلامذهٔ المولی صدرالدّین محمّد الشّیرازی و کان شریک‌الدّرس مع جماعهٔ من الفضلاء فی القراءهٔ علیه، منهم المولی محسن الکاشی و المولی محمّد یوسف الالموتی و الشّیخ حسین التنکابنی ... و قد کان لهذا المولی تلامذهٔ فضلا منهم ولده الخلف الامیرزا حسن ...

۳۵۰- «تجرید المنطق» اثر خواجه نصیرالدّین طوسی –قدّس سرّه- می‌باشد.

۳۵۱- «قصص الخاقانی»، ولی‌قلی بن داوودقلی شاملو، ج ۲، صص ٤٤-٤۳.

و منهم الحکیم محمّدسعید القمی ... و کان هذا المولی مدرّسا بمدرسهٔ معصومه قم –صلوات الله علیها و علی أخیها و علی أبیها– إلی أن مات بها... له من المؤلّفات کتاب شرح التّجرید لخواجه نصیر الطوسی مبسوط سمّاه «مشارق الالهام فی شرح تجرید الکلام» حسنهٔ الفوائد ... و حاشیهٔ علی «شرح الاشارات» و حاشیهٔ علی الحاشیه الخفریّه علی الهیّات شرح التّجرید، و کتاب «گوهر مراد» بالفارسیّهٔ فی الحکمهٔ و قد تعرّض فیه لمسألهٔ الامامهٔ و أطال الکلام و قد اجاد فیه و له ایضاً رسالهٔ «سرمایه‌ی ایمان» بالفارسیّهٔ ایضاً و هی ملخصهٔ من کتاب «گوهر المراد» الفها بالتماس بعض تلامذته و له کتاب «شوارق الالهام فی الحکمهٔ ایضا و له دیوان اشعار بالفارسیّهٔ حسنهٔ"[۳۵۲]

۳۵۲– «ریاض العلماء و حیاض الفضلاء»، لمیرزا عبدالله الافندی الاصفهانی، ج ۳، صص ۱۱۵–۱۱٤؛ ترجمه: «ملّا عبدالرّزّاق بن علی بن حسین لاهیجی گیلانی، سپس قمی، فاضل، عالم، حکیم، کامل، محقّق و مدقّقی صوفی‌مشرب و شاعری سخنور و توانا است. وی از شاگردان ملا صدرالدّین محمد شیرازی و هم‌درس جماعتی از فضلا در تلمّذ نزد وی بود که ملا حسن کاشی و ملّا محمّدیوسف الموتی، شیخ حسین تنکابنی و ... از جمله‌ی ایشان‌اند. این ملّا شاگردانی نظیرِ فرزندِ خلفِ خود میرزا حسن و حکیم محمّدسعید قمی دارد. وی مدرّس مدرسه [حضرت] معصومه –صلوات خدا بر او و بر پدر و برادرش باد– در قم بود تا درگذشت. مولّفات عدیده‌ای دارد مانند کتاب شرح مبسوط بر تجریدِ خواجه نصیر طوسی –که آن را مشارق الالهام فی شرح تجرید الکلام نامیده است.– و حاشیه بر شرح اشارات [ابن‌سینا] و حاشیه بر حاشیه‌ی خفریّه بر الهیّات شرح تجرید، و کتاب «گوهر مراد» به زبان فارسی در حکمت –که در آن به مساله‌ی امامت پرداخته و کلام را اطاله داده و از عهده‌ی آن نیکو برآمده است.– و همچنین رساله‌ی «سرمایه‌ی ایمان» به زبان

ملّا میرزا حسن قمی، فرزند فیّاض که افندی نیز ازو نام برده است، همانند پدر در حکمت و کلام، آثاری نظیر «مصابیح الهدی و مفاتیح المُنی» در حکمت به زبان عربی و کتاب «جمال الصّالحین» در اخلاق به زبان فارسی دارد.

غیر از آثاری که ولی‌قلی‌بیگ و افندی از فیّاض نام برده‌اند، وی رساله‌ای به نام «الکلمات الطّیّبة»(بحث در باب اصالت ماهیّت یا وجود) و غیر از دیوان اشعار، مثنوی‌ای مسمّی به «سام و بهرام» دارد، که ابیاتی از مفتتح این مثنوی در توحید و منقبت، جهت نشان دادن قدرت سخنوری و تبحّر وی در بیان معارف عرفانی و مذهبی کافی است.

چو باشد آفتابِ پرتوافکن
نیارد شمع کردن خانه روشن
زِ عقل و نفس و افلاک و عناصِر
عَلَی الاجمال زَ اوّل تا به آخِر
سراسر پرتوِ نورِ خدایند
همه آثارِ جودِ کبریایند
به عالم هرچه از بود و نبودند
همه آیینه‌دارِ یک وجودند
بُوَد شخصی و صورت صد هزارست

فارسی که گزیده‌ی کتاب «گوهر مراد» می‌باشد —و به التماس برخی از شاگردانش آن را تالیف نموده است.- و همچنین کتاب «شوارق الالهام» در حکمت و دیوان شعر خوبی به زبان فارسی دارد.»

ازینجا سرِّ توحید آشکار است
تعالی شأنه، این‌ها چه حرف است
درین دریا نیارم رَفت، ژرف‌ست
نیارم زد زِ خورشیدِ ازل حرف
که اینجا می‌گدازد حرف، چون برف
زِ وحدت دم نیارم زَد ازین پس
فضولی‌هایِ عقلِ ناقصم بس
زِ طبعِ بوالفضول و فکرِ خودرای
قدم زد عقل ناقص پا بدین جای
خِرَد زین بیش‌تر معزول باشد
دلایل بعد ازین مخذول باشد
ازین‌جا سرسری نتوان گذشتن
بباید مُرد، آن‌گه زنده گشتن
نیاید کاری از تحقیق و تدقیق
بُوَد این کارها در بندِ توفیق
طمع دارم ازو چندانی امداد
چو از جهلِ صریحم کرد آزاد
که نگذارد درین ویرانه پستم
رساند جذبه‌یِ دستی به دستم
ازین غرقابم آرد در کناری
اگر دستم بگیرد شهریاری

محمّد، شهریارِ تختِ «لو لاک»
به خاکِ پایِ او سوگندِ افلاک
چرا ترسد کسی از جُرمِ بی‌حد
که دارد عذرخواهی چون محمّد
به آبِ رویِ چون او عذرخواهی
گناهِ هر دو عالم پرِّ کاهی
کسی کاو را به چشمِ آشنا دید
درین آیینه دیدارِ خدا دید
چنین آیینه‌ای دیگر نپرداخت
خدا بهرِ خود این آیینه را ساخت
مدامش نزدِ ایزد میهمانی
خدا خود کرده او را میزبانی
شرابش داده از جامِ محبّت
به گوشش گفته پیغامِ محبّت
به خوانِ قُرب مهمانی مدامش
«ابیتُ عِندَ رَبّی» صبح و شامش
چو یثرب خاکِ پایش در نظر داشت
از آن‌جا کیمیایِ قدر برداشت
به درویشی گرفته مُلکِ شاهی
به هیچ آورده در کف هرچه خواهی
به فقر از ماه تا ماهی گرفته
شبانی کرده و شاهی گرفته

ازو هر سَربلندی سینه‌خسته‌ست
دُرُستِ طاقِ کسری هم شکسته‌ست
گذشتی از سرِ سدره، به سر تاج
به قدرِ همّتِ خود یافت معراج
پیمبر را قدم بر لامکان بود
از آن معراجِ او در لازمان بود
چو دادند از کرامت‌خانه‌یِ غیب
بدان شمعِ بقا پروانه‌یِ غیب
کسی کز رازِ او آگه علی بود
در آن راهش مگر همره علی بود
بدین سِرِ نیست آگه جانِ هر کس
حقیقت را علی می‌داند و بس

علی آن شهسوارِ رخشِ تمکین
علی آن کدخدایِ خانه‌یِ زین
فنا سِیلیِ بُوَد از جویِ تیغش
اجل چینِ خمِ ابرویِ تیغش
گشادِ قلعه‌یِ کین پای‌بستش
درِ خیبر خسِ دریایِ دستش
چرا در تاب نَبوَد جانِ بدخواه
که هم سیف‌الله است و هم یدالله
به حرفِ خواهشی انگشت ننهاد

به سائل در نماز انگشتری داد
کَرَم در سجده‌یِ معبود می‌کرد
زبان تسبیح و دستش جود می‌کرد
نمی‌داند حسابِ دانشش کس
گواهِ دعویِ من، «لو کُشِف» بس
به دانش جز نبی بر جمله سابق
وجودِ او کلام‌اللهِ ناطق
فصاحت را زِ نطقش سر به عیّوق
کلامش دونِ خالِق فوقِ مخلوق
خبر چون از دلِ آگاه می‌گفت
همیشه رازِ دل با چاه می‌گفت
نبی را هم به دانش او وصی بود
دلِ آگاهِ او چاهِ نبی بود
علی زو یک نفس غافل نگشته
به گردِ شمع چون پروانه گشته
زِ نسبت هم نهاده گام برتر
زِ یک‌رنگی شده نفسِ پیمبر
علی را قدر پیغمبر شناسد
که هرکس خویش را بهتر شناسد
خدا نتوان علی را بی‌گمان گفت
علی‌دان را خداان می‌توان گفت
چو خواهی فاش گردد بر تو حق فاش

رهینِ مذهبِ اثناعشر باش
هرآن کس را که باشد مشربِ دین
گرفت از چارده معصوم آئین[۳۵۳]

و امّا متنِ ترکیب‌بند وی در چهارده بند بدین قرار است.

ترکیب‌بند «فیّاض»

۱

عالم تمام نوحه‌کنان از برایِ کیست؟
دوران سیاه‌پوش چنین در عزایِ کیست؟
نیلی چراست خیمه‌ی نُه‌تویِ آسمان؟
جیبِ افق دریده زِ دستِ جفایِ کیست؟
دیگر غمِ که گونه‌یِ خورشید را شکست
بر رویِ مه خراشِ کلف زابتلایِ کیست؟
از غم سیاه شد در و دیوارِ روزگار
این تیره‌فام غمکده، ماتم‌سرایِ کیست؟
این صندلیِ مخملِ مشکین به‌رویِ چرخ
کز شهریارِ خویش تهی مانده، جایِ کیست؟
خونِ شفق به چهره‌یِ ایّام ریختند
گل‌هایِ این چمن دگر از خار پای کیست؟
خون در تنی نماند و همان گریه در تلاش

۳۵۳- «مثنوی سام و بهرام»، ملّا عبدالرّزّاق فیّاض لاهیجی، برگه‌های ۵۰(پ)–۴۷(ر).

پیچیده در گلویِ نفس های‌هایِ کیست؟
از استماعِ ناله دل از کار می‌رود
این نیشِ داده سر به رگِ جان، نوایِ کیست؟
دل‌ها کباب گشت و درون‌ها خراب شد
این آهِ دردناکِ دل مبتلایِ کیست؟
بر کف نهاده‌اند جهانی متاعِ جان
دعوی همان به جاست، مگر خون‌بهایِ کیست؟
سرتاسرِ سپهر پر از دودِ ماتم است
آخر خبر کنید که این‌ها برای کیست؟

گویا مصیبتِ همه دل‌هایِ مبتلاست
یعنی عزایِ شاهِ شهیدانِ کربلاست

۲

آن شهسوارِ معرکه‌یِ کربلا حسین
مهمان نورسیده‌یِ دشتِ بلا حسین
گلدسته‌یِ بهارِ امامت به باغِ دین
آن نخلِ نازپرورِ لطفِ خدا حسین
آن خو به ناز کرده‌یِ آغوشِ جبرئیل
آن پاره‌ی دل و جگرِ مصطفی حسین
آن نور دیده‌یِ دلِ زهرا و مرتضی
یعنی برادر حسنِ مجتبی حسین

افتاده در میانه‌یِ بیگانگان دین
بی‌غمگسار و بی‌کس و بی‌آشنا حسین
شخصِ حیا و خسته‌یِ خصمانِ بی‌حیا
کانِ وفا و کشته‌یِ تیغِ جفا حسین
آن خوانده‌یِ به رغبت و افکنده‌یِ به جور
در دستِ کوفیانِ دغا مبتلا حسین
از کوفیانِ ناکس و از شامیانِ دون
در کربلا نشانه‌یِ تیرِ بلا حسین
از دشمنان شکسته به دل خارِ صد جفا
وز دوستان ندیده نسیمِ وفا حسین
مانندِ موجِ لاله و گل در رهِ نسیم
در خونِ خویشتن زده پُر دست و پا حسین
آنک جفایِ دشمن و اینک وفایِ دوست بی
بی‌بهره هم ز دشمن و هم دوست، یا حسین!

زین درد، پایِ عشرتِ دنیا به خواب رفت
این گرد تا به آینه‌یِ آفتاب رفت

۳

گر صرفِ ماتمِ شهِ دوران شود کم است
هر گریه‌ای که وقف بر اولادِ آدم است
جا دارد ار چو ابروی خوبان شود سیاه

این طاقِ سرنگون که هلالِ محرّم است
از بار غم خمیده قدِّ ماهِ نو، بلی
پشتِ سپهر نیز ازین غصّه‌ها خم است
آوخ ز گریه‌خیزیِ این دردِ گریه‌سوز
هر دیده گشت خشک همان دجله یم است
ماه محرّم آمد و عشرت حرام گشت
باز اوّلِ مصیبت و باز اوّلِ غم است
باز آن دمست آن که زِ بس رستخیز خلق
افتند در گمان که قیامت همین دم است
زین غصه بس‌که خاطرِ خورشید تیره شد
صبحی که سر زند ز افق شاهِ ماتم است
تا روزگارِ دل، همه آهِ پیاپی است
تا شب مدارِ دیده، اشکِ دمادم است
در پیشِ موجِ گریه زمین را چه اعتبار
این سیل را معامله با عرشِ اعظم است
در دشتِ دل قیامتِ دل‌هایِ مرده کرد
این ناله‌یِ گرفته که با صور توأم است
چون اهلِ دل متاعِ غمِ دل کنند عرض
دردی‌ست اینکه بر همه دردی مقدّم است

آوخ که عمرِ خنده‌یِ شادی تمام شد
جز آبِ شورِ گریه به مردم حرام شد

۴

هر سال تازه خونِ شهیدانِ کربلا
چون لاله می‌دمد ز بیابانِ کربلا
این تازه تر که می رود از چشمِ ما برون
خونی که خورده‌اند یتیمانِ کربلا
آمد فرود و جمله به دل‌هایِ ما نشست
گردی که شد بلند به میدانِ کربلا
این باغبان که بود که ناداده آب، چید
چندین گلِ شکفته ز بستانِ کربلا؟
گلبن به جای گل، دلِ خونین دهد به بار
خون خورده است خاکِ گلستانِ کربلا
آه از دمی که بی کس و بی یار و همنشین
تنها بماند رستمِ دستانِ کربلا
داد آن گلی که بود گلِ دامنِ رسول
دامن به دستِ خارِ بیابانِ کربلا
گشتند حلقه لشکرِ افزون ز مار و مور
خاتم‌صفت به گردِ سلیمانِ کربلا
خون خورد تیغِ تیز که در یک نفس رساند
آبی به حلقِ تشنه‌یِ سلطانِ کربلا

آبی که دیو و دد همه چون شیر می‌خورند
آلِ پیمبر از دمِ شمشیر می‌خورند

۵

از موجِ گریه، کشتیِ طاقت تباه شد
وز دودِ آه، خانه‌یِ دل سیاه شد
تا بود در جگر نمِ خون، وقفِ گریه شد
تا بود در درون نفسی، صرفِ آه شد
زین غم که سرخ شد رخِ شهزادگان به
خون باید سیاه‌پوش چو بختِ سیاه شد
تنها نه گردِ غصّه به آدم رسید و بس
این غم غبارِ آینه‌یِ مهر و ماه شد
پیغامِ درد تا برساند به شرق و غرب
پیکِ سرشک، هر طرفی رو به راه شد
ایّام تیره شد چو محرّم فرا رسید
این ماه داغِ ناصیه‌یِ سال و ماه شد
خورشید کرد دعویِ ماتم‌رسیدگی
رنگِ شکسته بر رخِ زردش گواه شد
هرکس که گریه کرد درین مه ز سوزِ
دل جبریل شد ضمان که بری از گناه شد
فردا چو گل شکفته شود پیشِ مصطفی
رویی که اندرین دهه هم‌رنگِ کاه شد

در گریه کوش تا بتوانی که در خور

است عذرِ گناهِ عمرِ ابد دیده‌یِ تر است

۶

فریاد از دمی که شهنشاهِ دین‌پناه
در بر سلاحِ جنگ فروزان چو برقِ آه
آمد برون ز خیمه وداعِ حرم نمود
با خیلِ درد و حسرت و با خیلِ اشک و آه
بی اهتمام حضرتِ او، اهل بیتِ شرع
چون شرع در زمانه‌یِ ما مانده بی‌پناه
از دودِ آهِ اهلِ حرم شد سیاه‌پوش
چون خانه‌هایِ اهلِ حشم خیمه‌هایِ شاه
این یک نشسته در گلِ اشک از هجومِ درد
آن یک فتاده از سرِ حسرت به خاکِ راه
اشکِ یکی گذشته ز ماهی از این ستم
آهِ یکی رسیده از این غصّه تا به ماه
زین سوی شه ز خونِ جگر گشته سرخ‌روی زان
سوی مانده خصمِ سیه‌کار، روسیاه
چشمی به سویِ دشمن و چشمی به سویِ دوست
پایی به ره نهاده و پایی به بارگاه
غیرت کشیده گوشه‌ی خاطر به دفعِ خصم
حیرت گرفته این طرفش دامنِ نگاه
آتش‌رکاب گشته در اندیشه‌ی فکرِ جنگ

سیماب‌جلوه کرده رگ و ریشه عزمِ راه
پایش رکابِ خواهش و دستش عنانِ طلب
تن در کشاکشِ حرم و دل به حربگاه

بگرفت دامنِ شهِ دین، بانویِ حرم
فریاد برکشید که ای شاهِ محترم

۷

دامن‌کشان چنین زِ برِ ما چه می‌روی
ما را چنین گذاشته تنها چه می‌روی
بنگر که در غمِ تو فتادیم در چه روز
ای غمگسار و مونسِ شب‌ها چه می‌روی
اولاد فاطمه همگی بی‌کسند و زار
ای نورِ دیده‌یِ دلِ زهرا چه می‌روی
ما پای‌بندِ صد غم و دردیم هر زمان
پنهان چه می‌خرامی و پیدا چه می‌روی
دانی که بی‌کسیم و غریبیم و عاجزیم
ما را چنین فکنده به صحرا چه می‌روی
تو ناخدایِ کشتیِ شرعِ پیمبری
کشتیِ دین فکنده به صحرا چه می‌روی
در پیشِ دشمنان که فزونند از شمار
چون آفتاب یک تن تنها چه می‌روی

صد جان و دل در آتش فرقت کباب شد
ای مرهمِ جراحتِ دل‌ها چه می‌روی
ای یادگارِ یک چمن گل، درین چمن
از پیشِ بلبلانِ تمنّا چه می‌روی
در دست دشمنانِ ستمکارِ نابکار
افتاده‌ایم بی‌کس و تنها چه می‌روی
نه محرمی، نه غمخوار و نه یار و همدمی
بیچاره مانده‌ایم خدا را چه می‌روی

آن لحظه گلبنِ غمِ آل نبی شکفت
کان شاه رو به جانب اولاد کرد و گفت:

۸

کای اهل‌بیت! چون سویِ یثرب گذر کنید
اوّل گذر به تربتِ خیرالبشر کنید
پیغام من بس است بدان روضه این قدر
کاین خاک را به یادِ من از گریه تر کنید
آنگه به سویِ تربتِ زهرا روید زار
آن جا برای من کفِ خاکی به سر کنید
وانگه روید بر سر خاکِ برادرم
آن سُرمه را به نیّت من در بَصر کنید
وانگه به آه و ناله‌یِ جانسوزِ دل‌گسل

احباب را ز واقعه‌یِ ما خبر کنید
گویید: کان غریبِ دیار جفا، حسین
گردید کشته، چاره‌ی کارِ دگر کنید
ای دوستان، چو نامِ لبِ خشکِ من برید
بر یادِ من ز خونِ جگر، دیده تر کنید
هرگه کنید یادِ لب چون عقیقِ من
از اشکِ دیده، دامنِ خود پرگهر کنید
هر سال چون هلالِ محرم شود پدید
بنشسته در مصیبتِ من گریه سر کنید
هر ماتمی که تا به قیامت فرا رسد
در صبرِ آن به واقعه‌یِ من نظر کنید
در محنتِ مصیبت دور و درازِ من
هر محنتی که روی دهد مختصر کنید

از شیونی که در حرم آنگه بلند شد
دل‌هایِ قدسیان همگی دردمند شد

۹

بعد از وداع کآن شرفِ خاندان و آل
آهنگِ راه کرد سویِ معرضِ قتال
ذوقِ شهادتش به سر افتاد در شتاب
با شوق در کشاکش و با صبر در جدال

اندیشه‌یِ لقایِ الهیش در نظر
تمهیدِ پادشاهیِ جاوید در خیال
در بر کشیده آن طرفش شوقِ باب و جد
دامن کشیده این طرف اندیشه‌ی عیال
تیغی چو برق در کف و تنها چو آفتاب
چون تیغ رو نهاد بدان لشکرِ ضلال
ناگه ز خیمه‌هایِ حرم بیشتر ز حد
آمد صدایِ ناله و افغان به گوشِ حال
برگشت شاه دین و بپرسید حال چیست؟
گفتند ناگهان که فلان طفلِ خردسال
از قحطِ آب گشته چو ماهی به رویِ خاک
وز ضعفِ تشنگی شده چون پیکرِ هلال
بگریست شاه و بستدش از دایه بعد از آن
آورد در برابرِ آن قومِ بد فعال
گفت ای گروه بدکنش، این طفلِ بی‌گناه
از تشنگی چو مو شده، از خستگی چو نال
آبی که کرده‌اید به من بی‌سبب حرام
یک قطره زآن کنید بدین بی‌گنه حلال

پس ناکسی ز چشمه‌یِ پیکانِ خون‌چکان
آبی به حلقِ تشنه‌یِ او ریخت بی‌گمان

۱۰

زین آتشِ ستم که برافروخت روزگار
دل‌هایِ خلق سوخت چه پنهان چه آشکار
افتاد در ملایکِ هفت‌آسمان خروش
بگریستند جنّ و پری جمله زارزار
شد آبِ بی‌قرار زمین‌گیر همچو کوه
شد خاکِ پرثبات سبک‌خیز چون غبار
پیچیده دود، در دلِ آتش از این ستم
شد باد خاک بر سر و شد آب خاکسار
برخاست گرد تا برد این قصّه را به عرش
برجست باد تا برد این غم به هر دیار
از سیل گریه خانه‌یِ افلاکیان خراب
وز نیشِ ناله سینه‌یِ روحانیان فگار
از طعنه‌یِ ملامتِ روحانیان بسوخت
گویِ زمین در آتشِ غیرت سپندوار

روحانیان پاک از این غصّه خون شدند
دل‌هایِ دردناک چه گویم که چون شدند

۱۱

بار دگر که سرورِ جان‌بخشِ دلستان
آمد به قصدِ حمله‌یِ آن قومِ بی‌کران
پوشیده درعِ احمدِ مختار در بدن

بربست تیغِ حیدرِ کرّار بر میان
در بر زره ز جعفرِ طیّار یادگار
بر سر عمامه از حسنِ مجتبی نشان
تیغی چو برقِ تند و سمندی چو شعله چست
بگرفته آب در کف و آتش به زیرِ ران
آبی به رنگ شعله‌یِ آتش زبانه‌دار
امّا به گاهِ حمله‌یِ دشمن زبان‌مدان
شد آب و در ربود مرآن مشتِ خار و خس
شد آتش و فتاد در آن جمعِ ناکسان
کرده چو شعله از تفِ سینه زبان برون
وز تشنگی عقیقِ لب آورده در دهان
گر آب بسته‌اند از آن لعلِ لب چه باک
جز تشنگی به لعل چه‌سان می‌کند زیان؟
جان شد به تاب از تف جانسوزِ تشنگی
خون شد چو آب از بنِ هر تارِ مو روان
افتاد همچو پرتوِ خورشید بر زمین
چون مویِ خویش گشته پریشان و ناتوان

آندم چرا سپهرِ برین سرنگون نشد
وین کشتی هلال چرا غرقِ خون نشد

۱۲

بر خاک، شاهزاده چو از پشتِ زین فتاد
خورشیدِ آسمان ز فلک بر زمین فتاد
صحرای را زِ خار سنان در جگر شکست
دریای را زِ موج گره بر جبین فتاد
آوازِ ناله تا فلک هفتمین رسید
فریادِ ناله در فلک هشتمین فتاد
برگشت روزگار و دگر گشت کار و بار
شد بر فلک زمین و فلک بر زمین فتاد
بنیانِ شرع را همه ارکان خراب شد
بس رخنه‌ها به خانه‌یِ دینِ مبین فتاد
نزدیک شد که کشتی ایمان شود تباه
از بس که اضطراب به دریایِ دین فتاد
سیلابِ تندِ شبهه چنان سر به دل نهاد
کز اضطراب رخنه به قصرِ یقین فتاد
آمد قیامتی به نظر اهل‌بیت را
چون چشم بر سمندِ شهنشاهِ دین فتاد
از دیده‌ی رکاب تراوید خون درد
وز طرّه‌یِ عنان زِ شکن چین به چین فتاد
غوغایِ عامِ گریه چنان بر سپهر رفت
کز اضطراب لرزه به عرشِ برین فتاد
در دشتِ کربلا همه از قطره‌هایِ اشک
تا چشم کار کرد به لعل و نگین فتاد

هر یک ز اهل‌بیتِ نبی با زبانِ حال
گشتند نغمه‌سنج به مضمونِ این مقال:

۱۳

رفتی و داغ بر دلِ پرغم گذاشتی
ما را به روزِ تیره‌یِ ماتم گذاشتی
رفتی تو شاد و در برِ ما تیره‌کوکبان
یک دل رها نکردی و صد غم گذاشتی
رفتی ز سال و مه چو شبِ قدر در حجاب
وین تیرگی به ماهِ محرّم گذاشتی
رفتی چو آفتاب ازین تیره خاکدان
روزِ سیه به مردمِ عالم گذاشتی
رفتی تو جانب پدر و جدِّ محترم
ما را غریب و بی کس و مَحرم گذاشتی
رفتی ز بحر غصّه‌ی دیرینه برکنار
ما را غریقِ اشکِ دمادم گذاشتی
جنّ و ملک ز هجرِ تو در گریه‌اند و سوز
تنها نه داغ بر دلِ آدم گذاشتی
ما را به دستِ لشکرِ دشمن، غریب و خوار
بی غمگسار و مونس و همدم گذاشتی
بود اهل‌بیت را به تو دل خوش زِ هر ستم

خوش بر جراحتِ همه مرهم گذاشتی

روحِ رسول از غمِ این غصّه خون گریست
جانِ بتولِ زار چه گویم که چون گریست

۱۴

آه از دمی که فاطمه فرزندِ مصطفی
آن مادرِ حسین و حسن، سرورِ نسا
با جیبِ پاره‌پاره و با جانِ چاک‌چاک
در معجرِ مصیبت و در کسوتِ عزا
آید به عرصه‌گاهِ قیامت به صد خروش
برکف شکسته گوهرِ دندانِ مصطفی
بر فرقِ سر چو لاله شده موج‌زن زِ خون
عمامه‌یِ به خون شده رنگینِ مرتضی
از دستِ راست جامه‌یِ سبزِ حسن به دوش
وز چپ لباسِ لعلیِ سلطانِ کربلا
آید به وحشتی که فتد زلزله به عرش
آید به شورشی که دَرَد صفِّ انبیا
افغان گرفته از سر ازین شیوه‌یِ شنیع
فریاد برکشیده ازین جرم و ماجرا
در بارگاه عرش درآید به دادخواست
بر دعویش ملایک و جنّ و پری گوا

انداخته به قائمه‌یِ عرش دستِ صدق
زانو زده به محکمه‌یِ داورِ جزا
جبریل مضطرب شود از جرمِ این عمل
لرزد به خود پیمبر ازین فعلِ ناسزا

آن دم جزایِ اینِ عملِ زشت چون شود
در روزِ حشر حاصلِ این کشت چون شود[۳۵۴]

ظفرخان احسن

احسن‌الله تربتی(متوفّی ۱۰۷۳ ه.ق.)[۳۵۵] ملقّب به «ظفرخان» و متخلّص به «احسن» فرزند رکن‌السّلطنهٔ خواجه ابوالحسن تربتی(۱۰۴۲-۹۷۲ ه.ق.) از امرای ذی‌نفوذ و شیعه‌مذهب دولت گورکانی هند و نیز شاعران توانای زبان فارسی در قرن یازدهم هجری‌قمری به شمار می‌رود. وی حکمرانی کابل و کشمیر را بر عهده داشت و چند سالی از پایان خود را با حفظ مستمری، در لاهور به رسمِ گوشه‌گیری به سر برد.

میر عبدالرزّاق حسینی خوافی مشتهر به صمصام‌الدّوله شاهنوازخان در تذکره‌ی «مآثر الامرا» که در فاصله‌ی سال‌های ۱۱۷۱-۱۱۵۰ ه.ق.

۳۵٤- «دیوان فیّاض لاهیجی»، ملّا عبدالرّزّاق لاهیجی، صص ۱۵۹-۱٦٦.

۳۵۵- در خصوص وی ر.ک. «مآثر الامرا»، نوّاب صمصام‌الدّوله شاه‌نوازخان، ج ۲، صص ۷٦۳-۷۵٦؛ «تاریخ ادبیّات در ایران»، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ۵، بخش ۲، صص ۱۲٤۵-۱۲٤۱ و «فرهنگ سخنوران»، دکتر ع. خیّام‌پور، ج ۱، ص ٤۱.

مشتمل بر احوال سلاطین تیموری هند و هفتصدوسی نفر از امرای عمده زمان ایشان، تألیف یافته است، درباره‌ی پدر ظفرخان و او می‌نویسد.

"خواجه ابوالحسن تربتی ملقّب به رکن‌السّلطنهٔ؛ تربت الکائی است از خراسان، ... خواجه در عهدِ عرش آشیانی [اکبرشاه] بخدمتِ وزارتِ شاهزاده دانیال و دیوانیِ دکن اختصاص داشت؛ چون جنّت‌مکانی [جهانگیرشاه] سریرآرایِ سلطنت شد خواجه از دکن حضورِ طلب گردید سالِ دوّم (که آصف‌خان میرزا جعفر به منصبِ وکالت بلندرتبگی یافت) او را به همراهیِ خود جهتِ سررشته‌داری درخواست. پس از آن (که آصف‌خان به مهمِ دکن شتافت و دیوانی به اعتماد الدّوله بازگردید.) خواجه در رکابِ پادشاهی به قرب و اعتبار امتیاز یافته در سال هشتم سنه‌ی هزار و بیست و یک هجری به منصبِ والای میربخشی‌گری افتخار اندوخت و چون اعتماد الدّوله سفرگزین مُلکِ بقا گشت خواجه را به تفویضِ دیوانیِ کُل و منصبِ پنج‌هزاری پنج‌هزار سوار امتیاز و اعتبار افزودند ... در سالِ نوزدهم صاحب‌صوبگیِ دارالملکِ کابل به عهده‌ی خواجه مقرّر گردید و به نیابت او پسرش ظفرخان از حضور دستوری یافت[۳۵۶] و در عهدِ اعلی‌حضرت [شاهجهان] به منصبِ شش‌هزاریِ شش‌هزار سوار پایه‌افزایِ دولتِ خود گشت، در سالِ پنجم به صوبه‌داریِ کشمیر سرافراز گشته از آن‌جا (که آق‌سقال[۳۵۷] دولت بود) اعلی‌حضرت

۳۵۶- منظور این است که چون خواجه ابوالحسن تربتی وزیر اعظم بود، به صورت افتخاری منصب حکمرانی کابل و سپس کشمیر را نیز به مناصب او افزودند و نیابتاً پسرش ظفرخان احسن حکمرانی ولایات ذکرشده را عهده‌دار گردید.

۳۵۷- آق‌سقال واژه‌ای مرکّب به زبان ترکی به معنایِ ریش‌سفید می‌باشد.

بی‌ضرورت دوریِ او را روا نداشته ظفرخان پسرش را به نظمِ مهامِ آن مُلکِ به نیابت رخصت فرمود ... خواجه سالِ ششم سنه‌ی هزار و چهل و دو هجری در سنِّ هفتاد سالگی مرحله‌پیمایِ عُقبی گردید. طالب کلیم [کاشانی] تاریخِ فوتش یافته: «با امیرالمومنین محشور باد.»"[۳۵۸]

او که خود اهل شعر و ادب بود، شعرا و به‌خصوص شاعران ایرانی را حمایت و تشویق می‌کرد و شاعرانی نظیر کلیم کاشانی، قدسی مشهدی و صیدی تهرانی از حمایتش برخوردار بودند. بیشتر از همه صائب تبریزی به او ارادت داشت و چه در سفرش به هند و چه بعد از آن در ایران، از مواهب و بخشش‌های او برخوردار بود، لذا قصاید بسیاری در مدح ظفرخان و ستایش از سخاوت و سخنوری وی سروده است. ظفرخان نیز به صائب ارادت می‌ورزید و او را گرامی می‌داشت. آزاد بلگرامی در «سرو آزاد» درین خصوص می‌نگارد:

"ظفرخان صاحب‌جوهر و جوهرشناس بود و سری به صحبت و تربیتِ اصحابِ کمال داشت افتخارش همین بس که مثلِ میرزا صائب مادحِ آستانِ اوست، ظفرخان چندجا در مطلعِ غزل میرزا را یاد می‌کند از آن جمله است:

طرز یاران پیشِ احسن بعد ازین مقبول نیست
تازه‌گوئی‌هایِ او از فیضِ طبعِ صائب است

[۳۵۸]- «مآثر الامرا»، نوّاب صمصام‌الدّوله شاه‌نوازخان، ج ۱، صص ۷۳۹–۷۳۷.

هشت عدد قصیده‌یِ میرزا در مدحِ ظفرخان به نظر درآمد، میرزا تعریفِ سخندانیِ او بسیار می‌کند و پاسِ نمک‌خوارگی به جا می‌آورد."[359]

ظفرخان در مثنوی‌ای که در توصیف هندوستان و کشمیر، متهف به نام شاهجهان سروده است، در مفتتح این مثنوی پس از مدح پیامبر اکرم- صلّی الله علیه و آله و سلّم- و صفت معراج او، در منقبت امام علی -علیه السّلام- و اولاد او اشعار زیبای ذیل را سروده است و این خود شاهدی دیگر است که ارکان و اعیان دولت گورکانی به دلیل روحیه‌ی تسامح و تساهل مذهبی از اظهار اعتقادات خود پروایی نداشتند.

تعالی‌الله زِ ذاتِ پاکِ حیدر
که نفسِ خویشتن خواندش پیمبر
علی با مصطفی باشد زِ یک نور
درخشان از رخِ او پرتوِ طور
علی در شرع باشد دستیارش
بُوَد برهانِ قاطع، ذوالفقارش
زِ تیغش خانه‌یِ شرع است آباد
بنایِ کُفر ازو شد سست‌بنیاد
شکفته زآبِ تیغش گلشنِ شرع
فکنده نخلِ عمرِ دشمنِ شرع
زِ اولادش چراغِ شرع روشن

۳۵۹- «سرو آزاد»، میر غلام‌علی آزاد بلگرامی، صص ۹۶-۹۵.

ملایک گردشان پروانه چون من
شدند اولادِ او شمعِ هدایت
به مهدی ختم شد آخِرِ ولایت
جدا از هم نداند صاحبِ راز
بُوَد اینجا یکی انجام و آغاز[۳۶۰]

وی در «ساقی‌نامه» خود، ضمن شکوه از ابنای روزگار، گریز به مدح امام زمان –علیه السّلام- می‌زند و چنین می‌سراید.

همه اهلِ عالم زِ خُرد و بزرگ
به ظاهر چو میش و به باطن چو گُرگ
برایِ گزیدن زِ رویِ ستیز
چو عقرب همه نیش‌ها کرده تیز
سیه گشته دل‌ها زِ زنگِ نفاق
به گاهِ غرض دم زنند از وفاق
نگردد ازین قوم حالم تباه
که بُردم به مهدیِ هادی پناه
امامِ زمان، خاتمِ اولیا
که نازد به ذاتش رسولِ خدا
نبی و وصی را به حق جانشین
به ذاتش بُوَد زینتِ شرعِ و دین
به جایِ نبی خلق را پیشوا

٣٦٠- همان، برگه‌های ١٥٨(ر)-١٥٧(پ).

مسیحا به او می‌کند اقتدا
چه حاجت به ارشادِ هر ناکس است
مرا پیرِ میخانه مُرشد بس است[۳۶۱]

و امّا متن ترکیب‌بند وی در پنج بند بدین قرار است.

ترکیب‌بند «احسن»

۱

روزی که کوسِ غم زِ سما تا سمک زدند
اوّل به نامِ سلسله‌یِ انبیا زدند
از اهلِ بغی رخنه به ارکانِ دین فتاد
روزی که تیغ بر سرِ شیرِ خدا زدند
در ظاهر امّت‌اند و به باطن عدویِ دین
آنان که لافِ دوستیِ مصطفی زدند
نقشی عجب بر آب دگر شامیانِ شوم
از بهرِ کشتنِ حسنِ مجتبی زدند
در روضه‌یِ جنان شبِ معراجِ مصطفی
فالِ شهادتِ خلفِ مرتضی زدند
گردِ ملال بر رخِ سلطانِ دین نشست
چون خیمه را به غمکده‌یِ کربلا زدند
بنگر حیا که لاف زِ اسلام می‌زنند

۳۶۱- همان، برگه‌های ۱٤۹(پ)-۱۵۰(ر).

آن ناکسان که تیغ به آلِ عبا زدند

آمد زمین به لرزه چون آن قومِ ناقبول
کردند قصدِ قتلِ جگرگوشه‌یِ رسول

۲

چون پُشتِ او زِ زخمِ سنان بر زمین رسید
آوازِ نوحه از فلکِ هفتمین رسید
زآن ضربتی که شاهِ شهیدان زِ پا فتاد
زخمِ ملال بر دلِ روح‌الامین رسید
ماتم بر آسمان زِ زمین بیشتر بود
از جورِ شامیان که به سلطانِ دین رسید
از بهرِ روح در جسدش جا نمانده است
از بس که زخم‌ها به تن از تیغِ کین رسید
آلِ نبی به رتبه به قرآن برابرند
خواری زِ ناکسان به کلامِ مُبین رسید
ارکانِ کعبه گر زِ هم افتد به جا بُوَد
آسیب چون به قبله‌یِ دنیا و دین رسید
فریادِ اهل‌بیت زِ بیدادِ کوفیان
برخاست، آن‌چنان که به عرشِ برین رسید

از پا چو سروِ گُلشنِ آلِ عبا فتاد
افغان و نوحه در حرمِ کبریا فتاد

۳

چون حَلقِ او زِ خنجرِ بیداد شد فگار
در عرشیان نماند دگر طاقت و قرار
روحُ‌الامین کشید زِ دل آهِ سوزناک
گیسویِ شاهزاده چو گردید پُرغبار
در بوستانِ خُلد که جایِ ملال نیست
حوران در این قضیّه نشستند سوگوار
در سرنوشتِ روزِ ازل چون نوشته بود
زآن کاتبِ قضا زِ نبی گشت شرمسار
از زیرِ گردِ تیره نماید بر آسمان
مهر آن‌چنان که در دلِ شب پرتوِ شرار
همچون سپند بر سرِ آتش نشسته‌ام
چشمم به‌غیرِ گریه نگیرد دمی قرار
رویِ سپهر تیره شد از ظلمِ شامیان
یا رب! که صبحِ حشر شود زود آشکار

چون روزِ حشر اهلِ ستم را جزا دهند
اوّل جزایِ دشمنِ آلِ عبا دهند

۴

روزی که از جهان، شهِ عالیجناب شد
از سیلِ فتنه خانه‌یِ ایمان خراب شد

آن شهسوارِ معرکه چون بر زمین فتاد
سیلابِ خون روان زِ دو چشمِ رکاب شد
ماتم‌سرا شده‌ست جهان در عزایِ او
بی‌نور گشت دیده و دل‌ها کباب شد
از بس که ساکنانِ فلک خون گریستند
کوکب بر آسمان همه گلگون‌حباب شد
از آهِ اهل‌بیت جهان تیره شد چنان
کین چرخِ پیر گفت که روزِ عذاب شد
چون رفت بر زبانِ قلم، نامِ کربلا
سرچشمه‌یِ دوات زِ حیرت سراب شد
از شعرِ سوزناکِ تو در ماتمِ حسین
«احسن» خموش باش که دل‌ها کباب شد

در ماتمش، قلم به کفم خون‌فشان شَوَد
خونابه‌یِ سرشک زِ چشمم روان شَوَد

۵

بیدادِ اهلِ بغی چو خواهم بیان کنم
اوّل به لعن و طعن، زبان را روان کنم
ای زاده‌یِ زیاد بُوَد مرا تا نفس
هر صبح و شام لعنِ تو وردِ زبان کنم
آمد چو حرف از عُمَرِ سعد در میان

خواهم به طعنِ تیغ زبان را فسان کنم
ای شمرِ بدنهاد بران داغِ سینه‌ات
هر دم هزار ناوکِ لعنت روان کنم
از شبث و از سنانِ انس آورم چو یاد
از تیغِ لعن بر سرشان خونفشان کنم
ظلمِ فلک زِ [خاطر ...]
بیدادِ اهلِ کوفه چو یک‌یک بیان کنم
آید صدایِ لعن به گوش [...]
هرگاه ذکر از ستمِ شامیان کنم[۳۶۲]

واعظ قزوینی

ملّا رفیع‌الدّین محمّد واعظ قزوینی(متوفّی ۱۰۸۹ ه.ق.)[۳۶۳] متخلّص به «واعظ»، از علمای بزرگ شیعه و واعظان سخنور دوره‌ی صفوی به شمار می‌رود و عهد شاه عبّاس اوّل تا شاه سلیمان صفوی را درک نموده است. او دانش‌های دینی را نزد ملّا خلیل قزوینی -شارح شهیر کتاب کافی کلینی- آموخت و از شاعران طراز اوّل طرز تازه نیز به شمار می‌رود و به گواهی سرخوش لاهوری در تذکره‌ی «کلمات الشّعراء»: "به فضایل و کمالات، مسندآرایِ افادت و افاضت است و به لآلی آبدار

٣٦٢- همان، برگه‌های ١٤٤(پ)-١٤٣(ر).

٣٦٣- درخصوص وی ر.ک. مقدّمه‌ی «دیوان ملّا محمّدرفیع واعظ قزوینی»، واعظ قزوینی، صص ٦٤-٥٢؛ «تاریخ ادبیّات در ایران»، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ۵، بخش ۲، صص ١٣٠٦-١٣٠١ و «فرهنگ سخنوران»، دکتر ع. خیّام‌پور، ج ۲، صص ۹۷۰-۹٦۹.

وعظ و نصایح، گوشِ هوشِ عالمیان را مزیّن می‌دارد و در سخنوری و معنی‌گستری بازویِ پهلوانی با صائبا و میرزا طاهر وحید می‌زند، دیوانش را میر معزّ به هند آورده و شهرت داده... اقوالِ دوازده امام را جمع نموده، کتابِ رنگین تالیف ساخته، «ابواب الجنان» نام گذاشته."[364]

در نثر او را با کتاب اخلاقی‌اش «ابواب الجنان» می‌شناسند؛ نصرآبادی که با او معاصر بوده است در «تذکره‌ی نصرآبادی» در خصوص وی و این کتاب می‌نگارد: "به فنونِ کمال آراسته و به صلاح و پرهیزگاری پیراسته، چمنِ طبعش را آفتاب، گلِ خودرو و گلزارِ خاطرش را ماهِ تمام گلِ شب‌بو؛ لطافت و ملاحتِ طبعِ او را تألیفِ وی مسمّی به «ابواب الجنان» هشت گواهِ عادلی‌ست که چهار عدولش به محکمه‌یِ صاحبانِ انصاف گذشته و سجلِّ فصاحتش به اذعانِ اهلِ عرفان معنون گردیده حقّا که هر بابش درِ بهشت به رویِ مطالعه‌کنندگان گشاید و هر فقره‌اش از راهِ نظر به بیننده رحیقِ تحقیق پیماید غرض که جلدِ اوّلِ این کتابِ فصاحت‌آیات به نظرِ فقیر رسیده و مطالعه‌یِ آن هرکس را از کتبِ اخبار و احادیث و اخلاق مستغنی می‌سازد، چرا که فقیر مطالعه‌یِ کتبِ تواریخ و اخلاق و امثالِ آن بسیار نموده به حسبِ لفظ و معنی هیچ‌کدام این‌قدر فیض‌رسان نیست، کمینه حیرانم که در مجلّداتِ دیگر چه خواهد گفت که درین نباشد، امید که به صحّت و عافیت و سلامت بوده و توفیقِ اتمامِ آن را بیابد."

٣٦٤- «کلمات الشّعراء»، محمّدافضل سرخوش، صص ١٩٦-١٩٥.

واعظ قصد داشته «ابواب الجنان» را به تعداد ابواب بهشت، یعنی هشت مجلّد تالیف کند، لکن عمرش به تالیف مجلّد اوّل وفا نمود و پسرش ملّا محمدشفیع که پس از پدر واعظ جامع قزوین بود، جلد ثانی را به عنوان تکمله بر آن نگاشته است.[۳۶۵]

میر غلام‌علی آزاد بلگرامی، تذکره‌نگار شهیر هندی که حنفی‌مذهب و چشتی‌مسلک می‌باشد در تذکره‌ی «سرو آزاد» که آن را به سال ۱۱۶۶ ه.ق. تالیف نموده است، در تعریف ملّا واعظ قزوینی و قدرت شعر و سخنوری او می‌نویسد:

"واعظ؛ میرزا محمّدرفیع قزوینی نواده‌ی ملّا فتح‌الله واعظ قزوینی است پایه‌یِ تعریفش از آن رفیع‌تر که به سلّمِ قلم توان رسید و شرفه‌یِ توصیفش از آن بلندتر که به بالِ اوراق توان پرید، لآلی منظوماتش در کمالِ خوش‌جلائی و جواهرِ منثوراتش در نهایتِ بیش‌بهایی، حجّتِ کمالش کتابِ «ابواب الجنان» است که قماشِ سخن را در نهایتِ نازکی بافته و به اتّفاقِ جمهور کتابی به این خوش‌بیانی در بابِ مواعظ ترتیب نیافته امّا عمرش به اتمامِ این کتاب وفا نکرد، فرزندش میرزا محمّدشفیع که تلمیذِ والدِ خود است مجلّد ثانی به انجام رسانیده، این مجلّد در بیانِ

۳٦٥- "میرزا محمّدشفیع بن رفیع‌الدّین محمّد الواعظ القزوینی؛ فاضل عالم زاهد صالح واعظ بعد ابیه بجامع قزوین، له تتمّة ابواب الجنان لابیه، من المعاصرین." «ریاض العلماء و حیاض الفضلاء»، لمیرزا عبدالله الافندی الاصفهانی، ج ۵، ص ۱۰۹.

فضایلِ اعمال است لیکن به آن رنگینی و خوش‌انشائی نیست؛ مطالعه‌یِ دیوانِ واعظ طبع را در اهتزاز آورد."[366]

اشعار دیوان وی به تناسب تخلّصش سرشار از مواعظ اخلاقی و معرفتی و پر از مدایح اهل‌بیت عصمت و طهارت –علیهم السّلام– می‌باشد. وی همچنین مثنوی‌ای حماسی، میهنی و مذهبی با موضوع رزم‌نامه‌ی شاه اسماعیل صفوی با شیبک‌خان اوزبک در نهایت عذوبت و صلابت سروده است، که به عنوان نمونه جهت نشان‌دادن اعتقادات مذهبی و پایه‌ی ادبی والای وی ابیاتی از مناجات و منقبت مفتتح این مثنوی، که در مفتتح «ابواب الجنان» نیز آورده است، ذیلاً نقل می‌گردد.

الهی به یکتاییِ وحدتت
به زخّاریِ قلزمِ رحمتت
به پیداییِ ذاتِ پنهانِ تو
به گیراییِ ذیلِ احسانِ تو
به عشقت، کزآن درد، جان‌پرور است
به دردت، کزآن فکرِ من لاغر است
به یادت، کزآن گشته هر جزو، کُل
به نامت، کزآن شد نفس، شاخِ گُل
به احمد، شفیعِ سیاه و سفید
کزو پشت بر کوه دارد امید
شفیعی که گردد اگر عذرخواه

٣٦٦– «سرو آزاد»، میر غلام‌علی آزاد بلگرامی، صص ١٠٦–١٠٥.

زند غوطه در بحرِ بخشش گناه
کی افتادگی را پسندد به ما؟
که بر سایه‌یِ خود ندارد روا
چنان بر جهان سایه‌یِ او نشست
که افتاد بر طاقِ کسری شکست
شقِ خامه کی باشد او را هنر
که سازد به انگشت، شقِّ قمر
به مهرِ سپهرِ ولایت، علی
کزو ظلمتِ کفر شد منجلی
امامی که بی‌نشئه‌یِ مهرِ او
نخیزد کسی از لحد سرخ‌رو
نه قهرش همین فتحِ خیبر نمود
که مهرش بسی قلعه‌یِ دل گشود
به شمشیرِ آن شاهِ والاگُهَر
جدا شد حق و باطل از یکدگر
نبیُّ و علی هر دو نسبت به هم
دو تا و یکی، چون زبانِ قلم
دوسر چون قلم لیکن از جان یکی
زبانشان دوتا و سخنشان یکی
قلم‌وار بردند از آن سربه‌سر
که مو در میانشان نگنجد مگر
خطِ شرع گردیده ناخوان از آن

که گنجیده غیری چو مو در میان...
که رحمی کنی بر من و زاریم
به رویم نیاری گنه‌کاریم
به درگاهِ عفوِ تو ای پادشاه
نیاورده‌ام تحفه‌ای جز گناه
تهیدست از آن آمدم بر درت
که گیرم تو را دامنِ مغفرت
گناهم یکی باشد، امّید صد
به رویِ امیدم منه دستِ رد
بجز معصیت گرچه نندوختم
مسوزم که من خود به خود سوختم
کجا لایقِ آتشت این خس است
مرا آتشِ رنگِ خجلت بس است
سزاوارِ عفوِ تو گر نیستم،
دگر بنده‌یِ عاصیِ کیستم؟![۳۶۷]

و امّا متن ترکیب‌بند وی در هفت بند بدین قرار است.

ترکیب‌بند «واعظ»

۱

ای ناله ز جا خیز که شد باز محرّم

۳۶۷- «دیوان ملّا محمّدرفیع واعظ قزوینی»، واعظ قزوینی، صص ۶۲۷-۶۲۲.

ای گریه فرو ریز که شد نوبتِ ماتم
ای مردمک از اشک، فروریختن آموز
در ماتمِ شاهِ شهدا، سرورِ عالم
تابان نه هلال است درین ماه ز گردون
بر سینه کشیده‌ست الف قرصِ مه از غم
یا شعله‌ی افروخته‌ای در دلِ چرخ است
کز آهِ مصیبت‌زدگان گشته قدش خم
یا آنکه زِ شمشیرِ ستم، در دلِ گردون
زخمی‌ست که هر سال شود تازه از این غم
یا آنکه خراشی ست به رخسار، جهان را
در تعزیه‌ی اشرفِ ذریّتِ آدم
یا ناخنِ آغشته به خونی‌ست فلک را
از بس که خراشیده ز غم سینه‌یِ عالم
نی‌نی غلطم پرده‌یِ قفلِ درِ شادی ست
یا بر رخِ ایّام، کلیدِ درِ ماتم
بر چهره‌ی ایّام، چه خون‌ها که روان کرد
این خنجرِ کج از جگرِ مردمِ عالم
هر شب نه مهِ نو شود افزون، که فلک را
بر سینه خراش است که ریزد به سرِ هم

آتش همه را از تفِ این شعله به جان است
دل گر همه سنگ است از این ماه کتان است

۲

زان دیده‌یِ خود، سنگ پر از اشکِ شرر کرد
کاین آتشِ محنت به دلِ سنگ اثر کرد
در کان نه عقیق است که از غصّه یمن را
بی‌آبیِ آن تشنه‌لبان، خون به جگر کرد
تا صورت این واقعه را دید، ندانم
چون آب، دگر با قدحِ آینه سر کرد؟!
نگسست ز هم، قافله‌یِ اشکِ یتیمان
تا شاهِ شهیدان ز جهان عزمِ سفر کرد
هر شام نه خورشید نهان شد به تهِ خاک
در ماتمِ آن خسروِ دین خاک به سر کرد

زین تعزیه هر شام شفق نیست بر افلاک
خورشید به دامانِ فلک چشم کند پاک

۳

زان روز که بر خاک فتاد آن قد و قامت
بر خویش فرو رفت ز غم، صبحِ قیامت
آفاق به سر خاکِ سیه ریخت ز ظلمت
در خاک نهان گشت چو خورشیدِ امامت
آن روز که کندند ز جا خیمه‌یِ او را
چون کرد دگر خرگهِ افلاک اقامت؟

بر نیزه چو دید آن سرِ آغشته به خون را
پنداشت جهان سر زده خورشیدِ قیامت
هرکس که تنِ بی‌نفسش دید و نفس زد
باشد ز نفس بر لبش انگشتِ ندامت
آن کس که لبِ تشنه‌ی او دید و نشد آب
بر سینه زند از دلِ خود سنگِ ملامت
از بارِ گرانِ غمِ آن تشنه‌لبان بود
کآندم نتوانست زِ جا خاست قیامت
آن را که نشد دیده پر از خون ز عزایش
باشد مژه دندان، نگه انگشتِ ندامت
آن کیست که چون لعل پر از خونِ جگر نیست
در ماتمِ آن گوهرِ دریایِ امامت

روز آتشِ آهی‌ست که خیزد زِ دلِ شام
شب، خاکِ سیاهی‌ست که بر سر کند ایّام

۴

بحر از غمِ این واقعه، یک چشمِ پُرآب است
افلاک پر از آه، چو خرگاهِ حباب است
نگذاشته نم در دلِ کس گریه‌یِ خونین
این موجِ فشرده‌ست که گویند سراب است
در سینه‌ی افلاک نه مهر است، که دائم

زین آتشِ جانسوز دلِ چرخ کباب است
تا گُل‌گُلِ خونِ شهدا ریخته بر خاک
چشمِ گُل ازین واقعه پر اشکِ گلاب است
زین غصّه که در خاک تپیدند شهیدان
بر خاک تپیدن صفتِ موجِ سراب است
از حسرتِ آن تشنه‌لبِ بادیه‌یِ غم
هر موج خراشی‌ست که بر چهره‌یِ آب است
با چهره‌یِ پُرخون چو درآید به صف حشر
زان شور ندانم که که را فکرِ حساب است
خواهد که رساند به جزا قاتلِ او را
زآن این همه با ابلقِ ایّام شتاب است

ای صبحِ جزا، سوخت دلِ خلق از این غم
شاید تو برین داغ شوی پنبه‌یِ مرهم

۵

شمشیر نبود آنکه بر او خصم ز کین زد
بود آتشِ سوزنده که بر خانه‌یِ دین زد
هر گرد که برخاست از آن معرکه، خود را
بر آینه‌یِ خاطرِ جبریلِ امین زد
باران نبود، کز غمِ لب‌تشنگی‌اش، بحر
خود را به فلک برد و ز حسرت به زمین زد

تا تشنه‌لبش دید عقیقِ یمن، از غم
صد چاک نمایان به دل از نقشِ نگین زد
خون ریخت ز سر پنجه‌یِ خورشیدِ جهانتاب
از بس که زِ غم بر سرِ خود چرخِ برین زد

روز و شب از این واقعه خونابه‌فشان است
چشمِ مه و خورشید چنین سرخ، از آن است

۶

آن روز قرار از فلکِ بی‌سر و پا رفت
کآرامِ دلِ فاطمه از دارِ فنا رفت
در ماتمِ او گنبدِ افلاک سیه شد
دودِ جگرِ سوخته از بس به هوا رفت
در ماتمِ او، آبِ بقا جامه سیه کرد
آن روز که او تشنه‌لب از دارِ فنا رفت
...
زآن ظلم و ستم‌ها که به شاهِ شهدا رفت
از ظالمِ سنگین‌دلِ بی‌رحم، خسی چند
بر سرورِ اخیار چه گویم که چه‌ها رفت؟!

پرخون چو خدنگش به دلِ خاک فکندند
صد جا به دلِ همچو گلش چاک فکندند

۷

پر ساخته این غصّه ز بس کوهِ گران را
تا هم‌نفسی یافته، سر کرده فغان را
آه این چه عزایی است که هر شب فلکِ پیر
در نیل کشد جامه زمین را و زمان را؟
زآن روز که این تعزیه شد رسم در ایّام
خجلت بُوَد از زیورِ خورشید جهان را
بسته‌ست رهِ خنده بر ایّام، ندانم
چون کرد صدف بهرِ گهر باز دهان را
زان روز که گردید روان خونِ شهیدان
چون پای به ره رفت دگر، آبِ روان را
زآن روز که گردید به این حرف، ندانم
در خویش چه سان داد دهن جای زبان را
از جرأتِ قومی که بر او تیر کشیدند
انگشت زِ ناوک به دهن بود کمان را
زآن روز که آن نخل‌قد از پای درآمد
چون دید چمن بر سر پا، سروِ روان را
پیشِ نفسِ صبح، زِ مهر آینه گیرند
تا غرقه به خوان دید شهِ کون و مکان را
در حوصله‌ی لفظ، نگنجد دگر این حرف
واعظ زِ سخن به که ببندیم زبان را

کز گریه دل و دیده‌ی خونبار فرو ماند
طاقت زِ شنیدن، سخن از کار فرو ماند[۳۶۸]

طغرای مشهدی

ملّا طغرای مشهدی(متوفّی ۱۱۰۰ ه.ق.)[۳۶۹] متخلّص به «طغرا» از علمای شیعه‌مذهب و شعرا، ادبا و مترسّلان زبردست سده‌ی یازدهم هجری‌قمری به شمار می‌رود که متون نثر و رسائل وی مدّت‌ها سرمشق فارسی‌گویان و نثرنویسان هندی بوده است. او در مشهد به دنیا آمد و همانجا به تحصیل علوم دینی و ادبی پرداخت و در دوران جهانگیرشاه گورکانی به هند رفت.

این عالم بزرگ شیعه، منشی و مصاحب شاهزاده مرادبخش(مقتول به تاریخ ۱۰۶۹ ه.ق.) فرزند شاه‌جهان گورکانی بود و اکثر بلاد هند و دکن را سیاحت کرده است. وی در آخر عمر در کشمیر عزلت گزید و همانجا درگذشت.

تذکره‌نگار هندی، امیرالملک سیّد محمّدصدیق حسن‌خان بهادر، حکمران بهوپال هند، که حنفی‌مذهب و نقشبندی‌مسلک می‌باشد، در

۳٦۸– همان، صص ٥٤٢–٥٤٥.

۳٦۹– درخصوص وی ر.ک. «رسائل طغرای مشهدی»، طغرای مشهدی، صص پنجاه‌وهفت–نه؛ «تاریخ ادبیّات در ایران»، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ۵، بخش ۳، صص ۱۷۷۰–۱۷۷٤ و فرهنگ سخنوران، دکتر ع. خیّام‌پور، ج ۲، ص ۵۸۹.

تذکره‌ی «شمع انجمن» که به سال ۱۲۹۲ ه.ق. تالیف شده است درخصوص طغرا می‌نویسد:

"طغرا مشهدی، طغرایِ منشورِ استعدادست و فروغِ پیشانیِ قابلیّتِ خداداد، طرحِ نثر به طورِ نو انداخته و لآلی عبارات را به جلایِ تازه‌یِ نظرفریبِ جوهریان ساخته، از ولایتِ خود به سوادِ اعظمِ هند خرامید و یک‌چند در ظلِّ عنایتِ شاهزاده مرادبخش بن شاهجهان پادشاه به مرادِ دل کامیاب گردید و در رکابِ او به سیرِ ممالکِ دکن پرداخت، آخر در کشمیر گوشه‌یِ انزوا گرفت و همانجا به مقرِّ اصلی شتافت و در نزدیکیِ قبرِ ابوطالب کلیم مدفون گردید. منشآتش که کارنامه‌یِ رنگین و بت‌خانه‌یِ چین است غایتِ شهرت دارد و طغرایِ کلامش به خوش‌نقشی صورت می‌بندد."[۳۷۰]

طغرا از مریدان عارفی به نام عصمت‌الله ولی بوده است[۳۷۱] و شاهنوازخان میر عبدالرزّاق خوافی در «بهارستان سخن» درباره‌ی وارستگی‌های او در اواخر زندگانی نوشته است:

"کمالِ بی‌تعلّقی داشت، هرگاه به حجره‌یِ خود می‌آمد از درون زنجیر می‌کرد و چون بیرون می‌رفت درِ حجره را وامی‌گذاشت سببِ این

۳۷۰- «شمع انجمن»، امیرالملک سیدمحمد صدیق حسن‌خان بهادر، ص ۲۷۸.

۳۷۱- «رسائل طغرای مشهدی»، طغرای مشهدی، ص سیزده.

خلافِ قاعده ازو استفسار نمودند، گفت متاعِ حجره خود منم، وقتی که برآمدم دیگر چه احتیاجِ دربستن است؟"[۳۷۲]

طغرا شاعری خوش‌فکر، مضمون‌یاب و فطرتاً منشی‌ای صاحب‌قلم بوده است. دیوان طغرا سراسر مدایح و مناقب چهارده معصوم –علیهم السّلام– می‌باشد و مخمّسی طولانی، بی‌نظیر و زیبا در ۱۱۶ بند در مدح و منقبت امام علی –علیه السّلام– با مفتتح زیر سروده است.

حُکم از زبانِ خالقِ اکبر کند علی
منعِ ستیزه‌خوییِ اختر کند علی
آفاق را به مهر مسخّر کند علی
فرمان به رجعتِ شهِ خاور کند علی
بی‌جبرئیل کارِ پیمبر کند علی[۳۷۳]

کلیّات اشعارِ طغرا شامل قصاید، غزلیات، ترکیبات، ترجیعات، رباعیات، قطعات و دو مثنوی ساقی‌نامه و سرودنامه می‌باشد. وی در نثر قریب به سی رساله نظیر «آشوب‌نامه»، «الهامیه»، «جوش بلبل»، «چشمه‌ی فیض»، «پری‌خانه»، «تاج المدایح»، «مرآت الفتوح»، «تجلّیات» و ... دارد

۳۷۲– «بهارستان سخن»، میر عبدالرّزاق صمصام‌الدوّلهٔ معروف به شاهنوازخان، ص ٤٦٦.

۳۷۳– برای مطالعه‌ی متن کامل این مخمّس ر.ک. به رساله‌ی «مخمّس طغرا در مدح امام علی –علیه السّلام–» محمّدرضا اظهری از مجموعه «رسائل خطّی فارسی(دفتر اوّل)»، تألیف گروهی، صص ۱۸۲–۱٦۸.

که عمده‌ی شهرتش مرهون رسائل و منشآت اوست که برای هریک نیز نامی شاعرانه و شوق‌انگیز اختصاص داده است. نثر او شاعرانه و پر از تشبیهات گوناگون و استعاره‌های بدیع و بعید می‌باشد.[۳۷۴] "این نکته را هم نباید فراموش کرد که مجموعه‌های کوچک و بزرگ رساله‌های ملّا طغرا در کتابخانه‌های هند و پاکستان به وفور یافت می‌شود."[۳۷۵]

تذکره‌نگار هندی، سراج‌الدّین علی‌خان آرزو در «مجمع النّفایس» در باب نظم و نثر طغرا می‌نگارد: "ملّا طغرای مشهدی، ... آوازه‌یِ نظم و نثر او هر طرف افتاده، کلّیّاتش در هندوستان کمالِ شهرت دارد، علی الخصوص منشآتِ او؛ قریب به ده‌هزار بیت به نظر آمده، قصایدِ غرّا دارد. نثرِ او نهایت رنگین است، معنی‌یابِ مقرّری است ازین جهت در بندِ الفاظِ نابسته و معانی تازه است و مذهبِ او این است که لفظِ تازه چون معنی صاحب دارد."[۳۷۶]

آوازه‌ی قلم طغرا و رسایل او در همان اوان از هند به ایران نیز رسیده بود، چنان‌که میرزا محمّدطاهر نصرآبادی در تذکره‌اش می‌نویسد: "ملا طغرا... در هند می‌باشد در نظم و نثر کمالِ قدرت دارد چنان‌چه منشآتِ

۳۷٤- رسائل او به صورت علیحده به تحقیق و تصحیح دکتر سیّد محمّد صاحبی به طور کامل به چاپ رسیده است.

۳۷۵- «تاریخ ادبیّات در ایران»، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ۵، بخش ۳، صص ۱۷۷٤.

۳۷٦- «تذکره‌ی مجمع النّفائس»، سراج‌الدّین علی‌خان آرزو، ج ۲، ص ۹۷٦.

او به نظرِ فقیر رسید، طورش غرابتی دارد در کمال پاکی و کلامش مرغوب و خیالاتش محبوب."[۳۷۷]

امّا متن ترکیب‌بند وی در پانزده بند بدین قرار است.

ترکیب‌بند «طغرا»

۱

ماهِ محرّم است فغان را خبر کنید
وز بهرِ سرورِ شهدا گریه سر کنید
ایّامِ بی‌حلاوتیِ آلِ مرتضاست
قطعِ نظر زِ دیدنِ شهد و شکر کنید
از دستِ دشمنانِ دین ماند خشک‌لب
گر دوستید دیده زِ خوناب تر کنید
صحرایِ کربلا زِ فراقش نداد آب
چون خضر برخورد گله زان بحر و بر کنید
فریادِ "یا حسین!" برآرید از جگر
هرچند صبر منع کند بیشتر کنید
بارانِ تیر بحرِ شرف را به خاک برد
سرها برهنه از غمِ او چون گهر کنید
در روزِ قتل چون تنِ او جسمِ خویش را
زخمی به تیغ اگر نشد نیشتر کنید

۳۷۷- تذکره‌ی نصرآبادی، میرزا محمّدطاهر نصرآبادی اصفهانی، صص ۳۴۰-۳۳۹.

در پایِ نخل از مژه آرید جویِ خون
وان نخل را به لختِ جگر بارور کنید

در کاه‌ریزِ ماتمِ آن آسمان‌پناه
گردون زِ کهکشان به سرِ خود فشانده کاه

۲

غم بر سرِ غم است بگریید زارزار
صد رنگ ماتم است بگریید زارزار
امروز در میانِ اسیرانِ کربلا
غم‌ها فراهم است بگریید زارزار
بسیار شد مخالف و از جانبِ حسین
مردِ مدد کم است بگریید زارزار
امروز حالِ کودکِ بیمارِ تشنگی
بسیار در هم است بگریید زارزار
کشتِ امیدِ تشنه‌لبان بارشی ندید
در دیده تا نم است بگریید زارزار
امروز بهرِ آب سرِ مقتدای خلق
بر زانویِ غم است بگریید زارزار
سروی که راستی زِ قدش آفریده شد
از تشنگی خم است بگریید زارزار
زخمی که خورده است علی‌اصغر از عدو

محرومِ مرهم است بگریید زارزار

بیداد بین که مادرِ گیتی به جایِ شیر
زد بر گلویِ طفلِ جگرتشنه زخمِ تیر

۳

دارد فغان چه کوه و چه هامون درین عزا
گریان فتاده قلزم و جیحون درین عزا
از غم شدند وامق و عذرا سیاه‌پوش
هم‌کسوتند لیلی و مجنون درین عزا
برخاست از دلِ شطِ بغداد آهِ سرد
بحرین سوخت با دُرِ مکنون درین عزا
از بحرِ شعر آب به تاراجِ گریه رفت
بی‌وزن گشت مصرعِ موزون درین عزا
سیلابِ اشک بس‌که روان گشت هر طرف
شد بسته راهِ گردشِ گردون درین عزا
از جوشِ گریه زیر و زبر گشت آسمان
پوشید چرخ جامه‌یِ وارون درین عزا
رخسارِ خود به پنجه خراشید آفتاب
شد ابر چون شفق همه تن خون درین عزا
ماه از کلف به تیره‌دلی تن نمی‌دهد
هر شب زِ غصّه می‌خورد افیون درین عزا

مضرابِ زهره در طلبِ سازِ نوحه است
چنگی که دارد از پیِ آوازِ نوحه است

۴

قاسم چو سازِ معرکه‌یِ پربلا گرفت
آن‌کس که داشت فکرِ عروسی عزا گرفت
نومیدِ کارِ خیر شد از شرِّ دشمنان
در کارِ جنگ فاتحه از اقربا گرفت
تا یادگارِ خویش دهد نوعروس را
اشکِ عقیق از رخِ چون کهربا گرفت
غم شد به سازِ عشرتِ دامادیش بدل
پوشید رختِ حرب و کفن را قبا گرفت
دستی که بسته بود به آن عقدِ آرزو
تیغ و سنانِ خصم به جایِ حنا گرفت
آخر به زخمِ تیغِ شهادت زِ پا فتاد
بر رویِ خاک چون گلِ صدبرگ جا گرفت
نشنید بویی از چمنِ مدّعایِ خویش
خود را به حجله‌گاهِ عدم کدخدا گرفت
فریادِ الفراق برآمد زِ اهلِ‌بیت
راهِ امید را فلکِ کج‌ادا گرفت

زین غم هلال بس‌که بر ابرو فکند چین

چون شاخِ آهوان گرهش ماند بر جبین

۵

از تشنگی چو رنگِ شهنشاهِ دین شکست
بر اوجِ تازگی دلِ روح‌الامین شکست
چون یافت بر عقیقِ لبش چرخِ ظلم دست
خاتم چنان طپید که هرسو نگین شکست
ای پای‌لغزِ حادثه غلطید ذوالجناح
رویِ سوار زخم شد و پشتِ زین شکست
دهقانِ کشت‌زارِ شفاعت زِ پا فتاد
در زیرِ بارِ غم کمرِ خوشه‌چین شکست
زین تندبادِ حادثه کز کربلا وزید
بر دوشِ چرخ پایه‌یِ عرشِ برین شکست
سنگی به جامِ قیصرِ دین‌پروری زدند
کز موجِ رخنه ساغرِ خاقانِ چین شکست
از بیمِ تلخکامی و طغیانِ شورِ خلق
رنگِ حلاوتِ شکر و انگبین شکست
مردان بسی شکست زِ ایّام دیده‌اند
هرگز ندیده بود کسی اینچنین شکست

گردون زِ گریه جامه‌یِ نیلی در آب زد
بر رویِ خود به دستِ مه و آفتاب زد

۶

چون ره نیافتند شهیدان به سویِ آب
زد دست بر سر از غمِ ایشان سبویِ آب
می‌کرد بهرِ تشنه‌لبان نوحه در فرات
شد گریه از حباب گره در گلویِ آب
تا نوبهارِ باغِ شرف ماند تشنه‌لب
نیسان حرام کرد به خود گفت‌وگویِ آب
جز لعل که او بود پیشِ فرات خشك
خشکی ندیده غنچه به نزدیكِ جویِ آب
آن گوهری که زینت ازو یافت گوشِ شرع
بی‌بهره ساختش فلك از رنگ و بویِ آب
آن سروری که چشمه‌یِ کوثر فدایِ اوست
فرسود پایِ حسرتش از جست‌وجویِ آب
شد بسته راهِ دجله‌یِ قسمت زِ هر طرف
تا حشر ماند در دلِ او آرزویِ آب
بگشود موجِ گیسویِ خود در مصیبتش
بی‌اختیار گشت خراشیده رویِ آب

چون گریه دست داد ازین غم به وحش و طیر
هم‌چشمیِ غزالِ حرم کرد مرغِ دیر

۷

تا چرخ بحرِ جنگ و جدل را بنا نکرد
عبّاس را به آبِ فرات آشنا نکرد
مشکی که بهرِ تشنه‌لبان خواست پر کند
از کف به موج‌خیزِ مخالف رها نکرد
غیر از عدو که بر سرِ او تاخت در فرات
کس جنگِ آب با گهر بی‌بها نکرد
یک دستش از محاربه چون بر زمین فتاد
دستی دگر زِ تیغِ عدوکُش جدا نکرد
غیر از دمی که مشک به دندانِ خود گرفت
در عمرِ خویش خنده‌یِ دندان‌نما نکرد
با صدهزار یک‌تنه گردید گرمِ حرب
استاد بر شهادت و رو بر قفا نکرد
قسمت برایِ یک دمِ آبش زِ پا فکند
جز خونِ دل نصیبِ شهِ کربلا نکرد
اسبش به خون سرشته برآمد زِ حربگاه
در شیهه غیرِ ناله‌یِ واحسرتا نکرد

طوبی شود زِ غصّه چو شاخِ نبات خشک
چون رودِ مطربان نشود گر فرات خشک

۸

آبی نیافت تشنه‌لبِ خوانِ کربلا

بنگر نصیب و قسمتِ مهمانِ کربلا
غیر از صدایِ العطش و بانگِ الوداع
سازی نداشت بزمِ سلیمانِ کربلا
از هفتخوانِ چرخ نخوردند روز و شب
چیزی به‌غیرِ زخم شهیدانِ کربلا
آن سر که بود جلوه‌گهِ تاجِ احترام
افتاد همچو گوی به میدانِ کربلا
در حیرتم که از چه درآن رستخیزِ حشر
زیر و زبر نگشت بیابانِ کربلا
غیر از عنان گرفتنِ سروِ سبک‌خرام
کاری دگر نکرد گلستانِ کربلا
تا حشر از شکسته‌دلی‌هایِ اهلِ‌بیت
دارد شکست خانه و ایوانِ کربلا
از جوشِ گریه حاصلی دگر نمی‌دهد
جز تخمِ اشک مزرعِ دهقانِ کربلا

آه از دمی که فاطمه گوید: "حسین کو؟
سلطانِ مشرقین و شهِ مغربین کو؟"

۹

اعدا چو روزِ قتل به خونریز تاختند
زآن آفتابِ تیغ‌ستان رنگ باختند

آن‌ها که داشتند در آن قوم امتیاز
وقتِ نبرد پایه‌یِ خود را شناختند
گشتند شامیانِ سیه‌دل یکی چو شب
وز هر طرف به جانبِ خورشید تاختند
دورانِ بی‌وفا طرفِ شامیان گرفت
تا کارِ مهر از رهِ کینه ساختند
کردند سرخ رویِ زمین را به خونِ او
صمصام را زِ آتشِ غیرت گداختند
بهرِ اسیر کردنِ اولادِ مصطفی
در خیمه‌گاه دستِ ستم برفراختند
نگذاشتند نقشِ مرادی به اهلِ‌بیت
ایمان زِ بی‌مروّتیِ خویش باختند
بنیادِ غم نهاده به صحرایِ کربلا
کوسِ نشاط از پیِ رحلت نواختند

کردند رو به شام عنانِ شتاب را
بردند چون سپهر سرِ آفتاب را

۱۰

عالم سیاه گشت زِ افغانِ اهلِ‌بیت
خون شد روان زِ دیده‌یِ گریانِ اهلِ‌بیت
سر و پا برهنه نوحه‌کنان بر شتر سوار

دریاب حالِ پرده‌نشینانِ اهلِ‌بیت
قطعِ امید کرد رفوگر زِ بخیه‌اش
از بس که گشت پاره گریبانِ اهلِ‌بیت
بر جایِ کودکی که شد از تشنگی هلاک
بنشست طفلِ اشک به دامانِ اهلِ‌بیت
سیلابِ غم بنایِ طرب را زِ پا فکند
زد گریه قفل بر لبِ خندانِ اهلِ‌بیت
فریاد و آه و ناله و سوز و گداز و غم
این بود بر شتر سر و سامانِ اهلِ‌بیت
آشفتگی به کوه و بیابان نهاد رو
از رهگذارِ حالِ پریشانِ اهلِ‌بیت
منعِ زیارتِ سرِ آن مقتدا نمود
شرم از خدا نکرد نگهبانِ اهلِ‌بیت

با چشمِ گریه‌ناک به پیشِ ستمگران
کردند رو به جانبِ آن قبله‌یِ سران

۱۱

گفتند جانِ ما همه بادا فدایِ تو
کو مرگ تا دواسبه دویم از قفایِ تو
ما زنده تو کشته ندانیم از چه رو
ما را نکرد خصم شریکِ جفایِ تو

فریاد از آن دمی که به میدانِ بازپرس
آید به دست فاطمه خونین‌قبایِ تو
کو مرتضی که تیغِ مکافات برکشد
تا هر دو کون قتل شود از برایی تو
مالک‌رقابِ دین حسنِ مجتبی کجاست
تا از مخالفان بستاند ردایِ تو
زین‌ُالعباد گوش بر آواز مانده است
کآید پیامی از لبِ معجزنمایِ تو
چون چشمِ مومنان نشود زِ آبِ گریه پُر
در تختگاهِ موعظه خالی‌ست جایِ تو
رفتی و ما زِ درد و غمت جان نمی‌بریم
باید گرفت ماتمِ خود در عزایِ تو

بی دیدنِ تو نور در این خانواده نیست
بر رویِ ما به‌جز درِ ظلمت گشاده نیست

۱۲

گلزارِ دین اسیرِ خزان شد هزار حیف
برگِ نشاط سازِ فغان شد هزار حیف
سروی که بود در چمنِ راستی چو تیر
از بارِ زخم همچو کمان شد هزار حیف
زخمی که از خدنگِ مخالف رسیده بود

نومیدِ کارِ بخیه‌گران شد هزار حیف
خونی که سوخت لاله‌یِ فردوس از غمش
بر هر طرف چو آب روان شد هزار حیف
چشمی که بهرِ دیدنِ گیسوان نمی‌گشود
در پایِ تیغِ کین نگران شد هزار حیف
گوشی که از تکلّمِ جبریل ننگ داشت
درمانده‌یِ زبانِ سنان شد هزار حیف
رویی که آفتاب شد از سایه‌اش پدید
در زیرِ گرد و خاک نهان شد هزار حیف
رخ تافت از نهالِ شرف بویِ زندگی
رنگِ حیات برقِ عنان شد هزار حیف

داغم که نیست شورشِ و غوغایِ فاطمه
خالی‌ست در مصیبتِ او جایِ فاطمه

۱۳

بطحا زِ گریه داد به خون جایِ خویش را
یثرب الف کشید سراپایِ خویش را
خون می‌چکد تا به قیامت زِ کربلا
گر می‌فشرد دامنِ صحرایِ خویش را
باغِ فدک شنید که آن گل نیافت آب
صد خارِ طعن زد چمن‌آرایِ خویش را

از خجلتِ عقیقِ لبش آب شد یمن
اخراج کرد چشمه و دریایِ خویش را
حاجی نرفت از لبِ زمزم به کربلا
تر ساخت زین مکالمه سقّایِ خویش را
رضوان زِ خشک‌کامیِ آن سرو داغ شد
بر آب ریخت آتشِ گل‌هایِ خویش را
زین حرف سوخت ساقیِ کوثر کباب‌وار
زد بر زمین پیاله و مینایِ خویش را
برخاست رستخیزِ قیامت درین عزا
امروز کرد شورشِ فردایِ خویش را

یک مشت گوهر است فلک در نثارِ او
خورشید و مه دو شمع بُوَد بر مزارِ او

۱۴

گل در مصیبتِ شهِ گلگون‌کفن گریست
بلبل به رنگِ ماتمیان در چمن گریست
از پا فتاد سروِ گلستانِ کربلا
طاووس نوحه‌گر شد و زاغ و زغن گریست
سایید تاک دستِ تأسّف، چنار سوخت
شمشاد خاک ریخت به سر نارون گریست
شد ارغوان چو سوسن و ریحان سیاه‌پوش

سنبل بریده طرّه‌یِ خود یاسمن گریست
نیلوفر از طپانچه رخِ خود کرد گره
نسرین گداخت، غنچه‌یِ گل‌پیرهن گریست
سرخ و سیاه لاله به صحرا نهاد روی
زنبق سفید و زرد شد و نسترن گریست
از بس‌که درد ریشه دوانید هر طرف
نالید آبِ مصر و زمینِ ختن گریست
از کعبه شورِ ماتمیان رو به دیر کرد
بت جیبِ خویش چاک زد و برهمن گریست

بی‌رحم‌تر زِ سنگ بود چرخِ بی‌مدار
کز غم درین قضیّه نگردید اشکبار

۱۵

بگذر صبا که رونقِ این بوستان نماند
وز گل به غیرِ داغِ دلِ بلبلان نماند
صد حیف کان شکفته گلِ بوستانِ قدس
از دستبردِ جور درین خاکدان نماند
زان تشنگی که سروِ چمن‌زارِ دین کشید
چیزی به غیرِ طعن به آبِ روان نماند
نگذشت یک سخن به لب از دشتِ کربلا
کز وی هزار درد به کام و زبان نماند

کو دوستی که زخم نباشد از من دلش
کو دشمنی کزین مژه‌اش خونچکان نماند
آهی زِ دل کشیده نشد کز شراره‌اش
صد داغِ آتشین به دلِ آسمان نماند
زین جانگداز قصّه که از سوزناکیش
برخاست دودِ سطر و ورق بی‌فغان نماند
حرفی رقم نشد که دواتِ سیاهِ دل
انگشتِ حیرتش زِ قلم در دهان نماند

«طغرا» اگر به عجز شود معترف به‌جاست
حَرِّ سینه را ازین نکند بیشتر رواست[۳۷۸]

ظهور بیجاپوری

ظهور بیجاپوری[۳۷۹] متخلّص به «ظهور» فرزند شاعر شهیر ملّا محمّدطاهر ظهوری ترشیزی(۱۰۲۵-۹۴۴ ه.ق.) می‌باشد که ذکر او به تفصیل در قسمت ادبیّات عاشورایی در دکن گذشت. پدرش تمامی پایان عمر خویش را به مدّت بیست سال در بیجاپور و تحت حمایت ابراهیم عادل‌شاه ثانی سپری کرد و با دختر ملّا ملک قمی، شاعر شهیر دیگر دکن، ازدواج نمود و ظهور، فرزند او بایستی همانجا به دنیا آمده باشد، لیکن از زندگانی وی اطّلاعات چندانی در تذکره‌ها به میان نیامده است.

۳۷۸- دیوان طغرای مشهدی، «ملّا طغرای مشهدی»، صص ۱۰۵(ر)-۱۰۳(پ).
۳۷۹- در خصوص وی ر.ک. بیاض مراثی، افسر صدیقی امروهوی، ص ۲۳۵.

و امّا متن ترکیب‌بند وی در دوازده بند بدین قرار است.

ترکیب‌بند «ظهور»

۱

ای دل درآ به نوحه که ماهِ محرّم است
چرخ از هلال تشنه‌لبِ اشکِ ماتم است
خورشید دل‌شکسته‌تر است از حبابِ اشک
چون دودِ آهِ ماتمیان، چرخ درهم است
طوفانِ آه و ناله زِ گردون گذشته است
بالایِ عرش سدره‌کنان نخلِ ماتم است
صبحِ قیامت و دمِ اهلِ عزا یکی‌ست
جز ناله دم مزن که قیامت همین دم است
چون سبزه می‌دمد مژه‌یِ خونچکان زِ خاک
از گریه تا به آبِ زمین چشمِ پُرنَم است
از آدمی به آلِ پیمبر چه‌ها رسید
اینجا خجل زِ دم‌زدنِ خویش آدم است
شد جمعِ فرد جمله به ماتم‌سرا یکی
کونین نیم‌نقطه‌یِ مجموعه‌یِ غم است

در ماتمِ حسین و حسن هر که دم زند
از دودِ دل به عرصه‌یِ محشر عَلَم زند

۲

روزی که خاست فتنه زِ میدانِ کربلا
شد بحرِ خون روان به بیابانِ کربلا
از دستِ اضطرابِ شهیدانِ تشنه‌لب
در چاک غوطه خورد گریبانِ کربلا
سرهایِ خونچکانِ شهیدان گرفته جای
بهرِ نظاره بر سرِ ایوانِ کربلا
جز موجِ خون ازو نفتد سایه بر زمین
نخلی که سر زند زِ بیابانِ کربلا
آبِ بقا غبارِ دل و بارِ خاطر است
خوش نازک است خاطرِ مهمانِ کربلا
از مویِ عنبرین به سرش سایبان ...
بی‌دست چترِ حضرتِ سلطانِ کربلا
بر تختِ شرع گشته روان همچو موجِ خون
انگشتری زِ دستِ سلیمانِ کربلا

جز لختِ دل نمانده بر انگشتری نگین
تاجِ نبوّت است که افتاده بر زمین

۳

در دشتِ کربلا چو شهیدان قدم زدند
فوّاره‌هایِ خون به دو عالم عَلَم زدند
آلِ نبی چو جوهرِ شمشیرِ آن زمان...

از پیچ و تاب دست به به دامانِ هم زدند
مردانِ سر بریده به کف همچو آفتاب
با آب و تاب دست به دامانِ هم زدند
آن دم که چاك گشت گریبانِ اهلِبیت
بر خطِّ نیك‌نامیِ عالم قَلَم زدند
سروی که بود رونقِ بستانِ مصطفا
گل بر سرش زِ ضربتِ تیغِ ستم زدند
گل‌عارضانِ باغِ رسالت به آهِ گرم...
از سوزِ دل چو شعله‌یِ خورشید دم زدند
آه از دمی که سنگدلان از رهِ دغا
برقِ ستم به دامنِ اهلِ حرم زدند

ای سروِ نازپرورِ آغوشِ مصطفی است
... حادثه، دل‌خسته‌یِ جفا است

۴

گردیده خونفشان سرِ آن سرورِ کبار
بنگر که شد ستاره و خورشید آشکار
صبحی دمید و ابرِ بلا فوج برکشید
بادی وزید و شد دو جهان سربه‌سر غبار
... نیشِ ستیزه بس که زِ ابرِ ستم چکید
شد سبزه خونفشان به چمن چون رگِ فگار

چون برگِ لاله از غمِ جانسوزِ این عزا
هر قطره‌ای زِ خونِ تنم گشته داغدار
سرهایِ خونچکان بنگر در میانِ دشت
زینگونه آسمان به طبق می‌کشند انار
جز ذاتِ حق که کعبه‌یِ دل‌هاست جایِ او
نی دل به جای مانده و نی صبر برقرار
جایی که سر زند سخن از خاکِ کربلا
گردد زِ رویِ آبِ بقا خضر شرمسار

آن لعلِ ناب بین که به خوناب مانده است
یاقوتِ رحمت است که بی‌آب مانده است

۵

ای دوستان لباس زِ خونِ جگر کنید
از ماتمِ حسین به زهرا خبر کنید
شاهی که بود در کفِ او گیسویِ رسول
جز خاک و خون نمانده به دستش نظر کنید
... پوست خشک شد از تابِ العطش
از جویبارِ غم لبِ امّید تر کنید
بر هم زنید سلسله‌یِ روزگار را
ترکِ حیات کرده سخن مختصر کنید
از گرم‌راهِ شعله بدارید هر نفس

چون آفتاب آتشِ سوزان به سر کنید
کردند گرم حلقه‌یِ اهلِ عزا دگر
آتش شوید و جا به دلِ یکدگر کنید
دریایِ رحمت از مژه‌ها گشته موج‌زن
در ماتمِ حسینِ علی گریه سر کنید

در خون فتاده سروِ خرامانِ مصطفی
گل‌هایِ خون شکفته به بستانِ مصطفی

۶

این زخم‌های تازه نگر بر تنِ حسین
صد رنگ گل برآمده از گلشنِ حسین
تنها چگونه مانده به صحرا که از شرف
پیوسته بود دوشِ نبی مسکنِ حسین
روزِ جزا که سلسله‌تابِ دو عالم است
تاری بُوَد فتاده زِ پیراهنِ حسین
یکسر به جایِ دایه درین مزرعِ دورنگ
پوشد زِ قطره‌قطره‌یِ خون مسکنِ حسین
سازد حدیثِ «لحمک لحمی» رقم به خاک
هر قطره خون که جوش زند از تنِ حسین
از موجِ گریه دست بدارم به روزِ حشر
تا سویِ خود به عجز کشم دامنِ حسین

صد بحرِ خون چو قلزمِ رحمت به هر طرف
بر خاک موج‌زن شده از جوشنِ سپاه

نامِ حسین بردم و دل سینه‌چاک شد
جانم زِ تن برآید و تنها به خاک شد

۷

تیغِ جفا چو بر سرِ آن شاهِ دین رسید
از جوشِ خون شکسته به چرخِ برین رسید
بالایِ عرش حرف ازین ماجرا گذشت
شد سدره تیغ و زخم به روح‌الامین رسید
دریایِ خون به پیشِ ولی کوهِ غم زده
سلطانِ دین به کشورِ ما اینچنین رسید
خورشید خورد تیغِ دودَم از دمِ مسیح
این ماجرا چو بر فلکِ چارمین رسید
بر چند بر قضا نرود حرفی از خطا
این حرف رفته‌رفته به جان‌آفرین رسید
از خاکِ لاله سرزده شد چرخِ بدسگال
سنگِ ستم به فرقِ زمان و زمین رسید
سیلابِ نوحه از سرِ روحانیان گذشت
روزی که بر سرِ شهدا تیغِ کین رسید

گردون پیِ عزا همه تن نیل گشته است

عرشِ برین علاوه‌یِ جبریل گشته است

۸

ماتم نگر که زلزله در آسمان فتاد
دیوارِ غم به تارکِ کرّوبیان فتاد
پروایِ حال کرد... که در شرحِ این عزا
دل خون شد و چو حرفِ غلط از زبان فتاد
از یادِ تشنگانِ شهادت نی پیچ و تاب
... چو شمع بر دل از دهان فتاد
... از جگر چو برق سراسیمه می‌جهد
... این آتش است که در انس و جان فتاد
یک تازه گل به باغِ نبوّت نمانده است
بادِ خزان چگونه درین گلستان فتاد
سوزِ عزا نگر که به گردون مسیح را
از آفتاب آتشِ سوزان به جان فتاد
قاسم چو سویِ فوجِ مخالف گذار کرد
آن دم زِ بیم لرزه به کون و مکان فتاد

از ظالمان ... بناگوش آن زمان
جز پشتِ کس ندیده به‌سانِ کَشَف نشان

۹

صحرایِ کربلا چو پر از لعلِ ناب شد
دستِ قضا به خونِ شهیدان خضاب شد
بادِ مخالف آمد و دین را زِ جا ربود
از سیلِ فتنه ملکِ شریعت خراب شد
بر رویِ بحر موج شد از تابِ غم کباب
ماهی به رنگِ شعله‌یِ فروزان در آب شد
از آب و تابِ گریه مرا در غمِ حسین
هر پنبه‌ای زِ داغ گلِ آفتاب شد
چشمم به یادِ تشنه‌لبان سویِ کربلا
همراهِ سیلِ اشکِ روان چون حباب شد
کوهان به دوش گاوِ زمین شد حبابِ خون
صحرا و کوه پس که پر از خونِ ناب شد
چون جوش زد زِ چشمِ خدابینِ اولیا
دل‌هایِ انبیا همه از غم کباب شد

زین ماجرا چو روحِ نبی بی‌قرار گشت
زهرا به خون تپید و علی دل‌فگار گشت

۱۰

واحسرتا که بر سرِ ما سروری نماند
جز اشکِ غم به درجِ بقا گوهری نماند
روشن‌دلانِ بزمِ نبوّت نهال شدند

بنگر که بر سپهرِ شرف اختری نماند
اوراقِ شرع پاره شد از دستِ ناکسان
در دستِ ما زِ دین نبی محضری نماند
از گمرهانِ وادیِ مکر و حیل مپرس
شه‌راهِ دین خراب و درو رهبری نماند
داغِ مصیبت از دلِ آفاق بردمید
در مجمرِ زمانه به جز اخگری نماند
از بهرِ ماتمِ شهدا دستِ اضطراب
چندان به سر زدیم که بر تن سری نماند
فصّادِ دهر نیشترِ محنت و اَلَم
از بس شکسته در رگِ ما نشتری نماند

مائیم ماتمی که دو عالم هلاکِ ازوست
سرهایِ ساکنانِ فلک زیرِ خاکِ اوست

۱۱

آهی بکش «ظهور» که گردون زِ جا رود
این دهرِ فتنه‌خیز به بادِ فنا رود
در ماتمِ حسین ظهور آنچنان بسوز
کز سینه‌یِ تو شعله به اوجِ سما رود
بنشین ظهور و اشکِ غم از دیده برفشان
تا سیلِ خون به بارگهِ کبریا رود

آتش زِ خونِ گرمِ شهیدان فتد به حشر
روزِ جزا اگر سخن از خون‌بها رود
چترِ حسین چون شود از کربلا غبار
گردون چو گرد در پیِ فوجِ بلا رود
هر دم به یادِ خیرِ همایونِ او مرا
از سینه لختِ دل به هوا ... رود
افسوس از آن دمی که به جایِ عروسِ خود
قاسم زِ خونِ دل به خریدنِ حنا رود

رسمِ عروسیِ شهدا شورِ ماتم است
سامانِ خاندانِ نبوّت همین غم است

۱۲

... «ظهور»، که این قصّه سر کنم
یک‌دم چو داغ تکیه به لختِ جگر کنم
در وقتِ آن که از پیِ ماتم به جایِ خاک
چون آفتاب آتشِ سوزان به سر کنم
رفتند بی‌خودانه ازین آهِ شعله‌خیز
افلاک را چو سینه‌یِ خود پُرشرر کنم
در چاکِ سینه سر به گریبان فرو کشم
بر دشتِ کربلا به شهیدان نظر کنم
شب‌ها زِ تابِ غم چو روم یک نفی به خواب

از خونِ دیده پیرهنِ صبح تر کنم
از جوشِ گریه باز دل افتاد بی‌خبر
رفتم به کربلا که بلا را خبر کنم
اصحابِ دین زِ رویِ نبی در خجالت‌اند
آن بِه که گفتگویِ چنین مختصر کنم

تا زین عزا بُوَد به جهان خرّمی حرام
بادا غمِ حسینِ علی در دلم مدام[۳۸۰]

اثر شیرازی

ملّا شفیعای اعمی شیرازی(متوفّی ۱۱۲۰ ه.ق.)[۳۸۱] متخلّص به «اثر»، شاعری نابینا ولی توانمند و سخنور، در اصل از روستای پراشگفت شیراز بوده و در شیراز نشو و نما یافته است. شیخ حزین لاهیجی –قدّس سرّه– که از معاصرین و معاشرین وی بوده است در تذکره‌ی خویش در خصوص وی چنین آورده است:

"در نُه سالگی به سبب عارضه‌ای باصره‌اش از حلیه‌یِ نور عاطل و عاری گشته با آن حال تحصیلِ بعضی مراتبِ علمیّه نموده از مشاهیرِ شعرایِ عهد شد. مدّتی در اصفهان و فارس از معاشرانِ راقمِ حروف بود.

۳۸۰– «بیاض مراثی»، افسر صدیقی امروهوی، صص ۲۳۵–۲۳۹.

۳۸۱– درخصوص وی ر.ک. مقدّمه‌ی «دیوان شفیعای شیرازی اثر»، شفیعای شیرازی، صص ۳۲–۷؛ «تاریخ ادبیّات در ایران»، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ۵، بخش ۲، صص ۱۳۶۲–۱۳۵۸ و «فرهنگ سخنوران»، دکتر ع. خیّام‌پور، ج ۱، ص ۳۸.

از مشهورات است که هر اعمی ثقیل و گرانجان می‌باشد مگر او که سبک‌روح مشاهده شد. پیرانه سر در بلده‌ی لار از این سرای دو در سفری گشت. اللهم اغفر له، در قصاید و غزلیّات و قطعات مضامین خوب و ابیاتِ مرغوب دارد."[۳۸۲]

از روی مدایح و مادّه‌تاریخ‌هایی که در دیوان اثر وجود دارد، مشخّص می‌گردد دوران حضور او در اصفهان مربوط به زمان شاه سلطانحسین صفوی(دوران حکمرانی: ۱۱۳۵-۱۱۰۵ ه.ق.)، یعنی پانزده سال پایانی عمرش بوده است.

شعر او به سبب پختگی و تازگی عبارات و مضامین معرفتی و نو، از ایران فراتر رفته و مورد پسند شعرا و تذکره‌نویسان هندی قرار گرفته است. چنان‌که میرزا اصلح بن محمّداسلم خان کشمیری، در تذکره‌ی خویش که به سال ۱۱۵۹ ه.ق. تالیف یافته است، در تعریف از کلام و سخنوری اثر می‌نویسد: "رموزِ اسرارِ سخن را مظهر، میرزا شفیعایِ اثر، شعرش چون صورتِ زهره‌جبینان داود الحان، در دلِ خارا اثر می‌کند و از کلامِ دردآمیزش بویِ کبابِ جگر می‌آید. دستِ قدرتش شیرازِ سخن را به دستِ تطاولِ سحرپردازی، به تصرّف درآورده، لوایِ یکتایی، در معرکه‌ی هوشنگ‌صولتیِ کارگاهِ معنی‌طرازی، علم فرموده."[۳۸۳] و سراج‌الدّین علی‌خان آرزو در تذکره‌ی «مجمع النّفایس» که به سال ۱۱۶۴ ه.ق. تالیف شده است، می‌نویسد: "بسیار معانیِ تازه در کلامِ اوست، چه

۳۸۲- «تذکرۀ المعاصرین»، محمدعلی ابن ابی‌طالب حزین لاهیجی، ص ۱۷۱.

۳۸۳- «تذکره شعرای کشمیر»، میرزا اصلح کشمیری، ص ٦.

در غزل و چه غیرِ آن؛ کلّیّات [وی] گویا همه منتخب است. بسیار تازه‌گو و پخته خیال است."[384] و میر غلام‌علی آزاد بلگرامی در تذکره‌ی «سرود آزاد» که به سال ۱۱۶۶ ه.ق. به تالیف رسیده است، در مورد وی می‌نگارد: "سخن‌سازِ افسون‌طراز است، در خردسالی چشمش از آبله بی‌نور گردید امّا چراغِ بصیرتش روشنیِ کامل داشت،... هرگاه در نطق می‌آمد مجلسیان را شیفته‌یِ حُسنِ کلام می‌ساخت."[385]

و امّا متن ترکیب‌بند وی در هفت بند، بدین قرار است.

ترکیب‌بند «اثر»

۱

شد محرّم کز زمین و آسمان خیزد فغان
حلقه‌ی ماتم شود آفاق بر اهلِ جهان
در نظر تیغِ سیه‌تاب آید از ظلمت هلال
بس‌که آهِ اهلِ ماتم سویِ گردون شد روان
عالمی را آتشِ این غم به خاکستر نشاند
ریخت رنگِ ماتم از گردِ کدورت آسمان
چرخ پنداری زِ شورِ کربلا آگاه بود
کز ازل در جامه‌ی ماتم به عالم شد عیان
همچو مژگان رو به هم آورده، گرمِ شیونند

۳۸٤– «تذکره‌ی مجمع النّفائس»، سراج‌الدّین علی‌خان آرزو، ج ۱، ص ۱۵۳.

۳۸۵– «سرو آزاد»، میر غلام‌علی آزاد بلگرامی، ص ۱٤۲.

بر سرِ چشم و چراغِ مصطفی، کرّوبیان
بس‌که جان‌ها شعله‌بار از آتشِ این ماتم است
حرفِ آب از دل اگر جاری شود سوزد زبان
روز و شب گردون به کف دارد دو سنگ از مهر و ماه
می‌زند بر سینه از داغِ امامِ انس و جان

شمعِ بزمِ آفرینش، نخلِ گلزارِ شباب
گوهرِ تاجِ امامت، نورِ چشمِ بوتراب

۲

گرچه گردون با دلی از سنگ باشد سخت‌تر
راست نتواند نمود از بارِ این محنت، کمر
در سوادِ دیده‌ها از گریه شورِ کربلاست
وز قیامت می‌دهد بی‌تابیِ دل‌ها خبر
بس‌که بر بالایِ هم داغِ مصیبت چیده است
دل به رنگِ لاله‌ی صدبرگ آید در نظر
از خراشِ سینه می‌پیچد به هم پایِ نفس
وز هجومِ گریه می‌غلتد به خون، نورِ بصر
دست را کی فرصتِ پرسیدنِ چشمِ تر است
یا گریبان می‌درد یا خاک می‌ریزد به سر
بس‌که خاکِ دشتِ امکان شد زِ جوشِ گریه کار
غیرِ گردِ غم نمی‌آید غباری در نظر

خار و خس سیراب و او را چون تفِ یاقوت بود
بر لبِ گوهرفشان تبخاله از سوزِ جگر

آن‌که چون مهرِ نبوّت داشت از روی شرف
جا به دوشِ مصطفی، تیرِ بلا را شد هدف

۳

آب بر رویِ امامِ خویش بستند آن سپاه
پس به آبِ تیغ شستند از جبینش گردِ ماه
بس‌که از خون کربلا سیراب شد چون خارپا
تا ابد زآن دشت خون‌آلود می‌روید گیاه
بر تنِ ماهی به رنگِ پیکرِ مه، داغ‌هاست
دارد این غم داغ عالم را زِ ماهی تا به ماه
روزِ میدان کس رکابش غیرِ موجِ خون نداشت
مهر را باشد شفق همراه در روزِ سیاه
بر سپاهِ خصم چون آورد رو او را نبود
جز نگاهِ حسرتِ اهلِ حرم از بی‌پناه
چون درآمد سَروَش از پا بر سرِ بالین نداشت
مهربانی همچو شمعِ کشته غیر از دودِ آه
جان روان شد از تنِ اهلِ حرم چون بازگشت
مرکبش چون قالبِ بی‌جان به سویِ خیمه‌گاه

بر زمین افتاده چون نورِ مهان گردون‌جناب

ماندە همچون دیده‌ی بی‌مردمک خالی رکاب

۴

دیده پوشیدند چون دیدند خالی صدرِ زین
مانده مسند بی‌جم و افتاده از خاتم نگین
ابرِ ماتم خیمه زد در گلشنِ آلِ عبا
آشکارا شد زِ جوشِ گریه طوفان از زمین
عرصه شد بر عالمِ ایجاد تنگ از موجِ خون
شد سوادِ رودِ نیل از پرسشِ چشم، آستین
همچو مجمر رخنه صد جا داد بر خود آسمان
تا بریزد از هم ارکانش زِ آهِ آتشین
چون نباشد آدم از رویِ ملایک شرمسار
کز بنی آدم پدید آید خطایی اینچنین
حلّه بر تن چاک زد زهرا به رسمِ حوریان
دشتِ ماتم شد به رنگِ کربلا خلدِ برین
طوبی آب از ریشه‌ی بیدِ مولّه می‌خورد
تا در این ماتم تواند زد سرِ خود بر زمین

در عزایِ خانه‌زادِ خویشتن، بیت‌الحرام
از لباسِ اهلِ ماتم برنیاید تا قیام

۵

بس‌که می‌جوشند در بامش تمامِ قدسیان
گشته خون از ناودانِ کعبه چون مژگان روان
نغمه‌یِ شیون کند زارِ حسینی در حجاز
در مقام این شعله ابراهیم را تا سوخت جان
حلقه‌ی در بس‌که کارِ سیلِ غم بالا گرفت
حلقه‌ی چشمی‌ست پنداری به ماتم خون‌فشان
بر رخِ باب‌الصّفا واشد دری، ظلمت چو دید
خانه‌خواهِ خویش بر خوان شهادت میهمان
شد دلی پرخون زِ موجِ گریه، قندیلِ حرم
بس‌که می‌بارد سرشک از دیده‌یِ اهلِ جهان
از صفا و مروه بطحا را به کف باشد دو سنگ
می‌زند بر سینه از داغِ غمِ لب‌تشنگان
زمزم از گردِ کدورت خاک بر سر می‌کند
مانده بر جایِ خود از حیرت نمی‌گردد روان

پرده‌ی ظلمت شد آخر جوشنِ بادامِ چشم
سوخت از بس در عزایش روغنِ بادامِ چشم

۶

صبح هر روز از صفِ مشرق برافرازد دلا
یا فلک بندد به مرگِ خرّمی نخلِ عزا
می‌نماید از شفق هر روز قرصِ آفتاب

یا سرِ شاهِ شهیدان است در طشتِ طلا
سرنگون از موجِ خون شد خیمه‌ی آلِ رسول
یا فتاده نوح را کشتی به گردابِ بلا
گردباد از تربتِ لب‌تشنگان گردد علم
یا زِ حسرت خاک بر سر می‌کند آبِ بقا
از پیِ خورشیدِ تابان در شفق زد غوطه شام
یا به خون آلوده گیسویِ شهیدِ کربلا
هر شب از انجم شود چشمِ ملایک اشکبار
یا ازین غم بر تنِ افلاک باشد داغ‌ها
در تنِ گردون الف‌داغی‌ست مدِّ کهکشان
یا گریبانی‌ست چاک از ماتمِ آلِ عبا

چون اثر اهلِ جهان را دل در آتش زین عزاست
سینه‌ها از جوشِ این ماتم، زمینِ کربلاست

۷

چند باشد ای فلک بنیادِ دوران برقرار
خانه‌ی دین شد خراب از گردشت، شرمی بدار!
چند صحبت بر جراحت‌ها نمک‌پاشی کند
چند سازی تازه داغِ خلق را ای روزگار
عرصه‌ی جولانِ سیلابِ فنا کن خاک را
چند گردِ فتنه برخیزد ازین دهشت‌غبار

مجلس‌افروزِ شبستانِ عدم کن مهر را
چون چراغِ کشته در بیرونِ این بزمش گذار
سفره‌ی شطرنجِ انجم را بپاش از یکدگر
دور ریز این استخوان‌پوسیده‌ها را از کنار
از مه و صبح است چون آماده کافور و کفن
تا به کی داری بنات‌النّعش را در زیرِ بار
اهلِ دنیا را به مرگِ زندگی بنشان به خاک
پس قیامت را به تکبیرِ فنا کن آشکار

تا برافروزد عَلَم، تیغِ مکافات از نیام
گُل کند از آتشِ دوزخ صلایِ انتقام[386]

تأثیر تبریزی

ملّا میرزا محسن تبریزی(۱۱۲۹-۱۰۶۰ ه.ق.)[387] متخلّص به «تأثیر» از موفّق‌ترین شاگردان صائب تبریزی در شاعری است و همانند صائب اصالتاً اهل تبریز می‌باشد[388] و پدرانش در زمان شاه عبّاس اوّل صفوی از تبریز به اصفهان کوچ کرده و در محلّه‌ی عبّاس‌آباد(تبارزه) اصفهان سکنی گزیده‌اند و تأثیر در این شهر، یعنی اصفهان متولّد شده است.

۳۸٦- «دیوان شفیعای شیرازی اثر»، شفیعای شیرازی، صص ۱۸٤-۱۸۲.

۳۸۷- درخصوص وی ر.ک. مقدّمه‌ی «دیوان محسن تأثیر تبریزی»، میرزا محسن تأثیر تبریزی، صص ۲۲-۱. و «فرهنگ سخنوران»، دکتر ع. خیّام‌پور، ج ۱، ص ۱۷٦.

۳۸۸- "حاذقِ نبضِ سخن در همه‌ی عالم نیست/به‌جز از «صائب» و «تأثیر» که از تبریزند"«دیوان محسن تأثیر تبریزی»، میرزا محسن تأثیر تبریزی، ص ٤٦۳.

وی که از خاندانی بااصل و نسب زاده شده بود، در عنفوان جوانی به‌جهت کسب علوم دینی و سخنوری در حوزه‌ی علمی اصفهان و نزد اساتید و بزرگانی چون آقاحسین خوانساری-قدّس سرّه- به فرا گرفتن قرآن، حدیث، فقه، تفسیر، علوم عقلی، حکمت و عرفان پرداخت و سپس به مشاغل دیوانی روی آورد و در زمان شاه سلیمان صفوی، به دلیل لیاقت و کاردانی به وزارت یزد گمارده شد و تا پایان عمر خویش را در دو شهر یزد و اصفهان به سر برد. شیخ محمدعلی حزین لاهیجی-قدّس سرّه- در تذکره‌ی خویش درخصوص وی می‌نگارد:

"در علمِ سیاق و انتظامِ مهامِ دیوانی و حُسنِ معاشرت با انام بی‌قرینه و با این خاکسار، صدیقِ دیرینه بود و در اواخر مدّتی دست از مهمّاتِ دنیا باز داشته به عزّت و احترام در اصفهان معتکفِ منزلِ خویش بود تا به جوارِ ملکوت اعلی رحلت نمود، از هر نوع شعر بسیار گفتی، فکرش به دقایقِ سخن رسا و به لفظ و معنی بیشتر از بعضِ یارانِ اقران آشنا بود."[۳۸۹]

تاثیر یک عالم شیعی عارف، فاضلی سخنور و صاحب‌سبک است و به تعبیر تذکره‌نگار هندی، بندرابن‌داس خوشگو در «سفینه خوشگو»: "در میان متاخّران شاعر مضبوط به فصاحت و بلاغت «تأثیر» در اصفهان نبوده."[۳۹۰] و سروده‌های او، اعم از قصاید و غزلیات و حتّی رباعیاتش مزیّن و موشّح به آیات قرآن و احادیث اهل‌بیت -علیهم السّلام- می‌باشد

۳۸۹- «تذکرة المعاصرین»، محمدعلی ابن ابی‌طالب حزین لاهیجی، ص ۱۶۹.

۳۹۰- «سفینه‌ی خوشگو(دفتر دوّم)»، بندرابن‌داس خوشگو، ص ۱٤٥.

و در سرتاسر دیوان اشعارش مدایح، مراثی و مناقب ائمه‌ی اطهار –علیهم السّلام– و آموزه‌های حکمی و عرفانی دیده می‌شود.

غیر از دیوان اشعار او که نشان‌گر ارادت خالص او به دودمان عصمت و طهارت –علیهم السّلام– می‌باشد، دو مثنوی «جهان‌نما» و «منهاج المعراج» او در وصف معراج پیامبر اکرم –صلّی الله علیه و آله و سلّم– می‌باشد. شش مثنوی دیگر او «میمنت‌نامه(داستان حمزه سیّدالشّهداء–علیه السّلام–)»، «ثمرة الحجاب(در بیان ارزش عفّت)»، «گلزار سعادت(توصیف اصفهان)»، «حسن اتّفاق(توصیف یزد)»، «دعوة العاشقین» و یک مثنوی که در افتتاح رساله‌ی معمّا سروده است، می‌باشد.

ابیات زیر منتخب از مثنوی «جهان نما»، در صفت معراج رسول خدا –صلّی الله علیه و آله و سلّم– هم بیانگر قدرت سخنوری و هم احاطه‌ی او بر علوم دینی و معرفتی‌ست.

قدرتِ اوّل چو تجلّی نمود
نورِ محمّد رُخِ امکان گشود
پرتوِ احمد چو قلم برگرفت
لشکرِ مرغانِ عدم پرگرفت
باعثِ ایجادِ زمان و مکان
منتخبِ جمله‌یِ پیغمبران
اوّل و آخر زِ صفِ انبیا
بر قِدَمَش «کُنتُ نبیّاً» گوا
فخر همی کرد به درویشی‌اش

در کمی‌اش بود عیان بیشی‌اش
خط ننوشت ارچه به انگشتِ دست
لیک ازو نقشِ جهانی نشست
این‌که نرفته‌ست به مکتب چه شک
خوانده ولی نقشِ جبینِ مَلَک
چون پیِ کرسی کمرِ عزم بست
دعویِ شاهیش به کرسی نشست
اوج از آن پایه فراتر گرفت
همدمیِ عرش و فلک درگرفت
رفت چو بر بامِ سپهرِ برین
دادِ نظر داد به عین‌الیقین
عذرِ رفیقانِ سفر خواسته
هودجِ تنهاروی آراسته
همّتش از عرش و فلک پا کشید
نوبتِ از خویش گذشتن رسید
گردِ تن از دامنِ هستی فشاند
جز اثرِ پرتوِ حقّش نماند
دید عیان، مرتبه‌یِ «مَا طَغَی»
شُست به جان، دست و دل از ماسوی
تاجِ علوّش زِ «دنی» ارجمند
رایتِ قربش زِ «تدلّی» بلند
رهروِ نیکوروشِ «ما غَوَی»

سالکِ «اسری» به رهِ «فاستوی»
حلقه‌کشِ پرده‌یِ انوار شد
طالبِ بی‌پرده‌یِ اسرار شد
سرمه‌یِ «ما زاغ» به مردُم کشید
عرضِ سپاهِ همه انوار دید
کرد ترازو دلِ سنجیده را
دید عیارِ همه نادیده را
مکتبِ تنزیه چو رونق گرفت
درسِ تقدّس سبق از حق گرفت
شمعِ دل از نورِ خود افروختش
علمِ لدنّی همه آموختش
تا بُوَدَش بر همه آفاق دست
بر کمرش منطقه‌یِ عرش بست
از پیِ تعلیمِ سفید و سیاه
منصرفش ساخت به آرامگاه
شد چو عنان‌تاب زِ ماوایِ خویش
گرمیِ جا دید همان جایِ خویش
نورِ نظر بود زِ صافی‌تنش
بود یکی، آمدن و رفتنش[۳۹۱]

۳۹۱- «دیوان محسن تأثیر تبریزی»، میرزا محسن تأثیر تبریزی، صص ۱۲۰-۱۱۶.

تاثیر تنها شاعر دوران صفوی‌ست که دو ترکیب‌بند عاشورایی سروده، و امّا متن ترکیب‌بند اوّل وی در هفده بند، بدین قرار است.

ترکیب‌بند اوّل «تأثیر»

۱

ای دل فگار باش که ایّامِ ماتم است
ای جان سیاه پوش که ماهِ محرّم است
ای دیده خون ببار دمادم که اهلِ دید
دانند آن دمی که غنیمت، همین دم است
زهری زِ نو بریخت به کامِ جهانیان
جامِ هلاهلی که هلالِ محرّم است
باز این عزایِ کیست که دوران زِ سر گرفت
عالم چو مویِ ماتمیان تار و درهم است
دوری زِ غم رسید که لبریز شد زِ خون
گر کاسه‌یِ گدایی اگر ساغر است
این حشرِ درد و داغ که هر سال نو شود
گر بیش خوانمش زِ قیامت همان کم است
رنگی زِ گریه دستِ مصیبت به آب ریخت
کز غم جهان چو آینه یک چشمِ پُرنم است
بر آب داد شهرتِ طوفانِ نوح را
طغیانِ این سرشک که در چشمِ عالم است
اشکی کزین غم است به چشمِ جهانیان

در چشمِ لاله و گلِ این باغ شبنم است
کم نیست بهرِ اهلِ ستم روزِ رستخیز
این چوبِ انتقام که از گریه در نم است
در چرخ هم زِ شعله این دردِ سوزناک
خورشیدِ آتشِ دلِ عیسیِ مریم است
آن داغ تازه گشت که هر داغِ دیده را
درد و غمی که هست درین داغِ مدغم است
تاریک شد به دیده چو شب روزِ مردمان
گویا غروب نیّرِ مولایِ اعظم است

نورِ دو چشمِ فاطمه، محسودِ نیّرین
رنگین حنایِ پنجه‌یِ آلِ عبا، حسین

۲

جز غم نبود مائده‌یِ خوانِ کربلا
جز خون نبود نعمتِ الوانِ کربلا
از نانِ لخته‌هایِ دل و آبِ دیده بود
کردند اگر ضیافتِ مهمانِ کربلا
تا شورِ حشر بر دلِ ناسور می‌رسد
صد کاروان نمک زِ نمکدانِ کربلا
زآن دم که گشت شعله‌ور آن آتشِ قتال
سیخی‌ست جاده بر دلِ بریانِ کربلا

همچون نمک در آتشِ دل‌ها فغان کند
شورِ شبِ وداعِ اسیرانِ کربلا
افلاکیان هنوز به سر خاک می‌کنند
زان گردها که خاست ز میدانِ کربلا
پای فرات آبله‌دار از حباب شد
در جستجویِ سوخته‌جانانِ کربلا
آبِ روان زِ موج الف می‌کشد هنوز
از انفعالِ حلقِ شهیدانِ کربلا
شد شمع‌وار ریشه‌کن از سوزِ تشنگی
نخلی که سر کشید ز بستانِ کربلا
در قید رشته همچو اسیران فتاده است
عقدِ گهر به یادِ یتیمانِ کربلا
دارد پیام از دلِ صدچاکِ مصطفی
هرگل که سر زند ز گلستانِ کربلا
از غم دگر نکرد کمر چرخِ پیر راست
زان دم که دید داغِ جوانانِ کربلا
دل‌ها چو داغِ لاله بود در وطن غریب
از روزِ بی‌کسیِ غریبانِ کربلا
یاد از زبانِ تشنه‌لبان می‌دهد هنوز
گر سبزه‌ای دمد زِ بیابانِ کربلا

زان دم که دید تشنه‌لب آن نامور بماند
آبِ گهر گره به گلویِ گهر بماند

۳

چون سویِ خیمه نعره‌ی آن طاغیان رسید
زَاهلِ حرم فغان به زمین و زمان رسید
شد شورشی که ناله به مُلکِ حجاز رفت
چون صبحدم زِ طبلِ مخالف فغان رسید
طاقت زِ اهل‌بیت عنان تافت تا به گوش
آوازِ پایِ مرکبِ آن ناکسان رسید
از تن روانِ دخترِ زهرا وداع کرد
حرفِ وداع تا به لبِ سروِ روان رسید
همچون جرس سپهر لبالب شد از خروش
از بس فغان و نوحه به کون و مکان رسید
پس اجرِ جانفشانیِ آن دشتِ هولناک
اوّل به شیعیانِ امامِ زمان رسید
از هم گسست سلسله‌یِ ربطِ کائنات
چون نوبتِ قتال به آن خاندان رسید
گشتند ساکنانِ فلک آب از حجاب
زآن بانگِ العطش که به کرّوبیان رسید
آن روز بس که جانِ گرامی به باد رفت
دورِ فلک زِ زندگیِ خود به جان رسید
عبّاس از فرات چو پُر کرد مشکِ آب
صد زخمِ تیر بر تنِ آن نوجوان رسید

قاسم به قصدِ حرب چو پا کرد در رکاب
بانگِ عروس تا به نهم آسمان رسید
چون اذنِ حرب خواست علی‌اکبر از پدر
نوبت به آه و ناله‌ی روحانیان رسید
آن دم که کرد سرورِ دین قصدِ کارزار
گفتی که دورِ فتنه‌ی آخر زمان رسید
برخاست از زمین و زمان شورِ رستخیز
شوری که تا ملائکِ عرش‌آشیان رسید

پُرگرد رویِ او چو زِ گردِ سپاه شد
خورشید شد گرفته و عالم سیاه شد

۴

تا شد جدا زِ تن سرِ آن آسمان‌جناب
خنجر به خود کشیده برون آمد آفتاب
افغان سپندوار زِ اختر بلند شد
بر تنِ فلک کشید الفِ داغ از شهاب
از صدمه‌یِ طپانچه رخِ چرخ شد کبود
سیلابِ خون گریست زِ غمِ دیده سحاب
غلطان به تابه‌یِ دلِ تفسیده‌ی ماهیان
مرغان به سیخِ ناله‌یِ جانسوزِ خود کباب
حوتِ سما برشته شد از سوزِ قدسیان

دلوِ فلک زِ اشکِ ملایک شدی پُرآب
هر نخلِ پاگرفته به سر زد زِ شاخِ دست
از انفعالِ آن جگرِ تشنه می‌خورد
آبِ روان هنوز زِ گرداب پیچ‌وتاب
رویِ زمین زِ خجلتِ آن قوم منفعل
زآن فعلِ ناصواب سماوات در حجاب
شد حالتی مشاهده آن دم که عقل گفت
نازل شد از خدایِ جهان بر زمین عذاب
گردی چنان به دیده درآمد که چرخِ پیر
کرد این گمان که عالمِ ایجاد شد خراب
افتاد شور و غلغله در بارگاهِ قدس
روحُ‌الامین به لرزه درآمد زِ اضطراب
اندیشه‌ی بلیّه‌یِ روزِ حساب کرد
بود آن‌که از علامتِ آن روز سرحساب
شد شیونی زِ خیمه‌یِ اهلِ حرم بلند
کافتاد در زمین و زمان شور و انقلاب
یکباره صبر از کفِ زینب عنان گرفت
چون شد به خیمه توسنِ آن مالک‌رقاب

پس از سرِ عتاب به مرکب خطاب کرد
نوعی که خلقِ ارض و سما را کباب کرد

۵

کای ذوالجناح! آن شهِ عالی‌تبار کو؟
سرخیلِ آلِ حیدرِ دلدل‌سوار کو؟
از خونِ کیست پیکرت آلوده اینچنین
خون شد دلم زِ دیدنت، آن شهسوار کو؟
شاهی که جبرئیل کشیدی جنیبتش
شد چون نگین سوارِ تو آن نامدار کو؟
ماهی که نورِ چشمِ فلک بود طلعتش
جا داشت بر فرازِ تو آن شهریار کو؟
آن آفتابِ برجِ امامت که گاه‌گاه
سر می‌زد از سپهرِ تو خورشیدوار کو؟
شاهِ یگانه خامسِ آلِ عبا چه شد؟
رکنِ سوّمِ خلاصه‌ی هشت و چهار کو؟
کو مقتدایِ امّت و کو آسمانِ علم
کو شاهِ بنده‌پرورِ عالم‌مدار، کو؟
آن نخلِ تر که سایه‌یِ رحمت چو آفتاب
افکنده بود بر سرِ خیل و تبار کو؟
روزم چو مهر روشنی از جلوه‌یِ تو داشت
آن روز شب چرا شد و آن روزگار کو؟
گلزارِ عصمت از دمِ سردِ مخالفان
سر تا به پا خزان شد و آن نوبهار کو؟
روزم سیه زِ دیدنِ این روز گشته است
آن صبحِ دلگشایِ شبِ انتظار کو؟

چشم و چراغِ آلِ نبی، شاهِ دین کجاست؟
کو روشناییِ دلِ امّیدوار، کو؟
یک داغ گشته پیکرم از سوزِ دل چو مهر
مرهم‌گذارِ جان و دلِ داغ‌دار کو؟
چشم و دلم به هیچ تسلّی نمی‌شود
بود آن‌که از رسول مرا یادگار کو؟

آنگه گریست مرکب و صبرش به جان نماند
برداشت راهِ بادیه از وی نشان نماند

۶

کاش آن زمان که سرورِ دین از جهان شدی
عالم به هم برآمدی و کُن فکان شدی
کاش آن زمان که پیکرِ او بر زمین فتاد
برخاستی قیامت و آخر زمان شدی
کاش آن زمان که از تنِ او گشت خون روان
در دم زِ تن روانِ خلایق روان شدی
کاش آن زمان که قافله‌سالارِ دین نماند
یکباره از جهان به عدم کاروان شدی
کاش آن زمان که گلشنِ دین بی‌بهار شد
سر تا به پا حدیقه‌ی امکان خزان شدی
کاش آن زمان که آلِ نبی گشت بی‌نشان

جانِ جهان خدنگِ بلا را نشان شدی
کاش آن زمان که مرکبِ دین بی‌سوار گشت
با رایضِ زمانه اجل هم‌عنان شدی
کاش آن زمان روان شدی از چشمِ روزگار
سیلی زِ خون که رخنه در این خاکدان شدی
کاش آن زمان که مهرِ امامت غروب کرد
خورشید رو نهفتی و ظلمت عیان شدی
کاش آن زمان که مرکزِ دین برکنار شد
گردون کناره جستی و ارض از میان شدی
کاش آن زمان بلند شدی شورِ رستخیز
تا باعثِ تزلزلِ کون و مکان شدی
آن دم صلاحِ وقت ندادی اگر امان
بنگر که حالِ اهلِ شقاوت چه سان شدی

تا لب به شکوه آلِ نبی آشنا کنند
خون در دلِ ملایکِ ارض و سما کنند

۷

چون این گنه زِ دوده‌ی آدم رقم زنند
ترسم که بر صحایفِ طاعت قلم زنند
با این ستم به روزِ جزا ظلم‌دیدگان
انصاف نیست کز ستمِ خویش دم زنند

زآن پس که این ملال به آلِ نبی رسید
بی‌شرم آن گروه که داد از الم زنند
تا هست سیلِ حادثه، افلاکِ حیله‌ساز
رنگی چنین زِ شعبده بر آب کم زنند
در دین کجا رواست که امّت زِ طبلِ کین
بر عترتِ رسول صلایِ عدم زنند
فردا گمان مبر که ازین جرمِ بی‌حساب
فرصت شود که جرمِ دگر را رقم زنند
یک‌دست جرمشان همه پامالِ رحمت است
آنان که دست بر سر ازین درد و غم زنند
افلاک همچو تعزیه‌دارانِ این عزا
از مهر و ماه صنجِ مصیبت به هم زنند
آه از دمی که گرمِ شکایت سیاه‌پوش
اهلِ عزا چو دود زِ اخگر عَلَم زنند
ارض و سما به نوحه درآید چو اهل‌بیت
شیون‌زنان به وادیِ محشر قدم زنند
آید به جوش غیرتِ حق بهرِ انتقام
زان دادِ سوزناک که اهلِ حرم زنند
محشر به هم خورد زِ تزلزل چو آن گروه
گیسو گشاده داد زِ اهلِ ستم زنند
از عمره‌ی حیات تمتّع کجا برند؟
آنان که تیرِ جور به صیدِ حرم زنند

بر موضعی که بوسه زدی دم‌به‌دم رسول
امّت به روزِ معرکه تیغِ دو دَم زنند

آنگه به خیمه‌ای پیِ غارت بَرَند دست
کز دل طنابش از رگِ جان جبرئیل بست

۸

روزی که شد زِ تن سرِ آن مقتدا جدا
جنّ و ملک به نوحه درآمد جدا جدا
برپا شد آن مصیبتِ کبری که تا به حشر
بنهاد سر به زانویِ غم عرشِ کبریا
چون طاقِ کسری آن همه طاقت که طاق شد
بشکست از تزلزل ایوانِ مصطفی
در دشت گشت گوهرِ غلطانِ درِّ نجف
زان غم زِ بس طپید حرم‌گاهِ مرتضی
از چاکِ سینه گشت دوسر تیغِ کوهسار
چون ذوالفقارِ سرورِ دین شاهِ لافتی
شد غرقِ چارموجه‌یِ غم زان اَلَم جهان
هم آب و خاک در غم و هم آتش و هوا
گل‌ها زِ خار تیغ کشیدند بر جبین
بستند نخلِ تعزیه هر سو نهال‌ها
زهرا به دادخواهیِ این ظلم روزِ حشر

خواهد گرفت دامنِ صحرای کربلا
جا دارد از تصلّبِ دین گر به هم خورد
دیر و حرم به رنگِ دو سنگ از پیِ غزا
لب‌تشنه ابنِ‌ساقیِ‌کوثر زِ منعِ آب
سیراب ابنِ‌سعد و سنان، شمر و ماسوا
بر تختِ ابنِ‌آکله در خاک و خون حسین
ای چرخِ بی‌حفاظ، چه‌ها می‌کنی، چه‌ها؟

از نیزه تا عیان سرِ آن ارجمند شد
نور از سنان چو شمعِ فروزان بلند شد

۹

پُرخون چو گشت عارضِ آن آفتابِ دین
زد چرخِ پیر آینه‌یِ مهر بر زمین
بر سر گُهَر زِ گردِ یتیمی فشاند خاک
چون شد به خاکِ معرکه رخسارِ او قرین
تا گشت نورِ شمعِ سنان آن سرِ شریف
روحُ‌الامین کشید زِ دل آهِ آتشین
دامن زد از حجاب زمین بر چراغِ ماه
گردون به شمعِ مهر بیفشاند آستین
ماتم گرفت عیسی ازین غم در آسمان
زین درد شد به تعزیه ارواحِ مرسلین

چرخِ نهم به جامه‌ی اطلس فکند چاک
از مهر سوخت داغ به دل چرخِ چارمین
صحرا زِ کوه سنگِ مصیبت به سینه زد
دریا فکند چینِ غم از موج بر جبین
گفتی که شد زمین زِ طپیدن بر آسمان
گفتی فلک زِ زلزله افتاد بر زمین
گفتی سپهر ترکشِ تیرِ شهاب شد
برخاست از زمانه زِ بس آهِ آتشین
بیت‌الحزن به خلق شدی گنبدِ سپهر
از بس فلک کشید زِ دل ناله‌یِ حزین
آن روز گشت خانه‌یِ شرعِ نبی خراب
آن دم فتاد رخنه به ارکانِ قصرِ دین
شد شورشی که چرخِ ستمگر به فکر رفت
کآمد به پیش حادثه‌یِ روزِ واپسین
کی آسمان چنین ستمی را به یاد داشت؟
کی دیده بود چشمِ جهان ظلمِ اینچنین؟
بستند تا کمر پیِ این جور، خاکیان
وا شد زبانِ طعنه‌یِ افلاک بر زمین
حاشا که سر زند زِ خوارج هم این گناه
حاشا که این معانده آید زِ مشرکین

گشتند پس بناتِ پیمبر ستاره‌وار
بی‌محمل و کجاوه به جمّازه‌ها سوار

۱۰

از کربلا به کوفه چو ره کرد کاروان
شد سیلِ خون زِ دیده‌ی روحانیان روان
از سوزِ سینه آتشِ آن کاروانِ غم
وز درد و داغ قافله‌سالار و پاسبان
برگِ سفر مصیبت و بارِ گران اَلَم
آشوب و فتنه محمل و تشویش ساربان
حسرت دلیلِ منزل و اندوه راهبر
غم زاد و درد توشه، جرس ناله و فغان
آه و فغانِ ماتمیان زِ آسمان گذشت
از قتلگاه چون که گذر کرد کاروان
از اشکِ گرمِ اهلِ حرم گشت داغ‌دار
راهِ گذارِ قافله چون راهِ کهکشان
در دم زِ جاده چاکِ مصیبت به جیب زد
هر موضعی که گشت گذرگاهِ بی‌کسان
شیون فکند طنطنه‌ی روزِ رستخیز
برخاست شور و غلغله‌ی آخرُالزّمان
نزدیک شد که رخنه شود پرده‌ی حجاب
از بس خدنگِ ناله برآمد بر آسمان
چندان که می‌فتاد در آن دشتِ کین نظر
لبریز بود بادیه از خونِ کشتگان

تخلی فتاده هر طرف از تیشه‌یِ ستم
غلطان به خاکِ معرکه تن‌هایِ سروران
از دودِ آتشِ دلِ آن کاروان هنوز
اشکِ ستاره می‌چکد از چشمِ آسمان
ناگاه چشمِ حسرتِ زینب زِ اهل‌بیت
افتاد بر برادرِ امّی در آن میان

پس با دلِ شکسته و با جانِ داغدار
رو کرد سویِ روضه‌یِ جدِّ بزرگوار

۱۱

کای غمگسار! این تنِ بی‌سر حسینِ توست
این شهریارِ بی‌سر و افسر حسینِ توست
این غرقِ بحرِ غم که زِ طوفانِ کوفیان
در خونِ خویش گشته شناور حسینِ توست
این سرورِ شهید که او را شد از ستم
دامانِ دشت دامنِ مادر، حسینِ توست
این ماهِ برجِ عصمت و مهرِ سپهرِ دین
کز تیغِ خصم گشته دو پیکر، حسینِ توست
این خو به ناز کرده‌یِ دامانِ فاطمه
کز خونِ گرم خفته به بستر حسینِ توست
این تشنگی‌کشیده‌یِ محزون که عاقبت

نوشیده آب از دمِ خنجر، حسینِ توست
این شاهبازِ بی‌پروبال از جفایِ چرخ
کز تیرِ جور کرده برون پر، حسینِ توست
این تازه‌گل که مانده چنین خوار بر زمین
بی مشفق و معاون و یاور، حسینِ توست
این بی‌کسِ غریب که در پیشِ چشمِ او
گردیده کشته‌یِ خویش و برادر، حسینِ توست
این سر به باد داده که در خلد، حوریان
بگشوده از مصیبتِ او سر، حسینِ توست
این آبرویِ عَلَم که از آتشِ ستم
با خاکِ راه گشته برابر، حسینِ توست
این آفتابِ برجِ شرف کز سپهرِ زین
شد سرنگون زِ خصمِ بداختر، حسینِ توست
شاهی که بسته خصم برو ره زِ شش جهت
حیرت‌کنان فتاده به شش‌در، حسینِ توست
نورِ دو چشمِ فاطمه و مجتباست این
این یادگارِ حیدرِ صفدر، حسینِ توست

آن‌گه به جانبِ نجف آن سرورِ زمان
رویِ خطاب کرد که ای شاهِ بی‌کسان

۱۲

بگشای دیده واقعه‌یِ کربلا ببین
ما را اسیرِ سلسله‌یِ اشقیا ببین
بنگر به نیزه‌ها سرِ اولادِ خویش را
بگذشت بی‌تو بر سرِ آلت چه‌ها ببین
بر خاک و خون فتاده نگر پیکرِ حسین
چون برفتاد ریشه‌یِ آلِ عبا ببین
بود آن گلِ شکفته که ریحانِ باغِ خُلد
افسرده شد زِ تشنگیِ این ماجرا ببین
آن محترم که از دل و جانت جدا نبود
از تیغِ ناکسان سرش از تن جدا ببین
آن گوهری که بود دُرِ گوشوارِ عرش
در گوشمالِ دستِ ستم مبتلا ببین
آن دُر که رشته‌اش رگِ جانِ رسول بود
غلطان به خونِ لعلیِ خود از جفا ببین
زان تازه نخل‌هایِ گلستانِ خویشتن
بر نیزه‌ها نظر کن و نشو و نما ببین
آن را که بود بالش پرِ بالِ جبرئیل
افتاده چون به وادیِ درد و بلا ببین
شاهی که بود مرکبِ او چارپایِ رکن
افکنده‌اش به معرکه‌یِ کربلا ببین
قاسم به خلد وعده‌یِ دامادیش فتاد
از خون به دست و پایِ شریفش حنا ببین

گشته جدا زِ پیکرِ عبّاس دستِ او
دست از جهان کشیدنِ آن مقتدا ببین
بنگر به دستِ اهلِ شقاوت سرِ حسین
در دستِ دیو خاتمِ آلِ عبا ببین
از حلقِ خویش روان جویِ خون نگر
آلِ زیاد را همه مطلب روا ببین

چندی دُرِ سرشک به مژگانِ دیده سُفت
پس کرد رو به جانبِ بادِ صبا و گفت

۱۳

رو ای صبا به یثرب و از حالِ ما بگو
این‌ها که دیده‌ای همه با مصطفا بگو
ای پیکِ بی‌کسان گذری بر مدینه کن
احوالِ ما به فاطمه خیرالنّسا بگو
تقریر کن حدیثِ غم‌اندوزِ کربلا
با ما هر آن چه رفت زِ اهلِ جفا بگو
بستند آب بر رخِ ما خیلِ کوفیان
بر ما چه‌ها گذشت ازین ماجرا بگو
کردند قصدِ غارتِ ما قومِ نابکار
دیوانِ ما فتاد به روزِ جزا بگو
آن خاندان که کشتیِ نوحش رسول خواند

از سیلِ خون فتاده به بحرِ بلا بگو
آن شاهبازِ سدره‌نشین از جفایِ چرخ
شد دستگیرِ پنجه‌یِ اهلِ جفا بگو
در کربلا فتاده حسینِ تو تشنه‌لب
افسرده گشت گلشنِ آلِ عبا بگو
چون سرگذشتِ قتلِ شهیدان به سر رسد
فصلی هم از غریبیِ ما ای صبا بگو
با ما ببین فراقِ عزیزان چه می‌کند
افسانه‌یِ جداییِ ما را جدا بگو
بنگر که از شماتتِ اعدا چه می‌کشیم
چون مانده‌ایم بی‌کس و بی‌آشنا بگو
پا تا به سر نشسته به خون در مصیبتیم
یاد آور این حکایت و سر تا به پا بگو
یک‌یک بخوان وقایعِ جانسوزِ اهلِ‌بیت
این قصّه را بیان کن و تا انتها بگو
خونابِ دیده آمد و ما را زِ سر گذشت
این سرگذشت را همه بهرِ خدا بگو

داد از یزیدِ سنگدل و جورِ شامیان
وز دستِ کوفیانِ جفاکار الامان

۱۴

چون باز کرد خیلِ حرم در مدینه بار
شیون فکند غلغله در چرخِ بی‌قرار
آرام شد مسافر و تشویش شد مقیم
بربست رخت راحت و بگشود رنج بار
شد وحشتی عظیم که آسودگانِ خاک
گفتند گشن زلزله‌یِ ساعت آشکار
بر تن الف زِ خطِّ شعاعی کشید مهر
از کهکشان فشاند به سر کاه روزگار
گفتی که پشتِ گاوِ زمین زان اَلَم شکست
گفتی گسست ناقه‌ی پیرِ فلک مهار
هرکس فکند نظر به آن خیلِ پُراَلَم
بر سر زد از مصیبت و بگریست زارزار
افکنده زان عمل سرِ خجلت به زیر چرخ
رویِ زمین زِ کرده‌یِ آن قوم شرمسار
مردم چو مردمک همه از غم سیاه‌پوش
مرغان چو ماهیان همه از درد داغ‌دار
از های‌هایِ گریه بی‌اختیار گشت
طفلِ سرشکِ ماتمیانِ طفلِ شیرخوار
از بس که بیختند به سر خاک مردمان
گردید سرنوشتِ خلایق خطِ غبار
شد دورِ چرخ حلقه‌ی ماتم به اهلِ‌بیت
زان غم زِ بس زمین و زمان گشت سوگوار

عالم زِ آهِ ماتمیان بس که تیره شد
زد طعنه بر سیاهیِ شب ظلمتِ نهار
آن بانگ و نوحه گوشِ فلک کی شنیده بود
کی دیده بود شورِ چنان چشمِ روزگار
پس گشت مقتدایِ چهارم امامِ دین
گریان روان به روضه‌ی جدِّ بزرگوار

یک چند رویِ راز به عرضِ نیاز کرد
آنگاه لب به شکوه‌یِ آن قوم باز کرد

۱۵

کآنان که لافِ مهرِ تو ای مقتدا زدند
دور از تو طبلِ کینه‌یِ ما برملا زدند
قومی که می‌زدند دم از یاریِ حسین
آخر به دشمنان درِ صلح و صفا زدند
سنگی که در فلاخنِ کینه بود سال‌ها
یک‌رو به خاندانِ تو و مرتضی زدند
امّت نداشت حرمتِ آلت به هیچ باب
چندان که حلقه بر درِ مهر و وفا زدند
آن دم فلک به لرزه درآمد که بی‌حجاب
از کوسِ حرب پردگیان را صلا زدند
نزدیک شد که شعله کشد خرمنِ سپهر

زان العطش که آلِ تو در کربلا زدند
شاهی که پیکرش زِ صفا طعنه زد به گل
صد طعن نیزه بر تنش اهلِ جفا زدند
آن سروری که تاجِ سرِ اهلِبیت بود
از تن سرش به حرفِ سر اشقیا زدند
شهزاده‌ای که دوشِ تو بودی سریرِ او
تختش به خاکِ معرکه‌ی اهلِ وغا زدند
یک بار از چهار طرف صد ستیزه‌گر
تیغِ دو دم به خامسِ آلِ عبا زدند
جنّ و ملک زِ دهشتِ آن جرئتِ عظیم
فریادِ الامان زِ سمک تا سما زدند
سرهایِ سروران بسی آن قومِ نابکار
کردند دور از تن و بر نیزه‌ها زدند
ترویجِ دین به نقدِ روان هیچ‌کس نکرد
این سکّه را به نامِ شهِ کربلا زدند
گر اهلِ کوفه بود و گر خیلِ شامیان
آلِ تو را به خفّت و خواری ندا زدند

بندم زبان که شکوه‌یِ من بی‌نهایت است
طومارِ این معامله روزِ قیامت است

۱۶

بنگر چه ای یزیدِ جفاکار کرده‌ای
تجویزِ قتلِ اشرفِ اخیار کرده‌ای
ای یادگارِ هند چه گویم زِ کرده‌ات
خصمی به آلِ احمدِ مختار کرده‌ای
ظلمی که کرده‌ای به جگرگوشه‌یِ رسول
احیایِ رسمِ مادرِ خونخوار کرده‌ای
بود آن دهن که درجِ دُرِ گوشوارِ عرش
رنجه به چوبش ای سرِ اشرار، کرده‌ای
آسوده تا قیامِ قیامت نمی‌شود
از خواب فتنه‌ای که تو بیدار کرده‌ای
قصدِ امام کرده‌ای ای زاده‌یِ زیاد
کم نیست این عمل که تو غدّار کرده‌ای
هر دم زِ قتلِ سروری از آلِ بوتراب
خون در دلِ ثوابت و سیّار کرده‌ای
هرگزِ جفایِ برق به خرمن نمی‌کند
با اهلِ‌بیت آنچه تو قهّار کرده‌ای
سیلاب با بنا نکند آنچه زآبِ تیغ
با خاندانِ حیدرِ کرّار کرده‌ای
بر نیزه کرده‌ای سرِ اولادِ مصطفی
کافر نکرده آنچه تو جبّار کرده‌ای
حاشا که از تخیّلِ ابلیس بگذرد
این مکر و حیله‌ای که تو مکّار کرده‌ای

در روزِ انتقام نظر کن چه می‌کشی
زین درد و غم که بر دلِ ما بار کرده‌ای

دوزخ شود چو جایِ تو ناپاکِ بی‌ادب
بندد دگر زِ نعره‌یِ "هَل مِن مَزید" لب

۱۷

«تأثیر» لب ببند که دل‌ها کباب شد
زین سرگذشت جنّ و ملک در حجاب شد
«تأثیر» لب ببند ازین نظمِ جانگداز
کز سیلِ اشک عالمِ امکان خراب شد
«تأثیر» لب ببند کزین شعرِ بااثر
چرخ آنقدر گریست که رشکِ سحاب شد
«تأثیر» لب ببند که از سوزِ سینه‌ات
هر مصرعِ بلندِ تو تیرِ شهاب شد
«تأثیر» دم مزن که از تحریرِ این بیان
از بحرِ شعر چشمِ معانی پُرآب شد
«تأثیر» لب بدوز کزین حرفِ صبرسوز
ارض و سما به زلزله و اضطراب شد
مه در فلک زِ مرثیه‌ات مصرعی شنید
از غم چنان گداخت که پا در رکاب شد
از خامه شد بلند صریری که سوزِ آن

بر کوه اگر رسید دلِ سنگ آب شد
با چاکِ سینه کلکِ سیه‌پوش زد رقم
حرفی که برقِ خرمنِ چندین کتاب شد
هر نقطه‌ای که گشت رقم سوخت چون سپند
سطری که شد نگاشته سیخِ کباب شد
زین ناله بحر شد عرقِ خجلتِ زمین
زین نوحه آسمان همه تن پیچ و تاب شد

تا روزِ رستخیز ازین سوزِ سینه‌تاب
هر صبح پنبه تازه کند داغِ آفتاب[۳۹۲]

و امّا متن دوّم ترکیب‌بند وی در هشت بند، بدین قرار است.

ترکیب‌بند دوّم «تأثیر»

۱

محرّم آمد و دل‌ها تمام محزون شد
سپهر را دلِ غمناک از شفق خون شد
مگو هلال که جامی‌ست از هلاهلِ غم
که تا کشید به سر آسمان دگرگون شد
سپهرِ سبز بپیمود کاسه‌کاسه‌یِ زهر
ازین سفینه و چشمِ زمانه جیحون شد

۳۹۲- همان، صص ۶۱-۵۰.

نشست کشتیِ افلاک تا کمر در خون
زِ بس که خونِ دل از چشمِ خلق بیرون شد
عجب مدان که زِ خجلت فرو رود به زمین
زِ نقدِ داغِ جگر بس که چرخ قارون شد
سیاه‌خیمه نشینند روشنانِ فلک
زِ نوحه لیلیِ عالم تمام مجنون شد
نداشت چشم که بیند مه محرّم را
زِ شرم مهر نهان در خمِ فلاطون شد
پیِ نشاطِ فلک داشت نعل در آتش
رسید نوبتِ غم نعلِ ماه وارون شد

در این عزا که زمین و زمانه در جوش است
خوشم که نامه‌یِ اعمالِ من سیه‌پوش است

۲

دل از عزایِ حسینم زِ بس که در تاب است
زِ اشکِ دیده دو چشمم حسینی‌آب است
طپد به خونِ جگر دل چو ماهیان در آب
که این هلال نمودارِ شکلِ قلّاب است
به فکر رفته سیه‌پوش در عزایِ حسین
مرا خیال که بختِ سیاه در خواب است
زِ بس رسیده به معراج تیره‌روزیِ من

سنانِ آه زِ دودِ دلم سیه‌تاب است
شعارِ داغِ جگر جز سیاهِ مرهم نیست
ازین که تیره‌لباسی در این عزا باب است

سپهر را دلِ سوزان درین مصیبتِ عام
خزیده‌آتشِ پنهانِ مویِ سنجاب است
فلك به کشتن اگر قصدِ خود کند چه عجب
کزین معامله بی‌تاب‌تر زِ سیماب است
درین عزا که سیاه است رویِ چرخِ کبود
دلِ سفید چو کبریتِ سرخ نایاب است

زِ بس که سوخته جان و دلم برایِ حسین
دلم کبابِ حسینی است در عزایِ حسین

۳

زِ بس زِ دردِ حسینم به گریه کار افتاد
شد از سرشکِ دلم نُه‌فلك حسین‌آباد
کنم وداعِ دل و جان و می‌روم از خویش
شبِ وداعِ شهیدان مرا چو آید یاد
ازین عزایِ گران‌سنگ با دلِ جان‌سخت
زِ مویِ جوهرِ خود باز کرده سر فولاد
درین مصیبتِ کبری که غم جهانگیر است

گمان مبر که بُوَد سرو هم زِ غم آزاد
زِ بس که کرد دوّار از فغان سرِ عالم
زِ سنگِ کوه برآید چو آسیا فریاد
خراشِ ناخنِ غم آنچه کرد با عالم
به بیستون ننموده است تیشه‌ی فرهاد
کجاست حیدرِ کرّار تا نظاره کند
زِ تیغ و نیزه چه‌ها رفت بر سرِ اولاد
زِ نورِ خود زِ جهان آفتاب دامن چید
زِ صدرِ زین چو حسینِ علی به خاک افتاد

زِ گریه هر سرِ مژگانِ نم‌کشیده‌یِ من
شناوری‌ست چو ماهی به بحرِ دیده‌یِ من

۴

از این که دیده لبِ تشنه‌یِ شهیدان را
نخورده خضر دگربار آبِ حیوان را
تمیزِ کفر زِ اسلام زین اَلَم نتوان
زِ بس که سوخت جگر کافر و مسلمان را
از این که سوخت جگرهایِ تشنه جا دارد
به سیخِ شعله کشند آتشِ فروزان را
به قصدِ ماتم از آن روز روزهایِ جهان
کنند باز زِ شب گیسویِ پریشان را

به هر کجا الفی بنگری الفِ داغ است
به نیزه کرده عدو تا سرِ شهیدان را
گهر زِ گردِ یتیمش زنده در گور است
به خاک دید چو غلطان تنِ یتیمان را
به آه و ناله‌یِ جانسوز دست زن، تأثیر
به ابرِ گریه به دریا گذار طوفان را

چو لاله زآتشِ جانسوز برفروخته‌ام
جحیم پنبه گذارد به داغِ سوخته‌ام

۵

زِ داغ بسته کلک سوزِ بی‌قرینه‌یِ من
برایِ جوشِ حسینیّه‌ای‌ست سینه‌یِ من
زِ سخت‌جانیِ خود زآنکه زنده‌ام زین غم
نشسته بر سرِ سنگ است آبگینه‌یِ من
درین عزا که دل از نقدِ داغ قارون شد
هلالِ حلقه‌یِ مار است بر دفینه‌یِ من
زِ خیلِ تیغ‌کشانم شبِ عزایِ حسین
بگو سپهر نخیزد به قصدِ کینه‌یِ من
زِ موجِ گریه‌یِ خود تخته‌ام رسد به کنار
شکسته شورشِ عالم اگر سفینه‌یِ من
کلیدش ار به کفِ ابر باددست افتد

زِ نقدِ داغ نگردد تهی خزینه‌یِ من
فقیرِ تکیه‌یِ دردم، گذشته‌ام زِ جهان
به خرقه رقعه‌یِ داغِ دل است پینه‌یِ من
سگِ حسینم و مسموع نیست در شبِ غم
به غیرِ ناله‌یِ بسیار از کمینه‌یِ من

زِ بس دو تا قَدَم از دردِ روزافزون است
الف به سینه‌یِ خود تا کشیده‌ام نون است

۶

محرّم است و جهان گرمِ آه و افغان است
فلک زِ حُزن سوادی زِ بیتِ احزان است
عزایِ کیست که دل‌هایِ روشنانِ سپهر
سیاه‌سوزتر از سرمه‌ی صفاهان است
چه شورشی است که دل‌های پاره‌پاره‌یِ خلق
درونِ سینه نمک‌سودتر زِ بریان است
مثالِ کشتیِ نوح است آسمان از اشک
زِ بس که دیده‌یِ انجم سرشک‌ریزان است
کسی نماند که چون ابر اشکبار نشد
اگرچه دیده‌یِ سوزن بود که گریان است
پیِ مصیبتِ اربابِ العطش باشد
که واشده سر سرچشمه‌ی آبِ نالان است

لبِ اَلَم زِ تأسّف گزید هر لبِ جو
که عهدِ تشنه‌لبی‌های نوجوانان است
سپندسان همه گوهایِ چرخِ چوگانی
سیاه‌پوش زِ سربازیِ شهیدان است

الف کشیده و مانندِ شمع گریانم
الف مگو که الف خنجری‌ست بر جانم

۷

درین عزا نه همین شیعه را دل و جان سوخت
زمانه سوخت زمین سوخت عرش و ارکان سوخت
شنید سوزِ لبِ تشنه‌یِ شهیدان را
چو داغِ لاله دلِ لعل در بدخشان سوخت
مگو مدادِ سیاه است کز قلم ریزد
حروف را دلِ پُرداغ بر یتیمان سوخت
اسیرِ زلفِ سیاهِ بتان توان گشتن
که مو گشود درین محنت و پریشان سوخت
زِ دردِ این غمِ جانسوز نقطه‌هایِ رقم
سپندوار برآمد زِ جا و نالان سوخت
مگو سیاهیِ مژگان و دیده از خویش است
زِ دیدنِ شهدا دیده سوخت مژگان سوخت
گشود پیرِ فلک مویِ کهکشانِ سفید

ببین که پیر و جوان از غمِ شهیدان سوخت
زِ شب فکند سیاهی زِ داغ چرخِ کبود
زِ بس به سینه ازین درد داغِ حرمان سوخت

به غیرِ لختِ جگر نیست لالهٔ باغم
نشانِ تیرِ شهاب است هر الف‌داغم

۸

هوایِ مشهدِ سلطانِ کربلا دارم
ملک هوس کند آن را که من هوا دارم
سزد که شمع چو پروانه بر سرم گردد
سرِ طوافِ شهیدانِ کربلا دارم
به قصدِ طوفِ حریمی دلم کند پرواز
کز استخوانِ سگش ناز بر هما دارم
چگونه نقش مرادم درست ننشیند
شکستگی سبق از طرحِ بوریا دارم
زِ جا برآید و پابوسِ من کند جاوید
اگر سپهر بداند سرِ کجا دارم
زِ ذوقِ طوفِ شهیدانِ کربلا، تأثیر
چه شهدهاست که در کامِ مدّعا دارم
مرا که خاکِ نجف از الست در نظر است
اگر به عرش روم روی بر قفا دارم

زِ آه و ناله و فریاد در عزایِ حسین
زِ من هر آن چه قضا شد سرِ ادا دارم

فتاد پختگیِ غم به رستخیز آخر
حسابِ درد نگردید دیگ‌ریز آخر[۳۹۳]

آفرین لاهوری

شاه فقیرالله لاهوری(متوفّی ۱۱۵۴ ه.ق.)[۳۹۴] شاعر توانای هندی می‌باشد، که در زبان‌آوری، خیال‌بندی و مضمون‌آفرینی چیره‌دست و در طریقت بر مسلک قادری بوده است.

آزاد بلگرامی که از معاصران وی می‌باشد و او را دیده است، در تذکره‌اش می‌نگارد: "در محلّه‌ی بخارایِ لاهور سکونت داشت، راقم الحروف وقتی که از هند جانب سند رفت، بیست و نهم محرّم سنه‌ی ثلث و اربعین و مأته و الف(۱۱۴۳ ه.ق.) در لاهور با او برخورد، بسیار خوش‌خلقِ متواضع بود، در آن ایّام قصّه‌ی هیر و رانجها نظم می‌کرد ... و چون از بلادِ سند عطفِ عنان نمودم و هفتم رجب سنه‌یِ سبع و اربعین و مأته و الف(۱۱۴۷ ه.ق.) واردِ لاهور شدم و تا دوازدهم ماهِ مذکور در آنجا اقامت اتّفاق افتاد، ملاقات مشار الیه به مرّات واقع شد، مسوّده‌ی اوّل

۳۹۳- همان، صص ٦٤-٦١.

۳۹٤- درخصوص وی ر.ک. «تاریخ ادبیّات در ایران»، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ۵، بخش ۲، صص ١٤٠٨-١٤٠٣ و فرهنگ سخنوران، دکتر ع. خیّام‌پور، ج ۲، صص ۱۱-۱۰.

تذکره‌ی «ید بیضا» تالیفِ فقیر که نقشِ ناتمام بود خواه نخواه گرفت و از منظوماتِ خود مثنویِ «انبانِ معرفت» بخطِّ خودش به طریقِ یادگار تسلیمِ فقیر نمود. عنوانش این است:

ای مغنّی به وضویِ تجرید
صبح شد، صبح، نمازِ توحید
صبح یعنی که ظهورش همه‌جاست
شش جهت سجده چو خورشید رواست"[۳۹۵]

واله‌ی داغستانی، در تذکره‌ی «ریاض الشّعرا» شرح دیدار خود با وی را چنین نقل نموده است: "در آن شهر [لاهور] به سخن‌سرایی مشهور بود. در سنه‌ی ۱۱۴۷ [ه.ق.] که راقمِ حروف وارد بلده‌یِ مزبور گردید او را طلبیدم، چون ترکِ آمیزشِ خلق خصوص اغنیا و اربابِ دنیا کرده عزلت‌گزین بوده، مضایقه نمود و این بیتِ مشهور را که:

دیدنِ من وحشت افزاید، به یادِ من بساز
نکته‌ی «تسمع معیدی» خیر دان «ان من یراه»

با یک قصیده و چند غزل از خود نوشته با رقعه‌ای مشتمل بر معذرتِ بسیار فرستاد. بعد از آنکه از حقیقتِ احوالِ این شکسته‌بال مطّلع شد، آمده به خلافِ اوّل عذرِ نیامدن خواست و چند روز در کلبه‌یِ فقیر مانده صحبت‌ها داشتیم. چون سراپا آلوده‌یِ درد بوده از ملاقات و مکالماتش

۳۹۵– «سرو آزاد»، میر غلام‌علی آزاد بلگرامی، صص ۲۰۶–۲۰۵.

کیفیّتِ عجیبی بردم. الحق به این دردمندی کم‌کسی دیده شد. غرض تا در لاهور بودم اکثر قدم رنجه می‌نمود و اثرِ صحبتش بر ولوله و شورم می‌افزود. چند سال قبل ازین به جوارِ رحمتِ الهی پیوسته، در شهرِ مزبور مدفون گردید. دیوانش قریبِ ده دوازده هزار بیت است. خود اذعان داشت که مردمِ هندوستان به تکلّفِ تمام به فارسی تکلّم می‌نمایند تا به شعر گفتن چه رسد. در واقع اگر آن مغفور در ایران نشو و نما می‌کرد از اساطینِ سخنورانِ زمان می‌شد."[۳۹۶]

آفرین در تمامی قالب‌های ادبی به نیکویی شعر سروده است و به تعبیر محمّد قدرت‌الله گوپاموی در تذکره‌ی «نتایج الافکار»: "صاحبِ طبعِ متین، فقیرالله آفرین که لاهوری است، به نظم‌پردازی شایسته‌یِ تحسین بوده و به نغزگویی قابلِ آفرین، دیوانی ضخیم دارد."[۳۹۷]، و به گفته‌ی سیّد محمّدصدیق حسن‌خان بهادر، در تذکره‌ی «شمع انجمن»: "شاعری‌ست معنی‌آفرین و شایسته‌ی صدهزار تحسین و آفرین"[۳۹۸]؛

وی همان‌گونه که در کلام آزاد نیز گذشت، غیر از دیوان اشعار، دو مثنوی با عنوان «انبان معرفت» و «ناز و نیاز(داستان هیر و رانجها)» سروده است.

امّا متن ترکیب‌بند وی در بیست بند، بدین قرار است.

۳۹٦- «تذکره‌ی ریاض الشّعرا»، علیقلی بن محمدعلی واله داغستانی، ج ۱، صص ۳۰۹-۳۱۰.

۳۹۷- «تذکره‌ی نتایج الأفکار»، محمّد قدرت‌الله گوپاموی، ص ۹۰.

۳۹۸- «شمع انجمن»، امیرالملک سیدمحمد صدیق حسن‌خان بهادر، ص ۳٤.

ترکیب‌بند «آفرین»

۱

دل می‌طپد به یادِ شهیدانِ کربلا
جانم فدایِ همّتِ مردانِ کربلا
جبریل تا به آدمِ خاکی چمن‌چمن
هر لحظه از درودِ گل‌افشانِ کربلا
تا عرش خونِ دیده و دل موج می‌زند
از جانگدازِ یادِ شهیدانِ کربلا
با سرزمینِ مکّه ندادند این شرف
سازند سبحه خاکِ بیابانِ کربلا
صبر است کشتی و دمِ تسلیم ساحلش
تیغ است تیغ، موجه‌یِ عمّانِ کربلا
جایی که هست آلِ محمّد، فرشته کیست؟
از عرش هم بلند بُوَد شانِ کربلا
چون صبح موجِ لرزه شود برقِ خرمنم
یاد آیدم چو شامِ غریبانِ کربلا

دل سوخت در هوایِ حسین و حسن مرا
جان نیز از برایِ حسین و حسن مرا

۲

زین حشر ناگزیر که لرزد فلک هنوز

خون گریه می‌کند زِ پری تا مَلَک هنوز
پست و بلند زیر و بمِ سازِ ناله است
لبریزِ شیون است سما و سمک هنوز
در عالمِ مثال مگر دیده دیده است
دارد لباسِ شیونیان مردمک هنوز
آه این چه شورش است که بر داغِ عاشقان
از استخوانِ سوده فشاند نمک هنوز
زین غم چگونه صبر کند کس که می‌رسد
غم‌هایِ کهنه را غمِ نو در کمک هنوز
هر چند سنگسار به لعنت کنند خلق
دارد سرِ یزید هوایِ کتک هنوز
بی آه و اشک، طعنه به بی‌دردی‌ام مزن
آگه نه‌ای زِ سوزِ دلم یک‌به‌یک هنوز

دل سوخت در هوایِ حسین و حسن مرا
جان نیز از برایِ حسین و حسن مرا

۳

وقت است وقت، با دلِ نالان گریستن
مانندِ ابرِ شوق به سامان گریستن
دارم زِ سیل و چشم، دو شاهد که درگرفت
دامان و جیبِ کوه و بیابان گریستن

از عشق تا به حُسن، همه شورِ ماتم است
یعقوب تا به یوسفِ کنعان گریستن
هرگاه جلوه کرد به دل، یادِ کربلا
صف‌ها کشید با صفِ مژگان گریستن
دولاب باش و مشربِ دل اضطراب کن
با های‌هایِ شوق پریشان گریستن
نگذاشت در بساطِ دل، افسوس ناله‌ای
آن گریه کرده‌ایم که نتوان گریستن
از صبر نیست گر نمِ اشکم به دیده نیست
نگذاشته است آتشِ پنهان گریستن

دل سوخت در هوایِ حسین و حسن مرا
جان نیز از برایِ حسین و حسن مرا

۴

بی چشمِ تر مباش، که ایّامِ ماتم است
تا چون حباب در گرهت نقدی از دم است
دشمن به درد آمد و ابلیس خون گریست
هی این چه شیون و چه مصیبت به عالم است؟
سر کن درودِ ناله، گل‌افشانِ اشک باش
خون شو تمام دیده و دل گر تو را غم است
آتش در آن دلی که ازین غصّه آب نیست

پُرخاک باد رخنه‌یِ چشمی که بی‌نم است
الفاظِ تیره‌روز، معانیِ شکسته‌دل
هر سطرِ رویِ صفحه سرِ زلفِ درهم است
چون شعله‌یِ چراغ درین تندبادِ غم
بر فرقِ روزگار طپان، عرشِ اعظم است
افسرده‌دل نی‌ام، همه شکرِ محبّتم
گر سینه بی‌فغان و اگر دیده بی‌نم است

دل سوخت در هوایِ حسین و حسن مرا
جان نیز از برایِ حسین و حسن مرا

۵

فریاد ازین مصیبت و زین دردِ خونچکان
زخمِ هزار نشترِ الماس و نبضِ جان
این ظلم و این تعدّی و این بی‌مروّتی
فریاد ازین مصیبتِ نادیده کُن‌فکان
نالد چنین درونِ شکم چون دلِ جرس
اشک است یارِ قافله‌ی پیر و نوجوان
زین ماجرا نه خاک به خون شست رویِ خویش
کز غم هنوز جامه‌کبود است آسمان
زین برقِ شعله‌یِ فتنه که بر خشک و تر فتاد
دریاست آبِ دیده، جگرخون شده‌ست کان

دیگر زِ تلخکامیِ این ماجرا مپرس
حنظل دهان و زهرِ هلاهل شود بیان
در خلوتِ غمی که سپندم در آتش است
نامحرم است گریه و بیگانه‌ام فغان

دل سوخت در هوایِ حسین و حسن مرا
جان نیز از برایِ حسین و حسن مرا

۶

آهی که دل به یادِ امامین می‌زند
برقِ بلا به خرمنِ کونین می‌زند
در صبحِ حشر همچو شفق سرخ‌رو شود
هرکس که دم زِ مهرِ امامین می‌زند
ایزد زِ قهر چون سگِ دیوانه، خصم را
پیوسته سنگِ لعن به دارین می‌زند
فریاد کز کمانِ جفا چرخِ کینه‌توز
ناوک به سیّدینِ شهیدین می‌زند
از برق تا زِ لعنِ عدو تر نمی‌شود
گیرم زِ بیم غوطه به بحرین می‌زند
در شیونی که ناله‌یِ مرغانِ جنّ و انس
هر لحظه شعله‌ای در پرِ نسرین می‌زند
خون می‌شوم که ناله چرا سرنمی‌کشد

نی خونِ دیده موج زِ عینین می‌زند

دل سوخت در هوایِ حسین و حسن مرا
جان نیز از برایِ حسین و حسن مرا

۷

ماهِ محرّم آنچه توان کرد، ناله است
تیری که جایِ خود به نشان کرد، ناله است
می‌نال تا به این رسنت جا شود به عرش
رندی که کارِ عشق به جان کرد، ناله است
جز نوحه گردِ ظلمتِ غم را که می‌برد
روشن که شمعِ ماتمیان کرد، ناله است
سیراب کرده باغِ نیازم گدازِ شوق
از دیده جویِ خون که روان کرد، ناله است
در پنبه‌زارِ جان، شرر افشاند جوشِ اشک
با دل که کارِ مه به کتان کرد، ناله است
در سینه دل نماند که آهی توان کشید
ممنون مرا کسی که به جان کرد، ناله است

دل سوخت در هوایِ حسین و حسن مرا
جان نیز از برایِ حسین و حسن مرا

۸

نگذاشت غصّه، نامِ دلِ شاد بر زمین
گردید بهرِ حلقه‌یِ ماتم، فلک نگین
گر پایِ حکمِ دوست نمی‌بود در میان
دستِ جفایِ چرخ شکستی در آستین
کردند برگ‌ریزِ پر و بال بر فلک
قدسی‌نسب ملائکه از ماتمِ چنین
زین غصّه در عذاب، کسی همچو من مباد
گردیده هر رگم به بدن میلِ آتشین
ماند به شمعِ کشته سیه‌پوش کعبه‌اش
زین تندبادِ حادثه در بزمگاهِ دین
از بس‌که تلخ‌کام ازین بیش غصّه شد
چون مار موجِ زهر بود، موجِ انگبین
پنهان چو آتشِ تهِ خاکسترم هنوز
یعنی به آرمیدگی ظاهرم مبین

دل سوخت در هوایِ حسین و حسن مرا
جان نیز از برایِ حسین و حسن مرا

۹

زین صرصرِ بلا که جگر باخت روزگار
قندیلِ عرش ریخت چنان کز درخت بار
گردد زبان چو کوره‌یِ حدّاد، شعله‌خیز

این برقِ فتنه‌گر به زبان آورد گزار
داغم ازین مصیبتِ عظمی همین نه من
در دود و آتش‌اند اگر لیل و گر نهار
جان‌ها خراب قالبِ بی‌جان خراب‌تر
تصویر شست نقشِ خود از چشمِ اشکبار
یک دانه دل نماند کزین برقِ غم نسوخت
در هیچ خرمنی نفتد یا رب، این شرار
واکرده نسخه‌یِ قصص‌الانبیا بود
از سویِ کربلا چو غباری شود دچار
هرچند هرکسی به هوایی زِ جا رود
غم‌هایِ روزگار بُوَد گرچه بی‌شمار

دل سوخت در هوایِ حسین و حسن مرا
جان نیز از برایِ حسین و حسن مرا

۱۰

زین ماجرا که آفتِ ادراک شد شنید
از گریه عینِ علم بود دیده سفید
از زخمِ خونچکانِ شهیدانِ کربلا
ماند به آن انار که از پختگی چکید
دیگر زِ ابرِ فتنه ندانم چه برق جست
کآتش چو رنگ در گلِ هر قطره خون دوید

خون شد خرد زِ دیده‌یِ اندیشه پاک ریخت
زین فتنه‌خیزِ حادثه چاره ناپدید
زین غم زِ خامه‌یِ حرف فتد اشکِ لاله‌گون
خونابِ ارغوان چکد از شاخِ مشکِ بید
کس چون رقم زند که درین ماجرا سخن
یک قطره خون شد از سرِ نوکِ قلم چکید
تا هست قوّتِ صلواتم هجومِ شوق
فرصت نمی‌دهد که کنم لعن بر یزید

دل سوخت در هوایِ حسین و حسن مرا
جان نیز از برایِ حسین و حسن مرا

۱۱

از دستبردِ چرخ و سبک‌دستیِ قضا
هر سال تازه می‌شود این کهنه‌ماجرا
کافرمزاج سنگ‌دلان هی چه کرده‌اند
نی بیمِ بازپرس و نه اندیشه‌یِ جزا
زین ماجرا هنوز ندامت کشد فلک
زین غم هنوز دستِ تأسّف زند قضا
جز انبیا که دید جفایی که دیده‌اند
این بسملانِ قدس، شهیدانِ کربلا
ناز و نیازِ عشق بود، ورنه نامشان

احیایِ مرده باشد و هر درد را دوا
هرچند جزع و فزع نباشد تهی زِ اجر
مقدور تا بود صلوات است مدعا
فریاد! عالمی به خروش است و من خموش
در اینچنین مصیبتِ عظمی چرا، چرا؟

دل سوخت در هوایِ حسین و حسن مرا
جان نیز از برایِ حسین و حسن مرا

۱۲

از حرفِ ماجرایی حسین و غمِ حسن
چون زخمِ تازه، چشمه‌یِ خون می‌شود دهن
ماهِ محرّم آمد و یادِ زمانه داد
واویلنا خروش برآمد زِ مرد و زن
در عالمِ خیال، خرد منشیانه دوش
می‌خواست زین مصیبتِ عظمی رقم زدن
معنی زِ لفظ خاکِ سیه می‌کند به سر
بین‌السّطور چاکِ گریبان زده سخن
خواهم همین زِ بخت مدد کز گلِ درود
پیوسته صبح و شام رسانم چمن چمن
آگه زِ حالِ خویش نی‌ام، سخت بیدلم
از برقِ این نهیبِ شوم بس‌که دنگ من

هنگامه‌سازِ جوشِ طپش، آهِ دل چه شد؟
زین پیش همچو شمع، چه خلوت، چه انجمن

دل سوخت در هوایِ حسین و حسن مرا
جان نیز از برایِ حسین و حسن مرا

۱۳

زین ماجرا وجود و عدم گریه می‌کند
دستِ طپش به گردنِ هم گریه می‌کند
از کاینات دود برآورد های‌های
کرسی و عرش و لوح و قلم گریه می‌کند
خلدش حلال و آتشِ دوزخ شود حرام
زین درد هر که یک‌دوسه دم گریه می‌کند
برقِ جهان‌گداز همین شیون است و بس
حالِ عرب مپرس، عجم گریه می‌کند
زین ماجرا که خرد و بزرگ از درِ خروش
مورِ ضعیف ناله و جم گریه می‌کند
زین غصّه وایِ دل که زِ محرومیِ حضور
در خاک هم ندیم و ندم گریه می‌کند
خاموشی‌ام گمان نبری کز فسردگی است
در ماتمی که دیر و حرم گریه می‌کند

دل سوخت در هوایِ حسین و حسن مرا

جان نیز از برایِ حسین و حسن مرا

۱۴

وقت است آتشین‌روش ناله سر کنید
سوزانِ شوق یک مژه چون شمع تر کنید
رسم است هر درخت پس از سال بر دهد
نخلِ فغان زِ لختِ جگر بارور کنید
شاید قبولِ مصرعِ آهی کند سپند
افشان زِ خونِ دیده بیاضِ سحر کنید
بر ساز و برگِ عیش و طرب پشتِ پا زنید
شرمی زِ رویِ حضرتِ خیرالبشر کنید
سازید خاک بسترِ راحت چو نقشِ پا
در مشقِ ناله، کسبِ هوا چون شرر کنید
باشید شب در آب و در آتش زِ اشک و آه
چون شمع، صبح خاکِ مذلّت به سر کنید
تا پر زند سخن، نفسم دود می‌کند
اندک به من زِ دیده‌یِ باطن نظر کنید

دل سوخت در هوایِ حسین و حسن مرا
جان نیز از برایِ حسین و حسن مرا

۱۵

یا رب! چه شد که شوق به سامان نمی‌رسد
آهم به لب، سرشک به مژگان نمی‌رسد
دستی به جیبِ چرخ فغانم نمی‌زند
اشکِ شکسته‌پای به دامن نمی‌رسد
بویی نمی‌رسد، گلِ داغی نمی‌دمد
دودِ اثر زِ آتشِ پنهان نمی‌رسد
خونابِ دل، نگارِ گریبان نمی‌شود
لختِ جگر به دامنِ مژگان نمی‌رسد
صرفِ شکست هرکه درین غم نمی‌شود
چون توتیا به چشمِ عزیزان نمی‌رسد
بر رویِ دل زِ چاک، دری وا نمی‌شود
دستِ مرا چه شد به گریبان نمی‌رسد
معلوم شد که مهر و وفا کرد کارِ خویش
سهل است گر سرشک به مژگان نمی‌رسد

دل سوخت در هوایِ حسین و حسن مرا
جان نیز از برایِ حسین و حسن مرا

۱۶

کارم تمام از دلِ ناشادِ من شود
بیدار، بختِ خفته به فریادِ من شود
روشن‌سوادتر شود از شمعِ آفتاب

دل‌مرده‌ای که زنده به ارشادِ من شود
عجزم تمام و تشنه‌یِ موجِ ترحّمم
شمشیر آب در کفِ جلّادِ من شود
هرگه به پادشاهِ شهیدانِ کربلا
ماتم‌طرازِ شوقِ خدادادِ من شود
اشکم زِ تاجِ عرش زند موج چون گهر
گردون، سپندِ شعله‌یِ فریادِ من شود
بی‌کینه، آفرین، نبود لطفِ روزگار
ترسم که صیدِ کس، دلِ ناشادِ من شود
حرفم خطاست، دهر کدام است، چرخ کیست؟
تا آنکه برقِ خرمنِ ایجادِ من شود

دل سوخت در هوایِ حسین و حسن مرا
جان نیز از برایِ حسین و حسن مرا

۱۷

ذوقِ صفایِ وقت چو صیدی شد از کمند
چون گردباد کرد کدورت عَلَم بلند
آه این چه ماتم است که گلزارِ روزگار
نیلوفری بهار شد از نیلگون پرند
عام است بس‌که آتشِ این غم نمی‌کشد
جز "یا حسین" شعله‌صدایی زِ دل سپند

پشتِ فلک دوتاست که هی! این چه ماجراست
روی زمین نخورد چنین سیلیِ گزند
قدسی‌نژاد تخت‌نشینانِ کربلا
در خاکِ غربت‌اند طپان، زار و مستمند
در یک اثر زِ حکمتِ این ماجرا نیافت
هر چند سعی خونِ جگر شد زِ چون و چند
حیرت خموش کرد مرا، ورنه پیش ازین
پیوسته ناله‌خیز چو نی بود بندبند

دل سوخت در هوایِ حسین و حسن مرا
جان نیز از برایِ حسین و حسن مرا

۱۸

ای خسروان! که دین زِ شما صاحب‌آبروست
با آب همچو گوهر و چون گل به رنگ و بوست
امکانِ تنگ‌حوصله درکش نمی‌کشد
دانا علوِّ قدرِ شما را خدا نکوست
گیرم به سجده فرش کند جبهه‌یِ نیاز
رویِ سیاه همچو نگین، حاصلِ عدوست
بلبل به ناله آمد و گلشن به خون طپید
گل سینه چاک کرده و سنبل گشاده‌موست
پاییست قهرِ دوست که بر دیده جایِ اوست

دستی‌ست تیغِ یار که در گردن آرزوست
پیرِ دومو زمانه زِ روزِ و شبِ خود است
زین ماجرا که دیده‌یِ کونین همچو جوست
سوز و گدازِ عشق به خاموشی‌ام کشید
خوش باده‌ای‌ست درد که بی‌دُردِ گفت‌وگوست

دل سوخت در هوایِ حسین و حسن مرا
جان نیز از برایِ حسین و حسن مرا

۱۹

آه آن زمان که تیغ به کفِ مرتضا رسد
داور به دادِ حضرتِ خیرالنّسا رسد
چون ذوالفقارِ قهرِ دوبالایِ روزگار
ای کافرانِ دشمنِ دین! بر شما رسد
عرشِ خدا سلام و فلک سجده می‌کند
تا خود علوِّ شأنِ شهیدان کجا رسد
تا دستگاهِ منصبِ قربِ شما کراست؟
تشریفِ پای‌بوسِ شما تا که را رسد
روزی رسد که تنگ شود عرصه‌یِ قبول
روزی رسد که کارِ عمل بر جزا رسد
افتد عدو به دوزخِ گندِ نفاقِ خویش
از جامِ صدق، رزقِ محبّان صفا رسد

در درس‌گاهِ عشق که تکرار، رسم نیست
تقریر خامشی‌ست چو نوبت به ما رسد

دل سوخت در هوایِ حسین و حسن مرا
جان نیز از برایِ حسین و حسن مرا

۲۰

زین غم که نیش زد به رگِ جانم، «آفرین»
خونابِ دل دویده به دامانم، «آفرین»
گاهی خیالِ گریه و گاهی هوایِ آه
سر می‌دهد به کوه و بیابانم، «آفرین»
چون ابر، جایِ قطره زِ من درد می‌چکد
آشفته‌تر زِ اشکِ یتیمانم، «آفرین»
هرگه که سر زند زِ کسی حرفِ کربلا
دامن زند بر آتشِ پنهانم، «آفرین»
دستم به دشمنانِ لعین چون نمی‌رسد
هر لحظه از درودِ گل‌افشانم، «آفرین»
منّت‌کشم زِ عشق که طوفان‌گدازِ شوق
سیراب کرده گلشنِ ایمانم، «آفرین»
زین پیش، ناشتا شکنِ غصّه بود دل
کارِ جگر فتاد به دندانم، «آفرین»

دل سوخت در هوایِ حسین و حسن مرا

جان نیز از برایِ حسین و حسن مرا[399]

حزین لاهیجی

شیخ محمّدعلی ابن ابی‌طالب لاهیجی(۱۱۸۰-۱۱۰۳ ه.ق.)[400] متخلّص به «حزین» از بزرگ‌ترین علمای شاعر و عرفای سخنور دوره‌ی متاخّر صفوی و از احفاد شیخ زاهدِ گیلانی[401]–قدّس سرّه– می‌باشد.

پدر حزین، در بیست سالگی جهت تحصیل علوم به اصفهان مهاجرت می‌کند و حزین در این شهر به دنیا آمده است و به مانند پدر به تعلّم علوم دینی و ادبی، نزد اساتید بزرگ حوزه‌ی علمی اصفهان پرداخت. پس از درگذشت پدرش و در سال ۱۱۳۵ ه.ق. که اصفهان به دست افاغنه سقوط می‌کند، حزین از اصفهان خارج می‌گردد و پس از سال‌ها سفر از شهری به شهر دیگر در ایران، دست تقدیر، او را، که با نادرشاه افشار سرِ ستیز داشت، به تبعیدی بدون بازگشت به هند رهسپار می‌کند و او پس از سیر در شهرهای مختلف هند نهایتاً در بنارس سکنی می‌گزیند و تا آخر عمرش در خانقاهی که خود بنا کرده بود، به سر برد و همانجا نیز به خاک سپرده شد. هرچند او مورد عنایت و احترام مردم

۳۹۹– «پادشاه است حسین(نمونه‌هایی از مناقب و مراثی حضرت امام حسین –علیه السّلام– در هند و سند)»، سیّد عبدالرّضا موسوی، صص ٤٤-٥٧.

٤۰۰– درخصوص وی ر.ک. مقدّمه‌ی «دیوان حزین لاهیجی(به انضمام تاریخ و سفرنامه‌ی حزین)»، محمدعلی بن ابی‌طالب صص سی‌ودو–پنج و صص ۵۹۹-۵۰۹ و «فرهنگ سخنوران»، دکتر ع. خیّام‌پور، ج ۲، صص ۹۷۹-۹۷۸.

٤۰۱– پیر و مرادِ شیخ صفی‌الدّین اردبیلی–قدّس سرّه–، نیای سلسله‌ی صفویّه.

هندوستان و محمّدشاه گورکانی قرار می‌گیرد امّا همیشه احساس ناخوشی در غربت و دوری از وطن داشته است. آذر بیگدلی نیز در تذکره‌ی «آتشکده»(تاریخ تألیف: ۱۱۹۳-۱۱۷۴ ه.ق.) خلاصه‌ی زندگانی او را چنین گزارش می‌دهد: "حزین، اسمش شیخ محمّدعلی، اصلش از لاهیجان و در اصفهان نشو و نما یافته در اواسطِ عمر به سفرِ هند رفته و در آنجا اساسِ ارشاد فرو چیده در کمالِ استغنا به خوشی میگذرانیده، در آنجا فوت شده است."[۴۰۲]

واله‌ی داغستانی که معاصر و معاشر شیخ حزین بوده است، در تعریف سخنوری شیخ در «ریاض الشّعراء»(تاریخ تألیف: ۱۱۶۱ ه.ق.) می‌نویسد: "در حُسنِ تقریر و صفایِ تحریر یگانه‌یِ عصر و در سخنوری فسانه‌یِ دهر است. الحق امروز سخندانی مثلِ او در رویِ زمین وجود ندارد، پایه‌یِ سخن را به جایی رسانیده که شهبازِ اندیشه در تصوّرِ رفعتش پر می‌ریزد. جامعِ انواعِ طرزِ سخن و حاویِ اقسامِ روشِ این فن در عهدِ خودِ اوست."[۴۰۳]

شیخ طبعی بلند داشته است، به بیان میرحسین دوست سنبهلی مرادآبادی از معاصرین او در «تذکره‌ی حسینی»(تألیف‌شده در ۱۱۶۳ ه.ق.): "محمّدحزین –سلّمه الله– از اولادِ شیخ زاهدِ گیلانی‌ست که سلسله‌ی صفویّه را به ایشان ارادت است. اصلش از لاهیجان است و

۴۰۲– «آتشکده‌ی آذر(تذکره‌ی شعرای فارسی زبان تا آخر قرن دوازدهم هجری)»، لطفعلی‌بیگ آذر بیگدلی، ج ۱، ص ۳۷۷.

۴۰۳– «تذکره‌ی ریاض الشّعرا»، علیقلی‌بن‌محمدعلی واله داغستانی، ج ۱، ص ٦۳۲.

مولدش اصفهان، بنابر تقلّبِ اوضاعِ ایران پیش از آمدنِ نادرشاه به هندوستان واردِ دارالخلافه‌ی شاهجهان‌آباد شده در کمالِ احتشام و عزّت استغنای گذرانید، پادشاهِ فردوس‌آرامگاه مکرّر درخواستِ آمدنِ خود به دیدنِ شیخ نمود، قبول نکرد و به ملاقات راضی نشد و از مالِ هندوستان به چیزی نمی‌گرفت تا آن‌که عمدهٔ الملک امیرخان آنجا از اله‌آباد آمده اعتقاد به هم رسانیده سند چند لک دام به طریقِ مددِ خرج درست کرده آورد و التماسِ قبول نمود از آنجا به تحقیق ربط درست شده بود، ردِّ آن نفرمود، نوّابِ مشارالیه آن سند را به شخصی تفویض کرده که مالاتِ حاصلاتِ آن را فصل به فصل عائدِ سرکارِ شیخ نماید و الحال در بنارس سکونت دارد و در فنِّ شعر او را یدِ بیضاست به طورِ قدیم و جدید و در حُسنِ مجاورت بی‌نظیر است؛ خطِّ ثلث و نسخ و رقاع و شکسته در نهایتِ جودت می‌نویسد و زند و پازند درست می‌داند و از غرائبِ علوم بهره‌مند است."[404]

داستان سرقتِ ادبی اشعارِ او در دوره‌ی معاصر هم قابل توجّه است و هم جالب؛ قضیّه ازین قرار است که شخصی با تخلّص «غوّاص» اشعار حزین را تغییر تخلّص داده و در مجلّات و محافل ادبی به نام خود منتشر می‌سازد، همگان این اشعار را پسندیده و " نیما یوشیج، پیشاهنگِ شعرِ نو فارسی می‌گوید: «بزرگ‌ترین غزل‌سرایی که تا کنون دیده‌ام، اوست» و شهریار، استاد بی‌همتای غزلِ معاصرِ ما گفت: «او استادِ شعر و ادب و پیرِ طریقت است. من سوز و حالی که در اشعارِ این استادِ بزرگ دیده‌ام در

۴۰۴- «تذکره‌ی حسینی»، میرحسین دوست سنبهلی، ص ۱۰۶.

آثارِ هیچ‌یک از شعرایِ کنونی مشاهده ننموده‌ام.»"[405] مدّتی بعد استاد محمّدرضا شفیعی کدکنی متوجّه می‌شود این اشعار از حزین لاهیجی است و حتّی دیوان او در هند، در دوره‌ی معاصر، به چاپ نیز رسیده است، لذا موضوع سرقت را مطرح می‌کند و همین، سبب تالیف کتابی با عنوان «حزین لاهیجی، زندگی و زیباترین غزل‌های او» گردید که بعدتر با نام «شاعری در هجومِ منتقدان(نقدِ ادبی در سبکِ هندی پیرامونِ شعر حزین لاهیجی)» تکمیل و منتشر شد که بهترین منبع برای شناخت حزین و شعر اوست. این قضیه سبب خیری می‌شود که شاعری توانمند و طراز اوّل در طرز تازه، که در عهد خود در ایران و هندوستان نام‌آور بوده است ولی در پرده‌ی گمنامی و اختفای روزگار بود، به درآید و نام و آثارش بار دیگر بدرخشد.

حزین، به غیر از کلیّات دیوان اشعار، چهار مثنوی با نام‌های «صفیر دل»، «چمن و انجمن»، «مطمع الانظار» و «تذکرهٔ العاشقین(ساقی‌نامه)» سروده است. وی تذکره‌ای در احوال شعرای دوران خویش با نام «تذکرهٔ المعاصرین» مشهور به «تذکره حزین» تالیف نموده است و همچنین وقایع زندگانی خویش را در اثری که با عنوان «تاریخ و سفرنامه‌ی حزین» شناخته می‌شود به تحریر درآورده است. در علوم و فنون گوناگون عرفان، حکمت، تفسیر، حدیث، کلام، علوم ادبی و ... حزین قریب دویست رساله و حاشیه به زبان عربی و فارسی، از جمله حاشیه و شرح بر

٤٠٥- «شاعری در هجوم منتقدان(نقد ادبی در سبک هندی پیرامون شعر حزین لاهیجی)»، دکتر محمّدرضا شفیعی کدکنی، ص ١٣.

«تجرید»، حاشیه بر الهیّات «شفا»، رساله‌ی «مدارج حروف»، رساله‌ی «تحقیق غنا»، رساله‌ی «تجرّد نفس»، «کنه المرام(در قضا و قدر)»، «تفسیر الاسماء»، «آداب العزلهٔ»، «بشارهٔ النّبوّهٔ»، «رسالهٔ الامامهٔ»، «التّحلیهٔ و التّجلیهٔ»، «آداب الدّعوهٔ و الأذکار» و ... دارد.

نقل ابیاتی از مثنوی «چمن و انجمن» حزین در مناجات و منقبت، جهت اثبات قدرت سخنوری و معرفت او بسنده است.

خداوندا! درین دیرینه‌منزل
دری نشناختم غیر از درِ دل
ندانستم رهی جز راهِ عشقت
گواهِ من دلِ آگاهِ عشقت
برین در حلقه کردم چشمِ امّید
ازین در، رخ نخواهم تافت جاوید
چنین رسم است نخجیرافکنان را
که چون خَستَند صیدِ ناتوان را
زِ خاکش چست برگیرند و چالاک
کنندش زینتِ آغوشِ فتراک
در این وادی من آن صیدِ زبونم
که تیغت از ترّحم ریخت خونم
طپان در خاک و خونم مضطرب‌حال
زبان از شرمِ ناشایستگی، لال
چو شمع از پای تا سر، اشک و آهی

به راهِ مرحمت، عاجز نگاهی
که گردد سایه‌گُستَر نخلِ آمال
گشاید پر همای اوجِ اقبال
به این خوش می‌کنم کامِ دلِ خویش
که خواهی برگرفتن بِسمِلِ خویش
کرم‌ها کرده‌ای بر ناپسندان
نوازش‌هاستت با مستمندان
چه باك از ناقبولی‌های خویشم
که هستی بی‌نیاز از کفر و کیشم
به عالم تا درِ فیضِ تو باز است
کفِ امّیدواری‌ها فراز است
اگر بگذاریم در قهر، جاوید
نمی‌گردد دلم یك ذرّه نومید
به امّیدی که در جان و دل از تُست
به آشوبی که در آب و گِل از تُست
که بخشایی دلم را فیضِ سرمد
به سرخیلِ سرافرازان، محمّد

نخستین مظهرِ حُسنِ الهی
گرامی گوهرِ دیهیمِ شاهی
قدم‌سای بساطِ قابِ قوسین
عبیرِ جیبِ حورش گردِ نعلین

شفاعت‌سنجِ مُشتی تیره‌روزان
درین تاریک‌شب شمعِ فروزان
فرازِ اوجِ عرشش چترِ شاهی
کمین خرگاهش از مه تا به ماهی
سر و سرخیلِ مقتولانِ درگاه
دلش خلوت‌سرایِ «لی مع الله»
جمالش آفتابِ لایزالی
صفاتش ذاتِ نورِ ذوالجلالی
مهِ تابنده، خورشیدِ دل‌آرا
زِ نقص آئینه‌یِ ذاتش معرّا
ادا دانِ رموزِ کبریایی
به او ختمِ کتابِ آشنایی
ردایِ خواجگی افکنده بر دوش
به راهش چشمِ چرخِ سرمه‌ای‌پوش
بُراقِ برق‌سیرش وز تکاپو
عبیر افشانده حوران را به گیسو
عنان آورده در یک‌جا فراهم
زمامِ اختیارِ هر دو عالم
زِ برقِ تیغش ایمان گوهرافروز
شبِ کفر از فروغِ جوهرش روز
زبانش مظهرِ آیاتِ تنزیل
طوافِ درگهش معراجِ جبریل

به طوفان می‌دهد عفوِ فراوان
هزاران همچو ما آلوده‌دامان

پس از نعتِ رسولِ حق‌سپاسی
که سنجد کلکِ فکرِ حق‌شناسی؟
نباشد جز ثنایِ شاهِ مردان
که حق جانِ نبی خواندش به قرآن
طرازِ مسندِ هارونیِ او
به عالم کرده فاش افزونیِ او
قبولِ بندگی او را مسلّم
کم از یک ضربتش طاعاتِ عالم
شد از جَهدَش شُمارِ کفر، باطل
به بازویش رسول‌الله قوی‌دل
وجودش مظهرِ سرِّ الهی
به تخمیرش یدِ قدرت مباهی
سرافرازان، گدایانِ درِ او
شهنشاهان غلامِ قنبرِ او
زِ حق ممدوحِ مدحِ «لا فتی» اوست
وز او مخصوص نصِّ «هَل اَتی» اوست
قضا را کرده حُکمش دست، کوتاه
به جیبِ آستینِ او یدالله[۴۰۶]

[۴۰۶]- «دیوان حزین لاهیجی»، محمدعلی بن ابی‌طالب حزین،صص ۴۰۱-

و امّا متن ترکیب‌بند وی در هفت بند، بدین قرار است.

ترکیب‌بند «حزین»

۱

طوفانِ خون ز چشمِ جهان جوش می‌زند
بر چرخ نخلِ ماتمیان دوش می‌زند
یا رب شبِ مصیبتِ آرام‌سوزِ کیست
امشب که برقِ آه، رهِ هوش می‌زند
روشن نشد که روزِ سیاهِ عزایِ کیست
صبحی که دم ز شامِ سیه‌پوش می‌زند
آیا غمِ که تنگ کشیده‌ست در کنار
چاکِ دلم که خنده‌یِ آغوش می‌زند
بیهوش‌دارویِ دلِ غمدیدگانِ بُوَد
آبی که اشک بر رخِ مدهوش می‌زند
ساکن نمی‌شود نفَسِ ناتوانِ من
زین دشنه‌ها که بر لبِ خاموش می‌زند
گویا به یاد تشنه‌لبِ کربلا، حسین
طوفانِ شیونی ز لبم جوش می‌زند

تنها نه من، که بر لبِ جبریل نوحه‌هاست

۳۹۶.

گویا عزایِ شاهِ شهیدانِ کربلاست

۲

شاهی که نورِ دیده‌یِ خیرالانام بود
ماهی که بر سپهرِ معالی تمام بود
شد روزگار در نظرش تیره از غبار
بادِ مخالف از همه سو بس‌که عام بود
آب از حسین برّد و خنجر دهد به شمر
انصافِ روزگار ندانم کدام بود
آبی که خار و خس همه سیراب از آن شدند
آیا چرا بر آلِ پیمبر حرام بود
خونِ دیده‌ها چگونه نگرید بر آن شهید؟
کز خون به پیکرش کفن لعل‌فام بود
دادی به تیر و نیزه تن پاره‌پاره را
زان رخنه‌ها چو صیدِ مرادش مدام بود
آن خضرِ اهل‌بیت به صحرای کربلا
نوشید آبِ تیغ ز بس تشنه‌کام بود

تفتند ز آتشِ عطش آن لعلِ ناب را
سنگین‌دلان مضایقه کردند آب را

۳

ای مرگ، زندگانی ازین پس وبال شد
جایی که خونِ آلِ پیمبر حلال شد
مهرِ جهان‌فروزِ امامت به کربلا
از بارِ درد، بَدْرِ تمامش هلال شد
شاخِ گلی ز باغِ رسالت به خاک ریخت
زین غم زبانِ بلبلِ گوینده لال شد
افتاده بین به خاکِ امامت ز تشنگی
سروی کز آبِ دیده‌یِ زهرا نهال شد
تن زد درین شکنجِ بلا تا قفس شکست
بر اوجِ عرش طائرِ فرخنده‌بال شد
شبنم به باغ نیست که از شرمِ تشنگان
آبی که خورد گل، عرقِ انفعال شد
از خونِ اهل‌بیت که شادند کوفیان
دل‌هایِ قدسیان همه غرقِ ملال شد

آن ناکسان ز رویِ که دیگر حیا کنند
سبطِ رسول را چو سر از تن جدا کنند

۴

خونین‌لوایِ معرکه‌یِ کارزار کو؟
میدان پر از غبار بود، شهسوار کو؟
واحسرتا که از نفسِ سردِ روزگار

افسرده شد ریاضِ امامت، بهار کو؟
زان موج‌ها که خونِ شهیدان به خاک زد
طوفانِ غم گرفته جهان را، غبار کو؟
اشکی که گردِ محنتِ خاطر برد کجاست؟
آهی که پاک بسترد از دل غبار کو؟
تا کی خراشِ دیده و دل خار و خس کند
آخر زبانه‌یِ غضبِ کردگار کو؟
کو مصطفی که پرسد از این امّتِ عنود
کای خائنان، ودیعتِ پروردگار کو؟
کو مرتضی که پرسد از این صرصرِ ستم
بود آن گلی که از چمنم یادگار کو؟

ای شورِ رستخیزِ قیامت! درنگ چیست؟
آگه مگر نه‌یی که به عالم عزایِ کیست؟

۵

ای دل چه شد که از جگر افغان نمی‌کشی
آهی به یادِ شاهِ شهیدان نمی‌کشی
سرها جدا فتاده، تنِ سروران جدا
در کربلا سری به بیابان نمی‌کشی
در ماتمی که چشمِ رسول است خون‌فشان
از اشک، غازه بر رخِ ایمان نمی‌کشی

کردند بر سنان سر آن سروران و تو
لختِ جگر به خنجرِ مژگان نمی‌کشی
دستت رسا به نعمتِ الوانِ عشق نیست
تا آستین به دیده‌یِ گریان نمی‌کشی
هامون چرا نمی کنی از موج اشک، پر؟
این فوج را به عرصه‌یِ میدان نمی‌کشی
شرمی چرا نمی‌کنی از خونِ اهل‌بیت؟
ای تیغِ کین سری به گریبان نمی‌کشی

داد از تو ای زمانه‌یِ بیدادگر که باز
شرمنده نیستی ز ستم‌هایِ جانگداز

۶

نخلِ تری به تیشه‌یِ عدوان فکنده‌ای
از پا ستونِ کعبه‌یِ ایمان فکنده‌ای
از تشنگی سفینه‌ی آلِ رسول را
در خاک و خون، به لجّه‌یِ طوفان فکنده‌ای
ای خیره‌سر ببین که سرِ انور که را
در کربلا چو گوی به میدان فکنده‌ای
از خنجر ستیزه‌ی هر زاده‌یِ زیاد
بس رخنه‌ها به سینه‌ی مردان فکنده‌ای
شرمت ز کرده باد که گیسویِ اهل‌بیت

در ماتمِ حسینِ پریشان فکنده‌ای
آتش به دودمانِ رسالت زدی و باز
خصمی به خانواده‌یِ ویران فکنده‌ای
دامانِ خاکِ تیره ز خون شد شفق‌نگار
طرحِ خصومتی به چه سان فکنده‌ای

جان‌هایِ مستمند نگردند شادکام
قهرِ خدا اگر نکشد تیغِ انتقام

۷

خون از زبانِ خامه «حزین» این‌قدر مریز
دستی به دل گذار درین شورِ رستخیز
خامش نشین دلا که به جایی نمی‌رسد
با روزگار خصمی و با آسمان ستیز
آسودگی محال بود در بسیطِ خاک
مریخ دشنه دارد و رامح سنانِ تیز
تن زن درین شکنجِ تن و صبر پیشه کن
گیرم که پایِ سعی بود کو رهِ گریز
عبرت ترا بس است از احوالِ رفتگان
زندانیِ حیات بود یوسفِ عزیز
یا رب به جیبِ چاکِ جوانانِ پارسا
یا رب به نورِ سینه‌یِ پاکانِ صبح‌خیز

یا رب به اشکِ چشمِ یتیمانِ خسته‌دل
یا رب به خونِ گرمِ جگرهایِ ریزریز

کز قیدِ جسمِ تیره چو جان را رها کنی
حشرِ مرا به زمره‌یِ آلِ عبا کنی[۴۰۷]

فقیر دهلوی

سیّد شمس‌الدّین شاهجهان‌آبادی(۱۱۸۳-۱۱۱۵ ه.ق.)[۴۰۸] متخلّص به «فقیر» از شعرای نام‌دار زبان فارسی در هند به شمار می‌رود که در دهلی به دنیا آمد و در همان شهر به فراگرفتن دانش و ادب پرداخت و به زودی در نظم و نثر و دانش‌های ادبی، خاصّه علوم بلاغی نام برآورد. در سی‌وپنج سالگی دست از تعلّقات دنیوی کشید و به سیاحت به جانب دکن رفت و پنج سال در اورنگ‌آباد ماند. در این شهر با میرزا محمّدرضا همدانی(متوفّی ۱۱۵۹ ه.ق.)[۴۰۹] ملقّب به قزلباش‌خان و متخلّص به «امید» طرح دوستی ریخت و سپس به دهلی(شاهجهان‌آباد) بازگشت و با رجال دولت نظیر عمادالملک فیروزجنگ و علی‌قلی‌خان داغستانی تقرّب داشت، لیکن چندی بعد در اکبرآباد گوشه‌ی عزلت گزید.

۴۰۷- همان، صص ۴۷۵-۴۷۷.

۴۰۸- درخصوص وی ر.ک. «تاریخ ادبیّات در ایران»، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ۵، بخش ۲، صص ۱۴۲۰-۱۴۱۷ و «فرهنگ سخنوران»، دکتر ع. خیّام‌پور، ج ۲، ص ۷۱۵.

۴۰۹- درخصوص وی ر.ک. «تاریخ ادبیّات در ایران»، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ۵، بخش ۲، صص ۱۴۱۷-۱۴۱۴ و «فرهنگ سخنوران»، دکتر ع. خیّام‌پور، ج ۱، ص ۹۱.

تعریف سخنوری وی را بایست از علی‌قلی بن محمّدعلی واله‌ی داغستانی(۱۱۷۰-۱۱۲۴ ه.ق.)، شاعر و تذکره‌نگار شهیر که دوست صمیمی و معاشر او بوده است، شنید؛ وی در «ریاض الشّعراء» که به سال ۱۱۶۱ ه.ق. تالیف یافته است، در توصیفِ وی می‌نگارد:

"میر شمس‌الدّین فقیر عبّاسی دهلوی؛ قدوه‌یِ افاضلِ زمان و اسوه‌یِ سخنورانِ جهان است. تولّدِ شریفش در سنه‌یِ ۱۱۱۵ در دارالخلافه‌یِ شاهجهان‌آباد واقع شده. در خدمتِ علمایِ عصر تحصیلِ مراتبِ علم نموده، در عربیّت و فقه و کلام و حدیث و تصوّف اعجوبه‌ی زمان و نادره‌یِ دوران گردیده. با این همه مراتبِ فضل و کمال در نهایتِ بی‌تکلّفی و بی‌تعیّنی با قاطبه‌یِ خلق سلوک می‌نماید، بلکه به طرزی حالِ خود را از مردم پوشیده که بیگانگان را گمانِ سوادِ فارسی به او نمی‌رود تا به مراتبِ دیگر چه رسد، چنان‌چه این بیتش مصداقِ حالِ اوست:

به چه صورت به من فتد نگهت
سر و شکلِ نظرفریبم نیست

در فهمِ دقایق طبعِ وقّادش کالبدرِ فی الدّجی و در دریافتِ حقایق ذهنِ نقّادش کالشّمس فی السّماء است. نعم ما قیل:

او چو ابرِ کرم به فرقِ جهان
زیرکان چون صدف گشاده دهان

هفده سال قبل از تحریرِ این اوراق ترکِ اسباب و عوایق نموده، ملبّس به لباسِ درویشان شده به تماشایِ دکن تشریف برده بود. مدّت پنج سال اکثرِ بلادِ آن مُلک را دیده به شوقِ دیدنِ والده‌یِ پیرِ خود مراجعت به دهلی نمود تا حال در شهرِ مزبور سکونت دارد. امرا و اعاظمِ این شهر در توقیرش فروگذاشت نمی‌نمایند. اگرچه در خورِ فضایل و خصایلِ آن آنچه از این مردمِ کوته‌نظر به عمل می‌آید ذلّت است، لیکن به قدرِ دانشِ خود در پاسِ احترامش قصور جایز نمی‌دارند:

کو همچو منی که قدرِ من بشناسد

خصوصیّت و محرمیّتش با راقمِ حروف از آن گذشته که از عهده‌یِ تحریرِ آن توان برآمد. مرهم‌نهِ سینه‌یِ افگار و غم‌خوارِ دلِ بیمارم درین محنت‌کده‌یِ غربت اوست. هرگاه به حسبِ اتّفاق و ضرورت در عرضِ ماهی دو سه روز، اراده‌یِ مفارقت نماید –تا به جهتِ ملاقاتِ وابستگانِ خود مهاجرت گزیند- جامه‌یِ صبرم چاک و شعله‌یِ آهم به افلاک می‌رسد..."[410]

تذکره‌نگار شهیر هندی، سراج‌الدّین علی‌خان آرزو، از معاصرین فقیر، در تایید قدرت سخنوری و تبحّر فقیر دهلوی در علوم و فنون گوناگون می‌نویسد:

۴۱۰- «تذکره‌ی ریاض الشّعرا»، علیقلی بن محمدعلی واله داغستانی، ج ۳، صص ۱۶۸۶-۱۶۸۸.

"خیلی شریف‌النّفس و کثیرالاخلاق واقع شده، امروز مثلِ وی در هند نیست... مشقِ سخن و صفایِ زبان را به جایی رسانده که اهلِ زبان حساب از او بر می‌دارند بلکه بعضی دم از تلمّذش می‌زنند. در فضل و کمال و شعر و انشا و فنونِ دیگر مثلِ عروض و قافیه و معانی و بیان و بدیع یکتایِ روزگار و منتخبِ لیل و نهار است، حتّی که در اکثرِ این فنون رسائلِ مفیده نوشته..."[411]

غیر از دیوان اشعار، از آثار دیگر فقیر دهلوی، اثری در علوم بلاغی به نام «حدیقهٔ البلاغهٔ» و مثنوی مسمّی به «واله و سلطان» در بیان داستان عشق ناکام واله‌ی داغستانی به دخترعمّش خدیجه‌خانم دارد که ابیات منتخب زیر از مفتتح این مثنوی نشان‌گر استادی وی در زبان و ادب فارسی می‌باشد.

و امّا متن ترکیب‌بند وی در پنج بند، بدین قرار است.

ترکیب‌بند «فقیر»

۱

صبح عاشوراست کز جیبِ افق سر برکشید
یا فلک در ماتمِ شبّیر پیراهن درید
این دمِ صبح است یا در ماتمِ آلِ عبا
آسمان از سینه‌یِ سوزان دمِ سردی کشید

٤١١- «تذکره‌ی مجمع النّفائس»، سراج‌الدّین علی‌خان آرزو، ج ۲، ص ١٢٦٧.

این شفق باشد کزو شد آسمان بیچاره‌فام
یا در این ماتم ز چشم مهربانان خون چکید
صبح با رنگِ شفق آمیخته با زالِ چرخ
غازه از اشکِ جگرگون بسته بر رویِ سفید
صبح و شب کردند با هم در مصیبت اتّفاق
این یکی گیسو برید و آن گریبان را درید
نیست این تخمِ شهاب از آسمان ریزان سحر
اشک می‌ریزد فلک در ماتمِ شاهِ شهید
کهکشان نبود که بینی بر سپهرِ نیلگون
در عزایِ آلِ پیغمبر الف بر تن کشید
گشت تا گلگونه‌یِ رویِ زمین، خونِ حسین
آسمان را هوش از سر رفت و رنگ از رخ پرید
از دل و چشمِ محبّان در عزایِ شاهِ دین
طرفه شوری در زمین و آسمان آمد پدید
اشک چشم انگیخت از رویِ زمین طوفانِ نوح
ناله‌یِ دل صورِ اسرافیل در گردون دمید
مایه‌یِ خون می‌دهد چندان‌که دل چشمِ مرا
چشم می‌گوید درین ماتم به دل: هَل مِن مَزید؟

دوستان از ناله نخل ماتمی برپا کنند
سینه‌کوبان زیرِ آن نخلِ مصیبت جا کنند

۲

رفت شمعی از شبستانِ جهان، واحسرتا!
یوسفی گردیده گم از کاروان، واحسرتا!
از سیه‌کاریِ ظلمِ شامیانِ تیره‌روز
آفتابی از نظرها شد نهان، واحسرتا!
مهرِ تابانی که از صبحِ نبوّت بردمید
در غروب آمد ز جورِ شامیان، واحسرتا!
آنکه کوثر از محیطِ فیض او آمد نمی
در گلویش آبِ خنجر شد روان، واحسرتا!
آن تنی کاندر لطافت خوشتر از جان بوده است
پاره‌پاره شد ز تیغِ دشمنان، واحسرتا!
خاک باید بیخت بر سر کآنچنان جسمِ لطیف
همچو پرویزن شد از زخمِ سنان، واحسرتا!
تیر خورده رفت ز آغوشِ پدر طفلِ رضیع
جانبِ فردوس چون تیر از کمان، واحسرتا!
آه از آن ساعت که سوی خیمه‌گاه از دشتِ کین
ذوالجناح آمد دوان و خون‌چکان، واحسرتا!
گفت زینب راکبِ خود را چه کردی ای فَرَس
با منِ دل‌خسته او را ده نشان، واحسرتا!
داد از آن حالت که از بیدادِ فوجِ شامیان
شد بلند از خیمه فریاد و فغان، واحسرتا!
خیمه‌یِ آلِ نبی را دستِ ظلم از پا فکند
همچو گل را سیلیِ بادِ خزان، واحسرتا!

خیمه‌ای کز رشته‌یِ جان بود آن را پود و تار
کوفیان بی‌حیا کردند آخر تارتار

۳

ای دریغا نونهالِ بوستانِ مصطفی
اوفتاد از پا به زخمِ تیشه‌یِ اهلِ جفا
ای دریغا آن‌که زهرا در کنارش داشتی
در میانِ خاک و خون افتاده سر از تن جدا
ای دریغا سروِ باغِ ساقیِ کوثر، علی
کآب ببریدند ازو در خشکسالِ کربلا
ای دریغا تشنگی را چاره‌ساز است از عقیق
آنکه پاشد خضر بر خاکِ درش آبِ بقا
ای دریغا بی‌سپاه و بی‌لوا در کربلاست
آنکه در زیرِ لوایش اولیا جویند جا
ای دریغا رویِ عالمتابِ زین‌العابدین
چون گهر گردیده با گردِ یتیمی آشنا
ای دریغا در زمینِ کربلا از سیلِ اشک
غرقه‌یِ طوفانِ نوح است آدمِ آلِ عبا
ای دریغا از علی‌اکبر، گلِ باغِ حسین
لاله‌رنگ از خونِ او گردیده میدانِ وغا
ای دریغا زآن شهیدِ خشک‌لب طفلِ رضیع
آن‌که از پیکان نصیبش گشت آبِ ناشتا

در کدامین مذهب این جور و جفا جایز بود
در کدامین ملّت این ظلم و ستم باشد روا
ننگ می‌آید یهودان را ازین امرِ شنیع
عار می‌باشد نصارا را ازین فعلِ خطا

سبطِ احمد را به تیغِ ظلم قربانی کنند
بعد از آن این قوم دعویِ مسلمانی کنند

۴

کو خلیلُ‌الله که بیند در وغا کارِ حسین
کآتشِ شمشیر چون گردیده گلزارِ حسین
موسیِ عمران اگر بودی بدیدی روزِ جنگ
کاژدهایی شد دمان شمشیرِ خونبارِ حسین
کاش ایّوبِ بلاکش بودی اندر کربلا
تا بسنجیدی به خود در صبر مقدارِ حسین
کشتیِ خود را شکستی نوح در طوفانِ غم
گر بدیدی غرق در خون جسمِ افگارِ حسین
یوسف آن رویِ به خون آلوده گر دیدی به خواب
چون زلیخا می‌شدی از جان خریدارِ حسین
آنچه بر یحیی گذشت از دستِ ظلمِ ظالمان
شمّه‌ای باشد ز محنت‌هایِ بسیارِ حسین
سرورِ کونین احمد کو که در میدانِ جنگ

بی‌سر اندر خون طپان بیند تنِ زارِ حسین
فاطمه کو تا بیاید در زمینِ کربلا
خاک و خون شوید به اشک از زلف و رخسارِ حسین
کو علی مرتضی کز ذوالفقارِ شعله‌بار
دادِ خود بستاند از خصمِ دل‌آزارِ حسین
کو حسن آن سرورِ مردان، امامِ مجتبی
آنکه چشمِ او بود روشن به دیدارِ حسین
تا برادر را ببیند در میانِ خاک و خون
وز سرِ الفت کند سر در سرِ کارِ حسین

اهل بیت مصطفی دادند جان از بی‌کسی
آه از مظلومیِ ایشان فغان از بی‌کسی

۵

تشنه‌کام آن سیّدِ مظلوم از عالم گذشت
خشک‌لب زین چاهِ محنت وارثِ زمزم گذشت
چون گذارِ اهلِ‌بیت افتاد بر نهرِ فرات
بعد از آن کآن سرورِ لب‌تشنه از عالم گذشت
سیّد سجاد زین‌العابدین را آن زمان
بر لب این حرفِ جگرسوز از دلِ پرغم گذشت
کای فرات آخر نداری شرم کآن بحرِ کرم
از کنارت خشک‌لب با دیده‌یِ پُرنَم گذشت

در جهنّم شمر را هر دم عذابِ تازه‌ای‌ست
بر حسین از خنجرِ بیدادش آن یک دم گذشت
رفت از غارتگران بر خیمه‌یِ آلِ عبا
صدمه‌ای کز غارتِ غم بر دلِ خرّم گذشت
آنچه بر آلِ پیمبر رفت از ابن‌زیاد
بر سرِ پیغمبران زین‌گونه محنت کم گذشت
آنچه از امّت کشیدند اهل‌بیتِ مصطفی
از یهودان کی چنان بر عیسیِ مریم گذشت
قصّه‌یِ پیشینیان را تا به آدم خوانده‌ام
این ستم حاشا که بر نوعِ بنی‌آدم گذشت
آب کردی دل ز حرفِ آتشین، بس کن فقیر
ساز و حرف و صوت بشکن وقت زیر و بم گذشت
دل به آه و ناله خالی کی شود زین غم ترا
زخمت افتاده‌ست کاری، کار از مرهم گذشت

بر دعا ختم است اولی باد دایم بر مزید
رحمتِ حق بر حسین و لعنتِ حق بر یزید[۴۱۲]

۴۱۲- «دیوان فقیر دهلوی»، میر شمس‌الدّین فقیر دهلوی، صص ۴۱۰-۴۱۵.

ترکیب‌بندهای عاشورایی پس از دوره‌ی صفوی

هنر، فرهنگ و ادبیات ایران و به تبع آن ادبیّات فارسی در دوره‌های پس از صفویّه، حتّی علیرغم تغییرهای گوناگون ایجاد شده در سبک تا امروز، بر پایه‌ی همان موضوعات، باورها، عواطف و آرمان‌های دوره‌ی صفوی‌ست. با سقوط اصفهان به سال ۱۱۳۵ ه.ق. به‌وسیله‌ی شورشیان افغان و اعلان انقراض رسمی سلسله‌ی صفویّه به تاریخ ۱۱۴۸ ه.ق. به‌وسیله‌ی نادرشاه افشار، علی‌رغم فشارهای نظامی، حکومتی و سیاسی مذهبی علیه تشیّع و تغییر مذهب، تغییر عمده‌ای در باورهای مردم صورت نپذیرفت. پس از آشفتگی‌ها و هرج‌ومرج‌های فراوان تا ظهور و تثبیت دولت قاجار با همان مشی مذهبی صفویّه، اعتبار عرفی و مذهبی دودمان صفوی در بین مردم هنوز پابرجا بود. سیر سرایش ترکیب‌بندهای عاشورایی نیز در دوره‌های بعد از صفویّه به اقتفای محتشم کاشانی نه تنها متوقّف نشد بلکه به لحاظ کمیّت رونقی عجیب و فزاینده گرفت و نمونه‌های موفّقی نیز سروده شد که گاه پهلو به پهلوی ترکیب‌بند محتشم و حتّی در مواردی بی‌واهمه از آن جلو می‌زنند.

در ضمیمه‌ی تصاویر [تصاویر ۱۹-۱۴] نمونه‌های خوشنویسی ترکیب‌بند محتشم کاشانی به قلم بزرگ‌ترین خوشنویسان دوره‌ی قاجار، آورده شده است که نشان‌گر این مطلب است که علیرغم تخریب وجهه‌ی ادبیّات دوره‌ی صفوی و حتّی اشعار خود محتشم، این ترکیب‌بند اعتبار و صلابت خود را در تمامی ازمنه حفظ کرده و از اقبال و قبول خاصّی برخوردار گشته است. چنان‌که بهمن‌میرزا قاجار بن عبّاس‌میرزا

نائب‌السّلطنهٔ بن فتحعلیشاه قاجار(۱۳۰۱-۱۲۲۵ ه.ق.) در تذکره‌ی محمّدشاهی(سال تألیف: ۱۲۵۶-۱۲۴۷ ه.ق.) که متهف به نام برادرش، محمّدشاه قاجار، نگاشته است، می‌نویسد: "ملّا محتشم؛ از اهل بلده‌ی کاشان در خدمت شاه طهماسب صفوی بسیار معزّز و محترم بود و در بعضی فنون نظم مهارت تمام داشته؛ صاحب دیوان است دوازده‌بندی در مرثیه‌ی حضرتِ سیّدالشّهدا علیه السّلام گفته که در بلاد ایران شهرت بی‌پایان دارد و تا حال کسی مثل او را به رشته‌ی انتظام نیاورده و حال آن که اشعارِ دیگرش قابل شنیدن و نوشتن نیست؛ پُرظاهر است که از برکت ائمّه‌ی اطهار-علیهم السّلام- بوده است."[۴۱۳]

ذکر همین مطلب کافی‌ست که میرزا محمّدشفیع وصال شیرازی(۱۲۶۲-۱۱۹۷ ه.ق.) -قدّس سرّه- از بزرگ‌ترین شعرای دوره‌ی قاجار، تعداد چهارده ترکیب‌بند علیحده عاشورایی در تتبّع ترکیب‌بند محتشم سروده است[۴۱۴] که در نوع خود بی‌نظیر است. گفتنی است علّامه

۴۱۳- «تذکره‌ی محمّدشاهی»، بهمن‌میرزا قاجار، ص ۲۸۳(ر).

۴۱٤- «کلّیّات دیوان وصال شیرازی»، وصال شیرازی، الف) ترکیب‌بند چهارده بندی با مطلع: "این جامه‌ی سیاهِ فلک در عزای کیست؟/وین جیب چاک‌گشته‌ی صبح در عزای کیست؟" صص ۹۰۸-۹۰۱؛ ب) ترکیب‌بند هفت بندی با مطلع: "نه آن گُل باد دادم کز گلستان و چمن جویم/نه آن گوهر ز من شد کز بدخشان و یمن جویم" صص ۹۱۱-۹۰۸؛ ج) ترکیب‌بند پنج بندی با مطلع: "باز آمدی ای پیکِ پُر اندوه که از غم/آتش فکنی در دل و جانِ همه عالم" صص ۹۱۳-۹۱۱؛ د) ترکیب‌بند هشت بندی با مطلع: "گل برشکفت و خرّمی اندر بهار نیست/با باغ و راغ نکهت پیرار و پار نیست" صص ۹۱۷-۹۱٤؛ هـ) ترکیب‌بند پانزده بندی با مطلع: "پیکی خمیده قامتم آید بدیده ماه/چون قاصد بدی که با خبرِ بد رسد زِ راه" صص ۹۲۵-۹۱۸؛ و)

بحرالعلوم(۱۲۱۲–۱۱۵۵ ه.ق.)–قدّس سرّه– نیز ترکیب‌بندی به زبان عربی در تتبّع ترکیب‌بند محتشم سروده است.[۴۱۵]

در پایان از میان تمامی ترکیب‌بندهای سروده‌شده به‌وسیله‌ی شعرای پس از دوران صفوی، تنها به ذکر دو مورد از مهم‌ترین و موفّق‌ترین

ترکیب‌بند نه بندی با مطلع: "در جیبِ عالمی زِ عزا چاکِ ماتم است/یا رب! عزایِ کیست که منسوبِ عالم است؟" صص ۹۲۹–۹۲۵ ز) ترکیب‌بند ده بندی با مطلع: "هزار و یک‌صد و هشتاد و پنج رفته زِ سال/که کس ندیده خوشی در جهان به هیچ احوال" صص ۹۳٤–۹۳۰ ح) ترکیب‌بند هفت بندی با مطلع: "تا به برجِ امامت سرنگون از زین نشد/برتر از مه قدرِ او با این همه تمکین نشد" صص ۹۳۸–۹۳۵ ط) ترکیب‌بند ده بندی "زِ بند بند همچو نی چرا نوا نکنم؟/فغان به حالِ غریبانِ بی‌نوا نکنم؟" صص ۹٤۳–۹۳۹ ی) ترکیب‌بند هفت بندی با مطلع: "نوبهار است چمن زار و چمن خوار چراست؟/عید شد سینه پُر اندوه و دل افگار چراست؟" صص ۹٤۷–۹٤٤ ک) ترکیب‌بند هجده بندی با مطلع: "چون سویِ کوفه محملِ ایشان قضا کشید/هر دل زِ کوفه آرزویِ کربلا کشید" صص ۹۵۷–۹٤۷ ل) ترکیب‌بند سه بندی با مطلع: "خونی که روان شد زِ تنِ پر جراحتش/امروز نافه گشته ببویید تربتش" صص ۹٦۰–۹۵۸ م) ترکیب‌بند بندی با مطلع "مهِ عزا شد و آفاق در غم است/سپهر و جامه‌ی نیلی هلال و پشت خم است" صص ۹٦۲–۹٦۰ ن) ترکیب‌بند پنج بندی با مطلع: "ای چرخ گر زِ دستِ جفایت کنم گله/جایِ شکایت است که تنگ شد حوصله" صص ۹٦٤–۹٦۲.

٤۱۵– ترکیب‌بند با مطلع "الله اَکبَرُ مَاذَا الحادثُ الجَلَلُ/فَقَد تَزَلزَلَ سَهلُ الأَرضِ و الجَبَلُ" در یازده بند که گویا بنابه غیبت امام دوازدهم –عجّل الله فرجه الشّریف– بند دوازدهم را نسروده است و میرزا ابوالقاسم وفای شیرازی بند دوازدهم را در تکمله‌ی آن سروده است؛ «شرح مراثی سیّد بحرالعلوم»، علّامه سیّد محمّدمهدی بحرالعلوم، صص ۳۳٦–۳۱۵.

نمونه‌ها به اذعان جمله محقّقان، بسنده می‌کنیم. ازین میان این دو ترکیب‌بند نیز، ترکیب‌بند صباحی بیدگلی به لحاظ صنایع ادبی برجسته‌تر و ترکیب‌بند نیّر تبریزی به لحاظ شمول بر مضامین معرفتی برجسته‌تر می‌نماید.

صباحی بیدگلی

سلیمان کاشانی شهره به صباحی بیدگلی(متوفّی ۱۲۰۶ ه.ق.)[۴۱۶] از شعرای توانمند و مطرح حلقه‌ی ادبی انجمن بازگشت، و از معاصرین و معاشرین هاتف اصفهانی و آذر بیگدلی در اواخر دوره‌ی زندیّه و اوایل دوران قاجار می‌باشد. ترکیب‌بند وی را به لحاظ اشتمال بر صنایع بدیع ادبی و استواری و صلابت در بیان که به طنطنه‌ی قصیده‌سرایان سبک خراسانی می‌ماند، از برگزیده‌ترین ترکیب‌بندهایی عاشورایی دانسته‌اند.

و امّا متن ترکیب‌بند وی در چهارده بند، بدین قرار است.

ترکیب‌بند «صباحی»

۱

افتاد شامگه به کنارِ افق، نگون
خور چون سرِ بریده ازین طشتِ واژگون

۴۱۶- درخصوص وی ر.ک. «ریحانۀ الادب فی تراجم المعروفین بالکنیۀ و اللّقب»، علّامه محمّدعلی مدرّس تبریزی، ج ۳، صص ٤١٤-٤١٣ و «فرهنگ سخنوران»، دکتر ع. خیّام‌پور، ج ۲، ص ٥٤٧.

افکند چرخ مِغْفَرِ زرّین و از شفق
در خون کشید دامنِ خِفتانِ نیلگون
اجزایِ روزگار زِ بس دید انقلاب
گردید چرخ بی‌حرکت، خاک بی‌سکون
کَند امّهاتِ اربعه زآبایِ سَبعه دل
گفتی خلل فتاد به ترکیبِ کاف و نون
آماده‌یِ قیامتِ موعود هر کسی
کایزد مگر به وعده وفا می‌کند کنون!
گفتم محرّم است و نمود از شفق هلال
چون ناخنی که غمزده آلایدش به خون
یا گوشواره‌ای،که سپهرش ز گوشِ عرش
هر ساله در عزایِ شهِ دین کند برون
یا ساغری است پیشِ لب آورده آفتاب
بر یاد شاهِ تشنه‌لبان، کرده سرنگون

جانِ امیرِ بدر و روانِ شهِ حنین
سالارِ سرورانِ سر از تن جدا، حسین

۲

افتاد رایتِ صفِ پیکارِ کربلا
لب‌تشنه صیدِ وادیِ خونخوارِ کربلا
آن روز، روزِ آلِ نبی تیره شد،که تافت

چون مهر از سنان، سرِ سردارِ کربلا
پژمرده غنچه‌یِ لبِ گلگونش از عطش
وز خونش آب خورده خس و خارِ کربلا
لختِ جگر نواله‌یِ طفلانِ بی‌پدر
وز آبِ دیده شربتِ بیمارِ کربلا
ماتم، فکند رحلِ اقامت، دمی که خاست
بانگِ رحیلِ قافله‌سالارِ کربلا
شد کارِ این جهان زِ وی آشفته، تا دگر
در کارِ آن جهان چه کند کارِ کربلا؟
گویم چه سرگذشتِ شهیدان؟ که دستِ چرخ
از خون نوشته بر در و دیوارِ کربلا
افسانه‌ای که کس نتواند شنیدنش
یا رب! بر اهلِ‌بیت چه آمد ز دیدنش؟

۳

چون شد بساطِ آلِ نبی در زمانه طی
آمد بهارِ گلشنِ دین را، زمانِ دی
یثرب به باد رفت به تعمیر خاکِ شام
بطحا خراب شد به تمنّایِ ملکِ ری
سرگشته، بانوانِ حرم گردِ شاهِ دین
چون دخترانِ نعش به پیرامُنِ جدی
نه مانده غیرِ او، کسی از یاورانِ قوم

نه زنده غیرِ او، تنی از همرهانِ حی
آمد به سوی مقتل و بر هر که می‌گذشت
می‌شست زآبِ دیده غبار از عذارِ وی
بنهاد رو به روی برادر که: "یا اخا!"
در بر کشید تنگْ پسر را که: "یا بُنَی!"
غمگین مباش، آمدمت اینک از قفا
دل شاد دار، می‌رسمت این زمان ز پی

آمد به سویِ معرکه، آن‌گه زبان گشاد
گفت این حدیث و خونِ دل از آسمان گشاد:

۴

"منسوخ شد مگر به جهان ملّتِ نبی؟
یا در جهان نمانده کس از امّتِ نبی؟
ما را کشند و یاد کنند از نبی! مگر
از امّتِ نبی نبود عترتِ نبی؟
حقِّ نبی، چگونه فراموش شد چنین؟
نگذشته است آن‌قدر از رحلتِ نبی
اینک به خونِ آلِ نبی رنگ کرده‌اند
دستی که بود در گروِ بیعتِ نبی
یا رب! تو آگهی که رعایت کسی نکرد
در حقِّ اهلِ‌بیتِ نبی، حرمتِ نبی
این ظلم را، جواب چه گویند روزِ حشر؟

برکوفیان تمام بود حجّتِ نبی
ما را چو نیست دستِ مکافات، دادِ ما
گیرد ز خصم، حکمِ حق و غیرتِ نبی"

پس گفت این حدیث و، جوابش کسی نداد!
لب‌تشنه غرقِ خون شد و، آبش کسی نداد

۵

چون تشنگی، عنان ز کفِ شاهِ دین گرفت
از پشتِ زین، قرار به رویِ زمین گرفت
پس بی‌حیایی، آه، که دستش بریده باد
از دست داد دین و، سر از شاهِ دین گرفت
داغِ شهادتِ علی، ایّام تازه کرد
از نو جهان، عزایِ رسولِ امین گرفت
بر تشت، مجتبی جگرِ پاره‌پاره ریخت
پهلویِ حمزه، چاک ز مضرابِ کین گرفت
هم پایِ پیل، خاکِ حرم را به باد داد
هم اهرمن ز دستِ سلیمان، نگین گرفت
از خاک، خونِ ناحقِ یحیی گرفت جوش
عیسی ز دار، راهِ سپهرِ برین گرفت
گشتند انبیا همه گریان و بوالبشر
بر چشمِ تر ز شرمِ نبی، آستین گرفت

کردند پس به نیزه، سری را که آفتاب
از شرمِ او نهفت رخِ زرد در نقاب

۶

شد بر سر سنان، چو سرِ شاهِ تاجدار
افکند آسمان به زمین تاجِ زرنگار
افلاک را، ز سیلیِ غم شد کبود روی
آفاق را، زِ اشکِ شفق سرخ شد کنار
از خیمه‌ها، زِ آتشِ بیدادِ خصم رفت
چون از درونِ خیمگیان، بر فلک شرار
عریان، تنِ حسین و به تاراج داد چرخ
پیراهنی که فاطمه‌اش رشت پود و تار
نگرفت غیرِ بندِ گران دستِ او کسی
آن ناتوان کز آلِ عبا ماند یادگار
رخ‌ها به خون خضاب، عروسانِ اهلِ‌بیت
گشتند بی‌جهاز به جمّازه‌ها سوار
آن‌یک شکسته خارِ اسیریش در جگر
وین یک، نشسته گردِ یتیمیش بر عذار

کردند رو به کوفه پس آن گه ز خیمه‌گاه
وین خیمه‌ی کبود، شد از آهشان سیاه

۷

چون راهشان به معرکه‌یِ کربلا فتاد
گردون به فکرِ شورشِ روز جزا فتاد
اعضایِ چرخِ منتظم از یکدگر گسیخت
اجزایِ خاکِ متّصل، از هم جدا فتاد
تابان به نیزه رفت سرِ سروران ز پیش
جمّازه‌هایِ پردگیان، از قفا فتاد
از تندبادِ حادثه، دیدند هرطرف
سروی به سر درآمد و نخلی ز پا فتاد
مانده به هرطرف نگران، چشمِ حسرتی
در جستجویِ کشته‌یِ خود، تا کجا
فتاد؟! ناگه، نگاهِ پردگیِ حجله‌یِ بتول
بر پاره‌یِ تنِ علیِ مرتضی فتاد
بیخود،کشید ناله‌یِ "هذا اخی"چنان
کز ناله‌اش به گنبدِ گردون صدا فتاد

پس کرد رو به یثرب و، از دل کشید آه
نالان به گریه گفت: "ببین، یا محمَّداه!

۸

این رفته سر به نیزه‌یِ اعدا، حسینِ توست
وین مانده بر زمین تنِ تنها، حسینِ توست
این آهویِ حرم، که تنِ پاره‌پاره‌اش
در خون کشیده دامنِ صحرا، حسینِ توست

این پرگشاده مرغِ هُمایون به سویِ خُلد
کش پَر ز تیر رسته بر اعضا، حسینِ توست
این سربریده از ستمِ زالِ روزگار
کز یاد برده ماتمِ یحیی، حسینِ توست
این مهرِ مُنکسِف،که غبارِ مصیبتش
تاریک کرده چشمِ مسیحا، حسینِ توست
این ماه مُنخَسِف،که برو ز اشکِ اهلِبیت
گویی گسسته عِقد ثریّا، حسینِ توست
این لاله‌گون عمامه،که در خلد بهرِ او
معجر کبود ساخته زهرا، حسینِ توست

اندک چو کرد دل تهی از شکوه با رسول
گیسو گشود و دید سویِ مرقدِ بتول:

۹

"کای بانویِ بهشت! بیا حالِ ما ببین
ما را به صدهزار بلا، مبتلا ببین
در انتظارِ وعده‌یِ محشر چه مانده‌ای؟
بگذر به ما و شورِ قیامت به‌پا ببین
بنگر به حالِ زارِ جوانانِ هاشمی
مردانشان شهید و زنان در عزا ببین
آن گلبنی که از دمِ روحُ‌الامین شکفت
خشک از سمومِ بادیه‌یِ کربلا ببین

آن سینه‌ای که مخزنِ علمِ رسول بود
از شستِ کین نشانه‌یِ تیرِ بلا ببین
آن گردنی که داشت حمایل ز دستِ تو
چون بسملش بریده به تیغِ جفا ببین
با این جفا، نی‌اند پشیمان، وفا نگر!
با این خطا زنند دم از دین، حیا ببین!"

لختی چو داد شرحِ غمِ دل به مادرش
آورد رو به پیکرِ پاکِ برادرش

۱۰

"کای جانِ پاک! بی‌تو مرا جان به تن؟دریغ!
از تیغِ ظلم،کشته تو و زنده من؟ دریغ!
عریان چراست این تنِ بی‌سر؟ مگر نبود
بر کشتگانِ آلِ پیمبر کفن؟ دریغ!
شیرِ خدا به خوابِ خوش و،کرده گرگِ چرخ
رنگین به خونِ یوسفِ او پیرهن، دریغ!
خشک از سَمومِ حادثه، گلزارِ اهلِ بیت
خرّم ز سبزه دامنِ رَبع و دَمَن، دریغ!
آلِ نبی، غریب و، به دستِ ستم اسیر
آلِ زیاد کامروا در وطن، دریغ!
کرد آفتابِ یثرب و بطحا غروب و تافت
شَعری ز شام باز و سُهیل از یمن، دریغ!

غلتان زِ تیغِ ظلم، سلیمان به خاک و خون
وز خونِ او حنا به کفِ اهرمن، دریغ!

گفتم ز صد یکی به تو حالِ دلِ خراب
تا حشر ماند در دلِ من، حسرتِ جواب

۱۱

چون بی‌کسانِ آلِ نبی دربه‌در شدند
در شهرِ کوفه، ناله‌کنان نوحه‌گر شدند
سرهایِ سروران، همه بر نیزه و سنان
در پیشِ رویِ اهلِ حرم جلوه‌گر شدند
از ناله‌هایِ پردگیان، ساکنانِ شهر
جمع از پیِ نظاره به هر رهگذر شدند
بی‌شرم امّتی که نترسیده از خدا
بر عترتِ پیمبرِ خود، پرده‌در شدند
زاندیشه‌یِ نظاره‌یِ بیگانه، پرده‌پوش
از پاره‌معجری به سرِ یکدگر شدند دست
از جفا نداشته، بر زخمِ اهلِ‌بیت
هر دم نمک‌فشان به جفایِ دگر شدند
خود بانیِ مخالفت و آلِ مصطفی
در پیشِ تیرِ طعنه‌یِ ایشان سپر شدند

چندی به کوفه داشت، فلک تلخ‌کامِشان

آن‌گه ز کوفه برد به خواری به شامِشان

۱۲

شد تازه چون مصیبتشان از ورودِ شام
از شهرِ شام، خاست عیان رستخیزِ عام
ناکرده فرق، آلِ نبی را زِ مشرکان
افتاد اهلِ شام به اندیشه‌هایِ خام
داد این نشان به پردگی‌این کاین مرا کنیز!
کرد آن طمع به تاجوری کاین مرا غلام!
گفت این به طعنه: "کاین اسرا را وطن چه شهر؟"
گفت آن به خنده: "سیّدِ این قوم را چه نام؟"
دادند بر یزید چو عرضِ سرِ سران
پرسید از آن میانه: "حسینِ علی کدام؟!"
بردند پیش او،سرِ سالارِ دهر را
می‌زد به چوب بر لبش و می‌کشید جام!
گفتا یکی ز مجلسیان: "شرمی ای یزید!
می‌زد همیشه بوسه برین لب، شهِ انام
کفری چنین و لافِ مسلمانی، ای یزید؟!
ننگش ز تو یهودی و نصرانی، ای یزید!

۱۳

ترسم دمی که پرسشِ این ماجرا شود

دامانِ رحمت، از کفِ مردم رها شود
ترسم که در شفاعتِ امّت، به روزِ حشر
خاموش ازین گناه، لبِ انبیا شود
ترسم کزین جفا، نتواند جفاکشی
در معرضِ شکایتِ اهلِ جفا شود
آه از دمی که سرورِ لب‌تشنگان حسین
سرگرمِ شکوه با سرِ از تن جدا شود
فریاد از آن زمان که ز بیدادِ کوفیان
هنگامِ دادخواهیِ خیرُالنّسا شود
باشد که را زِ داورِ محشر، امیدِ عفو
چون دادخواه، شافعِ روزِ جزا شود؟
مشکل که تر شود لبی از بحرِ مغفرت
گرنه شفیع، تشنه‌لبِ کربلا شود

کی باشد این که گرم شود گیرودارِ حشر؟
تا دادِ اهل بیت دهد، کردگارِ حشر

۱۴

یا رب! بنایِ عالم ازین پس خراب باد!
افلاک را درنگ و زمین را شتاب باد!
تا روزِ دادخواهیِ آلِ نبی شود
از پیشِ چشم، مرتفع این نُه‌حجاب باد!
آلوده شد جهان همه از لوثِ این گناه

دامانِ خاک، شسته ز طوفانِ آب باد!
بر کامِ اهلِ‌بیت نگشتند یک زمان
در مهدِ چرخ، چشمِ کواکب به خواب باد!
لب‌تشنه شد شهید، جگرگوشه‌یِ رسول
هر جا که چشمه‌ای‌ست به عالم، سراب باد!
از نوکِ نیزه، تافت سرِ آفتابِ دین
در پرده‌یِ کسوف نهان، آفتاب باد!
آن کو دلش به حسرتِ آلِ نبی نسوخت
مرغِ دلش بر آتشِ حسرت، کباب باد!
در موقفِ حساب، صباحی چو پا نهاد
جایش به سایه‌یِ عَلَمِ بوتراب باد
کامیدوار نیست به نیرویِ طاعتی
دارد زِ اهلِ‌بیت، امیدِ شفاعتی[۴۱۷]

نیّر تبریزی

حجّۀالاسلام میرزا محمّدتقی تبریزی(۱۳۱۲-۱۲۴۷ ه.ق.)[۴۱۸] متخلّص به «نیّر» از بزرگ‌ترین علمای سخنور و عرفای شاعر دوره‌ی قاجار می‌باشد. از آثار منظوم وی به‌غیر از دیوان اشعار، مثنوی عاشورایی

۴۱۷- «دیوان صباحی بیدگلی»، صباحی بیدگلی، صص ۱۶۰-۱۶۸.

۴۱۸- در خصوص وی ر.ک. «ریحانۀ الادب فی تراجم المعروفین بالکنیۀ و اللّقب»، علّامه محمّدعلی مدرّس تبریزی، ج ۲، ص ۲۹-۲۸ و «فرهنگ سخنوران»، دکتر ع. خیّام‌پور، ج ۲، ص ۹۶۲.

«آتشکده» بر وزن مثنوی معنوی مولانا و دیوان «لآلی منظومه» مشتمل بر مدایح و مراثی را می‌توان نام برد. ترکیب‌بند بیست‌وهشت بندی مطوّل او را به‌حق بایستی در زمره‌ی موفّق‌ترین نمونه‌های ترکیب‌بند عاشورایی نه تنها در دوره‌ی قاجار، بلکه در ادبیّات شیعه، به لحاظ اشتمال بر مضامین معرفتی عمیق و زبان ادبی برجسته به شمار آورد.

و امّا متن ترکیب‌بند وی در بیست‌وهشت بند، بدین قرار است.

ترکیب‌بند «نیّر»

۱

چون کرد خور ز توسنِ زرّین، تهی رکاب
افتاد در ثوابت و سیّاره، انقلاب
غارتگرانِ شام به یغما گشود دست
بگسیخت از سرادقِ زرتار خور طناب
کرد از مجرّه چاک، فلک پرده‌یِ شکیب
بارید از ستاره به رخساره خون خضاب
کردند سر ز پرده برون دخترانِ نعش
با گیسویِ بریده، سراسیمه، بی‌نقاب
گفتی شکسته مجمرِ گردون و، از شفق
آتش گرفته دامنِ این نیلگون‌قباب
از کِلّه‌یِ شفق، به درآورد سر هلال
چون کودکی تپیده به خون در کنارِ آب

یا گوشواره‌ای که به یغما کشیده خصم
بیرون، زِ گوشِ پرده‌نشینی چو آفتاب
یا گشته زینِ توسنِ شاهنشهی نگون
برگشته بی‌سوار سویِ خیمه با شتاب
گفتم: "مگر قیامتِ موعودِ اعظم است؟"
آمد ندا زِ عرش که: "ماهِ محرّم است!"

۲

گلگون‌سوارِ وادیِ خونخوارِ کربلا
بی‌سر فتاده در صفِ پیکارِ کربلا
چشمِ فلک، نَشُستِه زِ خونِ شفق هنوز
از دودِ خیمه‌هایِ نگونسارِ کربلا
فریادِ بانوانِ سراپرده‌یِ عفاف
آید هنوز از در و دیوارِ کربلا
بر چرخ می‌رود زِ فرازِ سنان هنوز
صوتِ تلاوتِ سرِ سردارِ کربلا
سیّارگانِ دشتِ بلا، بسته بارِ شام
در خواب رفته، قافله‌سالارِ کربلا
شد یوسفِ عزیز به زندانِ غم اسیر
درهم شکست رونقِ بازارِ کربلا
بس گل که برد بهرِ خسی تحفه سویِ شام
گلچینِ روزگار، زِ گلزارِ کربلا

فریاد از آن زمان که سپاهِ عدو چو سیل
آورد رو به خیمه‌یِ سالارِ کربلا

مهلت گرفت آن شب از آن قومِ بی‌حجاب
پس شد به برجِ سعد، درخشنده آفتاب

۳

گفت: "ای گروه! هر که ندارد هوایِ ما
سر گیرد و برون رود از کربلایِ ما
ناداده تن به خواری و ناکرده ترکِ سر
نتوان نهاد پای به خلوت‌سرایِ ما
تا دست و رو نشست به خون می‌نیافت کس
راهِ طواف بر حرمِ کبریایِ ما
این عرصه نیست جلوه‌گهِ روبه و گراز
شیرافکن است بادیه‌یِ ابتلایِ ما
همرازِ بزمِ ما نَبُوَد طالبانِ جاه
بیگانه باید از دو جهان آشنایِ ما
برگردد آن‌که با هوسِ کشور آمده
سر ناورد به افسرِ شاهی،گدایِ ما
ما را هوایِ سلطنتِ مُلکِ دیگر است
کاین عرصه نیست درخورِ فرِّ همایِ ما
یزدانِ ذوالجلال به خلوت‌سرایِ قدس

آراسته‌ست بزمِ ضیافت برایِ ما
برگشت هر که طاقتِ تیر و سنان نداشت
چون شاهِ تشنه،کار به شمر و سنان نداشت

۴

چون زد سر از سرادقِ جلبابِ نیلگون
صبحِ قیامتی، نتوان گفتنش که چون
صبحی، ولی چو شامِ ستمدیدگان سیاه
روزی، ولی چو روزِ دل‌افسردگان زبون
ترکِ فلک ز جیشِ شب از بس برید سر
لبریز شد ز خونِ شفق، طشتِ آبگون
گفتی ز هم گسیخته، آشوبِ رستخیز
شیرازه‌یِ صحیفه‌یِ اوراقِ کاف و نون
آسیمه‌سر نمود رخ از پرده‌یِ شفق
خور، چون سر بریده‌یِ یحیی ز طشتِ خون
لیلایِ شب، دریده گریبان بریده مو
بگرفت راهِ بادیه، زین خرگهِ نگون
دستِ فلک نمود گریبانِ صبح، چاک
بارید از ستاره به بر، اشکِ لاله‌گون
افتاد شور و غلغله در طاقِ نُه‌رواق
چون آفتابِ دین، قدم از خیمه زد برون

گردون به کف ز پرده‌یِ نیلی، عَلَم گرفت
روحُ‌الامین، رکابِ شهِ جم‌خدم گرفت

۵

شد آفتابِ دین چو روان سویِ رزمگاه
از دودِ آهِ پردگیان، شد جهان سیاه
در خون و خاك، خفته همه یاورانِ قوم
وز خیلِ اشك و آه، زِ پی یك جهان سپاه
سرگشته بانوانِ سراپرده‌یِ عفاف
زد حلقه، گردِ او همه چون هاله گردِ ماه
آن سرزنان به ناله که:"شد حالِ ما زبون"
وین موکنان به گریه که: "شد روزِ ما تباه"
پس با دلِ شکسته، جگرگوشه‌یِ رسول
از دل کشید ناله و افغان که: "یا اخاه!
لختی عنان بدار که گردم به دورِ تو
وز پات، زآبِ دیده نشانم غبارِ راه
من یك تنِ غریبم و، دشتی پر از هراس
وین پَرشکستگانِ ستمدیده، بی‌پناه
گفتم تو دردِ من به نگاهی دواکنی
رفتی و، ماند در دلم آن حسرتِ نگاه"

چون شاهِ تشنه داد تسلّی بر اهلِ‌بیت
برتافت سویِ لشکرِ عدوان سرِ کمیت

۶

استاد در برابرِ آن لشکرِ عبوس
چون شاهِ نیمروز، بر آن اَشهَبِ شَموس
گفت: "ای گروه! هین منم آن نورِ حق کزو
تابیده بر سجنجلِ صبحِ ازل، عکوس
بر درگهِ جلالِ من ارواحِ انبیا
بنهاده بر سجود سر، از بهرِ خاک‌بوس
مرسل منم به آدم و آدم مرا رسول
سایس منم به عالم و، عالم مرا مسوس
سلطانِ چرخ را که مدارِ جهان بر اوست
من داده‌ام جلوس بر این تختِ آبنوس
در عرصه‌گاهِ کین که ز برقِ شهابِ تیر
دیوِ فلک گزد ز تحیّر لبِ فسوس
گردد ز خون، بسیطِ زمین معدنِ عقیق
گیرد ز گرد، روی هوا رنگ سَندَروس
افتد ز بیم، لرزه بر اندامِ کُن‌فَکان
آرم چو حیدرانه بر اورنگِ زین، جلوس
بر خاکِ پایِ توسنِ گردون‌مسیرِ من
ناکرده تیغ راست، سجود آورد رؤوس
لیکن نموده شوقِ لقایِ حریمِ دوست
سیرم زِ زندگانیِ این دهرِ چاپلوس

نی طالبِ حجازم و، نی مایلِ عراق
نی در هوایِ شامم و، نی در خیالِ طوس
تسلیمِ حکمِ عهدِ ازل را، چه احتیاج
غوغایِ عام و جنبشِ لشکر، غریوِ کوس؟!

درگاهِ عشق، حاجتِ تیر و خدنگ نیست
آن‌جا که دوست جان طلبد، جایِ جنگ نیست

۷

لختی نمود با سپهِ کینه، زین خطاب
جز تیرِ جان‌شکار، ندادش کسی جواب
از غنچه‌هایِ زخمِ تنِ نازنینِ او
آراست گلشنی فلک، امّا نداد آب!
باللّه که جز دهانِ نبی آب‌خور نداشت
گردون، گلی که چید ز بستانِ بوتراب
چون پَر گشود در تنِ او تیرِ جان‌شکار
با مرغِ جان نمود به صد ذوقِ دل خطاب
پیکِ پیامِ دوست به در حلقه می‌زند
ای جانِ بر لب آمده! لختی به در شتاب
چون تیرِ کین، عنانِ قرارش ز کف ربود
کرد از سمندِ بادیه‌پیما تهی، رکاب
آمد ندا زِ پرده‌یِ غیبش به گوشِ جان
کای داده آب نخلِ بلا را ز خونِ ناب!

مقصودِ ما ز خلقِ جهان، جلوه‌یِ تو بود
بعد از تو خاک بر سرِ این عالمِ خراب!

گر سفله‌گان، به بسترِ خون داد جایِ تو
خوش باش و غم مخور،که منم خونبهایِ تو

۸

تیری که بر دلِ شهِ گلگون‌قبا رسید
اندر نجف، به مرقدِ شیرِ خدا رسید
چون در نجف ز سینه‌یِ شیرِ خدا گذشت
اندر مدینه، بر جگرِ مصطفی رسید
زآن پس که پرده‌یِ جگرِ مصطفی درید
داند خدا که چون شد از آن پس؟کجا رسید؟
هر ناوکِ بلا که فلک در کمان نهاد
پر بست و بر هدف، همه در کربلا رسید
یکباره از فلاخنِ آن دشتِ کینه، خاست
آن سنگ‌هایِ طعنه که بر انبیا رسید
با خیلِ عاشقان چو در آن دشت،پا نهاد
قربانیِ خلیل، به کوهِ منا رسید
آراست گلشنی ز جوانانِ گلعذار
آبش نداده، بادِ خزان از قفا رسید
از تشنگی زِ پا چو درآمد، به سر دوید

چون بر وفایِ عهدِ الستش ندا رسید

از پشتِ زین قدم چو به رویِ زمین نهاد
افتاد و، سر به سجده‌یِ جان‌آفرین نهاد

۹

گفت: "ای حبیبِ دادگر! ای کردگارِ من!
امروز بود در همه عمر انتظارِ من
این خنجرِ کشیده و، این حنجرِ حسین
سر کاو نه بهرِ توست، نیاید به کارِ من
گو تارهایِ طرّه‌یِ اکبر به باد رو
تا یادِ توست مونسِ شب‌هایِ تارِ من
گو بر سرِ عروسِ شهادت، نثار شو
دُرّی که بود پرورشش در کنارِ من
خضر ار زِ جویِ شیر چشید آبِ زندگی
خون است آبِ زندگیِ جویبارِ من!
عیسی اگر ز دارِ بلا زنده برد جان
این نقدِ جان به دست، سرِ نیزه‌دار من!
در گلشنِ جنان به خلیل ای صبا! بگو
بگذر به کربلا و ببین لاله‌زارِ من
در خاک و خون به جایِ ذبیحِ منایِ خویش
بین نوجوانِ سروقد و گلعذارِ من

پس دختر عقیله‌یِ ناموسِ کردگار
نالان ز خیمه تاخت به میدانِ کارزار

۱۰

کِای رایتِ هُدی! تو چرا سرنگون شدی؟
در موجِ خون چگونه فتادی و، چون شدی؟
ای دستِ حق! که علّتِ ایجادِ عالمی
علّت چه شد که در کفِ دونان، زبون شدی؟
امروز در ممالکِ جان، دست دستِ توست
اللّه! چگونه دستخوشِ خصمِ دون شدی؟
کاش آن زمان که خصم به رویِ تو بست آب
این خاک‌دانِ غم، همه دریایِ خون شدی
ای چرخِ کج‌مدار! کمانت شکسته باد!
زین تیرها که بر تنِ او رهنمون شدی
آن سینه‌ای که پرده‌یِ اسرارِ غیب بود
ای تیر! چون تو محرمِ رازِ درون شدی؟
گشتی به کامِ دشمن و، کشتی به خیره دوست!
ای گردشِ فلک! تو چرا واژگون شدی؟
ای خور! چو شد به نیزه سرِ شاهِ مشرقین
شرمت نشد که باز ز مشرق برون شدی؟!

ای چرخِ سفله! داد ازین دورِ واژگون

عرشِ خدایِ ذوالمنن و پایِ شمرِ دون؟!

۱۱

چون شاهِ تشنه، ظلمتِ ناسوت کرد طی
بر آبِ زندگانیِ جاوید برد پی
در راهِ حق، فنا به بقا کرد اختیار
تا گشت وجهِ باقیِ حق، بَعدَ کُلِّ شَیی
زد پا، به هرچه جز وی و سر داد و شد روان
تا کویِ دوست، بر اثرِ کشتگانِ حی
چون گشت جلوه‌گر سرِ او بر سنان
شد پُر نوایِ زمزمه‌یِ طور نای و نی
شور از عراق گشت بلند آن‌چنان، که بُرد
کافردلان زِ یاد، تمنّایِ مُلکِ ری
پاشید آن قلاده‌یِ دُرهایِ شاهوار
از هم، چو برگ‌هایِ خزان از سمومِ دی
گفتی رها نمود زِ کف، دخترانِ نعش
از انقلابِ دورِ فلک، دامنِ جدی
آن یک نهاد رو سوی میدان که: "یا ابا!"
وآن یک کشید در حرم افغان که: "یا اخی!"

رفتی و، یافت بی‌تو به ما روزگار دست
ای دستِ دادِ حق! ز گریبان برآر دست

۱۲

آه از دمی که از ستمِ چرخِ کج‌مدار
آتش گرفت خیمه و بر باد شد دیار
بانگِ رحیل، غلغله در کاروان فکند
شد بانوان پرده‌یِ عصمت، شترسوار
خور، شد فرو به مغرب و تابنده اختران
بستند بارِ شام، قطار از پیِ قطار
غارتگرانِ کوفه، ز شاهنشهِ حجاز
نگذاشتند دُرِّ یتیمی به گنج بار
گردون به دُرِّ نثاریِ بزمِ خدیوِ شام
عِقدی به رشته بست ز دُرهایِ شاهوار
گنجینه‌هایِ گوهرِ یکدانه، شد نهان
از حلقه‌هایِ سلسله در آهنین‌حصار
آمد به لرزه عرش ز فریادِ اهلِ‌بیت
در قتلگه چو قافله‌یِ غم فکند بار
ناگه فتاده دید جگرگوشه‌یِ رسول
نعشی به خون تپیده، به میدانِ کارزار

پس دستِ حسرت،آن شرفِ دوده‌یِ بتول
بر سر نهاد و گفت: "جزاك اللّه ای رسول!

۱۳

این گوهرِ به خون شده غلتان حسینِ توست
وین کشتیِ شکسته ز طوفان حسینِ توست
این یوسفی که بر تنِ خود کرده پیرهن
از تارِ زلف‌هایِ پریشان، حسینِ توست
این از غبارِ تیره‌یِ هامون نهفته رو
در پرده‌یِ آفتاب درخشان، حسینِ توست
این خضرِ تشنه‌کام که سرچشمه‌یِ حیات
بدرود کرده با لبِ عطشان، حسینِ توست
این پیکری که کرده نسیمش کفن به بر
از پرنیانِ ریگکِ بیابان، حسینِ توست
این لاله‌یِ شکفته که زهرا زِ داغ او
چون گل نموده چاکِ گریبان، حسین توست
این شمع کشته از اثرِ تندبادِ جور
کش بی‌چراغ مانده شبستان، حسینِ توست
این شاهبازِ اوجِ سعادت،که کرده باز
شهپر به سویِ عرش ز پیکان حسینِ توست

آن گه ز جورِ دورِ فلک، با دلِ غمین
رو در بقیع کرد که: "ای مامِ بی‌قرین!

۱۴

داد آسمان به بادِ ستم خانمانِ من
تا از کدام بادیه پرسی نشانِ من؟

دور از تو، از تطاولِ گلچینِ روزگار
شد آشیانِ زاغ و زغن،گلستانِ من
گردون، به انتقامِ قتیلان روزِ بدر
نگذاشت یک ستاره به هفت‌آسمانِ من
زد آتشی به پرده‌یِ ناموس من، فلک
کآید هنوز دودِ وی از استخوانِ من
بی‌خود درین چمن نکشم ناله‌هایِ زار
آن طایرم که سوخت فلک آشیانِ من
آن سروِ قامتی که تو دیدی، زِ غم خمید
دیدی که چون کشید غم آخر کمانِ من؟!
رفت آن‌که بود بر سرِ من سایه‌یِ همای
شد دستِ خاک‌بیز کنون سایبانِ من
گفتم ز صد یکی به تو از حالِ کوفه، باش
کز بارگاهِ شام برآید فغانِ من

پس رو به سویِ پیکرِ آن محتشم گرفت
گفت این حدیث، طاقتِ اهلِ حرم گرفت

۱۵

"اندر جهان، عیان شده غوغایِ رستخیز
ای قامتِ تو شورِ قیامت! به پای خیز
زینب، برت بضاعتِ مزجاۀ جان به کف
آورده، با ترانه‌یِ «یا ایها العزیز!»

هرکس به مقصدی، رهِ صحرا گرفته پیش
من، روی در تو و دگران روی در حجیز
بگشا زِ خواب، دیده و بنگر که از عراق
چونم به شام می‌برد این قومِ بی‌تمیز
محمل شکسته، ناله حُدی، ساربان سنا
ره بیکران و بند گران، ناقه بی‌جهیز
خرگاه، دودِ آه و نقابم غبارِ راه
چتر آستین و معجرِ سر دستِ خاک‌بیز
گاهم ز طعنِ نیزه به زانو سرِ حجاب
گاهم ز تازیانه به سر دستِ احتِریز
یک کارزار دشمن و، من یک تن غریب
تو خفته خوش به بستر و، این دشت فتنه‌خیز

گفتم دو صد حدیث و، ندادی مرا جواب
معذوری ای زِ تیرِ جفا خسته، خوش بخواب!

۱۶

ای چرخِ سفله! تیرِ تو را صید، کم نبود
گیرم عزیزِ فاطمه، صیدِ حرم نبود
حلقی که بوسه‌گاهِ نبی بود روزوشب
جایِ سنان و، خنجرِ اهلِ ستم نبود
انگشتِ او، به خیره بریدی پیِ نگین!

دیوی، سزایِ سلطنتِ مُلکِ ریِ نبود
کی هیچ سفله بست به مهمانِ خوانده، آب؟
گیرم تو را سجیّه‌یِ اهلِ کرم نبود
داغِ غمی کزو جگرِ کوه آب شد
بیمار را تحمّلِ آن داغِ غم، نبود
پایِ سریرِ زاده‌یِ هند و، سرِ حسین!
در کیشِ کفر، سفله چنین محترم نبود
ای زاده‌یِ زیاد! که دین از تو شد به باد
آن خیمه‌هایِ سوخته، بیت‌الصّنم نبود!

آتش به پرده‌یِ حرمِ کبریا زدی
دستت بریده باد! نشان بر خطا زدی

۱۷

زین غم که آهِ اهلِ زمین زِ آسمان گذشت
با عترتِ رسول ندانم چه‌سان گذشت
نمرود، ناوکی که سویِ آسمان گشاد
در سینه‌یِ سلیلِ خلیل از نشان گذشت!
در حیرتم که آب چرا خون نشد چو نیل
زآن تشنه‌ای که بر لبِ آبِ روان گذشت؟
آورد خنجر، آبِ زلالش ولی دریغ
کآب از گلو نرفته فرو، از جهان گذشت!
شد آسمان ز کرده پشیمان درین عمل

لیکَ آن زمان که تیرِ خطا از کمان گذشت!
اللّه! چه شعله بود که انگیخت آسمان
کز وی کبوترانِ حرم زآشیان گذشت؟
در موقفی که عرضِ صواب و خطا کنند
کاری نکرده چرخ که از وی توان گذشت
خاموش«نیّرا»که زبان، سوخت خامه را
خون شد مداد و، قصّه ز شرح و بیان گذشت

فیروز بخت من نهد ار سرخطِ قبول
بر دفترِ چکامه‌یِ من، بضعه‌یِ رسول

۱۸

چون تیرِ عشق جا به کمانِ بلا کند
اوّل نشست بر دلِ اهلِ ولا کند
در حیرتند خیره‌سران از چه عشقِ دوست
احباب را به بندِ بلا مبتلا کند
بیگانه را تحمّلِ بارِ نیاز نیست
معشوق نازِ خود همه بر آشنا کند
تن‌پرور از کجا و تمنّایِ وصلِ دوست
دردی ندارد او که طبیبش دوا کند
آنرا که نیست شورِ حسینی به سر ز عشق
با دوست کی معامله‌یِ کربلا کند

یک‌باره پشتِ پا به سرِ ماسوا زند
تا زآن میان ازین‌همه خود را سوا کند
آری کسی که کشته‌یِ او این بود سزاست
خود را اگر به کشته‌یِ خود خون‌بها کند

بالله اگر نبود خدا خون‌بهایِ او
عالم نبود در خورِ نعلینِ پایِ او

۱۹

عنقایِ قاف را هوسِ آشیانه بود
غوغایِ نینوا همه در ره، بهانه بود
جائی که خورده بود مِی آنجا نهاد سر
دُردی‌کشی که مستِ شرابِ شبانه بود
یک‌باره سوخت زآتشِ غیرت هوایِ عشق
موهوم پرده‌ای اگر اندر میانه بود
در یک طبق به جلوه‌یِ جانان نثار کرد
هر دُرِّ شاهوار کش اندر خزانه بود
نامد به‌جز نوایِ حسینی به پرده راست
روزی که در حریمِ الست این ترانه بود
بالله که جا نداشت به‌جز بی‌نشان در او
آن سینه‌ای که تیرِ بلا را نشانه بود
کوری نظاره کن که شکستند کوفیان

آئینه‌ای که مظهرِ حُسنِ یگانه بود

نی نی که وجهِ باقیِ حق را هلاک نیست
صورت به‌جاست، آینه گر رفت باک نیست

۲۰

ای خرگهِ عزایِ تو این طارمِ کبود
لبریزِ خون ز داغِ تو پیمانه‌یِ وجود
وی هر ستاره قطره‌یِ خونی که علویان
در ماتمِ تو ریخته از دیدگان فرود
گریه‌ست بر تو هر چه نوازنده را نواست
ناله‌ست بی‌تو هرچه سراینده را سرود
تنها نه خاکیان به عزایِ تو اشک‌ریز
ماتم‌سراست بهرِ تو از غیب تا شهود
از خونِ کشتگانِ تو صحرایِ ماریه
باغی و سنبلش همه گیسویِ مشک‌سود
کی بر سنان تلاوتِ قرآن کند سری
بیدارِ ملکِ کهف توئی دیگران رقود
نه شگفت اگر برند تو را سجده سروران
ای داده سر به طاعتِ معبود در سجود

پایانِ سیرِ بندگی آمد سجودِ تو
برگیر سر که خود همه او شد وجودِ تو

۲۱

ثاراللّهی که سرِّ «أنا الحق» نشان دهد
دنیا نگر که در دلِ خونش مکان دهد
وآن سر که سرِّ نقطه‌یِ طغرایِ بسمله‌ست
کورانه جاش بر سرِ میمِ سنان دهد
عیسی‌دمی که جسمِ جهان را حیات ازوست
الله چه سان رواست که لب‌تشنه جان دهد
چرخِ دنی نگر که پیِ قتلِ یک تنی
هرچه آیدش به دست، به تیر و کمان دهد
نفس‌اللّهی که هر زمن او را به کویِ وصل
هاتف ندایِ «ارجعی» از لامکان دهد
ای چرخِ سفله باش که بهرِ لقایِ دوست
تاج و نگین به دشمنِ دین رایگان دهد
آن طایری که ذروه‌یِ لاهوت جایِ اوست
کی دل بر آشیانه‌یِ این خاکدان دهد

مقتولِ عشق فارغ از این تیره گلخن است
کآن شاهباز را به دلِ شه نشیمن است

۲۲

دانی چه روز دخترِ زهرا اسیر شد

روزی که طرحِ بیعتِ «منّا امیر» شد
واحسرتا! که ماهیِ بحرِ محیطِ غیب
نمرودِ کفر را هدفِ نوکِ تیر شد
بادِ اجل بساطِ سلیمان فرو نوشت
دیوِ شریر وارثِ تاج و سریر شد
مولودِ شیرخواره‌یِ حجرِ بتول را
پیکانِ تیرِ حرمله پستانِ شیر شد
از دورِ خویش سیر نشد تا نه چرخِ پیر
از خونِ خنجرِ شهِ لب‌تشنه سیر شد
در حیرتم که شیرِ خدا چون به‌خاک خفت
آن دم که آهوانِ حرم دستگیر شد
زنجیرِ کین و گردنِ سجّاد،ای عجب!
روباهِ چرخ بین که چه سان شیرگیر شد

تغییری ای سپهر که بس واژگونه‌ای
شورِ قیامت از حرکاتت نمونه‌ای

۲۳

ای در غمِ تو ارض و سما خون گریسته
ماهی در آب و وحش به هامون گریسته
وی روز و شب به یادِ لبت چشمِ روزگار
نیل و فرات و دجله و جیحون گریسته

از تابشِ سرت به سنان چشمِ آفتاب
اشکِ شفق به دامنِ گردون گریسته
در آسمان زِ دودِ خیامِ عفافِ تو
چشمِ مسیح اشکِ جگرگون گریسته
با دردِ اشتیاقِ تو در وادیِ جنون
لیلی بهانه کرده و مجنون گریسته
تنها نه چشمِ دوست به حالِ تو اشکبار
خنجر به‌دست قاتلِ تو خون گریسته
آدم پیِ عزایِ تو از روضه‌یِ بهشت
خرگاهِ درد و غم زده بیرون گریسته

گر از ازل تو را سرِ این داستان نبود
اندر جهان زِ آدم و حوّا نشان نبود

۲۴

بی شاهِ دین چه روز جهانِ خراب را
ای آسمان دریچه ببند آفتاب را
جلبابِ نیلگونِ شب از هم گشای باز
یک‌سر سیاه‌پوش کُن این نُه قباب را
اشکِ شفق زِ دیده‌یِ آفاق کن روان
در خون کش این سراچه‌یِ پُرانقلاب را
نی‌نی کزین پس از همه خون بارد آسمان

بی‌حاصل است خوردنِ مستسقی آب را
آب از برای حلقِ شهِ تشنه‌کام بود
چون رفت، گو به لاوه نریزد سحاب را
خور گو دگر ز پرده‌یِ شب برنیار سر
کافکند زینب از رخِ چون مه نقاب را
ای کاش بوالبشر نکشیدی سر از تراب
زین آتشی که سوخت دلِ بوتراب را

تنها نه زین قضیّه دلِ بوتراب سوخت
موسی در آتشِ غم و یونس در آب سوخت

۲۵

قتلِ شهیدِ عشق نه کارِ خدنگ بود
دنیا برای شاهِ جهان‌دار تنگ بود
عصفور هر چه باد هم آورد باز نیست
شهباز را ز پنچه‌یِ عصفور ننگ بود
آئینه خود ز تابِ تجلّی به هم شکست
گیرم که خصم را دلِ پُرکینه سنگ بود
نیرو ازو گرفت بر او آخت تیغِ کین
قومی که با خدای مهیّایِ جنگ بود
عهدِ الست اگر نگرفتی عنانِ او
شهدِ بقا به کامِ مخالف شَرَنگ بود

از عشق پُرس حالتِ جانبازیِ حسین
پایِ براقِ عقل در این عرصه لنگ بود
احمد اگر به ذروه‌یِ قوسین عروج کرد
معراجِ شاهِ تشنه به سویِ خدنگ بود

از تیرِ کین چو کرد تهی شاهِ دین رکاب
آمد فرا به گوشِ وی از پرده این خطاب

۲۶

کای شهسوارِ بادیه‌یِ ابتلایِ ما
بازآ که زآنِ توست حریمِ لقای ما
معراجِ عشق را شبِ اسراست، هین بران
خوش‌خوش براقِ شوق به خلوت‌سرایِ ما
تو از برایِ مائی و ما از برایِ تو
عهدی‌ست این فنایِ تو را با بقایِ ما
دادی سری ز شوق و خریدی لقایِ دوست
هرگز زیان نبرد کس از خون‌بهایِ ما
جانبازیت حجابِ دوبینی زِ هم درید
در جلوه‌گاهِ حسن توئی خود به جایِ ما
بازآ که چشمِ نازِ ازل بر قدومِ توست
خود خاکروبِ راه تو بود انبیایِ ما
هین زآنِ توست تاجِ ربوبیّت از ازل

گر رفت بر سنان سرت اندر هوایِ ما
گر زآتشِ عطش جگرت سوخت غم مخور
از تست آبِ رحمت بی‌منتهایِ ما
ور سفله برد ز تو دستی مشو ملول
با شهپرِ خدنگ بپرّد همایِ ما
گسترده‌ایم بالِ ملایک به جایِ فرش
کآزار بر تنت نکند کربلایِ ما
دلگیر گو مباد خلیل از فدایِ دوست
کافی است اکبرِ تو ذبیحِ منایِ ما
کو نوح گو به دشتِ بلا آی و باز بین
کشتی‌شکستگانِ محیطِ بلایِ ما
موسی ز کوهِ طور شنید ار جوابِ لن
گو باز شو به جلوه‌گهِ نینوایِ ما
گر زنده جان ببرد ز دارِ بلا مسیح
گو دارِ کربلا نگر و مبتلایِ ما
منسوخ کرد ذکر اوائل حدیثِ تو
ای داده تن ز عهدِ ازل بر قضایِ ما

زینب چو دید پیکرِ آن شه به رویِ خاک
از دل کشید ناله به صد دردِ سوزناک

۲۷

کای خفته خوش به بسترِ خون، دیده باز کن
احوالِ ما ببین و سپس خوابِ ناز کن
ای وارثِ سریرِ امامت به پای خیز
بر کشتگانِ بی‌کفنِ خود نماز کن
طفلانِ خود به ورطه‌یِ بحرِ بلا نگر
دستی به دستگیریِ ایشان دراز کن
بس دردهاست در دلم از دستِ روزگار
دستی به گردنم کن و گوشم به راز کن
سیرم ز زندگانیِ دنیا یکی مرا
لب بر گلو رسان و ز جان بی‌نیاز کن
برخیز صبحِ شام شد ای میرِ کاروان
ما را سوار بر شترِ بی‌جهاز کن
یا دست ما بگیر و از این دشتِ پرهراس
بارِ دگر روانه به سویِ حجاز کن

پس چشمه‌سارِ دیده پر از خونِ ناب کرد
با چرخِ کج‌مدار به زاری خطاب کرد

۲۸

کای چرخِ سفله داد از این سرگرانیا
کردی عزیزِ فاطمه خوار و ندانیا
خوش در جهان به کام رسید از تو اهلِ‌بیت

تا حشر در جهان نکنی کامرانیا
این کی کجا رواست که دونانِ دهر را
در کاخِ زر به مسندِ عزّت نشانیا
قومی که پاسِ عزّتشان داشت ذوالجلال
تا شامشان به قیدِ اسیری کشانیا
بستی به قید بازویِ سجّاد و هیچ رحم
نآمد تو را بر آن تن و آن ناتوانیا
کشتی به زاری اصغر و هیچت نسوخت دل
زآن شمعِ رویِ دلکش و آن گل‌فشانیا
از پا فکندی اکبر و می‌نامدت دریغ
ای چرخ ببر از آن قد و آن نوجوانیا
سودی به حلقِ خسروِ دین تیغ و هیچ شرم
نآمد ترا از آن نگهِ خسروانیا
هرگز نکرده بود کس ای دهرِ سفله‌طبع
بر میهمانِ خویش چنین میزبانیا

آتش شو ای درون و بسوزان زبانِ من
ای خاک بر سرِ من و این داستانِ من[۴۱۹]

۴۱۹- «دیوان کامل آتشکده»، میرزا محمّدتقی حجّةالاسلام متخلّص به نیّر، صص ۱۱۹-۱۳۳.

توصیف‌نامه‌ی تصاویر

۱. حرم مطهّر امام رضا –علیه السّلام- گنبد(کتیبه‌ی کمر گنبد مربوط به دوران شاه عبّاس اوّل صفوی به انشای شیخ بهایی –قدّس سرّه- و خطّ علیرضا عبّاسی سال‌های ۱۰۱۶-۱۰۱۰ ه.ق. و کتیبه‌های چهارترنج گنبد مربوط به دوران شاه سلیمان صفوی به انشای آقاحسین خوانساری –قدّس سرّه- و خطّ ثلث محمّدرضا امامی سال ۱۰۸۶ ه.ق.) گلدسته و آستان(مربوط به دوران شاه سلطانحسین صفوی و به انشای آقاحسین خوانساری –قدّس سرّه- و بخط ثلث میرزا محمّدرضا امامی) و کتیبه‌های صحن امام رضا متعلّق به دوره‌ی صفوی به خطّ ثلث علیرضا عبّاسی

۲. صحن آستانه ورودی حرم حضرت معصومه –علیها السّلام- منقور به نام و متعلّق به دوره‌ی شاه اسماعیل اوّل صفوی[ساخت مادر شاه] سال ۹۲۵ ه.ق. منقور به آرم شهریاران صفوی[که جفت آن در آستانه‌ی شیخ صفی‌الدّین اردبیلی –قدّس سرّه- در اردبیل قرار دارد.] در آستانه‌های گوشواره‌ای طرفین، نام ابوالمظفّر شاه اسماعیل بهادرخان(اوّل) بر کتیبه‌ی ثلث نزدیک به محقّق ورودی آستانه به خطّ ولی الحسینی و نام شاه طهماسب صفوی بر روی ضریح مطهّر حضرت معصومه –علیه السّلام-

۳. ضریح حضرت معصومه –علیه السّلام- از منظر بقعه‌ی شاه عبّاس ثانی صفوی و کاشی‌کاری‌های مطلّا و گل‌دار و کتیبه‌های دورتادور به خط ثلث میرزا محمّدرضا امامی نگاشته شده به سال ۱۰۷۷ ه.ق.

۴. عاشوراخانه‌یِ حیدرآباد قطب‌شاهی دکن منقور به نام "ابوالمظفّر السّلطان عبدالله قطب‌شاهی" با کتیبه‌های دورتادور صلوات کبیره‌یِ چهارده معصوم –علیهم السّلام– و طوق و عَلَم‌های عزاداریِ ماهِ محرّم

۵. پرتره‌یِ ملّا محمّد فضولی بغدادی، اثر نقّاشان دوران عثمانی، کتابخانه‌ی توپقاپی‌سرای استانبول ترکیّه

۶. پرتره‌ی سلطان محمّدقلی قطب‌شه دکنی، اثر نقّاشان دربار هند گورکانی، مجموعه‌ی فریر و ساکلر واشنگتن آمریکا

۷. پرتره‌یِ سلطان محمّد قطب‌شاه ظلّ‌الله دکنی، اثر نقّاشان دربار قطب‌شاهیان دکن، کتابخانه‌ی سلطنتی لندن انگلستان

۸. پرتره‌ی شفائی اصفهانی، اثر رضا عبّاسی(مینیاتوریست عهد شاه عبّاس اوّل صفوی)، موزه‌ی بریتانیا لندن انگلستان

۹. نقشه‌ی بالایی: وضعیّت تقریبی ثغور سه قدرت برتر اسلامی در قرن یازدهم هجری‌قمری به‌ترتیب از راست به چپ: گورکانی، صفوی، و عثمانی؛ نقشه‌ی پایینی: وضعیّت تقریبی ثغور ایران صفوی با ممالك همجوار عثمانی، گورکانی و اوزبك و مناطق و بلاد مورد منازعه

۱۰. تصویر بالا سمت راست: چهره‌ی شاه طهماسب صفوی اثر نقّاشان دوره‌ی شاه عبّاس دوّم صفوی در دیوارنگاره‌های کاخ چهلستون؛ نقشه‌ی پایین سمت راست: ثغور ایران صفوی در دوره‌ی اوج قدرت؛ نمودار سمت راست: نمودار زمانی شاهان صفوی

۱۱. ثغور تقریبی دولت شیعی بهمنی دکن به مرکزیّت گلبرکه– بیدر

۱۲. وضعیّت تقریبی ثغور سه سلسله‌ی شیعی الف) قطب‌شاهی به مرکزیّت گلبرکه ب) نظام‌شاهی به مرکزیّت احمدنگر ج)عادل‌شاهی به مرکزیّت بیجاپور، دکن در قرن یازدهم هجری‌قمری

۱۳. نمودار زمانی سه سلسله‌ی قطب‌شاهی، نظام‌شاهی و عادل‌شاهی و تصویر بالایی: چهارمنار حیدرآباد دکن از آثار دوره قطب‌شاهی

۱۴. برگی از نسخه‌ی نفیس ترکیب‌بند محتشم کاشانی منسوب به درویش عبدالمجید طالقانی(بزرگ‌ترین شکسته‌نویس تاریخ خوشنویسی ایران)

۱۵. تک‌برگی از یک مرقّع مشتمل بر قسمتی از ترکیب‌بند محتشم کاشانی بخط شکسته‌نستعلیق با امضای "محرّم تحریر شد، قزوین باب الجنّهٔ، به سفارش احمدخان تحریر شد. سیّد هاشم حسینی؛ سنه ۱۲۱۹" کتابخانه‌ی ملّی ایران

۱۶. کتیبه‌ی نستعلیق جلی بیتی از ترکیب‌بند محتشم، بخط بزرگ‌ترین نستعلیق‌نویس شهیر ایران در دوره‌ی قاجار، ملّا میرزا غلامرضا اصفهانی با امضای "الحقیر الفقیر غلامرضا ۱۲۸۰"

۱۷. دو بیت بخط نستعلیق جلی کتیبه‌ای با مضمون اشعاری در تتبّع اشعار ترکیب‌بند محتشم، کتابخانه‌ی بنیاد ملّی پروس آلمان

۱۸. تک‌برگی از یک مرقّع بخط نستعلیق جلی دو بیت از ابیات ترکیب‌بند محتشم، با امضای "کتبه عبدالله سنه ۱۲۸۹"

۱۹. برگی از نسخه‌ی نفیس ترکیب‌بند محتشم بخط نستعلیق خوشنویس شهیر ملّا محمّد ساوجی با امضای "کتبه العبد ابوالفضل محمّد بن فضل‌الله السّاوجی فیسنهٔ ۱۲۸۸"، کتابخانه کاخ گلستان

منابع

۱. کتب

۱. «شاعری در هجوم منتقدان(نقد ادبی در سبک هندی پیرامون شعر حزین لاهیجی)»، دکتر محمّدرضا شفیعی کدکنی، تهران، آگه، سوّم، ۱۳۹۰.

۲. «شرح و ترجمه‌ی قصیده‌ی تائیّه‌ی دعبل»، علّامه محمّدباقر مجلسی، به تصحیح، تحقیق و تعلیق محمّد لطف‌زاده، قم، دار المجتبی علیه السّلام، اوّل، ۱۳۹۵.

۳. «صفویّه در عرصه‌ی دین، فرهنگ و سیاست»، رسول جعفریان، قم، پژوهشگاه حوزه و دانشگاه، سوّم، ۱۳۹۱ .

۴. «نقش خاندان کرکی در تاسیس و تداوم دولت صفوی»، دکتر رسول جعفریان، تهران، علم، اوّل، ۱۳۸۷.

۵. «الکافی»، للشّیخ محمّد بن یعقوب الکلینی، طهران، دار الکتب الاسلامیّة، الطّبعة الأولی، ۱۳۶۳ ه.ش.

۶. «آتشکده‌ی آذر(تذکره‌ی شعرای فارسی زبان تا آخر قرن دوازدهم هجری)»، لطفعلی‌بیگ آذر بیگدلی، با مقدّمه، فهرست و تعلیقات سیّد جعفر شهیدی، تهران، نشر کتاب، اوّل، ۱۳۳۷.

۷. «بهارستان سخن»، میر عبدالرّزاق صمصام‌الدوّلة معروف به شاهنوازخان، به تصحیح و تعلیق عبدالمحمّد آیتی و حکیمه دوست‌رنجی، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، اوّل، ۱۳۸۳.

۸. «پادشاه است حسین(نمونه‌هایی از مناقب و مراثی حضرت امام حسین-علیه السّلام- در هند و سند)»، به‌کوشش عبدالرّضا موسوی، تهران، سوره‌ی مهر، اوّل، ۱۳۸۴.

۹. «پاسداران حریم عشق»، آیت‌الله شیخ علی‌آقا سعادت‌پرور(پهلوانی تهرانی)، تهران، احیاء کتاب، اوّل، ۱۳۸۸.

۱۰. «تاریخ ادبیّات در ایران»، دکتر ذبیح‌الله صفا، تهران، فردوس، هفتم، ۱۳۶۹.

۱۱. «تاریخ ادبی ایران»، ادوارد براون، به ترجمه، تعلیق و نحشیه علی پاشا صالح، تهران، ابن‌سینا، دوّم، ۱۳۳۵.

۱۲. «تاریخ تذکره‌های فارسی»، احمد گلچین معانی، تهران، کتابخانه‌ی سنائی، دوّم، ۱۳۶۳.

۱۳. «تاریخ عالم‌آرای عبّاسی»، اسکندربیگ ترکمان، به کوشش فرید مرادی، تهران، نگاه، اوّل، ۱۳۹۰.

۱۴. «تاریخ فرشته»، محمدقاسم هندوشاه استرآبادی، به همّت میر خیرات‌خان مشتاق آگره‌ای و ماژور ژنرال(چاپ سنگی)، بمبئی و پونه(هندوستان)، اوّل، ۱۲۴۷ ه.ق.

۱۵. «تاریخ گلزار آصفیّه»، غلام‌حسین خان‌زمان خان، به تصحیح مولوی میراحمد علی صاحب موسوی، حیدرآباد، مطبع محمّدی، اوّل، ۱۳۰۸ ه.ق.

۱۶. «تحفه‌ی سامی»، سام میرزا صفوی، به تصحیح وحید دستگردی، طهران، ارمغان، اوّل، ۱۳۱۴.

۱۷. «تذکرة الشّعرا»، دولتشاهِ سمرقندی، به تصحیح ادوارد براون، اوّل، لیدن، بریل، ۱۹۰۰ م.
۱۸. «تذکرة المعاصرین»، محمدعلی ابن ابی‌طالب حزین لاهیجی، به مقدّمه، تصحیح و تعلیقات معصومه سالک، تهران، میراث مکتوب، اوّل، ۱۳۷۵.
۱۹. «تذکره شعرای کشمیر»، میرزا اصلح کشمیری، به تصحیح و حواشی سیّد حسام‌الدّین راشدی، لاهور، اقبال آکادمی پاکستان، اوّل، ۱۳۴۶.
۲۰. «تذکره‌ی پیمانه»، احمد گلچین معانی، مشهد، دانشگاه مشهد، اوّل، ۱۳۵۹.
۲۱. «تذکره‌ی حسینی»، میرحسین دوست سنبهلی، لکهنو، مطبع نامی منشی نول کشور، اوّل، ۱۲۹۲ ه.ق.
۲۲. «تذکره‌ی خزانه‌ی عامره»، غلام علی آزاد بلگرامی، لکهنو، مطبع نامی منشی نول کشور، اوّل، ۱۲۷۱ ه.ق.
۲۳. «تذکره‌ی ریاض الشّعرا»، علیقلی بن محمدعلی واله داغستانی، به تصحیح محسن ناجی نصرآبادی، تهران، اساطیر، اوّل، ۱۳۸۴.
۲۴. «تذکره‌ی ریاض العارفین»، رضاقلی‌خان هدایت، تهران، کتابفروشی محمودی، اوّل، ۱۳۴۴.
۲۵. «تذکره‌ی مجمع الخواص»، صادقی کتاب‌دار، به ترجمه‌ی دکتر عبدالرّسول خیّام‌پور، تبریز، اختر شمال، اوّل، ۱۳۲۷.

۲۶. «تذکره‌ی مجمع النّفائس»، سراج‌الدّین علی‌خان آرزو، به کوشش دکتر زیب‌النّساء علی‌خان، اسلام‌آباد(پاکستان)، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اوّل، ۱۳۸۳.
۲۷. «تذکره‌ی مرآت‌الخیال»، شیرعلی‌خان لودی، به اهتمام حمید حسنی و بهروز صفرزاده، تهران، روزنه، اوّل، ۱۳۷۳.
۲۸. «تذکره‌ی میخانه»، ملّا عبدالنّبی فخرالزّمانی قزوینی، به اهتمام احمد گلچین معانی، تهران، اقبال، اوّل، ۱۳۴۰.
۲۹. «تذکره‌ی نتایج الأفکار»، محمّد قدرت‌الله گوپاموی، به تصحیح یوسف‌بیگ باباپور، قم، مجمع ذخائر اسلامی، اوّل، ۱۳۸۷.
۳۰. «تذکره‌ی نصرآبادی»، میرزا محمّدطاهر نصرآبادی اصفهانی، تهران، ارمغان، اوّل، ۱۳۱۷.
۳۱. «تذکره‌ی هفت اقلیم»، امین احمد رازی، به تصحیح، تعلیقات و حواشی سیّد محمّدرضا طاهری حسرت، تهران، سروش(انتشارات صدا و سیما)، اوّل، ۱۳۸۴.
۳۲. «تشیّع و تصوّف(تا آغاز سده‌ی دوازدهم هجری)»، کامل مصطفی الشیبی، ترجمه‌ی علیرضا ذکاوتی قراگزلو، تهران، امیرکبیر، پنجم، ۱۳۸۷.
۳۳. «توحید مفضّل(اسرار و شگفتی‌های آفرینش در سخنانِ گهربارِ امام صادق علیه السّلام)»، به ترجمه و نگارش سیّد ابوالحسن حسینی تهرانی، قم، روحانی، سوّم، ۱۳۸۶.

۳۴. «حبیب السیر فی اخبار افراد البشر»، غیاث‌الدین بن همام‌الدین الحسینی المدعو به خواندامیر، به‌مقدّمه‌ی جلال‌الدّین همائی، زیر نظر محمّد دبیر سیاقی، تهران، خیّام، چهارم، ۱۳۸۰.
۳۵. «حدائق السّلاطین فی کلام الخواقین»، علی‌بن‌طیفور بسطامی، به تصحیح شریف‌النّساء انصاری، دهلی نو، نعمامی پریس، بی‌تا.
۳۶. «حدیقهٔ السّلاطین قطبشاهی»، میرزا نظام‌الدّین احمد بن عبدالله صاعدی شیرازی، به تصحیح و تحشیه‌ی علی‌اصغر بلگرامی، حیدرآباد دکن، اداره‌ی ادبیّات اردو، اوّل، ۱۳۴۰ ه.ق.
۳۷. «خلاصهٔ الأشعار و زبدهٔ الأفکار(بخش کاشان)»، میر تقی‌الدّین کاشانی، به کوشش عبدالعلی ادیب برومند و محمّدحسین نصیری کهنمویی، تهران، میراث مکتوب، اوّل، ۱۳۸۴.
۳۸. «خلاصهٔ التواریخ»، قاضی احمد بن شرف‌الدّین الحسین الحسینی القمی، به تصحیح دکتر احسان اشراقی، تهران، دانشگاه تهران، دوّم، ۱۳۸۳.
۳۹. «دیوان اشعار ابن یمین فریومدی»، محمود بن امیر یمین‌الدّین طغرائی ابن‌یمین فریومدی، تهران، کتابخانه سنائی، اوّل، ۱۳۴۴.

۴۰. «دیوان اشعار اشرف مازندرانی»، ملّا محمّدسعید اشرف مازندرانی، به کوشش دکتر محمّدحسن سیّدان، تهران، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، اوّل، ۱۳۷۳.

۴۱. «دیوان اشعار بابا فغانی شیرازی»، بابا فغانی شیرازی، به تصحیح و اهتمام احمد سهیلی خوانساری، تهران، شرکت نسبی حاج محمّدحسین اقبال و شرکا، اوّل، ۱۳۴۰.

۴۲. «دیوان اشعار ترکی ملّا محمّد فضولی»، محمّد بن سلیمان فضولی بیاتلی، به تصحیح دکتر حسین محمّدزاده صدیق، تبریز، اختر، هفتم، ۱۳۸۹.

۴۳. «دیوان اشعار شیخ نجیب‌الدّین رضا تبریزی اصفهانی»، شیخ نجیب‌الدّین رضا تبریزی اصفهانی، به مقدّمه، تصحیح و توضیح دکتر خیرالله محمودی، با مقدّماتی از دکتر محمّدیوسف نیری و سیّد احسان‌الله عظیمی، قم، طلیعه‌ی نور، اوّل، ۱۳۹۷.

۴۴. «دیوان اشعار صائب تبریزی»، میرزا محمّدعلی صائب تبریزی، تهران، علم، اوّل، ۱۳۸۳.

۴۵. «دیوان اشعار فارسی مولانا حکیم ملّا محمّد فضولی بیاتلی»، محمّد بن سلیمان فضولی بغدادی، به مقدّمه و حواشی دکتر حسین محمّدزاده صدیق، تبریز، اوّل، ۱۳۸۶.

۴۶. «دیوان اشعار قاضی سعید قمی»، محمدسعید بن محمدمفید قاضی قمی، به تحقیق دکتر امیر بانو کریمی، تهران، دانشگاه تهران، اوّل، ۱۳۸۳.

۴۷. «دیوان آذری اسفراینی»، نورالدّین حمزهٔ بن علی ملک طوسی اسفراینی، به تحقیق و تصحیح دکتر محسن کیانی و سیّد عبّاس رستاخیز، تهران، کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، اوّل، ۱۳۸۹.
۴۸. «دیوان بیدل دهلوی»، عبدالقادر بیدل دهلوی، به تصحیح خلیل‌الله خلیلی، تهران، سیمای دانش، اوّل، ۱۳۸۴.
۴۹. «دیوان حاجی محمّدجان قدسی مشهدی»، حاجی محمّدجان قدسی مشهدی، به تصحیح محمّد قهرمان، مشهد، دانشگاه فردوسی مشهد، اوّل، ۱۳۷۵.
۵۰. «دیوان حزین لاهیجی(به انضمام تاریخ و سفرنامه‌ی حزین)»، محمدعلی بن ابی‌طالب حزین، به تصحیح بیژن ترقّی و بازخوانی سیّد وحید سمنانی، تهران، سنایی، اوّل، ۱۳۸۷.
۵۱. «دیوان حسن کاشی»، حسن کاشی، به‌کوشش عبّاس رستاخیز و مقدّمه‌ی حسن عاطفی، تهران، کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، اوّل، ۱۳۸۸.
۵۲. «دیوان حکیم شفائی اصفهانی»، شرف‌الدّین حسن حکیم شفائی اصفهانی، به تصحیح، مقدّمه و تعلیقات دکتر لطفعلی بنان، تبریز، اداره کل ارشاد اسلامی آذربایجان‌شرقی، اوّل، ۱۳۶۲.
۵۳. «دیوان سالک قزوینی»، سالک قزوینی، به کوشش احمد کرمی، تهران، ما، اوّل، ۱۳۷۲.

۵۴. «دیوان سلیم تهرانی»، محمّدقلی سلیم تهرانی، با مقدّمه و تصحیح محمّد قهرمان، تهران، نگاه، اوّل، ۱۳۸۹.
۵۵. «دیوان سلیمی تونی»، تاج‌الدّین حسن بن سلیمان تونی، به کوشش سیّد عبّاس رستاخیز، تهران، کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، اوّل، ۱۳۹۰.
۵۶. «دیوان سنجر کاشانی»، میر محمّدهاشم سنجر کاشانی، به تصحیح و تحقیق حسن عاطفی و عبّاس بهنیا، تهران، کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، اوّل، ۱۳۸۷.
۵۷. «دیوان سیّدای نسفی»، میرعابد سیّدای نسفی، به تصحیح حسن رهبری، تهران، الهدی، اوّل، ۱۳۸۲.
۵۸. «دیوان سیف‌الدّین محمّد فرغانی»، سیف‌الدّین محمّد فرغانی، به تصحیح دکتر ذبیح‌الله صفا، تهران، دانشگاه تهران، اوّل، ۱۳۴۱.
۵۹. «دیوان شاپور طهرانی»، ارجاسب بن خاجگی شاپور طهرانی، به تصحیح و تحقیق یحیی کاردگر، تهران، کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، اوّل، ۱۳۸۲.
۶۰. «دیوان شاه نعمت‌الله ولی»، نعمةالله بن عبدالله نعمةالله ولی، به‌مقدّمه سعید نفیسی، تهران، نگاه، سوّم، ۱۳۹۱.
۶۱. «دیوان شفیعای شیرازی اثر»، شفیعای شیرازی، به کوشش رضا عبداللهی، تهران، برگ، اوّل، ۱۳۷۲.

۶۲. «دیوان شوکت بخاری»، محمّداسحاق شوکت بخاری، به تصحیح سیروس شمیسا، تهران، فردوس، اوّل، ۱۳۸۲.
۶۳. «دیوان صباحی بیدگلی»، صباحی بیدگلی، به کوشش احمد کرمی، تهران، ما، اوّل، ۱۳۶۵.
۶۴. «دیوان ظهوری ترشیزی(غزلیّات)»، نورالدّین محمّد ظهوری ترشیزی، به تحقیق و تصحیح دکتر اصغر باباسالار، تهران، کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، اوّل، ۱۳۹۴.
۶۵. «دیوان غنی کشمیری»، محمّدطاهر غنی کشمیری، به کوشش احمد کرمی، تهران، ما، اوّل، ۱۳۶۲.
۶۶. «دیوان فقیر دهلوی»، میر شمس‌الدّین فقیر دهلوی، به تصحیح محمّد محمودی، تهران، دانشگاه علّامه طباطبایی، اوّل، ۱۳۹۳.
۶۷. «دیوان فیّاض لاهیجی»، ملّا عبدالرّزّاق فیّاض لاهیجی، به‌کوشش دکتر امیر بانوی کریمی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، دوّم، ۱۳۸۰.
۶۸. «دیوان کامل آتشکده»، میرزا محمّدتقی حجّةالاسلام متخلّص به نیّر، با مقدّمه و حواشی میرزا عبدالرّسول احقاقی، تبریز، احقاقی، سوّم، ۱۳۸۲.
۶۹. «دیوان کلیم کاشانی»، ابوطالب کلیم کاشانی، به تصحیح حسین پرتو بیضایی، تهران، سنایی، دوّم، ۱۳۹۱.

۷۰. «دیوان مجذوب تبریزی»، محمّد بن محمّدرضا مجذوب تبریزی، به تصحیح و مقدّمه‌ی سجّاد رسولی نوده، تهران، اقبال، اوّل، ۱۳۹۰.

۷۱. «دیوان محسن تأثیر تبریزی»، میرزا محسن تأثیر تبریزی، به تصحیح امین پاشا اجلالی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، اوّل، ۱۳۷۳.

۷۲. «دیوان مخلص کاشانی»، میرزا محمّد مخلص کاشانی، به مقدّمه، تصحیح و تحشیه حسن عاطفی، تهران، میراث مکتوب، اوّل، ۱۳۷۹.

۷۳. «دیوان ملّا محمّدرفیع واعظ قزوینی»، واعظ قزوینی، به تصحیح دکتر سیّدحسن سادات ناصری، تهران، موسسّه‌ی مطبوعاتی علی‌اکبر علمی، اوّل، ۱۳۵۹.

۷۴. «دیوان موذّن خراسانی»، شیخ محمّدعلی سبزواری خراسانی، زیر نظر علیرضا رحمانی، مشهد، آهنگ قلم، اوّل، ۱۳۹۰.

۷۵. «دیوان نظیری نیشابوری»، محمّدحسین نظیری نیشابوری، به تصحیح محمّدرضا طاهری(حسرت)، تهران، نگاه، اوّل، ۱۳۸۹.

۷۶. «دیوان وحشی بافقی»، وحشی بافقی، به تصحیح م. درویش، تهران، جاویدان، اوّل، ۱۳۴۲.

۷۷. «دیوان وحید قزوینی»، میرزا محمّدطاهر وحید قزوینی، به تصحیح رقیّه صدرایی، تهران، کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، اوّل، ۱۳۹۴.

۷۸. «دیوان‌های فارسی و ترکی بیرم‌خان خان‌خانان»، محمّد بیرم‌خان خان‌خانان بدخشی، به‌تصحیح اینروس روس، کلکته، انجمن آسیایی، اوّل، ۱۹۷۱ م.

۷۹. «رباعیّات ظهوری ترشیزی»، نورالدّین محمّد ظهوری ترشیزی، به تصحیح اکبر بهدادوند، تهران، مولا، اوّل، ۱۳۸۹.

۸۰. «رسائل طغرای مشهدی»، طغرای مشهدی، به تحقیق و تصحیح دکتر سیّد محمّد صاحبی، تهران، کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، اوّل، ۱۳۹۷.

۸۱. «روز روشن»، مولوی محمّدمظفّر حسین صبا، بهوپال، مطبع شاهجهانی، اوّل، ۱۲۹۷ ه.ق.

۸۲. «روضهٔ الاتوار عبّاسی(در اخلاق و شیوه‌یِ کشورداری)»، ملّا محمّدباقر سبزواری، به مقدّمه، تصحیح و تحقیق اسماعیل چنگیزی اردهایی، تهران، میراث مکتوب، دوّم، ۱۳۸۳.

۸۳. «ریاض العلماء و حیاض الفضلاء»، لمیرزا عبدالله الافندی الاصفهانی، قم، الخیّام، الطبعهٔ الاولی، ۱۴۰۱ ه.ق.

۸۴. «ریحانة الادب فی تراجم المعروفین بالکنیة أو اللّقب»، علّامه محمّدعلی مدرّس تبریزی، تهران، خیّام، چهارم، ۱۳۷۴.

۸۵. «ساقی‌نامه»، نورالدّین محمّد ظهوری ترشیزی، به مقدّمه، تصحیح و تعلیقات دکتر علی‌اصغر بابا سالار و دکتر سیّده پرنیان دریاباری، تهران، دانشگاه تهران، دوّم، ۱۳۹۴.

۸۶. «سرو آزاد»، میر غلام‌علی آزاد بلگرامی، چاپ سنگی، بی‌نا، بی‌تا.

۸۷. «سفینه‌ی خوشگو(دفتر دوّم)»، بندرابن‌داس خوشگو، به تصحیح دکتر سیّد کلیم اصغر، تهران، کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، اوّل، ۱۳۸۹.

۸۸. «شاعر آینه‌ها(بررسی سبک هندی و شعر بیدل)»، دکتر محمّدرضا شفیعی کدکنی، تهران، آگاه، نهم، ۱۳۸۹.

۸۹. «شرح مراثی سیّد بحرالعلوم»، سیّد محمّدمهدی بحرالعلوم، به ترجمه‌ی رحمةالله کرمانی و تحقیق حسین درگاهی، تهران، اسوه، اوّل، ۱۳۷۶.

۹۰. «شمع انجمن»، امیرالملک سیدمحمد صدیق حسن‌خان بهادر، گلگنده، مطبع گلگنده، اوّل، ۱۲۹۲ ه.ق.

۹۱. «شورش در خلق عالم(سیری در ترکیب‌بند محتشم کاشانی و استقبال‌های آن در رثای سیّدالشّهداء علیه السّلام)»، حسین درگاهی، محمّدجواد انواری و

عبدالحسین طالعی، تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، سوّم، ۱۳۷۹.

۹۲. «شیعه در اسلام»، علّامه سیّد محمّدحسین طباطبایی، به کوشش سیّد هادی خسروشاهی، قم، بوستان کتاب، دوازدهم، ۱۳۹۳.

۹۳. «شیعه(مذاکرات و مکاتبات پروفسور هانری کُربن با علّامه سیّد محمّدحسین طباطبایی)»، تهیّه، یادداشت و تنظیم از علی احمدی میانجی و هادی خسروشاهی، تهران، موسّسه‌ی پژوهشی حکمت و فلسفه‌ی ایران، ۱۳۸۲.

۹۴. «صبح گلشن»، سیّدعلی حسن‌خان، بهوپال، مطبع شاهجهانی، اوّل، ۱۲۹۵ ه.ق.

۹۵. «صیّادان معنی(برگزیده‌ی اشعار سخن‌سرایان شیوه‌ی هندی)»، محمّد قهرمان، تهران، امیر کبیر، دوّم، ۱۳۹۰.

۹۶. «طرز تازه(سبک‌شناسی غزل سبک هندی)»، دکتر حسین حسن‌پور آلاشتی، تهران، سخن، اوّل، ۱۳۸۴.

۹۷. «طور معنی»، منشی احمدحسین سحر کاکوروی، دهلی نو، به مقدّمه، تصحیح و تعلیق رئیس احمد نعمانی، مرکز تحقیقات فارسی رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران، اوّل، ۱۳۸۵.

۹۸. «عرفات العاشقین و عرصات العارفین»، تقی‌الدّین محمّد اوحدی حسینی دقّاقی بلیانی اصفهانی، به تصحیح ذبیح‌الله

صاحبکاری و آمنه فخر احمد، تهران، میراث مکتوب، اوّل، ۱۳۸۹.
۹۹. «عرفان و ادب در عصر صفوی»، دکتر احمد تمیم‌داری، تهران، حکمت، اوّل، ۱۳۷۲.
۱۰۰.«فارسنامه‌ی ناصری»، حاج میرزا حسن حسینی فسائی، به تصحیح و تحشیه‌ی دکتر منصور رستگار فسائی، تهران، امیرکبیر، سوّم، ۱۳۸۲.
۱۰۱.«فرهنگ سخنوران»، دکتر ع. خیّام‌پور، تهران، فجر اسلام، اوّل، ۱۳۶۸.
۱۰۲.«قاموس الاعلام»، شمس‌الدّین سامی افندی، استانبول، مطبعه‌ی مهران، اوّل، ۱۸۸۹ م.
۱۰۳.«قصص الخاقانی»، ولی‌قلی بن داوودقلی شاملو، به تصحیح و پاورقی دکتر سیّد حسن سادات ناصری، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، اوّل، ۱۳۷۴.
۱۰۴.«کاروان هند»، احمد گلچین معانی، مشهد، آستان قدس رضوی، اوّل، ۱۳۶۹.
۱۰۵.«کسایی مروزی(زندگی، اندیشه و اشعار او)»، دکتر محمّد امین ریاحی، تهران، علمی، سیزدهم، ۱۳۸۹.
۱۰۶.«کشکول شیخ بهائی(با ترجمه‌ی روان و فهرست موضوعی)»، شیخ بهائی، قم، نیلوفرانه، اوّل، ۱۳۹۰.
۱۰۷.«کلّیّات اشعار حکیم شفایی اصفهانی»، حسن بن محمّدحسین شفائی اصفهانی، به کوشش دکتر محمّد

سیاسی، تهران، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار و سخن، اوّل، ۱۳۹۸.
۱۰۸.«کلّیّات آزاد بلگرامی»، میر غلام‌علی آزاد بلگرامی، به تصحیح، مقدّمه و حواشی پروفسور سیّد حسن عبّاس، دهلی نو، مرکز تحقیقات فارسی رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران، اوّل، ۱۳۹۳.
۱۰۹.«کلّیّات جویا تبریزی»، جویا تبریزی، به اهتمام دکتر محمّد باقر، لاهور، دانشگاه پنجاب، اوّل، ۱۳۳۷.
۱۱۰.«کلّیّات دیوان وصال شیرازی»، وصال شیرازی، به سعی محمّد عبّاسی، تهران، فخر رازی، اوّل، ۱۳۶۱.
۱۱۱.«کلّیّات زلالی خوانساری»، زلالی خوانساری، به تصحیح دکتر سعید شفیعیّون، تهران، کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، اوّل، ۱۳۸۵.
۱۱۲.«کلّیّات محتشم کاشانی»، محتشم کاشانی، به تصحیح مصطفی فیضی کاشانی، تهران، سوره‌ی مهر، دوّم، ۱۳۹۱.
۱۱۳.«کلّیّات میرزا جلال اسیر»، میرزا جلال اسیر شهرستانی، به‌تصحیح محمّدحامد علی‌خان حامد شاه‌آبادی، لکهنو، مطبع نامی منشی نول‌کشور، اوّل، ۱۳۱۳ ه.ق.
۱۱۴.«کلام الملوک سلاطین دکن کا فارسی کلام»، مرتّبه میر سعادت‌علی رضوی یم ای، هند، نواب سالار جنگ بهادر، اوّل، ۱۳۴۲ ه.ق.

۱۱۵.«کلمات الشّعراء»، محمّدافضل سرخوش، به تصحیح علیرضا قزوه، تهران، کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، اوّل، ۱۳۸۹.

۱۱۶.«کلیّات اشعار حکیم شفایی اصفهانی»، حسن بن محمّدحسین شفایی اصفهانی، به کوشش محمّد سیاسی، تهران، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، اوّل، ۱۳۹۸.

۱۱۷.«کلیّات اشعار ملک‌الشّعراء طالب آملی»، طالب آملی، به اهتمام و تصحیح طاهری شهاب، تهران، سنائی، اوّل، ۱۳۴۶.

۱۱۸.«کلیّات اشعار مولانا عرفی شیرازی»، جمال‌الدّین محمّد عرفی شیرازی، به کوشش جواهری(وجدی)، تهران، کتابخانه سنائی، بی تا.

۱۱۹.«گردباد شور جنون(سبک هندی و کلیم کاشانی)»، محمّد شمس لنگرودی، تهران، آدینه، اوّل، ۱۳۶۶.

۱۲۰.«گلاب اشک(گلچین مراثی حضرتِ سیّد الشّهداء –علیه السّلام– در قالبِ ترکیب‌بند)»، به مقدّمه‌ی دکتر سیّد یحیی یثربی و خط استاد کیخسرو خروش، تهران، نشر شاهد، اوّل، ۱۳۸۰.

۱۲۱.«مآثر الامرا»، نوّاب صمصام‌الدّوله شاه‌نوازخان، به تصحیح مولوی عبدالرّحیم، کلکته، انجمن آسیایی، اوّل، ۱۸۸۸ م.

۱۲۲.«مآثر رحیمی»، ملّا عبدالباقی نهاوندی، به تصحیح محمّدهدایت حسین، کلکته(هند)، ببتس مشن، اوّل، ۱۹۳۱ م.
۱۲۳.«مثنوی واله و سلطان»، میر شمس‌الدّین فقیر دهلوی، با مقدّمه‌ای از مهردخت برومند، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، اوّل، ۱۳۵۴.
۱۲۴.«مجالس المومنین»، قاضی سیّد نورالله شوشتری، تهران، کتابفروشی اسلامیّه، دوّم، ۱۳۵۴.
۱۲۵.«مجموعه رسائل خطّی فارسی(دفتر اوّل)»، تألیف گروهی، مشهد، بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی، اوّل، ۱۳۶۸.
۱۲۶.«مجموعه‌ی رنگین گل(گزیده‌ی اشعار صائب تبریزی)»، به انتخاب و توضیح محمّد قهرمان، تهران، سخن، دوّم، ۱۳۷۳.
۱۲۷.«محافل المومنین(فی ذیل مجالس المومنین)»، محمّدشفیع حسینی عاملی، به تصحیح و تحقیق ابراهیم عرب‌پور و منصور جغتایی، مشهد، بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی، اوّل، ۱۳۸۳.
۱۲۸.«محبوب الزّمن(تذکره‌ی شعرای دکن)»، مولوی ابوتراب محمّد عبدالجبّارخان صاحب‌صوفی ملکاپوری براری حیدرآبادی، اغره، رحمانی، اوّل، ۱۳۲۹ ه.ق.

۱۲۹.«محتشم‌نامه(گزیده‌ی ترکیب‌بندهای عاشورایی در استقبال محتشم کاشانی)»، مهدی امین فروغی، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، اوّل، ۱۳۹۴.

۱۳۰.«معانی الأخبار»، شیخ صدوق، ترجمه‌ی حمیدرضا شیخی، قم، ارمغان طوبی، سوّم ۱۳۹۳.

۱۳۱.«مفاتیح الجنان»، شیخ عبّاس قمی، به ترجمه‌ی حجّةالاسلام موسوی کلانتری دامغانی، به تصحیح حسین استاد ولی، بخطّ عبدالرّحیم افشاری، قم، فاطمهٔ الزّهراء – سلام الله علیها–، دوّم، ۱۳۷۷.

۱۳۲.«مکتب وقوع در شعر فارسی»، احمد گلچین معانی، مشهد، دانشگاه فردوسی مشهد، اوّل، ۱۳۷۴.

۱۳۳.«منتخب التواریخ»، عبدالقادر بن ملوکشاه بدوانی، به تصحیح مولوی احمدعلی صاحب، با مقدّمه و اضافات توفیق ه. سبحانی، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، اوّل، ۱۳۷۹.

۱۳۴.«منتهی الآمال(زندگی و شرحِ احوالِ چهارده معصوم سلام الله علیهم)»، شیخ عبّاس قمی، قم، بوستان کتاب، اوّل، ۱۳۸۴.

۱۳۵.«منهاج النّجاح فی ترجمهٔ مفتاح الفلاح(به ضمیمه‌ی رساله‌ی نورعلی‌نور در ذکر و ذاکر و مذکور)»، شیخ بهائی، علی‌بن‌طیفور بسطامی و حسن حسن‌زاده آملی، تهران، حکمت، ششم، ۱۳۸۴.

۱۳۶.«نقاوهٔ الآثار فی ذکر الاخیار(در تاریخ صفویّه)»، افوشته‌ای نطنزی، به اهتمام احسان اشراقی، تهران، علمی و فرهنگی، سوّم، ۱۳۹۹.
۱۳۷.«نگاهی به تاریخ حیدرآباد دکن»، مجتبی کرمی، تهران، وزارت امور خارجه، اوّل، ۱۳۷۳.
۱۳۸.«هدیّهٔ الأحباب»، حاج شیخ عبّاس قمی، به تصحیح و ترجمه‌ی غلامحسین انصاری، تهران، شرکت چاپ و نشر بین‌الملل، اوّل، ۱۳۹۰.
۱۳۹.«هفت آسمان»، مولوی آغا احمدعلی احمد، کلکته، انجمن آسیایی بنگال، اوّل، ۱۸۷۳ م.
۱۴۰.«یادنامه‌ی استاد شهید مرتضی مطهّری»، زیر نظر دکتر عبدالکریم سروش، تهران، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، اوّل، ۱۳۶۰.

۲. نسخ خطّی

۱. «تذکره خیر البیان، ملک شاه‌حسین سیستانی، ایران، تهران، کتابخانه‌ی مجلس شورای اسلامی، نسخه اهدایی کتابخانه‌ی فخرالدّین نصیری امینی(بخط ملّا ابوالقاسم در سال ۱۰۸۷ ه.ق.)
۲. «تذکره‌ی خلاصهٔ الافکار»، ابوطالب تبریزی، آمریکا، کتابخانه‌ی دانشگاه میشیگان، UNI.OF.MI 269.

۳. «تذکره‌ی محمّدشاهی»، بهمن‌میرزا قاجار، ایران، تهران، کتابخانه‌ی مجلس شورای اسلامی، ش ۲۸۷۹.

۴. «حدیقهٔ العالم»، ابوالقاسم رضی‌الدّین الموسوی، ایران، تهران، کتابخانه مجلس شورای اسلامی، ش ۱۳۴۳۹.

۵. «دیوان طغرای مشهدی»، ملّا طغرای مشهدی، ایران، تهران، کتابخانه‌ی مجلس شورای اسلامی، ش ۱۳۶۲۸.

۶. «دیوان ظفرخان احسن»، ظفرخان احسن، ایران، تهران، کتابخانه‌ی ملّی ایران، ش ۲۶۳-۳۷۱۲.

۷. «دیوان ظل‌الله»، محمدقلی قطبشاه دکنی، ایران، تهران، کتابخانه‌ی مجلس شورای اسلامی، ش ۲۴۵۸.

۸. «دیوان ملک قمی»، ملّا ملک‌محمّد قمی، ایران، تهران، کتابخانه‌ی مجلس شورای اسلامی، ش ۱۶۳۲۰.

۹. «دیوان ناصح»، ناصح، ایران، تهران، کتابخانه‌ی ملّی ایران، ش ۳۱۳۵۱.

۱۰. «دیوان نجیب»، نجیب، ایران تهران، کتابخانه‌ی مجلس شورای اسلامی، ش ۳۹۰.

۱۱. «صحف ابراهیم»، علی ابراهیم‌خان خلیلی بنارسی، آلمان، توبینگن، کتابخانه‌ی دانشگاه توبینگن، Ms.or.foll 711.

۱۲. «علالهٔ المجالس و مجموعهٔ النفایس»، مصطفی نعیما، آمریکا، کتابخانه‌ی دانشگاه میشیگان، UNI.OF.MI 409

۱۳. «گلشن دیدار»، ملّا الفتی یزدی، آلمان، پروس، کتابخانه‌ی بنیاد ملّی پروس، Ms.or.oct 1253.
۱۴. «مثنوی سام و بهرام»، ملّا عبدالرّزّاق فیّاض لاهیجی، ایران، تهران، کتابخانه‌ی مجلس شورای اسلامی، ش ۷۵۵۱.

۳. مقالات

۱. «اشعار پُرآب چشم(ژانر مرثیه، شکل و محتوای کربلانامه‌ی محتشم کاشانی)»، کارن جی. رافل، به ترجمه‌ی ابوالفضل حری، تهران، کتاب ماه ادبیّات(خانه‌ی کتاب)، بهمن ۱۳۸۶، شماره‌ی ۱۲۴، ۱۲ صفحه(صص ۸۷-۷۶)
۲. «بازخوانی زمینه‌ها و پیشینه‌ی پیدایش ترکیب‌بند محتشم کاشانی»، عبدالله موحّدی محب، کاشان، کاشان‌شناسی(دانشگاه کاشان)، بهار و تابستان ۱۳۹۶، شماره‌ی ۱۸، ۱۲ صفحه(صص ۴۵-۳۴)
۳. «بررسی جایگاه و عملکرد تاج قزلباش در تحوّلات سیاسی دوره‌ی صفویّه»، سیّدمسعود سیّدبنکدار، قم، شیعه‌شناسی، زمستان ۱۳۹۵، شماره‌ی ۵۶ علمی-پژوهشی، ۲۴ صفحه(صص ۲۱۸-۱۹۵)
۴. «بررسی جنبه‌های بلاغی در مرثیه‌ی محتشم کاشانی»، محبوبه مسلمی‌زاده، اراک، زیبایی‌شناسی ادبی(دانشگاه

آزاد اسلامی اراک)، زمستان ۱۳۹۵، شماره‌ی ۳۰ علمی- پژوهشی آی‌اس‌سی، ۱۳ صفحه(۹۶-۸۴)

۵. «بیاض مراثی»، افسر صدیقی امروهوی، کراچی، اردو(انجمن ترقّی اردو پاکستان)، ۱۹۷۳ م.، شماره‌ی ۴، ۱۳۲ صفحه(صص ۱۲۸-۲۵۹)

۶. «تاثیر محتشم کاشانی از شاعران پیشین در آفرینش ترکیب‌بند عاشورایی»، حمیدرضا جدیدی، شیراز، مطالعات ادبیّات، عرفان و فلسفه(مرکز توسعه‌ی آموزش‌های نوین ایران)، پاییز ۱۳۹۵، دوره‌ی دوّم، شماره‌ی ۱/۳، ۱۱ صفحه(صص ۳۹۹-۳۹۸)

۷. «تحلیل و بررسی فرمالیستی ساختار ترکیب‌بند محتشم کاشانی از منظر لفظ و معنا»، رضا شجری و الهام عربشاهی کاشی، کاشان، کاشان‌شناسی(دانشگاه کاشان)، بهار و تابستان ۱۳۹۸، شماره‌ی ۲۲، ۲۲ صفحه(۲۳۰-۲۰۹)

۸. «سخنی در باب صائب، سیّد کریم امیری فیروزکوهی»، تهران، گوهر، فروردین ۱۳۵۵، شماره‌ی ۳۷، ۶ صفحه(صص ۲۲-۲۷)

۹. «شیخ آذری اسفراینی»، محمّدعلی وثوقی، مشهد، تاریخ‌پژوهی(دانشگاه فردوسی مشهد)، پائیز ۱۳۹۰، شماره‌ی ۴۸، ۲۰ صفحه(صص ۲۹۰-۲۷۱)

۱۰. «کلاهِ ترک از آغاز تا صفویان»، عطاء الله حسنی، تهران، تاریخ ایران(دانشگاه شهید بهشتی -ره-)، بهار ۱۳۸۸، شماره ۵/۶۰، ۱۸ صفحه(صص ۵۷ تا ۷۴)

۱۱. «مقایسه‌ی سبک‌شناسی ترکیب‌بند آذری اسفراینی و محتشم کاشانی»، حیدرعلی شکّاکی، مشهد، مطالعات ادبی متون اسلامی(پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی وابسته به دفتر تبلیغات اسلامی حوزه‌ی علمیّه‌ی قم)، بهار ۱۳۹۹، شماره‌ی ۲۴، ۲۸ صفحه(صص ۱۷۴-۱۴۷)

۱۲. «نقد دیوان چاپی شوکت بخارایی و لزوم تصحیح مجدّد آن»، محمّد بهرامی اصل، ایّوب کوشان، حمیدرضا فرضی، اصفهان، متن‌شناسی ادب فارسی، تابستان ۱۳۹۹، شماره‌ی ۴۶، ۲۰ صفحه(صص ۶۱-۸۰)

۱۳. «نکاتی چند درباره‌ی ترجیع‌بند معروف محتشم کاشانی»، مهدی صدری، تهران، وقف میراث جاویدان(سازمان اوقاف و امور خیریّه)، تابستان ۱۳۷۷، شماره‌ی ۲۲، ۱۰ صفحه(۹۹-۹۰)

۱۴. «نگاهی به مقاتل حسین‌بن‌علی -علیه السّلام- و ترکیب‌بند محتشم کاشانی»، فریدون کوره‌ای و عبّاس ماهیار، کرج، تفسیر و تحلیل متون زبان و ادبیّات فارسی(دانشگاه آزاد اسلامی کرج)، تابستان ۱۳۹۱، شماره‌ی ۱۲ علمی-ترویجی وزارت علوم، ۲۵ صفحه(صص ۳۰۱-۲۷۷)

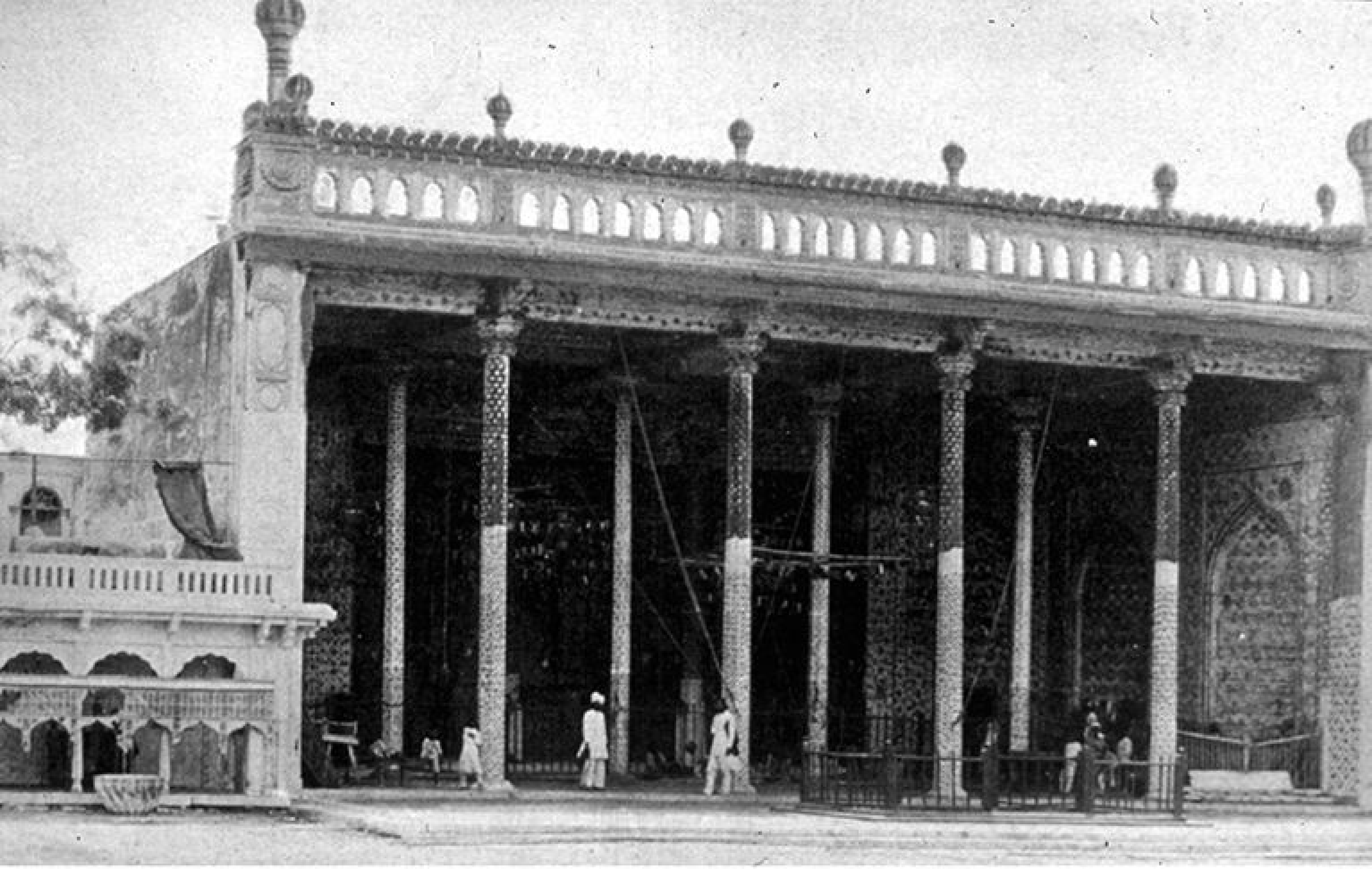
















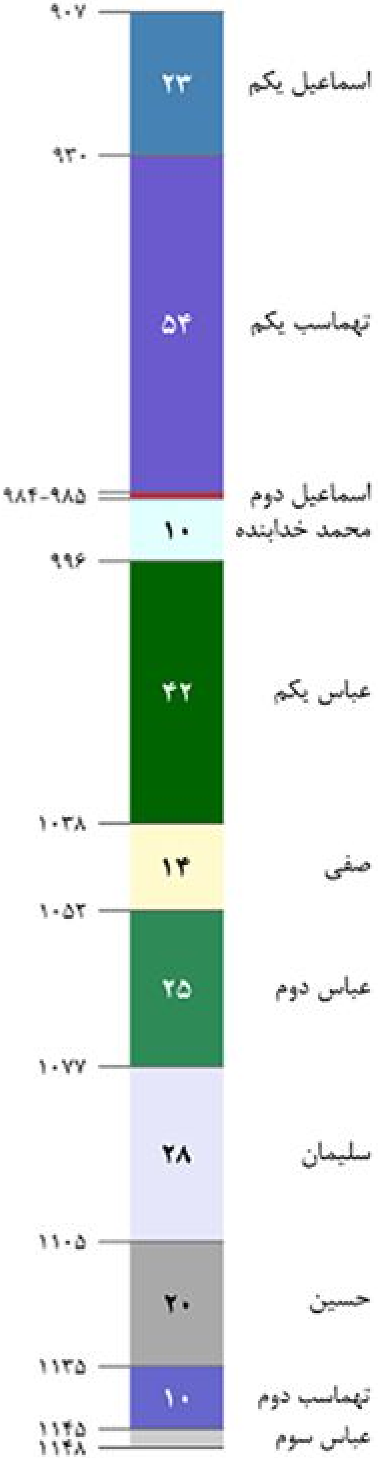



Sulthaan Mahomed oudste Zoon
van Aurangzeeb.


صورت حکیم شفایی


RUSSIA
Vienna
AUSTRIA
Venice
Belgrade
SERBIA
Black Sea
Caspian Sea
Aral Sea
Rome
SPAIN
Edirne
Istanbul
Trabizond
Baku
SICILY
GREECE
Bursa
ALBANIA
ANATOLIA
MALTA
CRETE
TUNISIA
Aleppo
Tabriz
Mediterranean Sea
CYPRUS
SYRIA
Safavid Azerbaijan
Kabul
ALGERIA
LEBANON
Gandahar
PUNJAB
Alexandria
Cairo
Persian Gulf
Hormuz
Delhi
EGYPT
Fatehpur Sikri
Ganges River
Indus River
Medina
Red Sea
Mecca
ARABIA
GUJARAT
Arabian Sea
Nile River
YEMEN
Goa
Bay of Bengal
Aden
INDIAN OCEAN
Ottoman empire
Safavid empire
Mughal empire


MER D'ARAL
Syr-Darya (Iaxartes)
CASPIAN SEA
KHANATE OF KHIVA
Khiva
KHANATE OF BUKHARA
Bukhara
Samarcand
BLACK SEA
GEORGIA
Tiflis
Derbent
Uzbeks
Trebzon
SHIRVAN
Koura
Baku
Amou-Darya (Oxus)
Yerevan
Araks
ARRAN
Turkmen-s
ARMENIA
Balkh
Tabriz
Ardabil
Diyarbakir
MAZANDARAN
Merv
Atrek
Sarakhs
HINDU KUSH
OTTOMAN EMPIRE
Kurds
Mossoul
Tigris
Rasht
AZERBAIJAN
Sari
Asterabad
Soltaniyeh
Qazvin
ELBORZ
Damghan
Nishapur
Mashhad
KHORASAN
Kabul
Euphrates
Tehran
Ray
Qom
Kermanshah
Hamedan
Kashan
Herat
Ghazni
LORESTAN
AFGHANISTAN
Baghdad
Ispahan
IRAQ
Shushtar
Karoun
Yazd
Kandahar
Ahvaz
Bassora
FARS
Shahpur
Kerman
SISTAN
Shiraz
KERMAN
Bandar Bushehr
Indus
PERSIAN GULF
Bandar Abbas
Hormuz
1507 - 1515
1622
Portugueses
BALOUCHISTAN
MOGHOL EMPIRE
SIND
SEA OF OMAN
0
500 km
Qara Qoyunlu tribes ("Black sheep") 15th C.
Qara Qoyunlu tribes ("Black sheep") 15th C.
16th C.
Shah Ismail's Safavid empire
Uzbek dynasty
Ottoman Empire
Disputed zone between Uzbeks and Safavids
Ottoman conquest
18th C.
Safavid State just before Afghan insurrection in 1722



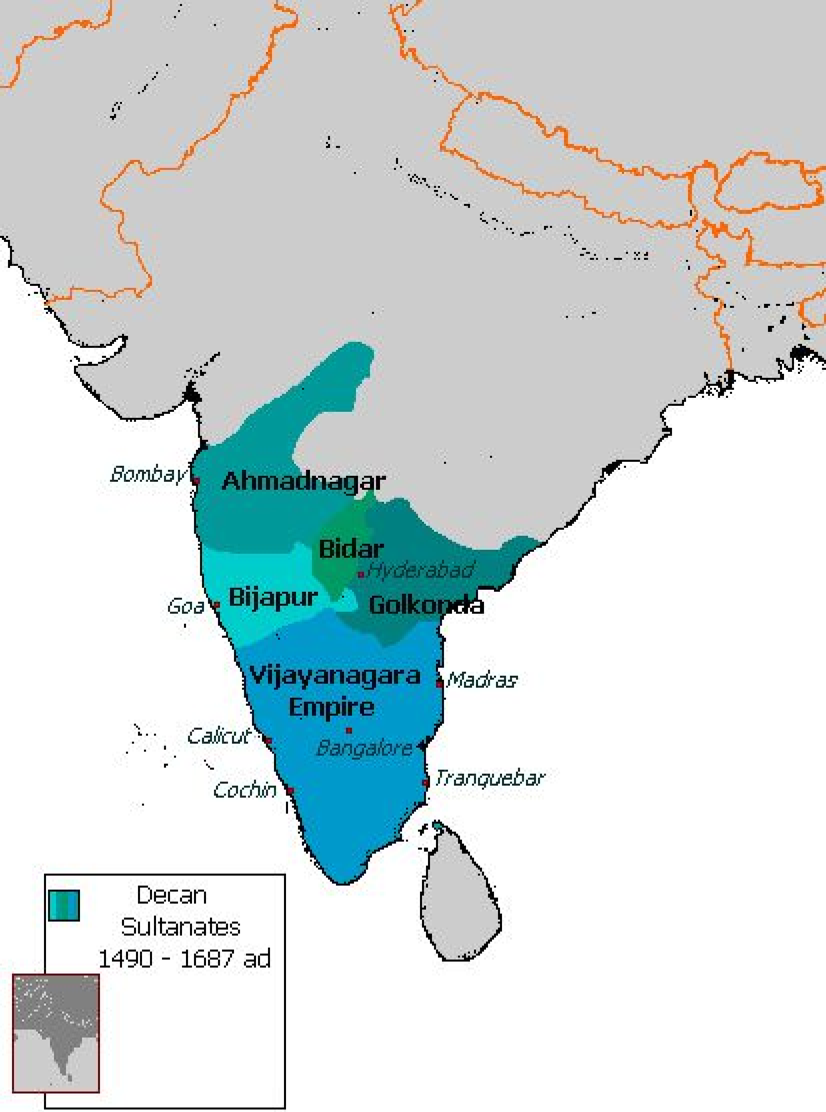
۹۰۷
۲۳
اسماعیل یکم
۹۳۰
۵۴
تهماسب یکم
۹۸۴-۹۸۵
اسماعیل دوم
۱۰
محمد خدابنده
۹۹۶
۴۲
عباس یکم
۱۰۳۸
۱۴
صفی
۱۰۵۲
۲۵
عباس دوم
۱۰۷۷
۲۸
سلیمان
۱۱۰۵
۲۰
حسین
۱۱۳۵
۱۰
تهماسب دوم
۱۱۴۵
عباس سوم
۱۱۴۸



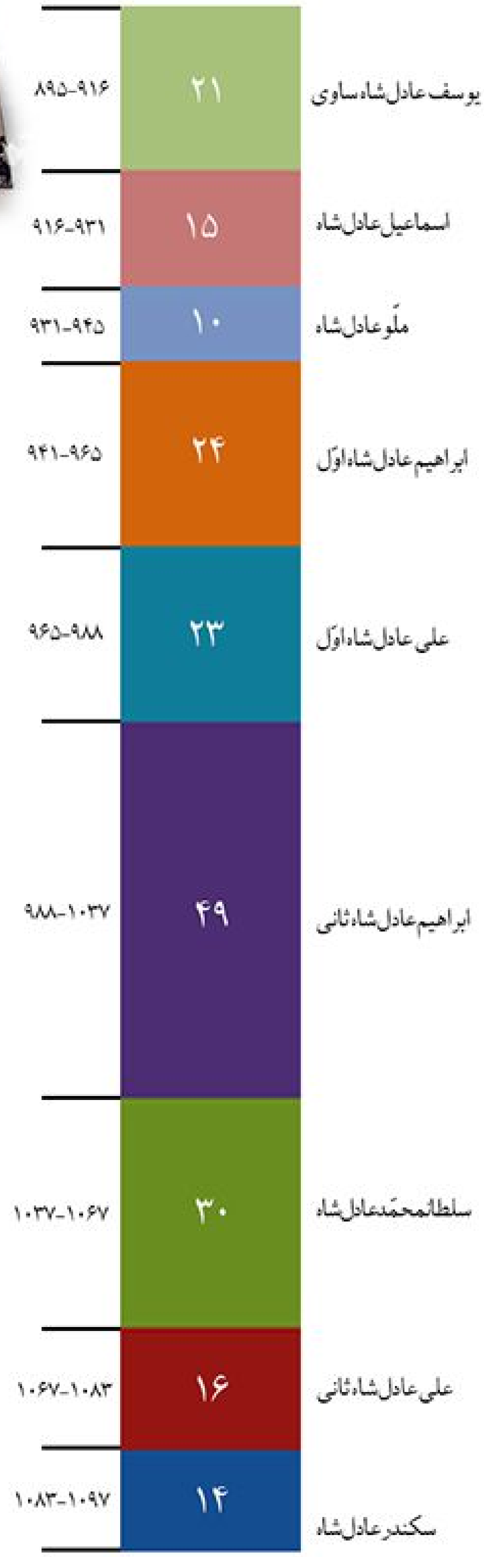


روسیه
دریای سیاه
ازبکان
عثمانی
دریای مدیترانه
تبریز
قزوین
مشهد
هرات
هند
قندهار
بغداد
همدان
اصفهان
کربلا
نجف
اهواز
کرمان
سیستان
شیراز
بندرگمبرون (بندرعباس)
دریای عمان
پایتخت
شهرها

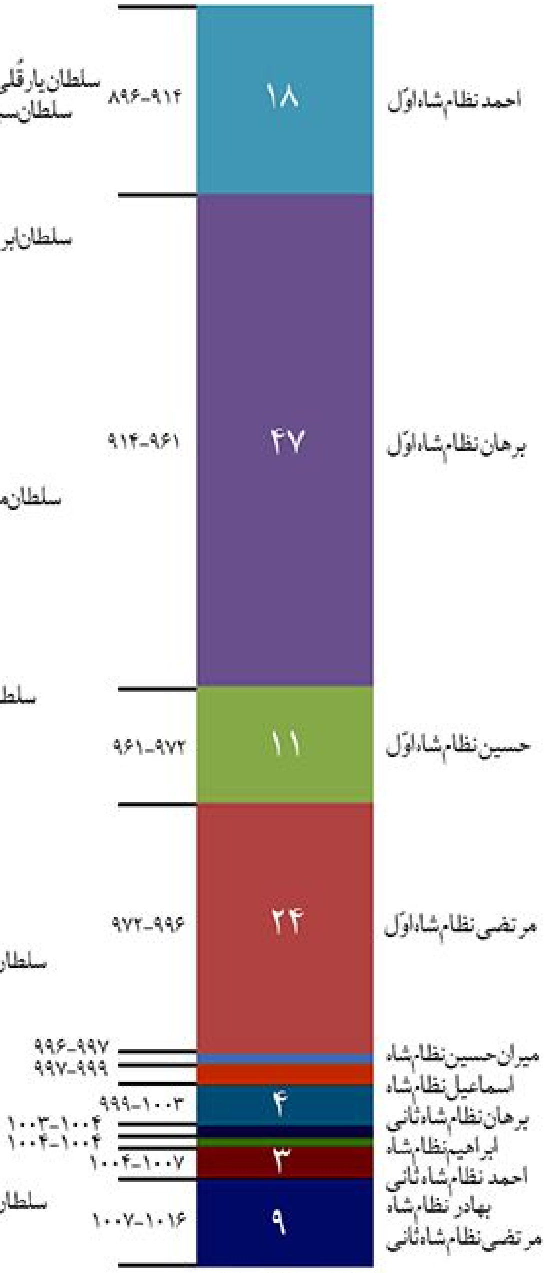

Illichpur
Junir
Bahmanis
Bidar
Dabho
Gulbarga
Rajamahendri
Gove


Bombay
Ahmadnagar
Bidar
Hyderabad
Bijapur
Goa
Golkonda
Vijayanagara
Empire
Madras
Calicut
Bangalore
Tranquebar
Cochin
Decan
Sultanates
1490 - 1687 ad

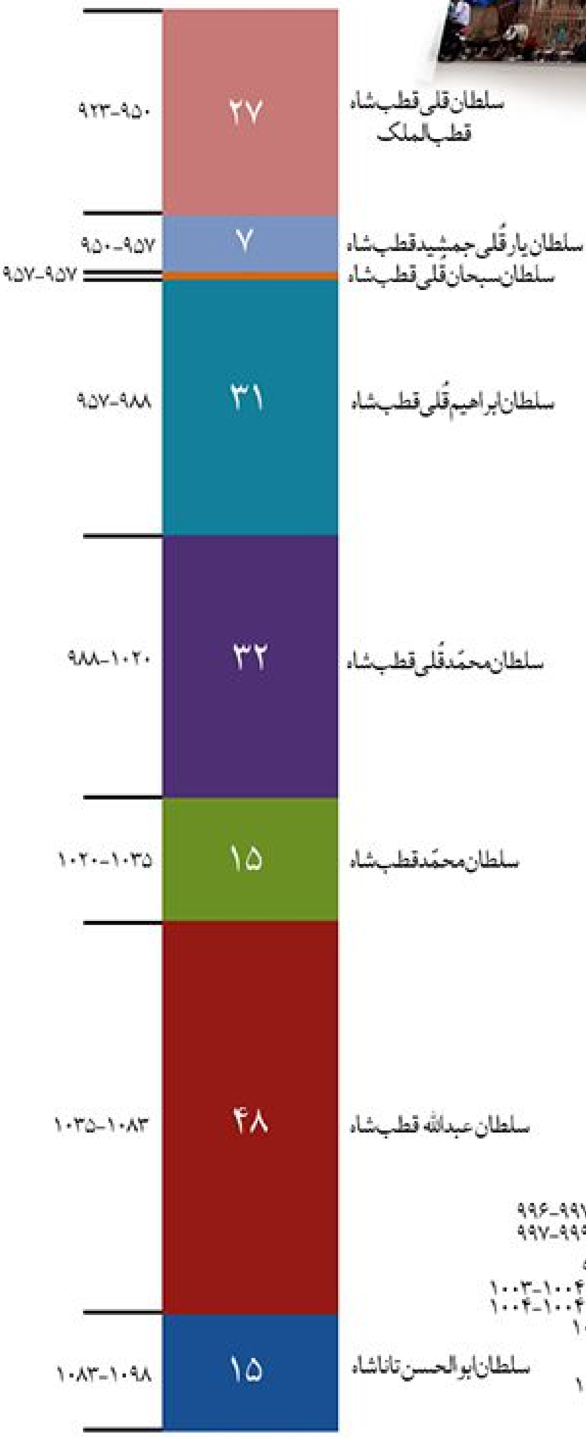




سلسله عادل‌شاهی



سلسله نظام‌شاهی



سلسله قطب‌شاهی

بند سوم

کاش آن زمان سرادق گردون نگون شدی — وین خرگه بلند ستون بی‌ستون شدی

کاش آن زمان برآمدی از کوه تا به کوه — سیل سیه که روی زمین قیرگون شدی

کاش آن زمان ز آه جهان سوز اهل بیت — یک شعله برق خرمن گردون دون شدی

کاش آن زمان که این حرکت کرد آسمان — سیماب وار گوی زمین بی‌سکون شدی

کاش آن زمان که پیکر او شد درون خاک — جان جهانیان همه از تن برون شدی

کاش آن زمان که کشتی آل نبی شکست — عالم تمام غرقه‌ی دریای خون شدی

این انتقام گر نفتادی به روز حشر — با این عمل معامله‌ی دهر چون شدی

آل نبی چو دست تظلم برآورند — ارکان عرش را به تزلزل درآورند

بند چهارم

برخوان غم چو عالمیان را صلا زدند — اول صلا به سلسله‌ی انبیا زدند

نوبت به اولیا چو رسید آسمان طپید — زان ضربتی که بر سر شیر خدا زدند











باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین

بی نفخ صور خاسته تا عرش اعظم است

روح الامین نهاده به زانو سر حجاب

تاریک شد ز دیدن او روی آفتاب

کتبه عبده ۱۳۶۹

کشتی شکسته‌یم زده طوفان کربلا
[illegible] وجون ده میدان کربلا

چشم روزگار بند وفا شکسته [illegible]
چون [illegible] پشت [illegible] ارزان کربلا

[illegible] قد و دست و هم [illegible] کلاه بعجز [illegible]
زان گل که [illegible] شکسته [illegible] کربلا

[illegible] انهم [illegible] لطف [illegible] وندی [illegible] بیان
[illegible] کربلا

[illegible] بیگیم [illegible] وه
[illegible] وودووروندی [illegible]
[illegible] ایتیم [illegible] سلیمان کربلا

[illegible] یعقوب [illegible]
زان تشنکان [illegible] یتیمان کربلا
و یاد [illegible] لعل [illegible] زبان [illegible] کربلا

[illegible] اعدا [illegible] کرده [illegible]
[illegible] سلطان کربلا

[illegible]
[illegible] افغان [illegible]

باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است
باز این چه شورش است که در خلق عالم است

"محتشم شاعر، صاحب مراثی معروفه که در جمیع تکایا و مجالسِ ماتَمِ ابوعبدالله الحسین[ع] بَر در و دیوار آن نصب شدَه، و گویا که از حَزَن و اندوه، آن اشعار نگاشته شده یا از خاکِ کربلا سرشته شده. به هر جهت این اشعار مثل مصیبت حضرت ابوعَبدالله[ع] به هیچ وجه مندرس نمی‌شود، و اینِ کَشف می کند از عَظمت و بزرگیِ مرتبت و کثرتِ معرفتِ محتشم."

شیخ عبّاس قمی[ره]

فضل تقدّم سرایش ترکیب‌بندهای عاشورایی، تعلّق به شیخ آذری طوسی -قدّس سرّه- قریب یک قرن پیش از ظهور دولت صفوی دارد. در اوایل دوره‌ی صفوی، محتشم کاشانی[ره] به‌اقتفای ترکیب‌بندشیخ آذری، ترکیب‌بندی‌نظیری‌سرودوجایگاهی بی‌بدیل در این زمینه پیش و پس از زمان خود یافت، به گونه‌ای که از آن اوان تا کنون نام او با این ترکیب‌بند و ترکیب‌بندهای عاشورایی با نام او شناخته می‌شوند. در حقیقت محتشم آئینه‌ای پرداخت صافی و پرجلا، که ارادتمندان خاندان و سرایندگان ترکیب‌بند در رثای سالار شهیدان، در آن آئینه نظر کرده‌اند و هریک حسب داشته‌ی ذوقی و ادبی و دریافت معرفتی خویش جمال تجلّی حقیقت عاشورا را به گونه‌ای در سلک نظم ترکیب‌بند کشیده‌اند.در این اثر به مرور ترکیب‌بندهای سروده‌شده به اقتفای این دو اثر گرانقدر در دوران ایران صفوی از خود ایران تا جغرافیای سیاسی شیعی برون‌مرزی ایران، یعنی حکومت‌های شیعی قطب‌شاهیان، نظامشاهیان و عادلشاهیانِ دکن و حوزه‌یِ هند گورکانی، بغداد و .... پرداخته شده است.

